

الْيَوْمَ كُنْتُ لَكُمْ دُيُونًا وَأَتَمَّتْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَخَلَّيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا

قد انطبع بحمد الله العزيز الوهاب هذا الكتاب المشحون بفصل الخطاب الذي يكاد سابرقة بذهب بأبصار
النصاب المنحرفين عن العترة والكتاب المتعلق بسبع ابواب التحفة المسروقة من الضوايق المحرقة
الموسوم بالبوارق الموثقة والملقب بالسيوف المهرقة فيآله من كتاب جمع الجوامع المعاني
وجوامع الكلم وحوى خرائد الفوائد وخرائد الحكم احرق قلوب الفئة الباغية واهرق دماء الجماعة
الطاغية وامات الباطل الفضيح وابططبع الخالفين للحق الصريح وجعل ما اجمعوا عليه كرماد
اشتدت به الريح ومارك لهم اصلا ولا فرعاً حتى ضاق بهم ذرعاً بل ضاقت عليهم الارض
بما رجبت فطفقوا يولون الادبار ناسياً باشيا خهم الكبار وضلت همم الحسيل فظلموا
على تفاجر بار وبالغواني شرعوا بهم وبلغوا منتهى الغاية واقصاها وقالوا بالهذالك كتاب
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصنها كيف لا وهو من افادات من شهر سيفه الماسح
على حامة اهل النفاق فطفق مسحاً بالسوق والاعناق وطعن عليهم بقلمه طعن الراح فالتقوا
عنه لفت الكفاح ثم كثر على اصنامهم بالضربة الحيدرية لكسر الشوكة العمرية فجعلهم جزاء
وما ترك لهم ملجأ ولا ملاذاً وهو المولى الاولى مروج الملة والدين خاتم المجتهدين لسان المتفقيين
سند المتكلمين سلطان العلماء مولانا السيد محمد دامت ايام افادته وافاضاته
ما بنت نجم وارضاء نجم وكان ذلك الانطباع بمزيد عناية الامير الكبير العديم الظهير الباسط
كفه بالا فاضه والاحسان كالشهاب المطير بدر فلک العلم والكمال شمس سماء الفضل والجلال
مهبط فيوض الله ارسل طوباه المولى السيد رحيم عليخان بجادر زاد الله اقباله وضاعف اجاله

و طبع مجمع البحرين لوديه طبع بوشه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على كمال الدين وإتمام النعمة، وإنقاذ العباد بأقضاء أهل البيت عن لجة
الملكة والنقمة، سبحانه من بعث الأنبياء، ونصب الأوصياء، كإرشاد الأمة،
وكشف بلفظه اللطيف عن البرية الغمة، لكي لا يكون للناس حجة عليه بعد
بعث الرسل، ونصب هداة السبل، والصلوة والسلام على بعثته الله بشيرا ونذيرا
وجعل له من أخيه ردا، ووزيرا، نبينا محمد بن عبد الله خاتم النبيين، وسيد المرسلين
الذي صطفاه الله للنبوة قبل أن يخرج آدم تخميرا، صلى الله عليه وآله المعصومين الذين
أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا، لا سيما ابن عمه، وكاشف غمه، المتصدق بالخاتم
راكعا في المحرقات المفضل على عبادة الثقلين خريته يوم الاحزاب الذي شرب نفسه
استغاثا مرضات الله، وقال له النبي بحضرة من الملاء من كنت مولاة فهذا علي مولاة، ورفع
مكانا عليا، واحياه محل هرون من موسى، وقد نزل في فضله هلالتي والعدايات، وقد
بين يدي خواجه الصلوات، نفس الرسول، وزوج البتول، كرا غير قرار، المسدود
ابواب من سواه حتى خوخه صاحب الغار، باب مدينة العلم والحكمة، معدن الجن
والرحمة، مظهر المعجائب، وظهور الغرائب، اسد الله الغالب على كل خائب امير المؤمنين

[illegible]

درآمد کاشمیر در رابعه النهار روشن تا بان شب لیکن محله اینقدر در نقص این حرف میفرمود گفتند
 که امامت تالی مرتبه نبوت است و عبارت از نیابت آن پس هرگاه و در بنی مغلوبیت و مقیوریت و غیبت
 و اختفاء بسبب ظلم و جفای امت مجوز باشد و روادرا امام هم مجوز باشد بل بطریق اولی و مغلوبیت و غیبت
 اکثر انبیاء سابقه و غیبت انبیاء سابقه فی الجملة کفرار موسی عن قوم فرعون و اختفاء عظم و غیبت
 فی بطن الحوت و اختفاء محمد فی الشعب ضعیف سنین و فی الغار خوف اعداء عن شرکی قومه معلوم عند کل مدعی و غیبت
 و هرگاه مجوز غیبت نظر بوجود سبب آن به ثبوت رسید معلوم است که معلول و سبب اعم الثبوت
 میباشد و اعم السبب و العلة پس امتداد سبب غیبت مستلزم امتداد آن خواهد بود و لا محاله پس تفرقه
 میان اصناف غیبت باینکه آن قصه میرت پس جائز باشد و این بطویل است فلا يجوز از حیز اعتبار
 باشد انتی کلامه طرزه آنکه معلوم است که در هنگام اختفاء قسطل دار و زاویه زروایا می است آن معاند
 این است که صدق آن و من البیوت لبیت العنکبوت است قبل خود را از منصب امامت منحل و غیبت
 می انت یانه بر تقدیر اول خودش ناقض این عقیده که بیان نموده بوده باشد و بر ظاهر است که اقامت
 حدود و تعزیرات و تجهیز جوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام که بر عزم ناصب علت غایی نصب امام
 منحصر و آنست در وقت مجوس بودنش در میان مسلمین از حیطة امکان خارج بود که رنگر بر برش خود
 در مانده او که مثل نسا از غایت حیا و پرده از او مخفی شده بود و حمایت بیضه اسلام از و چگونه ممکن
 میشد پس امامت او در چنین حال عبث محض بوده باشد و لا یرضی لناصب بذلك و بر تقدیر ثانی
 لازم می آید تحقق زمان قدرت در از منة خلافت خلفای اربعه و لا قایل به احد من المسلمین و نیز خلوص
 از امام عادل لازم می آید و هو مناف للخیر المستفیض المتفق علیه من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
 و غیره من الاخبار الشریعة قوله غرض از نصب امام اقامت حدود آنچ و آنست که غرض از نصب امام
 در آنچه ناصبی گفته نیست بلکه غرض غایت حق تعالی از نصب امام اتمام حجت بر عباد است چنانچه
 بهین غرض و غایت عمده است از ارسال انبیاء و رسل علیه السلام معلوم است که این غایت علی الاطلاق
 حاصل است نسبت جمیع انبیاء و رسل کاذب و صیاحج ربانیة اما غایت دیگر پس رسان آن موقوف است
 بر اطاعت و امتثال خلق که بعد از جانب حق تعالی بان موراوند و تعلیل غایات و فوائد دیگر نصب امام
 مترتب است در اشای نقض عقیده اولی سبب گفته و ایضا کلام ناصب متروک است و امامت امام

محمود قتل دار و معلوم نیست که او را چه پیش آمد که قبضه شمشیر بدست خود گرفته از خانه بیرون نیامد تا امروز
موجب خروجی مریدان او می گردید که از افاد ابی العلامه آتسک و تشبث او بقول مجوسیان که از رنگد
اتحاد مسک بمباد الکفر مله واحدة بعمل آورده با قطع نظر از اینکه چنین ستشها و از قبیل ستشها و از قبیل
بذنبه میباشد می گوئیم که اگر مراد مجوسیان از شاهیه که بر او فرقه ایزدی باشد و از گفتار او خرو مندی باشد
امثال قائل کل الناس افقه منه حتی الخدات فی الحال و لولا علی هلك عمر و قائل اقیلونی
اقلونی لست بخیر و علی فیکم و ان لی شیطانا یعدینی فان غت فقومونی بوده و چنین
شاهی اگر زومی داشته اند و قائل پادشاهی می انکاشته پس البته امام مجوسیان چنین می باید که باشد
و ظاهر فرقه ایزدی اشاره بفره بکر و عمریه عثمانیه که از حرف بکرات و مرات اتفاق افتاده بود بوده
و چون خالق خیرات ایزد جل شانہ را می دانند و چنین فرقه نزد اتباع شان از خیرت بوده نسبت بسو
ایزد صحیح باشد و چون مجوس این امت درین سئله یکد رجحان بالاتر از مجوسیه سابقین برفته اند و خالق خیر
هر دور ایزد می نامند صحت نسبت گذاشتن بحال تطرق اشتباهی نداشته باشد و اگر مراد مجوسیان
نه چنین شده است پس ای ناصبی غیر مفید و الظاهر ان الامر کک چه گمان ندارم که احدی از مجوسیه امثال
خلفای ثلثه را که مولین او بار بوده اند اصحاب فرقه ایزدی شمارند و چنین جا بلان نابکار را که در
مسائل شرعیه مثل خوردن گل عاجز و مضطرب می گشته اند و بحال خویش معترف و بمعانی ظاهره آیات الهیه باطل
بوده اند از صاحبان خرد می دانشمندی انکارند و ایضاً می گوئیم پادشاهی چیزی دیگرست و نبوت
و امامت چیزی دیگرست اگر بنی امام راقه و غلبه ضروری باشد اکثر انبیای سابقه و اوصیای سابقه که
مغلوب و مقهور از جهان فتنه اند و شبیه و مقتول از جور فراعنه امت گردیده اند باید که امام و بنی باشند
و اگر قه و غلبه لازم نبوت و امامت نمی انکارند پس تقریباً تمام باشد و نقل کلام مجوسیان در غیر محل بود
باشد قوله اما نقل من الكتاب قوله تعا و عدا لله الذین امنوا الحق عنقریب و عقیده ششم ظاهر خواهد
که بزعم باطل خواص لول این آیه کریمه مخصوص اصحاب ثلثه است نه شامل جمیع ائمه ایشان پس استدلال
باین آیه بر شریعت ظهور و غلبه امام عموماً از طریق امور است و اباحت متعلقه این کریمه عاقریب بوجه
البسیط خواهد آمد فائده و ایضاً لازم می آید که ناصبی مثل خوارج دست از اعتقاد بخلاف جناب لایتما
بما یخلف ثالث نیز در ایام محصویت او بردارد و چه امن کامل و زوال خوف و هراس درین اوقات

علی بایضح به مفقود بوده و ایضا ظاهر کریمه دلالت دارد بر خلافت جمیع مومنین زیرا که موعود اہم کافہ مومنین
 کہ مدلول ظاہری الدنیا این است میباشد فائدہ یدال علی الشمول فالعموم ولا قائل به احکام
 المسلمین بل احد من آلہ ادنی مسکة من العقل پس تخصیص خلفای ثلاثہ صرف عن الظاہر و اربعہ تاویل
 بوده باشد و کلام در ظهور آیت در خلافت شان است نہ در دلالتش تاویل علی و توجیہ کلی و الانضام
 التاویل وسیع جدا و ایضا از عجائب امور کہ ناظرین با موجب حیرت و معجزت میشود آنست کہ این ناصبی تائیدا
 با سلفہ آید مزبورہ را مخصوص صاحب ثلاثہ میدانند و ہم روایت می کنند کہ جناب سالتماب صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
 ان الخلافة بعدی تكون مني ثم ملک عضو و کہذا فاضل ناصب معویہ طاغیہ از سلاطین عضو شمرده
 کما سیقتضی مع ہذا روایت میکنند کہ چون ابید پلید بر سریر خلافت و امارت نشست عبد المتین عمر زود
 حجاج کہ از جانب لید حاکم مدینہ بود رفتہ آرزو مند بعیش گردید و اظهار کرد کہ اورا باعث بر این سعادت
 مگر قول جناب سالت ماب من لم يعرف امام زمانہ مات میتة جاہلیة پس نظر مدلول این حدیث و اعتقاد
 این عمر مستفاد میشود کہ در ہر زمانی می باید کہ امامی موجود باشد و معرفت و اطاعت او واجب و لازم پس این
 کریمہ شامل جمیع ائمہ و خلفا باشد چه ترقی دین اسلام و رواج آن مختص بزمانہ متہ گانہ نبود بلکه در مابعد آن
 متزاید و ترقی گردیدہ پس موعود اہم امثال یزید و ابید باشند و لکن تنزلنا من ذلک فلا اقل من ان یکون
 هذا الحدیث واذ غان ابن الخلیفہ بمفادہ مناقضاً للروایة الدالہ علی حصر الخلافة فی
 مدۃ ثلاثین سنة و ایضاً در صحاح مصطلحہ سنیہ و غیر آن روایات مستفیضہ متواترۃ المعنی و ارد کشتہ من
 اینکه جناب سید المرسلین فرمودہ کہ بعد از من دوازده خلیفہ خواهند بود کہ رونق و رواج دین در عہد شما
 خواهد گشت پس معلوم نیست کہ این دوازده خلیفہ در کدام وقت و کدام ہنگام بودہ اند تا سی سال کہ زمانہ مخصوص
 بخلافت ثلاثہ سنیان و خلافت ظاہریہ جناب لایتماب حضرت امام حسن علیہ السلام بودہ و مابعد آن مختص
 بملوک عضو و متغلبہ بودہ و ایضا خلیفہ بحق را از مدلول کریمہ مذکورہ خارج دانستن کمال بی انصافی است
 بل آنکہ باز ہم مطلب شیعیان حاصل شود چہ درین صورت چون خلفای تسعہ بشر بہم داخل در کریمہ مذکورہ
 نباشند پس اگر خلفای اثنا عشر با جمع ہم بزعم باطلش داخل نباشند چہ مضرت مترتب میشود پس باب انصاف
 این عقیدہ سنیان را در باب امامت کہ پیش از بازیچہ طفلان و تخلیلات بالیخولیای مجانی نیست چشم
 انصاف بینند و گہای عبرت را ازین گلزار اہل سنت بچینند فاعتبوا یا اولی الابصار و اللہ اعلم

الى سواء السبيل اما استدلال او بکرمه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة ^{الایة} و ایتسوا من غرائب
 استدلالات است زیرا که این آیه در معرض وصف الذین اخروجوا من ديارهم بغیو حق واقع شده و
 بر بیان سیرت مهاجرین است و قال الحسن ان المراد بهامة محمد صلی الله علیه و آله کما هو
 فی تفسیر المذارک و غیوه پس متسکبان آیه بر وجوب ظهور امام و اینکه علت غائیة تخلاف تکمیلین
 مرضی است با وصف داعی حفظ قرآن و افتخار بان کم از استدلال عمر بر عدم انتحال امر نبوی در هنگام
 طلب قرطاس بقول خود حسبنا کتاب الله نیست بلی حفظ قرآن بزبان مثل طوطیهای هندوستان
 چیزی دیگر است و فهم معانی آن امری آخرو چون این کرمیه مشتمل است بر وعده تکمیل و اخبار از سیره تکمیلین
 پس لامحاله قبل از نزول آن تکمیلین تام حاصل نباشد پس زمان نبوت سید المرسلین که خالی از تکمیل نبود
 می باید که از غرض و غایت بعثت و نبوت عارضی خالی بوده باشد فیلزم البعث فی البعث قبله لان
 الغرض من البعث والنصب احد لان الامة نیاة النبوة و بعثت در کارخانه خدا با عتراف خود تا
 محال تا کرمیه و ابعت لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله پس بخومس الاغراض دلالت بر انحصار غرض اصلی
 از نصب امام در جهاد ندارد چه آنها استدعای سیر و بادشاه برای جهاد نموده بودند و نه استدعای
 نصب امام و از امام تا ملک سلطان فرق مابین الغرب الشرق است و من ادعی خلافة فعلیه البیان و اقامة
 البرهان ماله علیه من سلطان و طالوت نه پیغمبر بود و نه امام و لکن نزلنا عن فلک پس انحصار از آن غیر مستفاد
 و مع هذا وقوع جهاد در هر زمان از آن غیر مفهوم و تعیین زمان غیر معلوم و مشکلی نیست که جهاد بیکه در زمان
 ظهور حضرت صاحب الامر بوقوع خواهد آمد از همه جهادات شد و اقوی خواهد بود که مصداق عیلا ^ع کار
 قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا میباشد و از آن رویه قریبا و هم میرونه بعیدا علاوه
 چون اهل غلبه شش قائل اند که افعال الهیه معلل با غراض و علل نمی باشد پس قائل او باینکه جهاد مقصود و غرض
 از نصب پادشاه است مناقض نه بعثت و اهل غلبه شش بوده باشد مع هذا این کرمیه دلالت دارد بر آنکه
 منصوب من قبل است املیت جهاد که بنای آن بر شجاعت و لیری است داشته باشد و چون ثلثه این
 مرحله بفراسخ دور افتاده اند پس این آیه در حقیقت با دو مبینان خلافت با جلافت شان بوده باشد
 والله اجد علی ذلك فهو مصداق شعر الشاعر ذهب الحمار لیستفید لنفسه و قوافی
 و ماله اذ نان هو لا قول حق تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بالمریة و تسبیح تسلیم و التمسح ^{انکه}

خود می فرمود که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعد ان فاني لست آمن ان اخطى الى اخره
و سیجی نقله انشاء الله تعالی فی باب المطاعن و شیعه را میرسد که فرموده حضرت امیر را بر مشوره
دنیاوی حمل نمایند و از قبیل انتم اعلم بامور دنیا کم انکارند زیرا که حضرت امیر و لفظ فرموده است عن مقالة
بحق او مشورة بعد ان اگر لفظ اخیر را بر این معنی حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب
الفصول غیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال قال کان الحسین بن علی یبکی
الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلح معویة و یقول لوجزانی کان احب الی مما فعله
و چون احد المعصومین دیگر را تخطیه کند خطای یکی از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع التقيضین
و نیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی است ثابت است قد ملل الشیطان
عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعة نفسی و ظاهراً
که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب فی عصمت است و چون تسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده
محض شبهات عقلیه است ناچاران شبهات را نیز وارد کنیم و بر محل تغلیط خبر دار سازیم شبهه اول
اگر معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محجوب بنصب امام جواز خطاب بر امت است در علم و عمل پس اگر
بر او نیز خطا جائز باشد محتاج شود با امام دیگر و بلم جزا الی غیر النهایه گوئیم لا نسلم که محجوب جواز خطا است
بل لغرض مذکور و انداعنی تنفیذ الاحکام و در المفاسد و حفظ بیضه الاسلام و در حصول این
اغراض عصمت ضرورت است اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون بر او بر مقلد او در صوت خطا
و زاجتهاد مواخذه باشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سلماً لکن لا نسلم التسلسل بل
بلتجه الی البنی المعصوم بالا تفاق سلسله اخذ و اقتدائه سلماً لکن این منقوض است به مجتهد
جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نائب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطاب بر او
جائز باشد فاما جوابهم فیه فهو جوابنا فی اللام شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بر او
خطا جائز باشد حفظ شریعت چگونه تواند نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج حکام
شرعی است و منفذ او و نواهی حفظ شریعت وابسته بوجود علی است قوله تعالی و الوبائیون
والاحبار بما استخفوا من کتاب الله و كانوا علیه شهیداً و قوله تعالی کونوا بانیین عما یکتّم
تعلون الکتاب بما کتبه فلا یسرون نیز در زمان قدرت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه نیز

بوجود علم است بچندین غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال بن المطهر الحلی فی کشکول الکرامه
 ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فتره من الزمان لم یحفظ الله تلك
 الوصیه بوجاه من المومنین سلمنا لکن امام حافظ شریعت است بکتاب سنت و اجماع امت نه نفس خو
 بالذات و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و آنچه در رای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلیب شریعت
 نیست حفظ او چه ضرر سلمنا لکن این شبهه منقوض است مجتهد نائب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید
 که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم
 نه وری بود بجهت امن از خطا باید که در هر اقلیمی بلکه در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود
 یک شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و
 هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محال است و اگر امام در شهری غایبی را نصب نماید
 پس حکم فقدان عصمت خطا بران نائب جاری خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی تواند شد
 خصوصاً که در حوادث یومیه و وقایع غیر قارّه که تا تدارک خطا کار شده می رود ثم علی الخصوص در زمان
 غیبت کبری بر تقدیر یکم مطلع هم شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن سولی یا کتانی
 و رسول را عصمت لازم نیست پس مأمون نباشد در خطا و در خطوط جعل و تبلیس جاری است و جهال خطا
 موجود و معینان نائب افهم مراد امام از عبارت کتاب تعبیر رسول بغير اعمال قواعد رای و قاس ممکن خواهد
 و آن همه منظمه خطا است پس امن از خطا بغير نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد **قول**
 محفّفی مانند که چون امامت تالی مرتبه نبوت و عبارت از نیابت نبی است عموماً دلائلیکه بعصمت انبیاء و اولاد
 دارد همان اوله بعینها یا بتغییر سیر و لیل لزوم عصمت ائمه میباشد کما لا یخفی علی من اوتی کفلاً من الایمان
قول اری در وقت نصب آن ناصب عداوت ائمه الهییت بگمان حسن سلیقه در لفظ مجمل عیب مذہب خود را محفّفی
 نموده مطلب امودی ساخته چه مذہب آنها بنابر آنچه علامه تفتازانی که یکی از علمای اعلام سنیان است در
 شرح مقاصد تصریح بان نموده عدم شرطیت عدالت است در امام و نیزه عبارتت و تعقد اکامه
 بطرق احدها بیعة اهل الحل و العقد من العلماء و الروسا و وجوه الناس الذیر تیسر خرم
 من غیر اشتراط عدد و لا اتفاق من فی سائر البلاد بل لو تعلق الحل و العقد بواحد مطاع
 بیعتت و الثانی استخلاف الامام و عهده و جعله الامر شورى بمنزلة الاستخلاف لکان

مستخلف غیر متعین فیتشاورون ینفقون علی احدہم و اذا خلع الامام نفسه کان کوثره
فینقل الامر الی العبد و الثالث القهر و الاستیلاء فاذا مات الامام و تصدی للامامة
من یستجیع شرائطها من غیر سبعة و استخلاف و قهر الناس بشوکتہ انعقدت الخلافة له
و کذا انکان فاسقا و جاهلا علی الاظهر ثم قال و اذا ثبت الامامة بالقهر و الغلبة ثرجاء
آخر فقره ان عزل و صار القاهر اماما و لا يجوز خلع الامام بلا سبب و خلعه لم یعقد
عزل نفسه فان کان یحجزه عن القيام بالامر ان عزل و الا فلا و لا ینعزل الامام بالفسق و الاغیار
نقی قال و الیدی العلامة دین عبارت چنانچه می بینی صریح است در اینکه نزد سنیان شخصی که با مادر
و خواهر خود و طی کند و باید و پسر خود و لواط نماید چون بقهر و غلبه تسلط شود و یا کسی بعد ازین منصوب
شده باشد مرکب چنین افعال ناشائسته شود امام واجب لاطاعة سنیان است و من لم یعرف منه مان
میتة جاهلیة و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و در حق اوست و آری بجا است که تا
می گوید در وقت نصب باید که مرکب کبار نشود پس اگر بدون نصب بلکه بقهر و غلبه یا بعد نصب امام سنیا
مرکب کبار شود مضائقه ندارد و می برای سنیان چنین امام می باید تا مصداق قول حق تعالی تواند
و جعلنا ائمة یدعون الی النار و هم فیها بل مذہب که چنین عقیده دارند و بان افتخار و اینند
کلامه قوله اما الکتاب فتقره تعا ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا الخ بنای این هذیان موقوف است
بر اینکه طالوت امام بوده و با وجود آن معصوم نبوده پس اگر خبره از معرفت و ابناظره میدشت اول این
مقدمه را بحت و بریان که مقبول نزد مخالف مؤلف می بود با ثبات می رسانید بعد از آن در معرض
نقض آنرا مذکور می کرد و حالانکه بنا بر مسلک سنیان ازین آیه و از آنچه در تفسیر آن گفته اند مذہب سنیان بر آن
بنی منقوض میشود چه فخر الدین را زنی در تفسیر خود می گوید که بعضی طالوت را بنی میدانند و میگویند که بر
معجزه جاری شده و هر که بروست او بمعجزه جاری شود بنی میباشد و اگر کسی بگوید که از باب کرامات اولیا
گویم نه چنین است زیرا که کرامت بنی تحدی میباشد و این با تحدی بوده انتہی پس بنا بر گفته ناصبی باید
که بنی بعد نبوة هم فاسق شود و الظاہر انهم لا یقولون به بکذا افاد و الیدی العلامة علا و ه انکه فاضل نا
خود را از این قواع در حق طالوت گفته بلکه آخر ما معاملة که با حضرت و او و کرد در عدالت او قبح می کند
چو جای خصمت حالانکه خود تصریح نموده باینکه عدالت در مذہب اهل سنت شرط امامت است و طالوت را

مفترض الطاعة بود منصب الهی و ما لا اله الا الله و مناقض فاعترفا و یا اولی الابصار قوله و قوله تعالی
 جاعل فی الارض خلیفه الخ باتفاق اهل سنت و شیعه امامت و خلافت عبارت از نیابت بنی است
 چنانچه هر که کتب کلامیه فریقین را دیده میداند که در تعریف آن قید نیابت بنی محترمت پس حضرت ام
 پیش ازین که بدینا بیایند معلوم نیست که نزد ناصب نائب که ام بنی بوده اند و چون نظر بحسن ظنیکه در حدیث
 ایشان و ابریم نیک تامل نمودیم برای اصلاح کلام ایشان مضمون عالی بدست آمد اعنی همانا که منظور ایشان
 چنین باشد که چون پیران شاه صاحب بقوت بازوی خود منصب الهی را از خدا انتزاع نموده اند لکن
 آنکه پاس خالقیت او نموده منصب الهی را با و داده باشند پس خدای معزول که بنی منصوب شد بحضرت آدم منصب
 امامت را مفوض نموده باشد نه غایت و سعنا فی اصلاح کلام امامت کلام مادر صورتیکه مراد از امامت امام
 اصطلاحیه متنازع فیها باشد اما امامتیکه حضرت ابراهیم بعد مرتبه نبوت از روی آن گرفته پس معلوم
 که آن بالاتفاق ائمه سنیان را حاصل نبوده و نه آنحضرت را پیش از نبوت و ایضا تا حال هیچ سنی عالم گفته
 باشد که شخصی با وجود آنکه از طرف خدا خلیفه باشد نه خودش امام و بنی باشد و نه نائب و دیگر و طرفه
 دینداری طرفه مسلم است که پیغمبران خدا را برای حفظ ناموس چند را اذل عرب پس از نبوة فاسق و نه
 و گنهگار چنانچه در باب نبوت دانستی و ناصبی اینجا هم بآن تصریح نموده قوله و اما اوال العترة فقد
 انقما فی نوح البلاغة من قول امیر المومنین الخ ما سبق فقد سبق جوابه فیما سبق فارجع الیه
 قوله و نیز در کافی کلینی الخ چنانچه جناب سالتاب مشاوره اصحاب از جانب بالارباب امور و مازون
 بودند قال عن من قائل و مشاور هم فی الامر همان مشاوره را جناب لایت باب در کلام بلاغت نظام
 است عاقر موده اند و چون مشاوره را امور بحد در کریمه مزبوره اعم است از مشاوره در امور دینی و دنیوی
 و از اسنان فی عصمت نبویه نمی دانند پس چرا از اسنان فی عصمت امام قرار داده قال الرازی فی تفسیر
 و هذا يدل علی انه کان مامورا بالاجتهاد اذ المرینزل علیه الوحي و الاجتهاد یتقوی
 بالمناظرة و المباحثة فلماذا کان مامورا بالمشاورة و قد مشاور هم یوم بد فی الاساری
 و کان من امور الدین انتهى به گاه پیغمبر خدا را امور بالاجتهاد و نزد ایشان بوده و المجتهد بخطی میب
 و مع هذا قائل بعصمت پیغمبران میباشد اگر چه آن عصمت فی الحقیقه عصمت حقیقیه نبویه باشد پس چرا
 همان عصمت را در امامت شرط نمی دانند فاجواب الجواب و سنیان را غیر سد که مشاوره نبویه را

این فاضل در بحالین بود و این
 کتاب کافی کلینی ثبت و در بعد تمام
 روایت گفته و بنی فاعترفا و یا اولی
 ابی المصلحین و در جواب طعن حضرت
 ابو بکر همین روایت پیش ازین
 فی البلاغة و الرازی و در اینجا بعد ذکر
 یمن الفلک و فی الخ ما سبق فارجع
 این قول در ثلاث صحیح است و این
 این قول الفلک و فی الخ ما سبق فارجع
 در اینجا بعد ذکر یمن الفلک و فی الخ ما سبق فارجع

برشاوره و نیویه حمل نمایند و از قبیل انتم علم بانور و نیا کم انکارند لما عرفت من کلام الرازی خلاصه آنکه
 مراد جناب امیر المؤمنین اینست که باصحاب خود فرموده که بسبب سطوت و حکومت من در عجب است و سیاست
 من از مشوره عدل و سخن حق موافق ارای خود باز نمائید و دست از ان بردارید و مرا مثل حکام جباره
 شمارید و غرض انجناب تالیف قلوب استماله خواطر آنها و دیگر مصالح جمعه که در محل آن مبین شده بود و مستعلام
 مجهولات احکام و استنباط مسائل شرعیه با تخسان و قیاس کما هو معمول الناس فلا تغفل اما قول آنحضرت فانی
 است من انما ماین فقره شریفه چنین است فان لست فی نفسی بفوق ان اخطی و لا امنی لك من فعلی الا
 ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی و این کلام معجز نظام مثل قول حق تعالی حکایه عن یوسف النبی
 و ما ابوی نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و ظاهر است که بدون الطاف بانی و تائید
 و تسدیدات سبحانیه احدی از بندگان مصون و محفوظ فی نفسه از خطائی تواند شد و استثنای الا ان یکفی
 مثل استثنای الا ما رحم ربی اشاره است بسوی عصمت که از جانب حق تعالی میباشد یعنی اگر عصمت
 و نوب از جانب حق تعالی عطا نمیشد من فی نفسه از ان محفوظ نمی بودم و با جمله ما هو جوابکم عن قول
 یوسف فهو جوابنا فلا تغفل قوله نیز صاحب الفصول الخ ابو مخنف مؤرخ فاسد العقیده بود
 ابن الحارث بن یزید نوشته ابو مخنف من المحدثین من یروی الامامة بالاختیار و لیس من الشیعة و لامعة
 من جاهلها و در کتاب المل الامل شیخ حر عاملی او را از زیدیه شمرده بجهت حال چون علامه علی الاطلاق در
 خلاصه او را از مقبولین معده و فرموده و توثیق او در روایات استفاد میشود پس بر تقدیر تسلیم صحیح
 در تواریخ می گوئیم که نهایت آنچه از کلامش ظاهر میشود که اوست طبعیه از وقوع مصاحبه ضطراب است
 نه تخطیه امام در باره آن و نه شک تردد در امامت بخلاف سیرت عمریه که مورث تردد و شک در نبوت
 سید الانبیاء و در صلح حدیبیه شده بود و بسا که اوست باقتضای بشریت از امری حاصل میشود و فی نفسه
 ان امر خیر محض میباشد چنانچه ابو مخنف مذکور نوشته که آنحضرت بعد از که اوست طبع فرموده و قد ان
 فی محکم کتاب المجید و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو کراه لکم
 و الله یعلم و انتم لا تعلمون و چون حضرت امام حسین علیه السلام خود را مطیع و برادر خود را امام
 سید القدر با وجهی که اوست بشریت ابقای آن صلح و ایفا بآن عهد و میثاق بعد وفات آنحضرت نیز
 در خود واجب لازم می آید چنانچه شیخ مفید در ارشاد بان ارشاد فرموده ناقل عن الکلینی و

الملائئی و غیرها انه لما مات الحسن تحركت الشيعة بالمرأه وكتبوا الى الحسين في خلع معوية
 والبيعة له فامتنع عليهم ذكوان بينه وبين معوية عمداً وعقداً لا يجوز نقضه حتى تمضي
 المدة وابتغى نوحته كماله انجذاب رجواب خطيكم معوية بأخضرت نوشته بوده چنین رقم فرموده اما بعد
 فقد بلغني كتابك فهمت خطابك فاما ما ذكرت من انه قد بلغك عني فما بلغك لا الله
 الملاقون المفرقون بين الجموع وانهم يكذبون ما اريد حريك ولا خلافاً ذاك الله اني
 لا خاف الله في ذلك السلام واني كلام صريح است وراينكه نقض عهد وبرهم ساختن بدنه وصلاح را
 جائز نمی دانستند گویان که راست طبعی استند قوله و نیز در صحیفه کامله انحر در مصابیح بغوی منقول شد
 که جناب سالتاب فرموده انه لیغان علی قلبی انی لا استغفر الله فی لیوم مائة مرة قال البضا
 فی ترجمه الغین لغة فی الغیر غان علی کذا عطی علیه قال ابو عبیده ای بیغشی قلبی ما یلبسه
 و در جامع الاصول منقول است که آنحضرت در دعا میفرمود اللهم ظلمت نفسي فاغفر لي والاهم
 اغفر لي ذنبي كله اوله واخوه سره وعلايته اللهم اغفر لي ذنبي ما اسررت وما اعنت
 و این کلمات بنا بر فرعون مجادل هر دو تقدیر صدق و کذباً فی عصمت نبی است فما هو الجواب فهو
 اجواب امثال ذلك كثير ومن لا يكفيه اليسير لا يكفيه الكثير قوله شبهه او ال المعصوم
 بود انخ اقول عمده غرض از نصب امام معرفت امام زمان است که حدیث متفق علیه من مبات ولم یغور
 امام زمانه مات ميته جاهلية شاهد عادل برست وارشاد وهدایت ناس و تبیین و تشبیه احکام
 و افعیه الهیه است زیرا که در طواہر آیات قرآنیة نصوص جلیه بر جمیع جزئیات احکام و مینیه وارد نشده و الا قائل
 حسینا کتاب الله قائل کلمة اخیر لولا علی لهدک عمر نیشد و بفاد و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
 مبین آنچه از مطالب احکام در بطون قرآنیة و مقطعات و متشابهات مطوی گردیده غیر از نبی و امام
 بتفاسیر آن کسی از رعایا و براینی تواند رسید بلی الهیت طاهرین که شقیق و تالی قرآن مجید احکامین اند
 اعرف و اعلم بان میباشد و احادیث نبویه هم بسائر احکام کافی و وافی نیست و الا حاجت بابتداع اختراع
 قیاس و استحسان گردید فلا بد من وجود امام منصوب من الله معصوم من الخطاء و ارشاد
 العباد و تعلیم احکام الله الواقعية و اگر غرض از نصب و مجرد در مفساد و حفظ شعور و تقویت
 حدود و مبدء و اشتراط عدالت هم ضرور نبود بلکه فاسق و فاجر کافی در آن میتوانست و لهذا بایست

عقیده سیوا
 محقق بابو حسن
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 صریح

نیز تصریح در عبارت اینقوم واقع گشته و آجتها و عند فقدان النص القطعی عن المعصوم صورت جواز و اردو
از ان احکام ظنیه بسبب عدم خصوص مستنبط میشود نه احکام واقعیه یقینیه و مع وجود البنی و الامام لایحوز الایجاب
فی مقابله النص حاجت بمعصوم در بیان احکام واقعیه است علاوه انکه صحابه را استعداد اجتهاد بهم بود
که جابل یعنی کلاله و ابا و قائل معضله لا با حسن اما و لو لا علی لهلك عمر و کل الناس افقه منه حتی الخدرات
فی الحال بوده اند فلا یلیق عدمهم من الرجال فضلا عن اهل الفضل و الکمال قوله سلنا المکن لانسم الخ چون اجتهاد
نزد شمار پیغمبران هم جائز است و حاجت مشاوره و مناظره و استنباط میباشد و خطاب هم در ان متطرق کافی
اسرارسی بدر فلیک الانتهاز الی البنی کفی فی قطع سلسله التسلل بلکه صورت ظاهریه دور درین صورت
فان البنی محتاج الی الخلیفه و الخلیفه محتاج الی البنی و اگر لحاظ احتیاج خلیفه الی غیر البنی نموده شود
کافی قضیه قضیه لا ابا حسن لها یتسلل علی موعوم که ان هذا الشئ عجاب بحیله العقول
کما لا یخفی علی الفحول مع ان الکلام فی تحصیل الاحکام بعد البنی فلا ینتهی الیه فلا تنکر من الغافلین
قوله سلنا الخ کلام و احکام واقعیه قطعیه است که علم بان بدون تعلیم و تنصیب معصوم متعذر است و سماع
و قیاس و اجتهاد در ان نمی باشد نه در احکام اجتهاد و نه ظنیه تکلیفیه در هنگام تعذر وصول بخد مت لایم
بنابر ضرورت واضطرار اجتهاد باصول شرعیه در ان صورت جواز و اردو نه بغير حج مشرعه مثل قیاس
حنفی و استحسان که معبر عنه برای اجتهاد و منهی عنه است قوله شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است لکن
پوشیده مانند که امام نائب نبی علیه السلام اعلم انام و افضل الناس باید که باشد پیش و نش میگوید بر علیه
حفظه شریعت می باشد فلیک بمن کیون اعلم العلما و العلما رعیاله و اقضا کم علی و اعتراف مثل شخین
برجوع بسوی امام حق و معضلات احکام صحیح است باینکه احفظ الناس بشرائع احکام است و هو کاف فی اثبات
الامام علی چون خلفا و ائمه ایشان جابل بودند و از علم و حفظ شریعت براحل دور افتاده لهذا ایشان حفظ
شرع را شرط امامت نمی پندارند و نمی فهمند که امام باید ای نام میباشد قال عز من قائل و جعلناهم
ائمه یهدون بامرنا و جابل بدایت جابل نمی تواند کرد و خفته را خفته کی کند بیدار بل هر صدق قوله
و جعلناهم ائمه یهدون الی النار پس امام بابل سنیان چگونه مطاع و واجب الاتباع تواند بود و امن
یهدون الی الحق حتی ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یهدی فمالکوم کیف یحکمون قاضی بیضاور
تفسیر و علم ادم و الاسماء کلمات گفته و اعلم ان هذه الایات تدل علی شرف الانسان و

و تزییۃ العلم و فضیلتہ علی العبادۃ و انہ شرط فی خلافتہ بل العمدۃ فیہا الی ان قال ان آدم
افضل من الملائکۃ لانه اعلم منهم و لا علم افضل لقوله تعا هل یستوی الذین یعلمون الذین
لا یعلمون قوله و نیز در زمان فترت امام الخ در زمان عدم تیسر و وصول با امام بالفرض و الاضطرار اگر
از اجتهاد و تنبیط فروع از اصول نیست حفظ تمام شریعت بدون وجود امام متعسر و حفظ ناقص غیر
مفید و چون انہم شرط بعلم است پس خلفای جہلہ مفقود باشند و عبارت کشکول کہ از اہم بانہا
نقل کردہ حفظ و صایت است و بس تمامہ ہذا حفظ تلمک الوصیۃ رجال السد المومنون بشریۃ ذلک
البنی و بایمان ذلک الوصی لایزالون یقولونہا سائر الی ان یظہر السد جہرا الخ مراد از فترت مدت زمان سبتار
و الارضین زمان خالی از حجت ملک دیان نمی باشد و در ان زمان مومنان کہ تصدیق بنبوت و امامت
حفظ اسمہ از اخبار امام زمان با سہار و تقیہ علی حسب الاستطاعۃ بینماینند و اظہار با اعلان ہذا لاجب
نفعاً للخالقین البجاہدین قوله سنا لکن الخ بلی در کتاب سنت خطا متطرق نیست لکن در فہم کتاب سنت
البتہ خطا ہا میشود و الایہ فرقہ از فرق متفرقۃ المذاہب چرا متسکبان مینویسند و اگر خطا در اجماع نمی
چگونہ خلیفہ ثانی در بارہ اجماع متفق میفرمودند کانت بیعة ابی بکر فلتۃ و قال للہ مشر ہافمن عادیہ
فاقتلوا و وقوع خطا در اجتہادیات بالاجماع جائز بلکہ واقع خواہ از صلب شریعت شمرہ شود خواہ از
ان خصوصاً بنا بر ندہیکہ ام المومنین حضرت عائشہ مجتہدہ و حال المومنین مجتہد باشند و نیز اجتہاد و نیزہ
علی اجتہادات الثلثۃ لاجتماع العلل الثلثۃ فیہ چہ باستخلاف خلیفہ پنجم بنا بر تصریح پیر دستگیر خلیفہ ششم بود
و ہم اجماع اہل شام و مادالاہا بالاتر از اجماع سفیفہ بران خلیفہ منعقد بودہ و قہر و غلبہ او کہ علت اخیرہ خلافت
عیان و ستغنی عن البیان است پس احتیاج با امام برای رفع و دفع خطا درین ہمہ مواضع لازم قوله سنا
لکن این شبہہ منقوض است الخ قیاس نائب خاص بر نائب عام و ریاست عامہ داین بر ریاست خاصہ قیاس
مع الفارق است و دہشتی کہ کلام در احکام واقعہ است نہ در احکام اجتہادیہ تکلیفیہ بحسب الضرورۃ و الاضطرار
و چون بر احکام واقعہ غیر از معصوم اطلاعی ندارد و فلو جاز الخطاء علی الامام تسلسل و الا ثبت المطلوب
قوله و این ہر سہ شبہہ را الخ سابقاد و شبہہ را ذکر نمودہ و الحال سہ شبہہ قرار دادہ ظاہر اینابر مزید است
باشئہ خود دور اسہ شمرہ و معارضہ مذکورہ مستلزم عبث در بحث بنی معصوم میباشد زیرا کہ بحسب ظاہر است
قائل بعصمت بنی میباشد پس این معارضہ معارضت باینکہ گفتہ شود کہ اگر وجود بنی معصوم لازم باشد

جهت این خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود الی آخر اقال شرقال عقیده
چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت
بر وفق مصلحت آنوقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین ائمه نیز مفوض بصوابه ایشان باشد تا وراثت
او قصور نکنند و مثل مشهور که نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر
احکام شرعی در نصب هم دایمست مسابقت بوجود خواهد آمد و اغراضی که در نصب امام منظور است ضایع
خواهد شد و اگر نصب الهی در حق مکلفین کافی میبود در اطاعت و عمل قرآن چه کم داشت و حدیث پیغمبر
نصب امام برای همین است که در احکام شرعی مسابله رواندارد و طوعاً و کرهاً مردم را از جاد و شرعیت
بیرون رفتن نداند اگر خود امام هم در جمله احکام شرعی داخل میشد مثل سایر احکام محل دایم و مسابله می گشت
پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس با عقل ایشان و اگر دارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا
واجب است پس بیاید که منصوص باشد از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گشت
و اما نقل پس از آن جهت که حق تعالی جاجاد حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان بیافریند
و جعلناهم ائمة و زیدان جعلناهم ائمة و جعلناهم الوارثین و نیز می فرماید و جعلکم ملوکاً و اتکم
مالک یوت احلاماً من العالمین و نیز میفرماید و هو الان جعلکم خلائف فی الارض و در هیچ یکی از این
و ملوک و خلفای آن فرقه یا نصب بود بلکه اهل حل و عقدان فرقه یا بعقل و تدبیر خود شخصی ابریاست مقرر
می کردند یا بشوکت و غلبه مسلط می شدند و همه در اطاعت و انقیاد او می درآمدند پس معلوم شد که معنی امام
گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته آنها اعتبار
دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلافت مسلط کنند اگر اولیای
این کار دارند امام عادل است و الا امام جارا قول بنا بر تفریش اگر بعث انبیاء هم مفوض برای عیای
می بود سخن بود که در اطاعت او قصور نمی کردند و مثل مشهور را که نواخته را نباید انداخت ملحوظ می داشتند
الی آخر اقال با جمله سابقا مبین شد که عصمت امام شرط امامت است و آن از امور باطنه کامنه است
و نصب امام مثل بعث رسل از جانب حق تعالی میشود پس لامحاله منصوص و منصوب من قبل الله باشد و قیام
بزعیم فاسد خود در نصب امام از جانب حق تعالی قرار داده چون اشعریه لا شعوریه بحسن و قبح عقیدین قابل
نیستند و تجویز قیام و شناع و افعال الهی بنمایند پس دلیل عقلی بعقل ناقص خود بر آوردن و درین مقام

و کساختن ناشی از بی عقلی است مگر اینکه گمان خود دلیل الزامی قرار داده باشد لیکن الزام فی تحقیق
 هرگاه دلیل و دلیل تحقیقی نباشد محض الزام مفید مطلب نباشد و نیز میگوئیم که اگر نصب امام و خلیفه
 را می خلق باعث انقیاد عباد و مانع از فتنه و فساد میشد پس امام قتل الدار که بتجریز فاروقی بعد
 صحابه کبار مقرر شده بود و منصوب گردیده چرا انقیاد و اطاعت او نکردند و نواخته را انداخته بچار
 با فواع ذلت و خواری گشته و نقش شرفیش را در مزله انداختند و ایضاً حضرت امیر علیه السلام که بنا
 بیعت مهاجرین انصار که مباحین ابو بکر و عمر بودند کما قال فی الاحتجاج علی معاویه انه با یعی القوا
 الذین با یعوا ابابکر و عمر خلیفه حق بودند پس چرا حضرت عائشه صدیقه مخالفه للصدیق صدیق بیعت
 آنها کرده و در مقابلہ نصرانی و قرن فی یوتکن اجتہاد را کار بند شده انحراف از اطاعت امام حق کرد
 و خروج از دایره اطاعت نموده تریج جاهلیت را اختیار نمودند و قتل سپهران بیگناه اقدام فرمودند
 و همچنین خال المومنین مرتکب بغی و ان گشته خروج بر امام زمان که منصوب من الخلق بر عمر نواصب بوده
 نمودند و از جمله بغاۃ محسوبند مگر این قاعده ایشان را معلوم نبوده که نواخته را نباید انداخت و چون
 خطا بر هر واحد از خلق غیر از معصوم جاریست پس تجویز آنها کی از خطا مصون و محفوظ تواند بود و یزید
 یزید علی ریحانة الرسول و اهلبیة علی ظلم ابیه و لقد اصف لنا زانی حیث قال و اما
 ما جرى بعدهم من الظلم علی اهلبیت النبی فمن الظهور بحیث لا مجال للاخفاء و من الشنا
 بحیث لا اشتباه علی الاراء اذ کلا شہد به الجماد و العجم و تبکی له الارض و السماء و تهدأ
 الجمال و تلتشق الصخور و یبقی سوء عمله علی کوا الشهور و مر الدهور فلجنة الله علی من باشر
 اورضی و سعی و لعذاب الآخرة اشد و ابقى و حق نیست که آنچه در معرکه کربلا از کرب و بلا بر حاکم گشته
 سید انبیاء و اهلبیت آنحضرت گذشته همه بسبب سوء اختیار ناس و متفرع بر اصل فاسد ثبوت خلافت
 با اختیار است بوده و الله در من قال بر عمر نفرین که آئین جفا از پیش اوست به خون مظلومان و
 کربلا از پیش اوست و ولعمری ما قبل ای گشته مبین و شوری کربلا چون ما جرای کربلا باعث رحمت
 و خنکی چشم ناصب گردیده و متفرع بر اختیار ناس بوده لهذا بطیب خاطر مدح اختیار خلق و قدح خست یا
 حق جلشانه نموده و ایضاً بنابر معوم این قوم اگر اختیار ناس باعث انتظام و رافع فتنه و فساد می
 چرا حضرت فاروق میفرمودند که کانت بیعة ابی بکر فلتنة و فی سدر شریک و ازین کلام صدق نظام معلوم

که اختیار ناس باعث فساد و فساد و وجیت بمریضی بر شمر بوده لکن الله سبحانه و تعالی شرها قول
اما غسل و گزشت قول آنچه گزشت بعقل و بی شعوری و شعوبه به از ان واضح گشت پس از
و سیل خشن فرار و او را پس سفاست **قوله** و اما نقل پس از انجبت آنچه چون شاه صاحب بدر النجی
استدلال دارند تقریب دلیل را تمام ساخته نه بیان این امر کرده که مراد از خلافت و امامت در آیت
مذکوره خلافت و امامت مصطلحه است و نه تبیان این معنی نمود که جامعیکه در شان آنها این آیات نازل
شده مخصوص نبوده اند و مصدر عصیان و خطا شده اکتفا بر شهادت علی النقی که شرعاً منفی است
فرموده حالانکه مراد از آیات مسطور مجتصم کین آنها بر ملک و سلطنت است نه ریاست عامه دینی و نیوی
نیاید عن النبی ص که لا یخفی علی الغبی فضلا عن الفاضل الزکی و پرتاب است که مراد از جعلکم خلافت
فی الارض خلافت مصطلحه نیست چه این خطاب خطاب بسوی جماعتی از امت است و خلافت جماعت
بمعنی اصطلاحی نزد اهل جماعت هم درین مقام است نمی آید و خود عنقریب می گوید که اطلاق امامت
بر مطلق میثوائی اگر چه در خصوص بعض مقدمات باشد نموده می شود و سیاق و سباق آیه سابقه دلالت
تمام بر این مرام دارد و طرفه تر اینکه خود در همین باب فرموده که طالوت امام مقرر فی الطاعة بود نصب
الهی هم خودش نوشته که طالوت را حق تعالی نص خود و خلیفه ساخت و آنحال می فرماید که حق تعالی
بر پنج خلیفه نص نکرده طرفه تر آنکه شاه صاحب وجود ادعای حفظ قرآن مجید چشم پوشی از آیه کریمه
العزالی الملائ من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قال لهم نبیهم ابعث لنا ملکا فقاتل فی
سبیل الله نموده اند چاین آیه صریح است درینکه جماعت بنی اسرائیل استدعای نصب امیر و سلطان
از پیغمبر زمان خود نمودند و نصب را بر اختیار خود موقوف نداشتند و دانستند که نصب الهی افضل و کل
از نفوذ نصب امیر بر آرای کاسده خودشان میباشد و بنی ایشان نیز بر کول بر اختیار ناس نفوذ
در درگاه الهی حسب استدعای آنها نمود و وعایش مستجاب گردید و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث
لکم طالوت ملکا حال آنکه امارت عسکر برای جهاد ریاست خاصه بود چون آنها موقوف بر اختیار
خلقت نکردید فما ظنک بالریاسته العامه الدینیة والدنیویة عجب است که عقل شاه و خواجه تاشان
شان از عقول عوام بنی اسرائیل هم کمتر است پس مفا و علماء امتی کان بنی اسرائیل شاه صاحب
و امثال شان علماء امت جناب سالتاب خارج باشند فلا تکن من الغافلین و نیز اختیار عفو

والمصاحبة حقوق حضرت ابوالآبار نموده حضرت آدم با هم غیر مخصوص شده نص این جاعل فی الارض خلیفه
را فرمودش ساخته با وجود آنکه خودش نیز نوشته که حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بوده و مثال
ولا تغفل ثقی قال عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طاعت
حق تعالی نص خود خلیفه ساخت مالا آنکه حضرت شمول حضرت داود موجود بودند و بلا شبهه از وفصل آری
اگر نصب بیعت اهل صل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرائط سرداری در امور دیگر
ای بسا ولی کامل و عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که نزد وی امور سرداری یک خانه سرانجام نمی تواند شد و بجا
فضیلت دیگری باید باشد نیست که این سه شرط امامیه برای آن افزوده اند که نفی امامت خلفای ثلثه بر عزم خود و
دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثه نزد اهل سنت بمعصوم اند و بمنصوص
عالیه و در فضیلت هم گنجایش بحث بسیارست مناسب آن بود که مجاراة مع الخصم با این شرائط را نیز بالاستقلال
ذکر کنیم در ضمن اثبات امامت ابو بکر صدیق این شرائط از پنج برکنیم لکن چون این مسائل در کتب امامیه اول همه
شرائط گردانیده اند و در آن کلام طویل نموده ناچار متابعت ایشان در اینجا جدا جدا بحسب قضای مقام نفی
این شرائط کرده شد و کلام مستوفی را در اینجا منتظر باید بود **اقول** پس که اندک شعوری داشته باشد برو
قیح ترجیح مرجح بر راجح و تفصیل مفضول بر فاضل مخفی تواند بود حتی که اشعری لا شعوری با وجود انکار او حکم
عقلی حسن و قبح اشیا را قائل بآن گشته قال شارح المقاصد نقل مثل خلد عن الاشعری حتی لا یعتقد
امامة المفضول مع وجود الافضل لان الافضل اقرب الى انقیاد الناس له واجتماع الاءاء
على مباحیته وایضا قال فی المبحث السادس من شرحه للمقاصد لما ذهب معظم اهل السنة
و کثیر من الفرق الى انه یتعین للامامة افضل اهل العصر الا اذا کان فی نصبه مرجح و یجوز
فتن احتاجوا الى بحث الافضلية فقال اهل السنة الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی
الى اخر ما قال طرقة تراکه شاہ صاحب دین مقام ارتکاب حقوق و اضاعت حقوق و الله خود نیز نموده اند
فانه قال فی قوة العین این سخن چیست که تا اعتقاد فضیلت مبلغ قرآن و سنت و بین معالی هر دو نکنند
خاطر بر اخذ شرائع جمع نگردد و قریب منه ما قال فی ازالة الخفاء و غیره و این خود نیز سهیل است مشکل نیست که
تصدیق قول صدیق اقبیلونی اقبیلونی لست بخیرکم و علی فیکم بنا بر مختار ایشان تصور نمیتواند شد
به این کلام بلاغت نظام صدیقی تصدیق تقدیم فاضل بر مفضول و در دو کافه عقلا فضل و فقه

واعلم ان محکوم جاهل و مفضول و متبوع را تابع ساختن مستحب و مستقیم است و تعدد درین قال **ه** آنکه متبوع
 بود تابع شدنی اولین در شمار رابع شدنی کسیکه مصداق اقتضای علی و موحد انامدینه العلم و علی باها
 باشد او را تابع جاهل معنی کلاله و ابا و قاتل کل الناس افقه منده حتی المحدثات فی الحال و لوک
 هلاک عمر ساختن کار عاقل نیست قوله باید دانست که این هر سه شرط را امامیه انچه باید دانست که اگر این شرط
 ثلثه را امامیه بر ابطال و نفی امامت ثلثه بر عم شاه جی ساخته اند پس امامت نفی شرط ثلثه چه پیش
 ناموس ثلثه نموده اند بلی فرق بهمین است که امامیه مرتبه امامت را که عبارت از نیابت خاصه نبی و تالی است
 بلند ساخته عصمت و ^{فضیلت} امام را شرط در امام میدانند و امامت بنا بر پاس حرمت ثلثه مرتبه امامت
 انقدر است ساختند که تجویز صدور عصیت و خطا و جهل و مفضولیت را بر امام خود روا داشتند و تقدیم
 مفضولان ^{فصل} کنقدیم المفعول علی الفاعل در سعت خلافت و ساحت امامت جایز و روا نگاشتند **ه**
 بین تفاوت ره از کجاست تا کجاست حال آنکه اشتراط شرط مذکوره بعقل و نقل و کتاب سنت بلکه اجماع
 است ثابت است کونفی خلافت متغلبه بهم در ضمن آن بوده باشد کما لا یخفی علی من القی السمع و بشوهد و شواهد
قال عقیده ششم آنکه امام بعد از رسول بلافاصله ابو بکر صدیق است و بهمین است نه پس اکثر اهل اسلام
 و شیعه متفرق اند با کار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول بلافاصله
 جناب امیر است و ابو بکر خالص و بتغلب حیل امیر از منصب امامت دفع نمود و خود بران قائم شد و
 این عقیده جمیع علیم جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی باهم دارند و را بعد حضرت امیر دارند و اهل سنت
 گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بودند نه قبل از آن اگر بی استحقاق امامت از حضور پیغمبر داشت چنانچه
 خلفای ثلثه نیز درین استحقاق شریک بودند و بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام
 دیگر امیه اطهار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان سبب
 شعل باطن و تعلیم علم در خواست این معنی بهم نکردند با فعل امام نشدند نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت
 بمعنی پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم و امام شافعی که در فقه پیشوا بودند و امام
 غزالی و امام رازی که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قرأت امام بودند امام گویند و امیه اطهار در
 جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً در هدایت باطن و ارشاد و طریقت که مخصوص ایشان بود و این جهت
 ایشان را اهل سنت علی الاطلاق امام دانند نه امامت که مراد از خلافت است که در خلافت نزد ایشان

تصرف در زمین باوصف استحقاق و غلبه شوکت و نفاذ حکم ضروری است و لهذا خلافت را منحصر به
 شخص مذکور و ششصد و گاهی امامت یعنی پادشاهی ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که پادشاه هر چند
 خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم و اقامت جمعه اعیاد پیشوای دین است
 این همه اطلاق اجداد و زوابع و محفوظ باید داشت هر چند رجوع این همه معانی یک چیز است که من
 تقدیری به امر من امور الدین حتی امیر کج و پیشوای نماز که نیز این معنی وارد امام است و چون پیشوای دین
 در جمیع امور باشد پس همین است خلافت حقه که منحصر به پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان با خود از
 استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را گویند هر تصرف نداشتند ایمه فرموده اند و جعلناهم ائمة یهدون
 بامرنا و هر کس را تلقین این عا فرموده و اجعلنا للمتقین اماما و در خلافت هر جا قیدی الارض فرموده
 لیستخلفهم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض هو الذی جعلکم خلائف الارض الی غیر ذلک
 من آیات و حضرت امام حسن باوجه معما که با معویه و ترک خلافت با وجودیکه استحقاق این امر در اوقات
 در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بلی استحقاقی ظاهر این است که حضرت امام دوازده
 که زمان خلافت منقضی شده وقت پادشاهی گزنده دوره ظلم و بیدادی سیده اگر من متصدی یا
 خواهم شد چون مقدور نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غصب و عناد در میان خواهد آمد و مصداق
 که در امامت بطور منظر اندیکس فوت خواهند شد ناچار از ریاست آنوقت کنار گرفته و تفویض امر معویه
 مؤید که لایق ریاست آن وقت بود و این صلاح و تسلیم بحیث قوت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام حج کثیر
 مستعد جانبا ز میجا بود و یکدیگر و در حضرت امام ساعی لکن چون مدت خلافت که یکی سی سال بود منقضی
 شده بود و ترک این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که رو بسای لشکر امام با معویه در ساخته
 بودند و امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که اینها اراده فاسد هم کرده اند که امام را گرفته حواله آن با
 نمایند اقرار محض است زیرا که خود امامیه در کتب خود خطبه امام را روایت کرده اند که انجذاب فرمود
 انما فعلت ما فعلت اشفافا علیکم و در خطبه دیگر که شریف مرتضی صاحب الفصول هر دو آورده اند
 ثبت است که حضرت امام فرموده لما انبوم الصلح بینه و بین معویه ان معویه قد نازعنی حقاً
 و دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بايعتموني علی ان تسلموا امریاً
 و تحاربوا من جار بنی روایتان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها و لم ادر بدان الا حکم

و درین بر دو خطبه دلیل صریحست که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معویه از راه بیچاره کی
 و در ماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در خطبه ثانی
 صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصاحبه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جائز نیست بلکه ترک قتال
 و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و یكون الدین لله و نیز است
 گذشته که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسن
 بن علی یبذل لکراهیة لما کان من اخیه الحسن من صلح معویة و یقول لو جازانی کان احب الی
 مما فعله اخی این کلام امام شهید نیز دلیل صریح است بر آنکه تفویض و تسلیم بنا بر ناچارگی و در ماندگی نبود
 زیرا که حرکات اضطراری محل عتاب شکایت نمیشد قاعده مقرری است الضرورات تبیح المحظورات
 و نیز در کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه مرویست دلیل است بر آنکه گراسته فعل امام وقت
 و ناخوشی از وظایف نبودن بنا بر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود است قباحی ندارد و نیز معلوم شد که اگر
 دین با هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف آراء واقع شد و بنجر بناخوشها گشته و موجب قبح
 در یکی از جانبین نگردیده این دو فائده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد
 که جای بیچاره خواهند آمد و درین مقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند
 که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید امام معویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال و جاهل
 و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو و الا هر جا اهل فارسی خوان بلکه طفل و بستان که عقاید نامفهوم
 اهل سنت که نظم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است خوانده یا دیده باشند یقین میدهند که اهل سنت
 قاطبه اجماع دارند بر آنکه معویه بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر لغایت تفویض حضرت امام حسن
 با و از بغا بود که لطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام بدو از ملوک شدند بنابر
 اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازد و آنها اتباع او امرونها میگویند و این ملک سلطان
 عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنا بر مصلحتی ضروری حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا
 فرموده بود و کما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه دران پرزور با سلاطین خود معامله می کنند
 یا مختار از شاه عالم که سلطان اسمعی صراحت به مراجعت با و تصرف در امور سلطنت می نمایند
 و غیر از رسانیدن به مقرری و نوشتن عرائض گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری ندارند

پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را بتو زیانام و رضای او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اہل سنت
 اول ما کو اسلام گفته اند آمدیم براینکہ چون او را باغی و مغلوب می اندیش چہ العن او نمیکند جوابش آنکہ
 اہل سنت پنج مرتکب کبیرہ را العن جائز نیست بخصوص آن شخص باغی ہم مرتکب کبیرہ است اورا چہ العن جائز
 و مستمسک الشبانہ درین باب ہم کتاب مقدس و عترتہ است اما الکتاب فقوله تعالی واستغفر لذنوبک
 وللمؤمنین و المؤمنات صحیح نص قرآنی دلالت کرد کہ مطلوب شارع در حق کسیکہ ایمان دارد استغفار
 و الالم باشی نمی عن جعدہ موافق قاعدہ اصولیہ امامیہ نیز پس امر باستغفار نمی باشد از لعن و باغی و ہر
 مرتکب کبیرہ نیز باجماع شیعہ و سنی ایمان دارد و بقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتلوا فاحلوا
 بیلھما الی اخر الاایۃ پس لعن او منہی عنہ باشد آری لعن بالوصف در حق اہل کبار آمدہ است مثل الا لعنۃ
 اللہ علی الظالمین فجعل لعنۃ اللہ علی الکاذبین لکن این لعن در حقیقت لعن بآن صفت است نہ لعن
 صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت ہم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت موجب
 لعن این ہم در اصول شیعہ امامیہ مقرر است کہ اذا جمع المیسع والحرع غلب الحرع و نیز وجود مقتضی باوصف
 تحقق مانع اقتضاء حکمی کند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نشود تا رفع ایمان کہ مانع است صحت
 نہ بند و مانند آنکہ در حق کافر کہ موت او بالکفر متیقن باشد باوجود صفات نیک کہ در او بودہ باشد استغفار
 جائز نیست و نیز قوله تعالی والذین جاؤا من بعد ہم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین
 سبقونا بالايمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤوف رحیم درین آیه ہم
 طلب مغفرت را و ترک عداوت و بغض را مترتب بر محض ایمان قید عمل صالح گردانیدہ اند پس این دو معانی
 یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن کہ لازم طلب مغفرت است بابت شخص یا ایمان ضرور شد و اگر ازین
 قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیر برمی آید و اما العترۃ پس در کتب امامیہ بتواتر رسیدہ کہ حضرت امیر
 از لعن اہل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر ممتنع نشدن کار اہل سنت نیست آری شیعہ درین مقام گفته اند
 کہ منع حضرت امیر نہ بنا بر آن بود کہ اہل شام مستحق لعنت نبودند بلکہ تہذیب اخلاق و حسن کلام بآیان خود
 تعلیم میفرمود چنانچہ این لفظ کہ در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد فانی اگرہ لکوان تکنونا
 سبب این اہل سنت گویند کہ ہر چہ را حضرت امیر برای ما کرده داشت ما اورا چہ قسم محبوب داریم بلکہ قربت
 و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکر وہ اورا مکر وہ باید داشت و چہ گراہست را امام سید

و نیز امامت گفته اند که در پنج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه از آن چشم پوشی می کنند و آن عبارتست از:
 صریح دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن بقای شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و هوانده لما سمع لعن
 اهل الشام من اصحابه خطب قال اصحنا فنقاتل اخواننا في الاسلام على ما دخل فيه من الزيف
 والا عوجاج والشبهة والتاويل این روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت او
 نیز در کتب شیعه صحیح است دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن تک اعتیاد بر زبان از می اصلاح او نگفتگو
 حل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف می کردند که آن در شرع جایز است اما باطن
 شریعت امثل انبیا برای استقبال آن صفات ضروری افتد که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگران
 که این منصب دارند و زبان شان در لگام نمی ماند اگر باین لعن هم خوگر شوند در حق کسی که الهیت آن ندارد و بنظم
 خوانند کرده و ترک اولی است که بطریق وظیفه شباروزی لعن الله السارق لعن الله شاربه الخمر
 تلاوت می کرده باشند و روایت ثانیه در حق کسانی که تبعید و تخصیص اشخاص شام را لعنت میکردند
 و از مانعیت ایمان غفلت می رسیدند پس هر دو روایت امام محل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق
 ساختیم و همین است طریق ما در فهم معنی کتاب الله و کلام عترت و الله احمد و درین مقام بعضی از دشمنان
 شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص کافری است که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و عقاب
 تقاضائی کند که بقاء را که مرتکب کبیره اند و از دایره ایمان بیرون رفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربه
 حضرت امیر است محاربین حضرت امیر نزد کافر اند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنة که جناب غیر
 بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حوبك حس و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در محاربه
 حضرت امیر و محاربین و گفته مخالفوه فسقه و محاربوه کفره و اگر برای کلام بر شهروری کرده و
 امامیه نکر امامت امام را مثل منکر نبوت بنی کافر میگویند فرق در مخالف و محارب جهی نیست هر دو را کافر
 می گفت وجه عدول خواجه نصیر از شهرور که قول جمهور است نیست که روایات صحیح از حضرات ائمه در کافری
 و دیگر اصحاب شیعه به ثبوت رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر نصب و عداوت نشود و تحلال
 و ممانکن و منکر احکام به نجات فرموده اند چنانچه در کلام فی ضل کاشی در باب ثانی تفصیل این روایات
 گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مردی است که آنجناب اهل العبار را فرمود انا سلم لمن سلمتكم حرب لمن حاربکم
 و در کتب اهل بلا شبهه کفر است پس حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کفر باشد و الهیست میگویند که این حدیث

حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است و محاربین بزرگواران و سنان آیت که این محارب
اشد کبار است بدلیل آنکه حضرت امیر به بقای ایمان و اخوت اسلامی اهل شام و روایت صحیح نزد امامیه علم
فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده فهم حضرت امیر بر غلط نشد
معاذ الله من فلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان عمل باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیرا
خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر تا خواجه نصیر فرقی که هست در میان تابعان
هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز می گویند که درین حدیث که بالاتفاق خبر احد است حرب حضرت امیر را
حرب رسول فقط گفته اند و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری یا حرب خدا و رسول هر دو گفته اند
قوله تعالى فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبوءوا فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون
ولا تظلمون و درین آیه فهم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکند نه نماید و چرا سود خوری را
بی توبه از موجبات کفر شمارد و از جمله کبار تخصیص نکند و کذا قوله تعالى فی حق قطاع الطريق انما جزاء
الذین یحاربون الله ورسوله ان یقتلوا یا یموتوا علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که بر کبار شدید و عظیمه
محارب خدا و رسول لازم می آید و ایمان نیرو و چون این بحث در مقام تقریبی است از اطاله اندیشیده
رجوع باصل مطلب بنماید بنشار شکیبایه این فرقه نیست که معویه و من بعده من المروانیه و العباسیه خود را
خلیفه می گفتند و از مردم دیگر هم میگویند بنا بر مشابحه صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جفا
و فتح بلدان و تجنیر عساکر و جیوش و تقسیم غنائم و صدقات و حفظ دارالاسلام از شر کفار و علمای
الاسنت نیز این لقب بنا بر همین مشابعت صوری بجست آنکه اسما و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها
یباشد و دیگر از آنچه ضرورت است که درین امور پر خاش نمایند اطلاق میکردند چنانچه حالا هر که در کربلای معلی
رفته از ملا نصیر و اخون باقر کتاب شریع را گذرانیده می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود و علی بن
القیاس و ابن زمان بلفظ خلیفه استدال پیدا کرده بودند این گروه فهمیدند که چون خلیفه مراد امام است پس است
این جماعت را خلیفه و امام بحق میدانند اینهمه غلط فهمیهایی خود است و الا محققین اهل سنت از اطلاق
لفظ خلیفه هم تخاشی می کردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافه بعدی ثلثون سنه ترمذی از سعید بن جبرهان
که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند که مروان بن ابی سفيان نیز خود را خلیفه می گویند گفت کذب خوا
الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک و ابو بکر بزاز که عمده محدثین اهل سنت است تسند حسن از ابو عبید بن الجراح

روایت کرده اند قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اول دينكم بدنة نبوة ورحمة تكون خلافة ورحمة تكون ملكا وجبرية الى اخره الحديث باجملة نزد اهل سنت از مقررات است که امام خود بلا شبهه تاسی سال امنداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل و یک قمری اتفاق پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ماحقه التاخیر در این راه نیافته پیش از رحلت پیغمبر ابو بکر صدیق امام بحق بود و دلائل کتاب اقوال و عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب زواله اخفاء عن خلافة ائمه هزاران دلائل از کتاب سنت اجماع است و اقوال عترت بتقریری و سوقی که پیرایه گوش دانشمندان و زنگار و سرمای جمعیت خواطر متحیران این است درج یافته و مصنف این کتاب خطبات که در شهر کهنه و بلی سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این ساله نیز بار بار زیارت او مشرف شده و از گلهای تقریرات و تکمیلش کناره و دامن پر کرده جزاه الله خیر اما آنچه در خور این ساله مختصر است چند آیت قرآنی و چند خبر خاندان است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با ائمه و درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بر آن نهاد و بوضوح انجامد و بامتداد استعانة والتوفيق و منه یرجى الوصول الى سوار الطريق

اقول قول اهل سنت باینکه ابو بکر بعد از رسول خدا بلافاصله امام و خلیفه بوده و دعوی بلا دلیل بلکه مستلزم تکذیب قول صدیق و مخالف اصول موضوعه اهل سنت و برخلاف نصوص کتاب سنت است اما اولی پس از آنجهت که ابن اثیر که جامع جامع الاصول است در نهایة اللغة آورده فی حدیث ابی بکر جاءه اعرابی قال له انت خلیفة رسول الله فقال لا قال فما انت قال انا الخليفة بعد الخليفة من يقوم مقام الزاهب یسد مسداه الى ان قال فاما الخليفة فهو الذي لا غنی عنه ولا خیر فیه و كذلك الخالف و قیل هو کثیر الخلاف انتهى موضع الحاجة من کلامه قال الفیروز آبادی فی القاموس الخليفة الاحمق کالخالف و روایت خالفه و منتخب کثر العمال فی سنن الاقوال و الافعال نیز مستور است پس اگر تصدیق قول صدیق نمایند نفی خلافت از وی فرمایند و اگر تکذیبش کنند هم نافی و منافی خلافتش بود و باشد و اعتذار ابن اثیر و نظریات محل قول مزبور بر بعضی نفس هذر بدتر از گناه است چه مقام کسر و انکسار نفس در جای مناجات بمقابله اطرای کسی در بدیع و مبالغه او که نماند از حد باشد می باشد نه اینکه اگر کسی پیغمبر خدا را بگوید که انت

نبی الله آن نبی بجاایش گوید که یا ایست ندبیا گوید و اراده بضم و کسر نفس نماید این خود صورت صحت
 ندارد بلکه اگر مقلد نبی بجهت بی گوید انت المحقق و او گوید که بل انت مقلد هضم النفس نزد
 عقلا جوابش مستحسن و قبیح خواهد بود **۵** هر سخن باین و هر نکته مقامی دارد و مؤید نیست قول صدیق
 اقبلونی اقبلونی فلسست بخیرکم و علی فیکم چه منقاله و اقاله از نصب نبوت و امامت بکسر انگسار نبی باشد
 این خود معالیم بیع و شرا نبوده که گنجایش فسخ و اقاله در آن بوده باشد و او خود بسبب اقصاف با بضاف
 انکار محض استقاله نفی نموده بلکه آنرا معطل بنفی خیریت خود و اقرار با فضیلت حضرت امیر علیه السلام از خود
 بلکه از جمیع صحابه علی الاطلاق نموده و ایما بقبح تقدیم مفضول علی الفاضل که نزد ارباب عقول مقبول است
 فرموده پس گنجایش مضم نفی در اینجا چگونه میتواند شد و آنکار شاه صاحب روایت اقبلونی در باب مطلقین
 لائق اصفا نیست چه این حجر که اشد قسوة من الحجر است نقل آن بلا کفر علیه نموده و آن دلیل تسلیم است فانه
 قال فی صواعقه زعموا انه لو كان اهلا للخلافة لما قال لهم اقبلونی اقبلونی لان الانسان يستقبل
 الا اذا لم يكن اهلا له وجوابی مانع احسن فیما علوا به فیهم من غتویا تم کما وقع للسلف و
 اخلف التورع عن امورهم لما اهل و زیاده بل لا یکل الا بالاعراض عما تاهل له المعروض و مانع
 عدم التاهل فالاعراض واجب لا ینهدی الی اخر کلامه چون مقام سطرادی است اعراض از نقل بقیه
 کلام مشرک در آن توجیه غیر مجید و ذکر وجه قول اقبلونی نموده نموده و ظاهر عبارتش تسلیم قول مذکور است و
 لیس المقصود هنا الا هذا و اما تورع اگر مراد قائل می بود او لا از قبول خلافت احتراز می نمود و بعد
 قبول اقاله از آن تورع عجیب است بل چون تورع از باب تفعل است مقید تصنع و تکلف است پس صحیح آن با بقبا
 تصنع و جعل سازی ممکن است فقط و شاهد عدل بر صحیح نقل قول اقبلونی که شهادتش بالاتر از شهادت قوم شهادت
 است کلام معجز نظام افصح الفصحی الذی کلامه فوق کلام المخلوق و تحت کلام الخالق است چنانچه در خطبه
 که مشاییر جابرسنیه از محدثین و لغوین کابن الاثیر و الفیروز آبادی فی بنایه و قاموسه غیر بانی غیر جماعت
 نموده اند باینکه آن خطبه از خطب آنجناب است فرموده فیما عجبنا بدینا هو یستقبلها فی حیوة اذ عقدها
 لا خیر بعد فاته لشد ما تضرعنا فی حوزة خشاء یغلظ کلمها و یخشع من کلمها و
 العشار و الاعتذار منها الخ قال بنی الحدید قال المحب هو یستقبل المسلمین من الخلافة
 ایام حیوته فیقول اقبلونی ثم یعقد ما عند فاته لا خیر و هذا یناقض الرصد فیها و الاستقلا

منها وقال شاعر من شعراء الشيعة **حلو يوم السقيفة** اوزاراً تحف الجبال **وهي** قال
 تخرجوا من بعد ما يستقبلون هيات عشرة لانقال وقد اختلف الرواية في هذه
 اللفظة فكثير من الناس واحا اقلون فلست بخيركم ومن الناس من انكر هذه اللفظة ولم
 يروها انما روى قوله وليتكم ولست بخيركم انتهى موضع الحاجة من كلامه وبشيء من
 كونه وايت ثانياً غير مشهور واگرچه لفظ اقلون في نيت لكن معنى ان از است بخيركم ظاهر ومعنى از لفظ اقلون
 است وبعد تصريح جناب ميرزا نيكيز لفظ اقلون في ايمان بفراخ دور و علامه نقاشاني در بيان وجوه
 دلالت خلافت ابو بكر گفته التاسع ان النبي استخلفه في الصلوة التي هي اساس الشرعية ولم يعزله
 ورواية العزل فتراء من الروافض لهذا قال ابو بكر اقلون فلست بخيركم قال علي بن ابي طالب
 ولا نستقبلك قد مك رسول الله فلا نوخره تفصيل اين اجمال متعلق از باب مطاعن است لهذا
 اقتضاء بر مختصار نموده شد اما تاني اعني مخالفت قول خلافت خالفه با اصول موضوعه سنييه پس با نحيبت
 كه طريق ثبوت امامت بالاجماع نص است يا اجماع كما صرح به الشريف الجرجاني في شرحه للمواقف وغيره في غيره
 واوله شرعيه منحصر است در كتاب سنت و اجماع است و دليل عقل و فصل كتاب سنت بر خلافت بكر ميقوت است
 نزواها سنت اجماعاً و انتفاي دليل عقل ظاهر فتعين احتمال الاجماع و خود ظاهر است كه انعقاد اجماع بر خلافت
 ابى بكر مع تخلف اخ الرسول و زوج البتول و سائر بنى هاشم الى ستة اشهر كما في صحيح المسلم وغيره ممنوع و غير
 مسلم موقوف ببيت بالا كراه كما يدل عليه قوله عليه السلام بعد البيعة الجبرية بارك الله لكم فيما سارني و سلم
 و نظام انحضرت در خطب و كتب خصوصاً خطبه شقشقية كه باقرار فضلاى سنية كلام بلاغت نظام حضرت
 است دلالت تمام بر اين مرام دارد و آنچه برامى حفظ ناموس خلافت سقفيه نوشته اند كه از طرق ثبوت خلافت
 بيعت اهل حل و عقد است و لا يخصص في عدد بل يكفي بيعة واحد و اثنين پس لائق اصغروا اعتباراً نيست بآنكه
 اگر مردان بيعت اهل حل و عقد است كه اجماع بران اطلاق نموده شود پس بيعت يكى و كس صد اجماع
 نمى تواند شد و بر ظاهر است كه هر گاه شهادت يكس مقبول نباشد بيعت او چگونه معتبر تواند بود و لا عبره
 بفعل واحد غير معصوم و لا بقوله في معظم الاحكام الشرعية بلكه ظاهر حديث نبوى متفق عليه لا يجمع است
 على الضلال اجماع جميع است است نه بعض لان اطلاق اهل حل و عقد بر يكس با دو كس خلاف مفهوم
 اعتبار با جمله هر گاه باعتبار سنية بيعت عمریه در خلافت بكریه كافى است پس اجماع در آن وقت با خبر

شان ثابت و تحقق شده و اگر بعد مدتی یا بعد شهادت او عاقبتی متعارف با جماع نمایندگان پس مدت شهادت
 خلافت زمان از امام و خلیفه تحقق شود و این خود با وجود مخالفت آن بانصورتی بجزیه که دلالت بر عدم
 زمان از امام دارد مخالفت و خارق اجماع مرکب است چه احدی از فریقین قائل بان معنی نیست که بعد وفات
 جناب سالتماب تا شش ماه کسی خلیفه بحق نبوده و بعد آن باجماع ابو بکر خلیفه گردیده پس مجربیت اهل
 عقد تا وقتی که بعد اجماع نرسد محسوب از اوله شرعی نخواهد بود و بیعت یک کس که غیر معصوم باشد و
 سوای اوله اربعه شمردن خلاف اجماع است پس کاشمسی رابعه النهار ظاهر و اشکار گردیده که
 از اوله شرعی بر ثبوت خلافت بکریه قائم نمی تواند شد علاوه اینکه اگر اجماع بر آن ار بد و خلافت بتحقیق
 چرا جناب فاروقی میفرمود و کانت بیعة ابی بکر فطنة و فی الله شرها امریکه بانفاق اهل حل عقد واقعه شود
 از فطنة قرار دادن صورت صحت ندارد و احتمال آن بر شر احتمال ندارد و فطنة کاح انه لم یکن هذه
 البیعة الا بمجرد تشیی لانفس و میلها الی الحکومة و الریاسة الدنیویة و خفق النعال و
 اتباع الهوی و ترک سبیل الهدی سید علم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون و اما امر سومی عنی
 مخالفت خلافت بکریه بانصوص کتاب الله پس ظاهر و عیان و مستغنی عن البیان است چه جمیع آیاتیکه دلالت
 صریح بر خلافت جناب لایتمای دارد و از نصوص قطعیست نافی و منافی خلافت بکریت مثل کریمه
 انما ولیکم الله که مفید انحصار ولایت و مدعی نکوة را گنایا باشد و هذه الصفة الممیزة مفقودة
 فی الثلثة اجماعا و توضیح این است لایان فیها سبب فانتظره و مثل ای تطهیر عن الرجس و خروج ثلثهم
 بالاتفاق و مانند آیه نجی سقا نظوا الی ما رووه فی شان نزولها و فیه قلت فما الحق قال المولایة
 اذا انقحت الیک و روایت نبویه متفق علیها علی مع الحق و الحق مع علی و آیه افمن یهدک
 الی الحق احق ان یتبع امر من لا یمسک الا ان یمسک فما لکم کیف تحکمون ظاهر است که درین آیه
 مفرد محلی باللام عنی الحق و ال بر عموم است کما قبل فی احل الله البیع و حرّم الربوا و تخصیص بالمخصص
 غیر باز کیف لو ارید به الخاص لزوم ان لا یكون من لا یمسک الیه فی احقیة الاتباع الا ان یمسک
 کمن یمسک الیه و قد قال الله تعالی هل یتوی الذین یعلمون الذین لا یعلمون و للذین یمسک
 لا ریب فی انها علم من لا یمسک الا ان یمسک و شکی نیست که جناب امیر اعلم عاقله بود از جمیع صحابه
 لقول النبی اقضاکم علی انا مدینه العلم و علی بابها الی غیرهما من الاخبار المتواترة معنی

و هم چهل ضاعفه معنی کلامه و اباء حکم جد و جد و غیر این از احکام ممالیکه و محسی کثرت و آیه مذکوره نص صریح است
 و رقیج تقدیم مفضول بر فاضل و جاہل بر عالم و فضلاء سنیہ کہ مجوز تقدیم مفضول است مخاطب خطاب فہماکم
 کیف حکامون میباشد و تحریر کلام بر این پنج در افادہ مرام از سوا حق وقت است و لعلہ لم یسبقنی الیہ
 سابق فی بیان فہم تقدیم مفضول علی الفاضل الملخص آیات دالہ بر فضلیت آنجناب تعیین آنحضرت
 بمنصب امامت و خلافت از صد آیت ہم افزون است جمیع جمیع آن درین مقام ضرورتی ندارد و مانند کہ
 از بسیار و قطره از بحر غفر و نقص اقوال شاہجی مہین خواهد شد اما مخالفت خلافت با سنت نبویہ
 این خصوص قطعہ نبویہ کہ زیادہ از حد حد و حصر است بالتام ہا دم اساس خلافت مصنوعہ است مانند حد
 عذیر و شان نزول آن یہ تطہیر و روایت طبر و روایت خاضف النعل و خبر الثواخا و خبر المنزلہ و روایت ان علیا
 اول من اسلم و روایت سد الابواب باب بیئۃ العلم و روایت انما ینتہ العلم و خبر ان علیا منی و انما
 علی و خبر علی مع القرآن و القرآن معہ لا یفرقان حتی یرد علی الخوض و روایت علی مع الحق و الحق مع علی
 و روایت صمودہ علی کتف النبی و روایت لضرۃ علی یوم الخندق افضل من عبادۃ الثقلین الی یوم القیمۃ
 و روایت الراۃ یوم خیبر الی غیر ذلک ممالیکہ محسی کثرت و ہستیاب آن در مطولات متعسر و مختصرات متعذر
 باجمہ و لیلی از اولہ شرحیہ بعد دلالت صحت خلافت بکر یہ ندارد و نیز کہ مجال استدلال بقیاس و استحسان
 و غیر آن از اولہ حقایق نیست و حال جماع و کتاب سنت مجمل استین شد و عنقریب تفصیل بعض آیات و روایات
 واضح و لائح خواهد شد فائزہ قولہ و ہاست گویند آنچہ ازین افادہ استفادہ کردید کہ زواہل سنت
 خلفای ثلثہ حضرت امیر خلیفہ بحق شدہ اگرچہ بیشتر استحقاق خلافت داشتہ بودند پس در صورت خلیفہ
 عبد اللہ بن عمر کہ از بیعت آنحضرت انکار فرمودند و بر بیعت معاویہ و یزید یلید بطیب خاطر اقدام و قیام
 نمودند از باب است بودند یا از اہل بدعت فی صحیح البخاری حدیثنا سلیمان بن حرب قال حدثنا
 حماد بن زید عن یوب عن نافع قال لما خلع اهل المدینۃ یزید بن معاویہ جمع ابن عمر حشمہ
 و ولدہ فقال انی سمعت النبی یقول یحب لکل غادر لواء یوم القیامۃ و انا قد باعنا حد
 الرجل علی بیعة اللہ و رسولہ و انی لا اعلم غدا اعظم من ان یباع جل علی بیع اللہ و رسولہ
 ثم یصلب القتال فلن لا اعلم احدا منکم خلعه و لا تابع فی هذا امر الا کانت الفیصل بینہ
 و بینہ انتھی قال بن عبد اللہ فی الاستیعاب قبل لنافع ما بال ابن عمر باع معاویہ و لم

یبايع عليا كرم الله وجهه فقال كان ابن عمر لا يعطى يدا في فوقه ولا يمنعهما من جماعة ولو يبايع
معوية حتى اجتمع عليه انتهى فبعض بن سعد بن قاص و اسامة بن زيد و رافع بن خديج انصارى محمد بن مسلم
و زيد بن ثابت و ابو درود و انظار بنهم في الملل و الخلل انما كان من مذهب هؤلاء انهم لا يرون بعة في الفرقة
الاختلاف فلما اتفق المسلمون على من انفقوا عليه كايما من كان في خلافتها في الجماعة و خروج ام المؤمنين و خال المؤمنين
از دایره بیعت و بیعت آنجناب ظاهر و عیان و مستغنی عن البیان است یعنی انهم که نزد اهل سنت و جماعت بیعت
کثیر که از بیعت امام و امیر کبیر تخلف و رزیده نماندند در از بی امام و بی پیر ماندند و از بیعت جاهلیت نرسیدند
از اهل سنت بودند یا از خوارج پس انعقاد اجماع بر خلافت آنحضرت بنا بر مذاهب ایشان هم راست نمی آید
و آنچه گفته که بعد از حضرت امیر امام حسن امام زهرا مناقض نیست که در اول کتاب خود تصریح کرده با آنکه حضرت
امیر المومنین خاتم الخلفاء بود و سناد این قول بسوی اهل سنت که مشعر با اتفاق آنها بر آنست درست نیست چه
اکثری از اهل سنت امام حسن را از جمله خلفا شمرده اند و آنچه شاہ صاحب نوشته اند از کلام خواجه خود سرفه فرموده اند
چنانچه در صواق نوشته الحق ما ذهب اليه اهل السنة و الجماعة و من تابعهم من الائمة من ان الامام بعد رسول الله
صلی الله علیه و سلم ابو بکر الصديق ثم عمر ثم عثمان ثم علي ثم ابنه الحسن و این قول قول اکثر اهل سنت نیست
چنانچه سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته عمر بن عبدالعزیز بن مروان الخليفة الصالح ابو حفص خامس الخلفاء
الراشدین قال سفيان الثوري الخلفاء خمسة ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وعمر بن عبد العزيز اخو
ابوداؤد في ستة بلکہ در مقام تعداد خلفای شان عشرتهم آنحضرت را معدود و نموده اند کما سياتي بلا جلال
و دانی در شرح عقائد گفته لما استشهد عثمان اجتمع كبار المهاجرين و الانصار بعد ثلاثة ايام او خمسة
من موت عثمان على خلافة علي و القس و امنه قبول الخلافة فقبل بعد مدافعة طويلة و اقناع
كثير فبايعوه فصار خلافة اجماعا من اهل الحل و العقد فقام بامر الخلافة ستة سنين و استشهد
على راس ثلثين من و فات رسول الله فتم نصاب الخلافة على ما قال رسول الله الخلافة بعدك
ثلثون سنة ثم يصير ملكا عضوا و قيل ان الثلاثين انما يتم بخلافة امير المؤمنين الحسن
على ستة اشهر بعد و فات ابيه امير المؤمنين علي كرم الله وجهه و درین كلام ايستقلال را بلفظ
قيل که صیغه تراض است نوشته نه بر سبیل تحقیق قوله و نیز باید دانست انچه بیان نموده اند مستغنی
عن البیان بوده می بایست که معنی امام که در حدیث متواتر متفق علیه من لم يعرف امام زمانه مات ميتة

جاءتیه و اقصیت بیان سازند اگر اراست را مراد از خلافت غه میگیرند پس باید که در هر زمانه امامی بود و باشد
 که معرفتش واجب خلافتش ثابت باشد و عدم معرفت او باعث موت جابلیت باشد و اباست قائل بان
 نیستند بلکه خلافت حق را منحصر در خلفای ثلاثه می دانند و بر ظاهر است که معنی دیگر از معانی آن که ذکر نموده اند
 درین روایت مراد نمی تواند شد چه اگر کسی معرفت بسططان جابر یا ابو حنیفه و اخوانش یا امام رازی و غیره
 و غیره نماید و دیگری از نظایش نداشته باشد البته بوقش موت جابلیت نمی تواند شد معلوم نیست که نزد حضرت
 سفیه امام وقت درین زمان کیست و چون علمائی تسنن از تفسیر این حدیث سر اسیمه شده اند لابد بعضی آنها
 که مراد از امام زمان قرآن است و نفهمیده اند که لفظ امام زمانه دلالت دارد بر آنکه در هر زمان امام علی
 میباشد که ما بعد المتبادر و القرآن المجید باقی علی حاله که الشهور و مرالدیور و هم معنی امامت قرآن را در معانی
 مذکوره ذکر می اثر می است و چون کتاب جابلیت با هم یکی هستند و از هر یک جدا نمیشوند کمایدل علیه حد
 الثقلین پس لابد که معرفت قرآن و معرفت امامی از جابلیت در هر زمان مثل قرآن واجب باشد علاوه آنکه
 معرفت معانی قرآن اکثر الناس را حاصل نیست بلکه معرفت الفاظ قرآنی هم ندارند پس باید که موت آنها بر جابلیت
 بوده باشد و اگر معرفت نام قرآن کافی باشد پس کسی را حاصل و لایحیی نفعا کمالا یخفی و ایضا میگویم که کدام
 امام از معانی مذکوره مراد از آیه یدعون الی النار است و مصادیق آیه و عاۃ الی النار کیستند بیان فرمایند
 توجروا قوله و حضرت امام حسن باوجه مصاححه انجلی حضرت امام حسن با معلوم بود که زمان خلافت منقضی شد
 لکن حضرت امام حسین سید الشهدا را بر عزم شما اینهم معلوم نبود که بنا بر طلب خلافت امامت بنمازعه و محاربه
 یزید آمده شدند و بظلم ظالمان بهر وجه شهادت رسیدند و انحصار زمان خلافت حق در مدت
 بهم ثابت نمی شود و ففی شرح العقاید النسفی فی شرح قول الماتن الخلفاء ثلاثون سنة ثم بعد هاهنا
 و اماره هکذا لقوله الخلفاء بعد ثلاثون سنة ثم یصلو ملکاً عضوا و قد استشهد علی
 علی من ثلاثین سنة من وفات رسول الله فمعاویه و من بعده لا یكونون خلفاء بل ملوک
 امراء و هذا مشکل لان اصل الحل والعقد من الامة قد كانوا متفقین علی خلافة الخلفاء العا
 و بعض الرواۃ کعمربن عبدالمعز مثلاً و لعل المراد ان خلافة الکاملة التي لا یشوبها شی من
 اختلاف و میل هکذا لمباۃ تکل ثلاثین سنة و بعد هاکذا تکل لا یكون و در حاشیه خیا نوشته
 یجمل ان مراد خلافة علی الولا تکل ثلاثین سنة و مرید عدم حصر در ثلاثین حدیث مشهور است

وهو ان النبي قال يدور رحى الاسلام خمساً وثلثين وستاً وثلثين اوسبعاً وثلثين كما في غنية
غوثكم الاعظم وفيه دلالة ايضا على صحة خلافة معاوية وفيه غنية للطالبين سيما
نبأه بعد حين وهم دلالت برعدم انحصار دار و اخبار كثيرة شهيرة بمشروء بامية ثمان عشرة مائة و اربع
وسبعمائة من المنظرين و نیز تنزلا میگویم که اگر دوره خلافت تمام شده بود پس دوره امام باقر
و نخی عن المنكر باقی بود پس ترك امر معروف و نهی عن المنكر چه میفرموده و جهاد نمی کرد و قوله و آنچه صاحب
از امامیه نقل کرده آن حق است حافظه صاحب که بقلب حافظ ملقب و ادعای حفظ قرآن دارند نشان
کردنی است خود و در باب سوم نوشته که از اسلاف شیعه جماعتی بودند که سید محبتی سبط مصطفی قلنده
کبد زهر امام حسن بعد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بیعت کردند و بر قتل معویه
ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و فاسده ایشان تصمیم یافته بود که آنجناب را در ورطه هلاکت
اندازند چنانچه در انشای او بابت تنخواه آنجناب آورده ساختند و بقول به فعل تا وی بی ادبیا بعمل
الی قوله تا آنکه مختار ثقفی که خود را از شیعه خاص قرار می داد مصلحا نماز را از زیر قدم مبارکش برداشت
و دیگر گاند بر پای مبارکش و چون بوقت بمقابله مقاتله رسید بنای معویه را غشیه ترك نصرت این
امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت اندوختند حالانکه خود را از مخصوصان شیعه آنجناب و شیعه اله
عالی مقدارش میگفتند و مذمت شیعیان احداث کرده و بنیاد نهاده انهاست احوال بن جماعت را سید
در کتاب تنزیه الانبیاء بهین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب امام حسن و مصاحبه که با معویه نمودند
و بخل خلافت تن در دادند و نیز در کتاب فصول امامیه سطور است که روسای آنها پنهان بچنان با معویه
مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می غلانی نمود می نوشتند که ما ن زد شو تا امام را بچوب
در روسیا دنیا و آخرت بچند خرجه ناپاک بستانیم بلکه بعضی از اینها اراده فتک و غایب امام نیز در کار
داشتند و نزد امام اینهمه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت رسیده و محققین انجامیده بودند بنا بر این
تن بهما که در داد و ناپار بخل خلافت راضی شد اینست ترجمه خلص عبارت فصول که از کتب معتبره
امامیه است انتهی از عجایب امور و غرائب هواریت که کتاب فصول مهمل را که تالیف ابن صباغ مالکی است
است از کتب معتبره امامیه شمرده و عبارتش که مؤید مذمت امامیه است بر عم خود در تأیید مطلبش آورده
چون معرفتی بمصنفات و مصنفین مذمت خود ندارند چنین اسنادی اصلی از ایشان مستبعد نباشد و فصول

اجتهاد بیست چه خواجه ایشان در صواق خود نیز از کتاب این انتساب برخلاف صواب نموده اند و هذه عبارة
 الصواعق وما ذكره صاحب الفصول منهم وغيره انه كتب جماعة من رؤساء القبائل بالطاعة سر او ضمنوا تسليم اليه
 عند دونه والفتك ببلغ الحسن في ذلك وتحقق فساد اكثر اصحابه وخذلانهم فهو من مفتریات القوم انتهى موضع
 الحاجة من كلامه واین عبارت بعینها عبارت فصول همه است پس بنظر انصاف ملاحظه شود که قول مصنف
 تحفه خلاصه همه عبارت است و خودشان و خواجه شان اینقدر ندانستند که صاحب فصول همه از مشایر
 علمای مالکیه و کتابش مشحون از دلائل قسطن او میباشد چنانچه در دیباچه کتاب مذکور در شان شایسته
 و خواجه ایشان و احزاب سلاف شان که هر کرامی بیند که فضائل و مناقب اهل بیت را بیان می کنند بنهم
 بر فرض بسیارند فقراتی چند نوشته شاید دیباچه را ملاحظه نفرموده اند و این شیوه قدیم اینحضرات است
 امر روزی نیست حتی امام شافعی خود را نیز بنهم بر فرض می ساختند و فقرات مذکوره دیباچه نیست و لو
 ذی بصيرة قاصرة وعین من ادراك الحقائق حائرة يتامل ما الفتة ويستعرض ما جمعه
 ولخصته فيحمله طرفه المريض قلبه المهيض الى ان ينسبني في ذلك الى الترفيض وحكي الشيخ
 الامام العلامة المحدث بالحرم الشريف للنبي جمال الدين محمد بن يوسف الرندي في كتابه
 المسمى بدار السمطين في فضائل المصطفى والمرضى والبتول والسبطین ان الامام المعظم والخبير
 المكرم احدا لا یمتد الاعلام للمتبعين المقتدى بهم في امور الدين محمد بن ادريس الشافعي المطالب
 رضي الله عنه وارضاه وجعل الجنة منقلبه مشواه لما صرح بحبته لاهل البيت وانه
 من شيعته ثم قيل فيه ما قيل في هذا وهو السيد الجليل فقال مجيبا عن ذلك بايات في الطويل
 اذا نحن فضلنا علينا فاننا به وافضل بالتفضيل عند ذوي الجمل وفضل ابی بکر اذا
 ما ذكرته به رصيت بنصت اذكرى للفصل فلا زالت دار فض و نصب كليهما بحبيهما حتى
 اوسد في الوصل وقال ايضا قالوا ترفضت قلت كلا ما الرفض ديني ولا اعتقادي به
 لكني توليت عمير شك به خيرا امام وخير هادئ ان كان حب لولي فضا فانني ارفض العباد
 وقال بضا يا ركباقف بالمحصب من منى واهتف لساكن خيفها والناهض سحر اذا فاض
 الحبحح الى منى فضا كملت طمر الفرات الفائض ان كان فضا حب ال محمد فليشهدا ثقلان
 انهم افض و حكر فاض لقضاة تاج الدين عبد الوهاب السبكي في طبقاته الكبرى عن

السيد الجليل والامام الحفيل ابو عبد الرحمن النسائي حادثة الحديث المشهور اسمه
وكتابه انه لما دخل الى مشق وصنف بها كتاب الخصائص فحصل على انكر عليه ذلك
وقيل له لما لا صنفت في فضائل الشيخين فقال دخلت الى مشق والمنزوت عن علي بها كثير
فصنفت كتاب الخصائص جاء ان يهديه الله به فدفعوه في خربة واخرجوه من المسجد
ثم ما زالوا به حتى اخرجوه من مشق الى الرملة فمات بها رحمه الله قال قاضي القضاة تاج الدين
السبكي المشار اليه سالت شيخنا ابو عبد الله الذهبي الحافظ ايها الحفظ مسلم بن الحجاج
صاحب الصحيح او النسائي فقال للنسائي ثم ذكرت ذلك للشيخ الامام الوالد تغمدا الله به
فوافق عليه وكان ابن ابي ابي داود حادثة الشافعية كثيرا حديث والحفظ له ولم يحدث
عن غير النسائي وقال رويت به حجة بيني وبين الله انتهى ملخصا وحكي الامام ابو بكر البهقي
في الكتاب الذي صنفه في مناقب الامام الشافعي قيل ان ناسا لا يصبرون على سماع منقبة
او فضيلة يدنوا لاهل البيت قطا فاذا راوا احدا يدنو شيئا من ذلك قالوا تجاوزوا
هذا فهذا رافضي فانشاء الشافعي يقول **هـ** اذا في مجلس نذكر عليا به وسبطيه وطلحة
الوكية يقال تجاوزوا يا قوم هذا فهذا من حديث الوافضيه يروى الى المهيم من اناس
يرون الوافض حبا لفاطمية انتهى موضع الحاجة من كلامه وفي كتابه الضعف واللامع لاهل
القرن التاسع على بن محمد بن احمد بن عبد الله نور الدين الاسفاسي ملكي المالكي وغيره
باب الصباغ ولد في العشر الاول من ذي الحجة سنة اربع وثمانين وسبع مائة بمكة ونشأ
بها فحفظ القرآن والرسالة في الفقه وعرض ما على الشريف عبد الرحمن عبد الوهاب
بن عفيف ليأفقه في الحال بن ضبيعة الى ان قال له مؤلفات منها الفصول المهمة لمعرفة الامة
وهم اثنا عشر يعبر فيهم شفه النظر انتهى بعض كلامه وبعد تسليم سكونهم اكره كثير مستعد جانبا
بهم. تخفرت بيوتهم اترك جهاد واجب مفرود وحقن دما مطلقا منع جهاد واجب فيؤاخذ به والاباء
جهاد بالمرء مسدود ويكره ولا يقول احد من المسلمين علاوة انكم بنا قول شارح مقاصد وان عمل نفسه
فان كان بعزة عن القيام بالامر انزل الا فلا اكر اخفرت بالفرض خود را از نصب خلافت معزول است
نزول المست من عزل فيستدريه اكر عاجز از قيام بامر خلافت بنود والاشش ماه بر عزم به صا جبر اخلف

می بودند قوله وافرایی محض است آنرا و حضرت امام حسن این قول منافعت یا فقلت اشفاقا علیکم اینست که لغا
فقلت ما فقلت اشفاقا علیکم لقلتکم لانه خطاب لی خلص احبابه و احبابه و الا لم یکن جهة
للاشفاق علی المنافقین المبطنین خدا کند و المعینین لمعویة سرابا بحمله این فقره شریفه منافات
باقلت اعوان و انصار ندارد و بلکه مؤید و موکد است و بخون انحاء الدلالات و الدلالتی بر تسلیم خلافت بصمیم
قلب دارد و بعضی عاقل است نمی آید که تسلیم خلافت حق بغير مستحق آن برضای قلبی نموده باشند حال آنکه
مدت آن خلافت منقضی شده بود و خود ناصب هم باین اعتراف نموده و تسلیم خلافت باطله از خلیفه بحق صورت
امکان ندارد و زیرا که بمضا و لا تعاون علی الاثم و العذر و ان اعانت بر امرنا شروع منعی عنه است و عصیان
بر امام زمان بر واداشتن بعید از ایمانست و خود اقرار کرده باینکه باغی مرکب کبیره است و مرتاب کبیر را صلوات
نمی توان شمرد و عدالت را شرط امامت می اندیشد پس چگونه امام عادل و خلیفه بحق تسلیم خلافت و امامت
بفاسق و فاجر برضای قلب نموده باشد و ایضا می گویم که تخلاف باغی و فاسق ظلم است و وضع شیئی غیر
محل و چون حضرت امام حسن بالاتفاق امام عادل بوده اند پس چگونه روادار ظلم بلکه مرکب آن میشدند و غیر
مستحق استحق خلافت می ساختند قال تعالی و لا ینال عهدک الظالمین پس می باید که ایستادگی با همه
آنحضرت را از عادلین خارج شمارند و در ارضه او آنرا اخل نعوذ بالله من ذلک قوله و در خطبه دیگر آنحضرت
خطبه که سید مرتضی علم الهدی در تفسیر الانبیاء نقل فرموده عبارتش چنین است ان معویة نازعنی حقا هو
فتکته اصلاح الامة و حقن الدماء خیر من سفکها و اردت صلاحکم فان یکن ما صنعت حجة
علی من کان یقنی هذا الامر و ان ادعی لعله فتنة لکم و متاع الی حین و قریب نیست روایتیکه سیوطی
از لایطی بیهقی آورده و تشریح آن فتمثل الحسن رضی الله عنه بهذا الایة فی حق المسلمین باسراهم و فهم
جماعة من الصحابة و هی نایلة فی المشرکین و این اشعار بعدم اتصاف جماعة بایمان و اسلام فی حقیقه
وارد و آنچه شایع است آورده اند از فصول مالکی گرفته اند و اطلاق لفظ مسلمین بنا بر اتحال اسم اسلام سماحه
از مجازات شائعه است مثل اطلاق اهل قبله و اهل اسلام بر زمره خوارج که بظاهر مظهر شهادتین و تئید بصوم و
حج و زکوة بوده اند و مستند و آنچه نوشته که مصاحبه با کفار و مرتدین بخوف فتنة جائز نیست پس جناب سالتما
که صلح با کفار در حدیثیه نمودند مرکب امرنا جائز الایاد باشد شده باشند و مرکب معصیت را منصب نبوت
نمی رسد و همین جهت خلیفه ثانی را شک تردد در نبوت بر و صلح حدیبیه لاحق شده بود مگر فرق میل

فاروق دومیدشان نیست که پیرشکی داشته و مرید را یقین بیدم جو از صلح حاصل فاعته و آیا او را لا اصبنا
 آنکه عبارت فصول مالکی را هم بالتام نقل نکرده اقتضای اختصار و حذف و سقاط بعض فقرات نموده
 و تماشای چنین است و لما انبرم الصلح ببنی ماع و التمس معویة من الحسن ان یتکلم بجمع من الناس بعلمه
 انه بايع معویة و سلم اليه الامر فاجابه الى ذلك فصعد المنبر و حمد الله و اشى عليه و صله
 علی نبیه محمد و آل آن خطبه را ذکر کرده که طویلی دارد تا اینکه گفته و ان معویة نازعنی حقا هو لی و نه
 ففطنت لصلاح الامة و قطع الفتنة و قد کنتم بايعتمونی علی ان تسالموا من سالمنی و تحاربوا
 من جاربني فوائت ان اسلم معویة و اضع الحرب ببنی و بینهم و قد بايعته و رایت ان حقن دماء
 المسلمین خیر من سفکها و لم ارد بذلك الا صلاحکم و بقاءکم و ان ادري لعله فتنة لكم
 و متاع الى حين ظاهر چون این آیه در باره کفار بوده شاهد صاحب اقدام بر حذف و اسقاط تاسیا
 بجامع القرآن فرموده قوله و نیز سابق گذشت ان سابق گذشت که صاحب فصول مالکی بوده و ابو مخنف
 بد مذہب عامی یزیدی بوده و روایت جزائف علی غم انف المستدل لالت برطلویش ندار و نیز معلوم
 که فرقه خوارج از زمره اهل اسلام بر عمویشانند یا از مرتدین علی الاول فلا وجه تسمیتم بالمارقین و قد و دانم
 یقرن عن الدین كما یقر السهم من الریة و المراد من الدین دین الاسلام و خود نیز تکفیر خوارج تصریح فرموده
 و علی الثانی فلا بد من توجیه اطلاق المسلمین علیهم فاجواب الجواب قوله این کلام امام شهید
 اول و لا صدور این کلام از امام شهید ثابت نیست چه صاحب فصول از مالکیه است و ابو مخنف از امامیه است
 و خبر واحد کذا می جمیت را شاید و ثانی بعد تسلیم بحث چنین و ایت میگویم که مراد از اضطرار در مقام سلب
 اختیار نیست چنانچه مذہب اشاعره لا شعوریه است و الا تمام مدح و ذم و ثواب و عقاب و ضا و عتاب در باب
 عباد نباشد بلکه مراد از ان ضرورت عادی است که باعث بر اختیار فعل یا ترک آن میشود و بسا که ضرورتی
 در وقتی مرجع فعلی نزد احدی بوده باشد و ترک آن مرغوبی محبوبی گری بوده باشد و بظاهر است که ضرورت
 و اضطرار و در مانده کی ناچار کی جناب امام حسین در معرکه کربلا انداز ضرورت و اضطرار جناب امام حسن
 بوده و آنجناب با وجود در ماندگی اختیار جهاد نمودند چون مامور از قبل حق تعالی بان بودند و چون امام حسن
 علیه السلام مامور بصلح بودند اختیار بدنه و صلح فرمودند و گراست طبعیه علییه است قاعده القدر است
 تبع المظهورات لقاعده اباحت مظلورینا ید و گراست از امری ستمگر نفی اباحتشان می باشد و معانی حد

که امام شهید نفی اباحت بدنه و صلح که منافق عصمت است نموده باشند یا تردد و شکلی العیاذ بالله در امامت
امام محق داشته باشند مثل شک عمری در صلح حدیبیه که اعتراف به فی قوله باشد شکست انحراف و لهذا بر عزم خود کفاره
آن شک مندرج جزو رد و غیره نموده بود اگر چه صحت چنین کفاره از شکاک کفای محل انظار است و خود ظاهر است
که کراهت مسلم شک نمی باشد آیا نمی بینی که از دو اغذای بشع کراهت طبع پیدا شد لکن بحسب ضرورت
استعمال آن راجح بلکه گاه است که واجب میشود و این کراهت منافق قول بوجود یا رجحان آن نمی باشد و نه حسب
شک تردد و در آن طلاق بعضی المباحات می نامند مع اعتقاد آن من المباحات فلا تکن من المباحات و لفظ
امام شهید که شاه صاحب گفته اند ظاهر این بار سهو و خفول از اصول خود یا بطریق توهمیه نوشته باشند الاموال
اصول سنیة بجای شهید لفظ مقتول نوشتن لازم بود چه خلافت یزید از جهت اجماع اهل شام و دیگر بلاد و
جم غفیر و جمع کثیر حتی ابن عمر که سبب غایت تورع و احتیاط از بیعت حضرت امیر مکارفرموده اقدام بر بیعت
نمودند ثابت و تحقق نموده و علاوه بر آن اشغال خال المومنین و کمال قهر و غلبه هم متحقق پس باین وجه ناشی خلافت
ثابت و امام حسین بر خلاف اصول سنیة متصدی محاربه باو شدند پس چگونه شهید توانستند بود علی آنچه این حجر
در شرح قصیده بنویس از ابن العزلی المالکی نقل کرده مطابق اصول سنیان است و عبارت به کذا انه قال
ما قتل احسین الا بسيف جده اى لانه الخليفة والحسين باغ عليه والبيعة سبقت ليزيد
ويكفي فيها معظم اهل الحل والعقد وبيعتهم كذا ان كثيرين اقدموا عليها مختارين هذا
مع عدم النظر الى استخلاف ابیه له امام مع النظر الى ذلك فلا يشترط موافقة احد من
اهل الحل والعقد على ذلك انتهى قوله و نیز از کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که مراد این مرید ثانی
از امام ثانی حضرت سید الشهدا علیه السلام است معلوم است که بکدام حساب آنحضرت را امام ثانی قرار داده
اگر امام را مراد از خلیفه گرفته پس کسی از اهل سنت آنجناب خلیفه قرار نداده و خود سابقا خلافت را منحصر
کس داشته مع هذا اگر آنحضرت خلیفه هم باشد ثانی نمیتواند شد بلکه سادس خواهد بود و اگر خلافت را خاص
و امامت را عام انگاشته پس لابد که حضرت امیر علیه السلام را هم امام خواهد داشت پس آنحضرت امام ثالث
خواهد بود چنانچه شیعیان بگویند نه امام ثانی مقام حیرت است که کدام معنی امامت را قرار داده که حضرت امیر را
از آن جدا ساخته تمام احقران امام حسن را نیمه خلیفه انگاشته و نیمه امام پنداشته یعنی بعد صلح با معاویه امام بود
نه خلیفه پس امام اول باشد اگر چه نیمه امام بوده باشد و نیمه خلیفه این طرفه مذمبی شاگردی است طرفه ترا که

روایتی که این بوالفضل از فضول مالکی نقل کرده و او از ابو مخنف که محدث و امامیه هم نبوده و کما صرح به این نکته
روایت نموده از روایات امامیه شمرده و جوازش سابق ازین گذشت فلا حاجة الی الاعادة قوله و نیز معلوم گشت از
انفا معلوم گشت که کراهت تبع را مثل کراهت از تبع و کراهت اکل بحالت تبع قیاس مباحثات آراء نمی توان
منود و قیاس قول و فعل معصوم واجب التاویل بر قول و فعل غیر معصوم که جائز الخطا است قیاس مع الفارق
است قوله باید داشت که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب بظلم از ناصیه این نقل
بی اصل و حکایت جعلیه بی سرو پا آثار وضع و فتر اظا هرست و باور نمی آید که احدی از امامیه بسوی اهل سنت
اسناد اعتقاد امامت معویه بعد قتل عثمان نموده باشد چه بر عوام و خواص مخفی نیست که بنی بعد عثمان
حضرت امیر خلیفه چارم می دانند اند شیعیه آنحضرت را خلیفه بلا فصل می بیند و تقیید بعد بلا فصل
بنابر احترام از فرعون سنیان است که بفصل خلافت ملثه قایل اند و لقب سنی بلفظ چار یاری هم مشعربالاست بعد
فرض و تسلیم صحت نقل اگر کسی از امامیه هم گفته باشد توجیه آن باین وجه و چگونگی است که اهل شام و سایر تائین
معویه بخلاف حضرت امیر المومنین قائل نبوده اند و معویه را امام واجب الاتباع می دانستند و اهل سنت نبوده اند
پس قول قائل فرضی که معویه را بعد عثمان امام میدانند صحیح خواهد بود پس اذن قائل از اهل سنت اهل شام و غیرهم
خواهند بود که اهل سنت انزبان ما بعد انکار از اطلاق اهل سنت بر آنها نمایند و گمان غالب اینست که کسی
از امامیه گفته باشد که اهل سنت معویه را بعد شهادت حضرت امیر امام و خلیفه می پندارند شاه صاحب
در ان ارتکاب تحریف و تصحیف نموده بجای آنحضرت لفظ عثمان شهید نوشته اند و ادخال لفظ شهید هم دلیل
بر تصرف در نقل مذکور دارد و الا جایلی از فرقه امامیه هم او را شهید نمی خواند گفت بلکه هر که میگوید قتل دارند
آن میگوید و کیفها کان در صحت اسناد اعتقاد اکابر اهل سنت با امامت معویه بعد شهادت حضرت امیر و صلح امام حسن
کلامی نیست چنانچه پیر پیران حضرت غوث اعظم که پیر و ستکیر اهل سنت بوده اند
در غنیة الطالبین اثبات خلافت معویه نموده اند و عبارتش مع عبارت
ترجمه آن که مترجمش ملا عبد الحکیم است چنین است اما خلافة معویه بن علی
سفیان وثابته صحیحة بعد موت علی اما خلافت معویه پس ثابت و درست
است پس از موت علی و بعد خلع الحسن بن علی نفسه عن الخلافة و پس از بر آوردن
حسن خود را از خلافت و تسلیمها الی معویه و سپردن خلافت را ب معاویه لای راه الحسن و مصلحة

عامة تحقق لله از جهت اندیشه که دید حسن و مصلحت عام برای خلق که پیدا شده بود و مر حسن و
 حق ملاء المسلمین و تحقق قول النبی فی الحسن ان مصلحت کما بهشت خونهای مسلمانان از ضائع
 شدن رست گردانیدن فرموده پیغمبر را بر حق امام حسن ابنی هذا سید صلح الله تعالی بهین
 فتنین عظیمین فرزند من این یعنی حسن بزرگ است صلح خواهد کرد حق تعالی با او در میان و و کرده
 بزرگ فوجبت امامته بعقد حسن به پس ثابت شد امامت معویه بعقد کردن حسن معویه
 فسمی عامه عام الجماعة پس نامیده شد سال آن عقد سال جماعت که ارتفاع الخلاف
 بین الجميع از جهت بر طرف شدن مخالفت در میان همه مردم و اتباع الكل لمعویه و پیروی کردن
 مرعویه را که نه لغیرکن هناك منازع ثالث فی الخلافة زیرا که نبوده است آنجا نزاع کننده
 سیومی در خلافت و خلافت مذکوره فی قول النبی و خلافت معویه مذکور است در قول رسول
 وهو ما روی عن النبی انه قال تدور رحی الاسلام خمساً وثلثین سنة و ثلاثین و
 سبعاً و ثلاثین ان خبری مرویت از پیغمبر بدستی فرمود پیغمبر خواهد گشت اسماً اسلام و خیار
 یاسی و شش سال یاسی هفت سال المراد بالرحی فی هذا الحديث القوة فی الدین مراد از یاسی
 و برین حدیث قوت و رویت و الخمس سنین الفاضلة عن الثلاثین و خیار زائد از سی سال فی
 من جملة خلافة معویه الی مقام تسعة عشر شهود پس آن خیار از جمله خلافت معویه باشد
 تا تمامی نوزده سال و چند ماه لان الثلاثین کملت بعلی علی ما بینا زیرا که سی سال تمام شد بعلی چنانچه
 بیان کردیم انتهى بعضی از جهال فرقه سنی از راه فراطع و عناد می گویند که غنیة الطالبین تصنیف
 می شود بکیر نیست حالانکه ترجمه ملا عبدالحکیم ادریس لائل است بر آنکه کتاب کور از تالیف ایشان است
 و قاضی عصمتی استر سهار پیروی و در رساله حد الفنا گفته فمنا قول القطب لفرح الغوث الصمدانی
 الشیخ عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه فی فضل اداب الاکل و الشرب فی جابة الدعوة
 من کتاب غنیة الطالبین هذا اذا کان خالیاً عن المنکوفان حضرة منکر کا القابل مع المضا
 و العود و الناء و الرباب و الطنابیر و الشیخ و الشبابة الی آخر کلامه و در رساله رقیب
 المروف و المنکاف گفته و کتب القطب لفرحانی و الغوث الصمدانی الشیخ عبد القادر الجیلانی
 باباً فی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فی کتابه الغنیة و الامام الغزالی صنف باباً طویلاً

فیهم و بین فیہد فائقہما فی کتاب حیاء العلوم و سید علی الہمدانی کتب فی کتاب خیرۃ اللو
 بہ باب سبطانی بیانها و بیان فائقہما انھی مولوی لی اللہ مولوی الد ماجد شاہ صاحب راز اللہ تعالیٰ
 بعد ذکر حدیثی چنین نوشتہ کہ ابن حدیث در ریاض النقرہ و بعض در غنیۃ الطالبین مذکور است انتہی کلام
 پیر و بران صریح است در تحقیق و تحقق خلافت معویہ و بشارت نبویہ بدوران حج کا اسلام کہ عبارت از قوۃ وینا
 در جہد او و شاہد صاحب توان خلافت او را از اقوال جمال امامیہ بشمارند حال آنکہ بعد صلح اجماع امت معتقد
 بر خلافتش زیادہ از اجماع سقی شدہ لہذا انسال بعام الجماعۃ موسوم گشت و ایضاً در راز اللہ الخفا نوشتہ شد
 کہ معویہ بن ابی سفیان یکی از اصحاب آنحضرت بود و صاحب فضیلت جلیلہ در زمرہ صحابہ کرام و در حق او
 سورن نکتہ و در روایت است و نافتی و مرکب حرام نشوی آخر ابو داؤد و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ
 لا تسبوا اصحابی فالذی نفسی بیدہ لو انفق احدکم مثل احدی ہباً ما بلغ مداً احدہم ولا نصفہ
 اخرج ابو داؤد عن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ للحسن بن علی ان ابی ہذا سید انی ارجو ان
 یصلح اللہ بہ بین فئتین من المسلمین عظیمتین و اخرج الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عجمہ
 و کان من اصحاب رسول اللہ عن النبی انہ قال لمعویۃ اللہم اجعلہ ہاد یا مہدی یا و اہد و اخرج
 ابن سعد ابن عساکر عن سلمہ قال سمعت النبی یقول لمعویۃ اللہم علمہ الكتاب مکن لہ فی البلاد
 و قہ العذاب و اخرجہ الترمذی من حدیث عمر بن سعید سمعت النبی یقول اللہم اہد بہ
 و عطل تہریرین لالت کند زیرا کہ از طرق کثیرہ کہ آنحضرت فرمودہ کہ بی وقت من الاوقات خلیفہ خواہد
 و آنحضرت چون شفقت وافرہ بر امت داشتند کہما قال اللہ تعالیٰ ھوین علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم پس
 رفت کاملہ آنجناب بنسبت امت اقتضا فرمود کہ خلیفہ ایشان از عابدیت و اہتدائید اخرج الدایلی
 عن الحسن بن علی قال سمعت رسول اللہ یقول لا تذہب الا یام و اللی الحق یماک معویۃ و اخرج
 الاخری فی کتاب الشریعۃ عن عبد الملك بن عبد القادر قال قال معویۃ ما زلت فی طمع من الخلاقۃ
 منذ سمعت رسول اللہ یقول یا معویۃ ان ملکک فاحسن قدح من حدیث ام حواہم ابن رسول
 اللہ قال و ارجیش من امتی یغرون البحر قد و حبوا و کان اول من غزا فی البحر فی زمان عثمان بن عفان
 و کانت ام خوام فی جہینۃ و ماتت بعد ما خرجت من الجب و قد استفاض ان النبی استکتبہ
 و هو لا یستکتب لاعدائہ امیناً و قد وی الاخری من طرق متعددہ ان فکک کان بشارتہ

من جبرئیل و معویه بن ابی سفیان میگفت است بخلیفه و گنی اول ملوک الاسلام و سحر فون الملوك و از
شعرات شریفه آنحضرت چیزی با خود داشت وقت وفات وصیت نمود که آنرا در متاع خود بگذارند
و بعض مقاصد خلافت خاصه می است لیکن ایفا را آن نتوانست اخراج احمد عن عبد الله
بن عامر قال سمعت معویه یحدث و هو یقول ایا کما و احادیث رسول الله الا حدیثا
کان علی عهد عمر و ان عمر را اخاف الناس فی الله عز و جل انتهى ازین کلام عدالت و امامت
و خلافت معویه بلکه نص و بشارت خلافتش از قبل پیغمبر خدا ظاهر و باهر میشود و هم کاتب می بشارت حضرت
جبرئیل بوده و غیر از عادل بن اسلم کتاب می می تواند شد پس عادل و امین نیز بوده و بدعا می آنحضرت
با وی مهندی بودن او ظاهر و اقتدا با او با صدای کانونم با هم اقتدیم استیم باعث اهتدای پس امامت
چنین کس محل چون و چرا نیست خصوصاً نظر باینکه موهای مبارک در سخن او زائد از دیگر صحابه است
خود بینی او گشته بود پس موشکافی سنیان در خلافت شان بیجا و ناروست لکن عجب عجاب نیست که خود
والد شاه صاحب روضه ثمین فی مبشرات النبی الامین نوشته اند خبر فی سیدک و والدی که کان مرضا
فرای النبی فی النوم فقال کیف حالک یا بنی ثوبشراً بالشفاء و اعطاه شعرتین من شعور لحیه
فعا فی من مرضه فی الحال و بقیت الشعرتان عنده فی الیقظة فاعطانی احدهما و اریخی فلما
میشود که شرفیکه برای معویه حاصل بوده برای حد امجد و والد ماجد شاه صاحب هم حاصل بوده و خطاب با بنی
زائد بر آن فهوریزید علی معویه اگر باین بشارت خود را داخل در نسب سادات سازند عجب نباشد و توهم نشود
که قول معویه است بخلیفه نافی و منافی خلافتش میباشد چنانچه قول اول خلفا بعضهم است بخلیفه بل انا الخلیفه بعد
نافی و سالب خلافتش نشده بلکه از بابت بضم نفس محسوب شده و تذکر و تشکر پس این را یاد باید داشت که باها بجا
می آید و نیز باید دانست که در اخبار بسیار متفق علیها بین الفريقین وارد شده که جناب سالتاب فرمود
که بعد از من و ازده امام و خلیفه خواهند شد که عزت و شوکت دین اسلام از آنها ظاهر خواهد شد لکن حضرات
در تعیین امیه آنها عشر و ست و پانزده می کنند و طرفه رقص الحلی می نمایند قال العلامة السیوطی فی تاریخ
الخلفاء عن الشعبي عن جابر بن سمره عن النبی قال لا یزال هذا الامر یزاینصر و ن علی من نا و اهر علیه السلام
کله من قریب الخوجه الشوان غیرها و له طرق و الفاظ منها لا یزال هذا الامر صاحبها و منها لا یزال
هذا الامر ماضیاً و هما اجل منها عند مسلم الا اننا من ماضیا ما و هی عشر رجلا و منها عندنا

والله اعلم الا ان یقال ان هاتین الشعتین من جتامین یخفی معویه

الامر لا ينقض حتى يمضي في اثنا عشر خليفة ومنها عند لا يزال الاسلام عن زمانها الى اثني عشر خليفة ومنها عند لا يزال امراتي قائما حتى يمضي اثنا عشر خليفة كلهم من قریش ومنها عند ابي داود زيادة فلما رجع الى منزله اتته قریش فقالوا انما يكون ما ذاقا لثريكون المهرج ومنها عند لا يزال هذا الدين قائما حتى يكون عليكم اثني عشر خليفة كلهم مجتمع عليه الامة وعند احمد والبخاري بسند حسن عن ابن مسعود انه سئل كم يملك هذه الامة من خليفة فقال سالتها عن رسول الله فقال اثنا عشر كعدة نقيب بني اسرائيل قال القاضى عياض لعل المراد بالاثني عشر في هذه الاحاديث وما شابهها انهم يكونون في مدة عدة الخلافة وقوة الاسلام واستقامة اموره والاجتماع على من يقوم بالخلافة وقد جدا هذا فمن اجتمع عليه الناس الى ان يعطرب بنو امية ووقعت بينهم الفتنة زمن الوليد بن يزيد فانصلت بينهم الى ان قامت الدالة العباسية فاستاصلوا امرهم قال شيخ الاسلام ابن حجر في شرح البخاري كلام القاضى عياض حسن ما قيل في الحديث اوجه لتأيد بقوله في بعض طرق الحديث لصحة كلهم مجتمع عليه الناس وايضا ذلك ان المراد بالاجتماع انقيادهم لبيعتهم والذي وقع ان الناس اجتمعوا على ابي بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي الى ان وقع امر الحكمين في صفين فاستمى معاوية يومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس على معاوية عند صلح الحسن ثم اجتمعوا على ولده يزيد ولم ينظم للحسين امر بل قتل قبل ذلك ثم لما مات يزيد وقع الاختلاف الى ان اجتمعوا على عبد الملك بن مروان بعد قتل بن الزبير ثم اجتمعوا على ولادة الاربعة الوليد ثم سليمان ثم يزيد ثم هشام ثم خلل بن سليمان بن يزيد عمر بن عبد العزيز فهو سبعة بعد خلفاء الراشدين الثاني عشر هو الوليد بن يزيد بن عبد الملك اجتمع الناس عليه لما مات عمه هشام فولى اخواربع سنين ثم قاموا عليه فقتلوه فانتشرت الفتن وتغيوت الاحوال من يومئذ لم يتفق ان يجتمع الناس على خليفة بعد ذلك ورين عبارت اسماى شريفة وازده الامم سنين بانظر انصاف ملاحظه بايد فرمود وچند فائده اين استفاده توان نمود اول آنكه اسم مبارك حضرت امام حسن بن مذكور نشده پس از خلفاء ائمه اثنا عشر كه در احاديث حضرت خير البشر بشري بوده اند خارج بوده باشد و شايه صاحب خواجه ايشان وغيرهما بخلاف آنحضرت لسانا اقرار فرموده اند و دوم آنكه معاوية بن ابي سفيان امام نهم سنين و بشري بالخلافة در حديث سيد الانس والجان بوده و ابن حجر در صحت

ثقة و افتقار

بذلك عليه

فرموده و الحق ثبوت الخلافة لمعوية من حينئذ وانه بعد ذلك خليفة حق و امام صادق انقیاد آنهم
شاید صاحب میفرماید که بعضی جاهل میگویند که سنیان قائل بامامت معویه میباشد آیا ابن حجر و دیگر علامه سنی
از جهال بوده اند که بکمال شاست بشارت خلافت معویه از جناب سالت نقل بنمایند و او را خلیفه و امامت
میدانند سیوم آنکه امام ششم سنیان بزیید بن معویه بوده اگر حضرات سنیة انصاف فرمایند خواهند دانست که
بزیید خلافت بزیید علی خلافت الخلفاء الثلاثة زیرا که امامت و خلافت بزیید بطریق ثلثه ثابت بخلاف خلافت ثلثه
زیرا که اجماع اهل حل و عقد بکثرت بر خلافتش واقع شد بخلاف خلافت ثلثه و نیز استخلاف خلیفه یعنی پدرش نیز
بوقوع پیوسته و قد و غلبه اوعیان مستغنی عن البیان است که طشت از بام افتاده و ایضاً غت شوکت اسلام
اغاز و اکرام حضرت خیر الانام که در عهد بزیید ظاهر شده در عهد دیگران بوقوع نیامده و پیر ظاهر است که غت
آنحضرت غت اسلام زیاده ازین چه میتواند شد که ریخته رسول فلفله کبد بتول سید شباب اهل الجنه را
بالب تشنه و شکم گرسنه مثل گوسفند قربانی فوج کردند و سائر اولاد و برادران و عزیزان آنحضرت حتی علی صغیر
شیر خوار قتل کردند و مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت را با سر و پائی برهنه بی پرده و چادر از خیم حشر
برآورده اسیر کردند مثل اسیران ترک روم و بر شتران بی کجاوه عماری سوار کردند و سر مبارک سید جانا
اهل بیت را با سرهای دیگر اهل بیت بر سر نیزهان نصب کرده در شهر و دیار و کوچه و بازار گردانیدند و تماشا برای
بازاریان در آوردند آیا غت اسلام زیاده ازین چه خواهد بود نیست ثمره شجره خلافت ثلثه بطریق ثلثه
و اینست ثمره خلعه اجماع و اتفاق اهل حل و عقد و نیست صلاح امت و نیست غت و شوکت اسلام که چندان
از صحابه و جمعی کثیر از تابعین بالا حسان این احسان نسبت بسید الانس و ابحان نمودند که خون شریف آنجناب
در ریگ تان گرم کر بلا مثل آب خرات جاری ساختند و جسد مطهر امام حسین را که در حقیقت گوشت و پوست
رسوخ آلود پاره پاره زیر ستم پان در سیاهان و تاب آفتاب برهنه و عریان بی گور و کفن انداختند و عمر
نخسین ایمان بر شترکان خود نماز کردند و بر نعش مبارک آنجناب اهل بیت آنحضرت نماز هم نکرد و چگونه نماز می گذارد
که بر خلافت اجماع اهل حل و عقد مجاهده با امام ششم از ائمه اثنا عشر بنا بر موعوم ابن حجر و تابعین او نموده
بودند حیف است که بعد از حیف که با غی سام ترکب کبیره و مسلم و مومن می دانند و باز نماز هم بر نعش ایشان جائز
نمی دانند همین است اغراض اسلام و احترام و مودت قرنی و اوردیف ملاعین کوفیان و شامیان بی ایمان اجماع
بر قتل بیکر گوشه رسول نمایند و داخل امت آنحضرت باشند پس لاجتمع امتی علی الضلال چگونه صحیح تواند بود

یا آنها از امت مرحومه بودند یا قتل امام ضلال نبوده باینهمه شاه صاحب می فرمایند که اختیار خلق نصب
امام را باعث صلاح است و منصوب ساختن حق تعالی مورث از دیاد فتنه و فساد شاید در نظر ایشان این
معرفه که بلا محسوب از فتنه و فساد نیست بلکه عین صلاح و عمل بر سنت صحابه کبار بوده باعث رضامت
و خوشنودی حضرات سنی بود که خود را شیعه اولی قرار داده همین کار شیعه اولی بود که جگر گوشه رسول و ابیت
و دختران پیغمبر خدا را قتل و اسیر نمودند و اموال ایشان را نهب غارت کردند و از گریه و زاری در ماتم آنحضرة بیزاری دارند
بلکه ممانعت از آن بینمایند بلکه بروز عاشورا شادی سرور روز عید می کنند و زینت مجلس لباس فاخر میسازند
چنانچه در مکه و مدینه که شیعه اولی میباشند و هم در سایر بلاد ایشان این سیرت محموده مروج و شائع و مشهور و اکثر
کتاب مثل غنیه پیر و سنگیر و دیگر کتب مذکور و مسطور است و لنعم باقیل ع چون کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانان و درین
بلاد اگر چه حضرات ایشان ثقیه و توریه را کار بند گردیده اخفا و کتمان در بجا آوردن رسوم عید بینمایند لکن
باز هم در همسایه ما و دیگر جاها از چنین بدعت حسنه باز نمی مانند فخرنا هو الله عن الاسلام و اهل البیت
الاجزاء و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چهارم آنکه عمر بن عبدالعزیز را از ائمه اثنا عشر معدود
تقرموده حال آنکه در عدل تقدیری هم وزن فاروق بوده آری خلافتش همین عیب و خلل داشت که در عید
از لعن سب نفس رسول که از عهد معویه و یزید و اشباه آنها بر منابر مساجد و روس الماشهد و مقرر و معمول بود
ممانعت فرمود و این بدعت حسنه اولوالامر سابقین را موقوف ساخت باین خلل خلافتش تحلل بین الخلفین
و متوسط بین الاما بین کشته از پایه اعتبار ساقط گردید فاعنبر و ایا اولی الابصار و انظر و ابین الانصاف
یا ذوی النظر **قول** چنانچه صوبه داران پروردگار از هر یک از حیل و زور قیاس مصالحه معالیه بر معالیه شام
نموده حال آنکه قیاس مع الفارق بالاتفاق جائز نیست و پرتا هرست که شاهی شاه عالم مثل شاهی شاه
است که نه مالک ملکی نه صاحب فوجی میباشد بلکه بنام شاه گفته میشود چنانچه خود نیز سلطان اسمی عصر خود
نوشته معهدا سلطنت اسمی با هم یکبسی نداده و خود را خلع نکرده و تاج و تخت را نگذاشته و بدیگری بخشیده
کسی با اسم وزیر موسوم و کسی را بصوبه دار ملقب ساخته و پای را که پای تخت ایشان بوده خالی نکرده بگوشه
انزوای نهشته بخلاف مصالحه سابقه که بزرگمهر است آنحضرت خلع خود از خلافت نموده تسلیم آن معویه
فرمودند و رتق و فتق ممالک محروسه را بر رای او مفوض ساختند و مناصب عییه را وابسته تجویز او کردند
و از کوفه کوچ کرده بمدینه منوره میشتند فاین بذا من ذاک و از عباثر غنیه و از الة اخفا و تاریخ الخلفاء

اطلاق خلیفه و بشارت حضرت رسالت بامت و خلافت معاویه ظاهر میشود پس چگونه مثل سائر ملوک اسلام و اورتوان شمرده **قوله** آمدیم بر اینکه چون او را متغلب و باغی می دانند آنخ خوش آمدید صفا آوردند
ای شاہ صاحب این چہلی ادبی و گستاخی بی باکی است کہ در بارہ صحابی پیغمبر و کاتب حق و خال المومنین
و بیشتر بالخلافه و ہادی ہمدی بنا بر رواست خود باغی و متغلب و مرتکب کبیرہ می گویند آیا او مجتہدی از
مجتہدان صحابہ نبوده و خاطی فی الاجتہاد و مرتکب کبیرہ نمیتوان گفت او ہم یکا جر و ثواب از و ارتکاب
کبیرہ باعث اجر نمی شود قال ابن کحرج فی الصواعق و غایۃ اجتہادہ انہ کان لہ اجر و احد علی اجتہادہ و اما
علی فکان لہ اجر ان عجب است کہ شاہ صاحب کلام والد خود را در ازالۃ الخفا ملاحظہ نمیفرا بایند و عقوبت
او را مرتکب میشوند و عقوبت و اضاعت حقوق گناہ کبیرہ است سابق عبارت والد شماعلی با ہوشیاری
مستور شدہ کہ معویہ یکی از اصحاب آنحضرت بودہ و صاحب فضیلت جلیلہ در زمرہ صحابہ زہار و حق
او سو وطن نکنی و در ورطہ سب و نافتی و مرتکب حرام نشوی انتہی شما او را مرتکب حرام و کبیرہ می دانید
و سو وطن با و اید و نصیحت پدر را گوش نمیدہید مقام حسرت و قد تقر فی مقارۃ عندکم من
الاصول ان الصحابۃ کلہم من العدل فیکف ساغ لہم العدل عن الحق فی حق الارسول و کیف تبا
ارتکاب الکبائر من العدل عند اصحاب العقول و انچہ نوشته اند کہ مرتکب کبیرہ را لعن جائز نیست درین
استدلال بر عم خود قیاس شکل ضرب اول شکل اول ساخته اند اعنی باغی مرتکب کبیرہ است و مرتکب کبیرہ حق
لعن نیست پس کلیت کبری شرط انتاج ممنوع و بدون اثبات کلیت ان استنتاج صورت صحت ندارد و
انچہ از کتاب سنت بکمان خود حجاج مینمایند ناتمام است کما سیتی فی جواب **قوله** اما الکتاب الخ
مردود است اولاً باینکہ خال المومنین بلا شک ارتیاب افقہ و اعلم بالکتاب نسبت باخراف و می الا ذناب
بودہ زیرا کہ جناب سالت مآب در بارہ ان زبدۃ الاصحاب عافرمودہ کہ اللہ علمہ الکتاب قہ العذاب علی
ما فی کتاب الزالۃ الخفاء و غیرہ پس دعای آنحضرت بلاشبہ مستجاب است با اینہمہ تجویز سب نفس سول و ہجرت
آنحضرت بالای منابر میفرمودند و این بدعت تامت ریاست عمر بن عبد العزیز مستم و مستقر بودہ آیا
ایستغفر للمومنین و المومنات کہ شاہ صاحب استدلال و حجاج بان میفرمایند بگوش ہوشا و فرسیدہ بود
اما انکہ آنحضرت محفوظ و معصوم از ارتکاب کبیرہ نزد سنیان بودہ و ساب خود مرتکب کبیرہ بود و ثانیاً
باینکہ مفاوشت العرش ثم انقش اثبات ایمان ساب محارب سول بر ذمہ مستدل واجب اتی لہ ذلک

وانحال اسم اسلام باعث تحقق اسلام نمیباشد مع عدم استلزام الاسلام للایمان و اوسبب ان لا یستغفر
 منافقین و منافقات و فاسقین و فاسقات نفرموده بلکه چنین فرموده استغفر لهم و لا تستغفر لهم ان
 تستغفر لهم سبعین مرة قلن یغفر الله لهم ذلك بانهم کفروا بالله و رسوله و الله لا یهدی القوم
 الفاسقین قال البیضاوی استغفر لهم و لا تستغفر لهم و یدیه التساوی بین الامرین فی عدم الافادة
 لهم کما نص علیه بقوله ان تستغفر لهم سبعین مرة قلن یغفر الله لهم و یرى ان عبد الله بن ابي
 وکان من المخلصین سأل رسول الله فی مرض ایه ان تستغفر له ففعل فنزلت فقال لا زیدان علی
 السبعین فنزلت سوء علیهم استغفرت لهم او لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم و ذلك لانه فحرم
 السبعین العد المخصوص لانه الاصل فجوز ان یکون ذلك حدا یخالفه حکم ما وراه فبین له
 ان المراد التکید و قد شاع استعمال السبعة و السبعین السبعائة و نحوها فی
 التکید لا شتمال السبعة علی ستة اقسام العد و کانه الی حد باسره و زیدان باب الاضافه
 ابوسفیان و پسر شیدش بنید کالشمس فی نصف النهار ظاهر و آشکار و سببیک نباه بعد حین ثالثا اینکه
 نزوما منصفان بزرگان شاه صاحب خلف الرشیدش بنید هم از جرکه مومنین و مرتکب کبیره بوده زیرا که قتل
 امام حسین هم کبیره بود علی هذا القیاس ابن زیاد و عمر و شمر ذی الجوشن و سنان بن انس و خولی بن یزید اصحی
 بزرگواران سنیان همگی از مومنان معدود اند و قابل ترحم و استغفار که مصدکارهای غایان در دین اسلام
 و ایمان گشته اند خاندان رسول را مستاصل فرموده اند و در اہانت اہلبیت دقیقه از دقایق فرو گذاشته
 اند نہایت الامر مرتکب کبیره شدند پس تحقق استغفار اندنہ لایق تبر او لعن نہ قابل طرد و دوری از رحمت الهی
 کہ معنی لعن است و مومن و مسلم مرتکب کبائر را جائز اللعن نمی دانند بحال بنظر انصاف باید دید کہ سبب تخلف کفر
 میدانند و ساب ایشانرا کافرین خوانند و سب نفس سول یا منافی ایمان و اسلام نمی دانند و نہ قتل سید شباب
 اہل جنت و قتل و سب سبی اہل بیت رسالت اہانت و تذلیل ایشانرا باعث خروج سائین و سائین و قاتلین
 و تذلیل مضلین از دائرہ اسلام ایمان نمی شمارند حالانکہ حق تعالی مودت قرنی را اجر رسالت فرموده و محبت اہلبیت
 بالاجماع و الاتفاق از واجبات است و جوبان از ضروریات دین اسلام است و انکار ضروری بن موجب کفر
 و شرک است اگر با وجود قتل و نہب غارت و سبی اسرا و عاصجت مودت یزید و ابن زیاد و اخوانش نسبت
 باہلبیت نمایند و این محبت را مثل وضوئی بنی تمیز این کردم لی تمیزان مسلم دارند پس شیعیان چرا بسبب لعن کہ

زائد بر تحریک سانیت از دایره محبت شیخین من تبعهم خارج بوده باشند و چنانچه شیعیان را حتی استغفار
و دعای خیر و لائق ترحم ندارند و اگر معویه و یزید را از مودت اهل بیت دور میدانند پس در بی ایمانی آنها چه
مجال تامل دارند اگر دیده انصاف نامنصفان کور نمی بود برای العین می دیدند که این گروه شقاوت پزوه بهره
از اسلام و ایمان نباشند و سر در من قال و ادویه انصاف گزینا بدی و سبط پیغمبر چو در کرکس
بدی و حق نیست که آنها نفاق باطنی داشته باشند و انحال اسم اسلام نمود و بودند و اضغان بدریه و احقاد حروب
حیدریه را بهانه طلب خون عثمان و اخذ بیعت بنو امیة و اتفاق ارا حیف امت اظهار کینه ویرینه از سینه
پر کینه خود می نمودند قال بن الجوزی فیما حکاه سبطه عنه لیس العجب من قتال بن زیاد للحسین و انما
العجب من خذلان یزید و ضربه بالقضبة یا الحسین و حمل الی الرسول حسابا علی قتال الجمال و زده
الراس الی المذینة و قد تغیرت یحیه ثم قال ما کان مقصوده الا الفضيحة و اظهار الراس فی حوزا
یفعل هذا بالخارج الیس للسلیم ان الخوارج و البغاة یکفون یصل علی محمد فکون لولم
یکن فی قلبه اخقا و جاهلیة و اضغان یدایة لاحترم الراس لما وصل الیه و کفنه و دفنه و حسن
الراس الی النقی پس فی الواقع بهره از ایمان نباشند و مصداق قالت لاعراب من اقل لفرقة منوا و لکن قولوا
اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم بودند پس از زمره مومنین خارج باشند و ابیات مشهوره یزید اذل و لیس
بر ساطع اسلام است فاضل بید می و فراتح نوشته گویند در وقت شنیدن واقعه کرکس این ابیات میخوانند
لیست شیخ بنی شد و جوع الخرج من وقع الاصل و اهلوا و استملوا فرجاء ثم قالوا یا یزید کاشل
لغبت هاشم بالملک فلا خیر جاء و لا وحی نزل فخر نباهم بید مثلها و اقمنا مثل بد فاعتدل
لست من خندا فی انما تمم من بنی احمد ما کان فعل و این اشعار را ابن جوزی نیز علی ما نقله سبطه نوشته
دلالت واضحه بر بی ایمان اسلام او دارد و لهذا جماعتی از اهل سنت جماعت که بهره از انصاف نباشند تجویز
عن بر او نموده اند و انصف سعد المسعد التفتازانی حیث قال فی شرح العقائد الحق ان ضامیر
بقتل الحسین استبشاره بذلك و اهانتها اهل بیت سول الله مما تواتر معناه و ان کان بفاصیل احاد
فخیر که توقف فی شأنه بل فی ایمانه لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه انقی اکون حاجت بخیر
ازایه استغفر للمومنین و المؤمنات نامة و کفی الله المومنین القتال و رابعاً اینکه اگر شاخص صاحب بدی
از طریق استمالان و قون آباد با منظره بودی البته در تحریر و تقریر تکمیل می فرمودی لکن بنویسند

تا تمام است چه تنی است که اولاً بیان می فرمودند که در آنچه کریمه استغفران نبیل الایه امر برای چیست یا
 آفتاب پر ظاهر است که صد و روزه از معصومین منافی عصمت شان است پس لامحاله مراد از آن تنی که اولی
 و فضل باشد و وجوب استغفار از آن محتاج باقامت بر پاان است و لیس علیهم سلطان و ثانیاً تبیان این
 معنی بر ذمه شاه صاحب لازم بود که اشتراک امت در امریکه بصیغه مفرد وارد و خطاب ران بسو جناب
 رسالتاً به اقع است مراد است حالانکه وجوب استغفار برای تنی نبی پیغمبر راست بعید از عقل است و خصوصاً
 آنحضرت بان اشتراک دیگران در استغفار مومنان بعد از آن و ثالثاً اثبات ایمان محاربین با سیمایزیدین
 و ابن زیاد و بنیادین و رابعاً تبیان اینکه امر بشی عین نهی عن الضد است یا مستلزم آن و مراد از آن نهی
 عن الضد العام است یا عن الضد الخاص خلاصه آنکه بدون مهارت در اصول دخل در معقول نمودن چه
 ضرور بود و این مسئله مختلف فیهاست در مذہب امامیه هم در مذہب سنیہ قال شیخنا البها طاب ثراه فی
 زبدة الاصول قضاء الامر بالشئ النهی عن ضده العام عنی ترکہ محالاً بدفعی الوفیہ اما الخاص
 فلمثبتین قف الواجب علی ترکہ فوجب استلزام فعله ترک الواجب فحرم و فیهما کلام و للنافلین تحقیق
 الذاهول حال الامر عن الاضداد الوجودیة فاین النهی عنیها و فیه انه مستنبط منه کدلیل الاثبات
 مع انتفاءه فیما اصل هذا الاصل منه بل یحتمل من الجانبین مجال واسع لو ابدال النهی عن الضد الخاص
 لعدم الامر فی بطلان کان اقوی انتهى قال الملاح محمد بن ابی الجون نفوری من افاضل الدار الهندیة فی علم
 الثبوت و شارحه مولانا نظام العلماء منہم فی شرحه مسئلة وجوب الشئ یتضمن حرمة ضده
 و قیل فی البزدوی فی اصول شمس الائمة السرخسی هو مذہب القاضی بن ید صلا الاسلام و انبأهم
 وجوب الشئ یتضمن کراهة ضده و قیل وجوب الشئ نفس النهی عن ضده و الامر به نفس النهی و قول القاضی
 ابی بکر الباقلانی من شایعه صا ولا و قال ثانیاً انه یتضمنه عقلاً و قیل انه رجوع و قیل تفسیر
 فمنہم من عمر فی امر الواجب المندب فجعلها نهیاً عن الضد تحریماً و تنزیهاً و منهم من خصص الامر الوجوب
 و لیس له وجه و وجه و قیل لیس منہیاً او متضمناً عقلاً و علیہ المعتزلة و عامة الشافعیة کلام
 الحکمیین حجة الاسلام و اگر امر باستغفار نهی از لعن مرتکب اللعن میبود چرا حق تعالی لعان بین الزویر
 شروع میساخت چرا می فرمود لعنة الله علی الظالمین فجعل لعنة الله علی الکاذبین و چرا میفرمود
 الذین یکفون ما انزلنا من البینات اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و ظاهر است که مراد از

لا عنون شیعیان اند نه سنیان فانهم ساکنون عند استون و چنانچه سالتاب میفرمود و جهزوا جيش اسامة لعن الله
من تخلف عنها حالاً انک تخلفین عن الجیش اکثر صحابه قریش و اتباعهم بوده اند و چرا ام المومنین عائشه صدیقہ
اقتلوا عثمان لعن الله فکما فی روضه الاحباب و اگر استیجاب است و استجاب سباب اصحاب فيما بينهم نموده شود و سباب
و اطناب لازم آید و من لا یکیفیه الله لا یکیفیه الکثیر و ارجاع لعن بصفات دون الموصوف و لالت بر سب شعور و قوت
دارد چه صفت از قسم اعراض میباشد نه جواب و ابلت بعد و طر و از رحمت الهی استحقاق ثواب و عقاب صفت
موصوف است نه صفت صفت زیرا که انصاف اعراض با صفت بعید از عقول است و غیر معقول علاوه آنکه
اراده مصادره یا حاصل بالمصادر از اشتقاق مثل ظلم از ظالمین و کذب از کاذبین و تخلف عن الجیش از تخلف
عنا مع ان من موضوعه لمن یعقل و اراده کتمان من الذین یکتبون و عود ضمیر عنهم الی الکتمان یا تقدیر آن خلاف
ظاهر و خلاف قیاس است و اگر طیب خاطر حضرات سنی در همین احتمالات دور از کار متصور باشند پس در لعن اشخاص
معینه هم ارجاع به و صاف بعید از انصاف نباشد و نزاع در الفاظ مما لا یجدری نفعا اما آیه کریمه و ان طائفتا
من المومنین الخ جوابش آنکه اطلاق لفظ مومنین درین کریمه مثل اطلاق آن بر خلفین عن الجیش و نظائر آن
و ان منافی استحقاق لعن نیست مانع بودن انتحال اسم یا ان از تجویز لعن ممنوع است فلا ضیعه و سند عدم منع
جمع وقوع ملاحظه بین الاصحاب هم لعن از جانب جناب سالتاب و باره تخلفین منافقین اصحاب است لکما مر انفا
فلا یجتمع المبیح و المحرم علی ما توهم لکما تقدم بالجمله این شبهه شبیهه شبیهه عامه الورود مشترک الورود است چه ظاهراً
که تخلفین و اشباههم هم از زمره مومنین معدود و هم بلعن و طرد نبوی مطرودین ملعونین و چونان پس فکر جواب این
شبهه بر شما هم لازم قما هو جوابکم فهو جوابنا و رجوع لعن بصفات دون الموصوف از قسم بجز و بزیان است و اگر
حضرات سنی که مصادیق ان اخواننا بغوا علینا میباشد مصاحبه بر این معنی نمایند که لعن بر صفت خبیثه یزید
نمایند و بگویند ان نقار با علی فاااا الی فرمایند و لعن شترق را راجع بسوی مصدر یا حاصل بالمصدر ساخته تجویز
لعن امده مؤدی بضعه الرسول حتی غضبت فلم تستکم حتی ماتت بار جاع آن بلعن صفت نمایند پس ما هم
تجویز چنین مصاحبه بین فلتین عقیقتین میتوانیم کرد و اگر انکار از انصاف اعلی فلا علی بصفات ملعونه دارند
پس این خود خلط بحث است کجا انکار تحقق صفت کذابیه و کجا قول رجوع لعن بسوی صفت که مستلزم اقرار
بتحقق صفت است عدم رجوع آن بسوی موصوف پر ظاهر است که مثلاً انکار تخلف عن الجیش و مانند آن
انکار بدی است فتا تل خدا الی الحق البقین قوله و نیز قوله تعالی الخ جوابش نیز از ما سبق ظاهر میشود

فلا حاجة الى الاطناب المل قولنا وانا العنة التي منع انحضرت ازسب اهل الشام منع ان يشتموا فحش باشد منه لعن
 ابن ابي الحديد في شرحه اين قول من كلامه قد سمع قوما من الصحابة يسبون اهل الشام ايام حرب الصفين
 اكره لكم ان تكونوا سبائين ولكنكم لو وصفتم اعمالهم وذكرتم حالهم كان اصوب القول والبلغ في العذر حينئذ
 النسب الشتم والذي كره منهم انهم كانوا يشتمون اهل الشام ولم يكن بكثرة منهم لعنهم اياهم والبراءة منهم لا كما يتوهم
 قوم من الخشوية فيقولون لا يجوز لعن احد ممن اطلق عليه اسم الاسلام وينكرون على من يلعن منهم من بغا في
 ذلك فيقول لا لعن الكافر ولا لعن ابليس وان اسد تعالى لا يقول لا احد لا تلعن انما يقول لم لعنت علم
 ان هذا خلاف الكتاب لانه تعالى قال ان الله لعن الكافرين والمنافقين واعد لهم سعيرا وقال اولئك
 يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون قال في ذم ابليس وان عليك لعنتي الى يوم الدين وقال
 ملعونين انما ثقوا وفي الكتاب لعن من ذكرك الكثير الواسع وكيف يجوز لمسلم ان ينكر
 التبرؤي ممن يجب التبرؤ منه المرسم هو كذا قول الله قد كانت لكم اسوة حسنة في ابراهيم
 اذ قالوا انما نحن انا براء منكم وما تعبدون من دونه كفرنا بكم وبدأ بيننا وبينكم العدا
 والبغضاء ابدًا وانما يجب النظر فيمن قد اشتبهت حاله فان كان قد قارف كبيرة مالم ينو
 يستحق بها اللعن والبراءة فلا ضير على من يلعن ويتبرأ منه وان لم يكن قد قارف كبيرة لم
 يجز لعنه ولا البراءة فان قلت فما صوة السب لك فكل من يلعن من المؤمنين عنه قلت كانوا
 يشتمونهم بالاباء والامهات منهم من يطعن في نسبهم ومنهم من يذكوهم باللوم ومنهم
 من يعيبهم بالجبن والخل بابواع الاهاجي التي يتهاجي بها الشعراء واساليبها معلومة
 فيها هو عن ذلك وقال اني اكره ان تكونوا سبائين لكن لا صوب ان تصفوا اعمالهم تذكروا
 احوالهم اي ان تقولوا انهم فساق وانهم اهل ضلال باطل ثم اجعلوا عوض سحران تقولوا
 اللهم احقق ما الفرقين انتهى ولو سلمنا پس منع نه از جهت عدم استحقاق اهل الشام لعن ابوده بلكه از باب
 قوله تعالى لا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله عدوا بغير علم بوده باشد وان اهل
 بر عدم استحقاق احصاء بلعن نسبت وتصديق ابن مرام از حدیث دیگر که از ابلیس طاهرین منقولست
 بفاد الاخبار تفسیر بعضها بعضا مستفاد میشود قيل للصادق يا ابن رسول الله انا نرى في المسجد رجلا
 يعلن سب عدائكم ويشتمهم فقال ماله لعنه الله يعرض بنا قال الله تبارك وتعالى ولا تسبوا

الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عداً بغیر علم وقال الصادق فی تفسیر هذه الاية
قال رسول الله لا تسبوا علیاً فان الله تمسح بذات الله وقال لا تسبوا فلانهم فیسبوا علیکم
وقال من سب الله فقد سب الله وقال للنبی لعلی من سبک فقد سبنی من سبنی فقد سب الله
عن وجعل من سب الله اکبره الله علی منکره فی نار جهنم وابن حجر در صواعق آورده احوج احمد
والحاکم وصححه عن ام سلمة قالت سمعت رسول الله يقول من سب علیاً فقد سبنی پس بنا بر
احادیث متفق علیها چه جاکش و ریت در کفر معویه که سبب سب نفس سوان بوده چه حکم بکفر سب
شیخین چون سب رسول و نفسه حکم لائق تهکم است و این کراهت از سب هم بعد تسلیم شمول آن
لعن را در بذات حال بوده باشد که احتمال رجوع بغایة بمقاد الی ان نفی بامر اسد و طرق احتمال منع
بسبب تالیف و تحذیب اطلاق نزد شکیان آنجناب بوده باشد و الا بعد اصرار و غلو معویه و رغی
عناد و ظهور آثار شقاق و نفاق او بعد شهادت عمار یا سر خود آنحضرت لعن بر او و اتباع او می کرد
لما سئل قوله آری شیعه در بنی مقام مخ نام کسی از علمای شیعه را نوشته پس تعرض بامان بنی
ندارد آری تبرع و تنزلامی گوئیم کراهت عام است از تحریمی تنزیحی پس استدلال بایستی که اقامت دلیل
و برهان بر حق اول معیود و مانع را احتمال کافی فانه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و نستیکم منع از جهت
عدم تحقق لعن نبوده بلکه بنا بر استلزام آن سب منعی عنه را و قرینه لکم فی قوله علیه السلام اکره لکم و الی است بر آن
یعنی برای نفع شما این کراهت و ممانعت نموده میشود تا شما باعث و سبب خود را و امام خود را نبوده باشد
و اگر لعن فی نفسه ممنوع و منعی عنه و مراد از سب مکروه بامی معنی کان میبود خود آنحضرت چیرا لعن بر تحقیق لعن
میفرمود عبد الحمید بن الحدید گفته قال نصرکان علی بعدا حکومت اذا صلی الغداة و المغرب فزع
من الصلوة و سلم قال اللهم العن معویه و عمر و اباموسی و حبیب بن مسلمة و عبد الرحمن بن خالد
و الضحاک بن قیس و الولید بن عقیبة قوله اهل سنت گویند آنجا که امام روز تبعیت حضرت امیر المؤمنین
کردید و امتثال امر نمودید که امر و زحی گوئید که هر چه را آن حضرت بر ما مکروه می داشت ما و آنچه مجرب
داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد مکروه او را مکروه باید داشت آنروز که
آنجناب بحکم بیعت ابو بکر فرمود بارک الله فیما سألنی و سر کم کافی شرح المقاصد چیرا بیعت بکر بر ما مکروه
نمیداشت بلکه خود را و تحت سر کم داخل ساخته میسر و انمودید و مکروه آنحضرت را محبوب خود ساختند

و چون آنحضرت و بنی هاشم تا شش ماه بیعت بلریه نکردند کما فی صحیح المسلم شایع است از بیعت مخالفه نکردید و
 زمانیکه آنحضرت لعن بر معویه و اخوانش میفرمودند چرا بتبعیت آنحضرت اختیار نکردید در مقصد اقصی آورده که
 از اجتماع واقعه منکره حکمین امیر المومنین علی امیر مود که بر سر منابر خطیبان زبان بلعن بر معویه بن ابی سفیان
 و عمر و بن العاص و ابوالاعور السلمی و حبیب بن مسلمة و فریضی و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبہ و ابو موسی الاشعری بکشاید
 چون این خبر بر معویه رسید او نیز امر کرد تا امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس و مالک اشتر رضی
 عنهم بر منبر ناسر اگویند و سیت که مدت لعن معویه مروانیه حضرت امیر المومنین علی و اهل بیت طاهرین شصت و
 سه سال بود و در شش و تسعین و شصت و سه سال با تمام عمر بن عبد العزیزان ناسر بر طرف شد و ابواب ظلم بسته شد
 و همچنین در تاریخ گزیده تالیف حمد الله المستوفی القزوینی مسطور است و ابن ابی الحدید از حبیب بن ثابت نقل کرده
 خطیب معاویه بالکوفه حین دخلها و احسن الحسن بن جالسان تحت المنبر فذكر عليا فقال من ثم قال من احسن فقام الحسين
 ليرد عليه فاخذ الحسن بيده فاجلسه ثم قال ايها الذكر عليا انا الحسن بن علي و انت معاوية و ابوك صخر و
 فاطمة و انتك هند و جدی سول و جدك عتبته بن ربيعة و جدتي خديجة و جدتك قتيلة فلعن الله اهلنا
 ذكرنا و اللعننا حسبنا و شرنا فادعنا و حديثا و اقدنا كفرة و نفاقا فقال طوائف من اهل المسجد ابن قتيبة
 بن معين و انا اقول ابن قال ابو عبید قال الفضل و انا اقول ابن قال ابو الفرج قال ابو عبید و انا اقول ابن قتيبة
 علی بن الحسین الاصبهانی این قلت و يقول عبد الحمید بن ابی الحدید مصنف هذا الكتاب ابن و انا صاحب الكتاب
 اقول ابن طرفة تراينکه شاه صاحب اينهمه میفرماید آنچه آنحضرت برای ما کرده داشته اند شاید گمان کرده اند که
 خطاب بر قول آنجناب کرده لکم بسوی ایشان است و نفهمیدند که این خطاب بسوی اهل کوفه و ما و الا که سابقین اهل
 بوده اند و شاه صاحب اصحابشان از اهل کوفه اند و نه از سابقین بلکه خودشان از زمره اهل شام و سبوحین
 محسوب اند و ظاهر عنوان کلام آن حضرت را در نهج البلاغه ندیده اند و آن نیست من کلامه و قد سمع قوما
 اصحابه بسوی اهل الشام ایام جبریه بصفین پس خطاب بسوی سابقین باشند نه بسوی شما که از میدان لعن و طعن
 بفرسخ مانند رو باه می گریزید و قول و نیز اهاست گویند آنچه آنچه می گویند از هر یک چشم پوشی از حق و صدق
 میگویند چنانچه در بنی مقام صدر کلام امام را ذکر کرده از فهم معنی عجز بر اصل و رافقا و صدق
 بهذا الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حيلة و غيلة و مكر و خديعة اخواننا و اهل دعوتنا استقالونا و استراحوا الى
 كتاب الله سبحانه فالرأي القبول منهم و التنفيس عنهم فقلت لهم هذا امر ظاهر و ايمان باطنه عدوان اولی رحمة

انا سر اگویند و

و آخره ندانته فاقیموا علی شانکم و الزموا طریقتکم و عضوا علی الجهاد بنوا جدکم الی ان قال لکننا انما صبحنا فقاتلنا اعدائنا
فی الاسلام علی ما دخل فیہ من الریغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل پس محتمل است که چون منافقین صحابه حضرت
از اهلشام تعبیر با خوانانموده بودند آنحضرت نیز مامشاة و مسامحه بنا بر مصلحت وقت بهمان لفظ تعبیر از آنها
فرمودند و ایضا چون قبل از قتل و قتال محکوم بحکم اسلام ظاهری بودند اطلاق اسم مسلم بر آنها مسلم بود و فلاضیة
ابن ابی الحدید گفته فان قلت انه قال اننا نقاتل اعدائنا من المسلمین و انت لا تطلقون علی اهل الشام
المحاربین له لفظ المسلمین قلت نادانان کتاند هب ان صاحب الکبیرة لا یسمی مؤمنا ولا مسلما
و اما تجوز ان یطلق هذا اللفظ اذا قصد به التمین عن اهل الذممة و عابدی الاصنام الی اخر کلامه
و سیاقی فیما یاتی باجملة چنین اسلام و اخوت مانع لعن و تبرأ نمیتواند شد و الا آنحضرت چرا لعن بر آنها میفرمود
و دستیکه از کتب معتده سنیان لعن آنحضرت بر آنها ثابت و محقق است **قوله** چون وایت اولی الخ این تطویل
بلاطائل بعد اجوبه سابقه که آنفاند کور شد قابل تعرض و لائق جواب نیست **قوله** و در مقام بعضی دشمنان
شیعه گفته اند الخ کاش نام بعضی دشمنان را و نام کتاب و را می نوشت تا ظاهری شد که در نقل این قول
صادق است یا نه و از عادات ایشان شوق ثانی ظاهر و بایر و اسناد قول بکفر منکرین امامت مانند کفر منکرین
نبوت بسوی جمهور امامیه یعنی اجرائی حکام کفار بر آنها من حیث النجاسة الظاهرية و خوان عاری از حلیه
است چه جمایر شیعه احکام مسلمین را بر منکرین امامت غیر از معلنین عداوت و عترة کائنات خارج اخوانهم جاری
میسازند گو در آخرت مانند دیگر کفار مخلد فی النار باشند بخلاف منکرین نبوت که از دایره اسلام در دنیا
هم خارج می باشند **قوله** و اهل سنت گویند که از بنی خدیج فی الحقیقة باعتبار حقیقت اطلاق حرب حضرت
رسالت بر حرب حضرت امیر نمیتواند شد لکن جائیکه تعدد را راده حقیقت باشد اقرب مجازات الی الحقیقة مراد
می باشد نه بعد مجازات و اقربان اجرائی حکام کفر بر آنهاست چه اگر احدی بنا بر تاویل و شبهه یا غرضی از اغراض
دنیویه محاربه یا پیغمبر نماید مقام اشتباهی در کفر او نیست فلذا حرب نفس الرسول لفظ حرب بر هر دو جاد و معنی حقیقی
مستعمل شده بلی اسناد و حمل احدها علی الاخر محمول بر مجاز است و ای از قبیل انما یقال او بارست و مراعات اقرب
بحقیقت لازم و در عبارات و تعبدیات و تشبیهات نیز التزام فرو کامل ملحوظ میباشد و مراد او مطلق نیست
فروا کمل می باشد و صرف عن الظاهر بدون صارف قطعی نمیتوان نمود **قوله** و اگر معنی این حدیث کتب سبب
قصود فهم خود معنی حدیث را نفهمیده نه مراد کلام امام را نفهمیده بر فهم محقق ایراد نموده مصداق این شعر

قاتلنا اعدائنا

اقبال و اورد و

طعنه بر کمال از گفتار ناموزون نند و خرج گشایش کند بخنده برگردونند و آنچه گفته که حضرت امیر
 معصوم است ظاهر امثال اقرار آیه خود لساناً لا جناناً اقرار بعصمت آنحضرت کرده و الا که بعضی بنفیر هم
 قائل نباشد که معتقد عصمت امام خواهد بود مگر اینکه الزام گفته باشد و ادعای اتباع حضرت امیر نیز کذب محض است
 کسیکه از اتباع و حامیان معویه و یزید و سائر محاربین آنحضرت باشد چگونه اتباع آنجناب اند کرد و خود را از
 اتباع شان خواند شمر و از آن حضرت و معویه با غیبه فرقی که هست در میان تابعان هر دو سربت دارد ^{کونی} ^{نیز} ^{قول} ^{نیز}
 محقق نماید که کریمه فاذا نواحرب من الله ورسوله وجود محال عدیده دارد چه حرب الهی معنی حقیقی متصور
 پس لابد که ارتکاب مجاز و التزام آن با و لفظ حرب نمود و معنی از مخالفت شدید تعبیر حرب نموده آید
 و حرب کنایه از عداوت و مخالفت باشد یا اینکه التزام مجاز در سناد و اضافی حرب بسوی او سبحانه نموده آید یا تنقیح
 مضایفی دیگر کرده شود مثل فاذا نواحرب من الله او من عند الله قال فی تفسیر الممدار که لم یقل حرب الله
 ورسوله لان هذا ابلغ لان المعنی فاذا نواحرب من الحرب عظیم من عند الله ورسوله و محتمل که مراد
 از قوله وانتم تفعلوا چنین باشد که انتم تفعلوا تخلیین للرب باخلافا حکم اسد و در نیصورت حکم کفر بر تخلیین جابر
 خواهد شد و محتمل است که خطاب بسوی منافقین باشد بدلیل قوله انکم تمومونین که دلالت بر سلب ایمان قلبی دارد
 و مراد از یا ایها الذین امنوا الذین امنوا لساناً بوده باشد با جمله با وجود طرق احتمالات متعدده شد لا
 بکرمه مذکور و تمام است و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و لدن تنولنا عن ذلک کله پس میگویم
 که حکم بعدم کفر الهی با بنا بر اجماع فریقین بر آن است هر گاه غیر مستحین باشند فخرج ما اخرج الدلیل و بقی
 الباقی علی حاله من لزوم الکفر لمن حارب الرسول و نفسه قوله و کذا قوله تعا فی حق قطاع الطرق
 الخ جواب تسک و باین آیه از جواب آیه سابقه ظاهر میشود علاوه آنکه در تفسیر مدارک نوشته اعجاز الدلیل
 یحاربون الله ورسوله لای و لایاء الله فی الحدیث یقول الله من اهان و لیا فقد بازره
 بالمحاربة و ابن حجر بهمین روایت احتجاج بر کفر و جواز قتل سباب ابو بکر کرده و گفته الخبر الصحیح ^{صحیح} ^{عن} ^{المؤمن}
 کفله و ابو بکر اکبر اولیاء و المؤمنین فهذا هو الوجه الذی ظهري فی قتل هذا الرافضی
 پس محارب آنحضرت چرا کافر نباشد مگر آنحضرت ولی خدا نبوده و ابو بکر ولی بوده حال آنکه آیه انما
 ولیکم الله در حق آنحضرت نازل شده و نیز خبر رازی در تفسیر کبیر نوشته المسئلة الاولى فی لایه سوا
 و هو ان المحاربة مع الله غیر ممکنه فوجب حملها علی المحاربة مع اولیاء الله و اذا نسبت لی

الرسول كانت حقيقة فلفظ يحاربون في قوله انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ليعلن
 ان يكون محمولا على المجاز والحقيقة معا وذلك ممتنع فهذا تقرير السؤال وجوابه من جهتين
 الاولى انما تحمل المحاربة على مخالفة الامر والتكليف والتقديرا انما جزاء الذين يخالفون احكام
 الله ورسوله وليسعون في الارض فسادا كذا وكذا الثاني تقدير الكلام انما جزاء الذين
 يحاربون اولياء الله ورسوله كذا وكذا وفي الخبر ان الله تعاقل من اهان لى وليا فقد
 بارزنى بالمحاربة المسئلة الثانية من الناس من قال هذا مختص بالكفار ومنهم من قال انه
 من فساق المؤمنين اما الاولون فقد ذكرنا وجوها الى اخو كلامه بسبب وف طول مقال نقل
 تمام عبارتش نموده شد من شاء فليرجع الى تفسيره خلاصه انكه سته وجه در شان نزول آيه در حق كفا
 ومرتدين نقل نموده وبعده از ان قول در باره قطاع الطريق نوشته پس بيق قطع رقطاع
 مسدود است ودر صحيح بخارى آورده و محاربة اسم الكفر به قوله فليشتباها اين فرقه گشت انخ
 اين اشتباه پير و تكيه فرقه شمارا و هشتم شيخ ابن حجر سگدل را داده چنانچه سابق گذشته و ملا سعاد
 تفتازانى در شرح عقائد نسفيه هم بنا بر عين اشتباه مرجوم بعد ذكر حديث اختلافه بعدى ثلثون
 سنة انخ نوشته قد استشهد على على رأس ثلثين سنة من وفات رسول الله فمعنا وية ومن بعد
 لا يكونون خلفاء بل ملوكا امراء وهذا مشكل لان اهل الحل والعقد من ائمة قد كانوا متفقين
 على خلافة الخلفاء العباسية وبعض الروايات كعم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و لعل المراد ان الخلا
 الكاملة التي لا يشوبها شيء من المخالفة والميل عن المبايعة يكون ثلثين سنة وبعدها قد يكون
 وقد لا يكون انتهى قوله چنانچه حاله كه در كر بلاى معلى رفته از ملا نصير اخون باقر كتاب شرائع انخ در
 زمانه ملا نصير نام كسى مشاهير مجتهدين را رضاقدر كس بلاى معلى نبوده شايد بنا بر اشتباه نوشته اند
 يا خود تراشیده اند بلى جناب آقا باقر هميشه استاذ الكل مجتهدين كر بلاى معلى مستند و جناب الدعوى
 نيز استفاده و تلمذ از ان جناب دارند و فوائد حارثيه كه از مصنفات جناب آقا است در س آن گرفته اند
 كسى در اين كتاب شرائع را بخند مت انجناب گذرانیده او را اجتهاد و درين هندوستان نكرده غالبا
 تعريض جناب الدعوى نموده زيرا كه غير از ان حضرت كسى صاحب اجتهاد و درين بلاد نبوده و هم احد
 بكر بلاى معلى تحصيل فقه از فقهاى بخارا اهل هند نكرده و آثار علم و فقه و اجتهاد و تدرب در فنون عقليه

ونقله و صفات انجناک الشمس رابعة النهار روشن و آشکار است **هـ** اگر نه بیند بر وز شبه چشم چشمه لغت
 چه گناه به خلاصه آنکه بدون حصول قوه استنباط فروع از اصول بغیر وصول بقوه قدسیه کسی در فرقه
 امامیه مجتهدی باشد بلی در فرقه سنیه چنین مروج است که هر کسی که دوسه جزو مسلم و تفسیر بضاوی بخند
 حضرات فرنگی محل بخواند دستار فضیلت بر سر می نهد و ماله فی الفقه و الاصول من حظ و الانصیب و آنچه
 که چون با قائل بشفعه جاره و مائل ببحر جوار نیستیم با وجود همسانی فرنگی محل از کسی از فضلائی آن محل انفا
 در سی زایشان الی الان بار دوست نداده بلی جناب الد را اتفاق ملاقات مولوی عبدالعلی صاحب
 در شاهجهان پور شده و در شرح سلم تصنیف ایشان جاییکه جواب اعتراض ایشان بر مولوی محمد
 رحمة الله بیان ساختند مولوی صاحب موصوف جوابی شافی بیان نکردند و از مولوی حسن صاحب
 مسجد جامع شاهجهان آباد ملاقی شدند و در خصوص انجمن و ترک کلامی فرمودند که از مولوی صاحب
 مدوح سلم داشتند بلی از بعض سلاسل بعد و سائط عدیده بنظام العلماء والد مولوی عبدالعلی صاحب
 سلسله استفاده میرسد لکن سلسله ایشان هم بوسائط منتهی بعلماء محققین مذہب یا مثل ملا صدق
 شیرازی سید محمد باقر و امام و محقق طوسی مثالهم قدس اسرار هم میشود و در حقیقت آنها
 علوم جمیع علماء بسوی جدا مجددا حضرت امیر المومنین علیه السلام میشود پس همگی زیوارت احسان و دانا
 ناهستند کبره کلپتره لاف کسی و بروی مانی زید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
 العظیم **قوله** اینهمه غلط فهمیهای خود است آنهم بلکہ غلط فهمیهای علمای شماست چنانچه آنفا
 مذکور شد **قوله** چنانچه در کتاب الزالة الخفا الی قوله راقم این رساله نیز زیارت او مشرف شده
 و از گلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیر آنجناب بر اتفاق و اجماع الهیست عمت
 این بلا و الزالة الخفا تصنیف شاه ولی الله محدث پدشاه عبدالعزیز مولف تحفه است لکن از ظاہر عبار
 درین مقام نوشته اند ظاہر میشود که مصنف الزالة الخفا والد ایشان نبوده اند و غلط مشهور است که پدر ایشان
 بوده و شاید بنا بر اخفای حال در مفتح تحفه نام خود را عبد العزیز نوشته بلکه غلام حلیم قرار داده و نام پدر خود
 شیخ قطب الدین احمد نوشته و ولی الله نوشته پس الزالة این خفا و اخفا باید نمود تا حالی شود که اصل مولف تحفه
 کیست و پدرش کدام و نامش چیست و ظاہر شاه صاحب بن مقام یابند تقیه شده تغییر و تبدیلی نام نمود
 ان هذا الشی عجب فلا بد من تحقیق الانساب لهؤلاء الاصحاب مریدی جناب ابن الخطاب و موبدی معویه

استفاده میرسد لکن

زبدۃ الاصحاب جزایم است جزاء المعاویه یوم الحساب ثم قال اما الکفر بقوله تعا وعلی الله الذین امنوا
 منکم وعلیوا الصالحات لیستخلفنہم فی الارض کل استخلف الذین من قبلہم ولیمکن لہم دینہم الذین
 ارضی لہم ولیدلّ لہم من بعد خوفہم امنای بعد ننی لایشرکون بشیئا ومن کفر بعد الذلک فاولئک
 هم الفاسقون حاصل معنی این آیه است کہ حق تعالی وعدہ فرمودہ کسانی را کہ در وقت نزول سورہ نور بایمان
 آورده و عمل صالح کرد و بودند بآنکہ جمعی از ایشان خلیفہ سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفہ ساضن کسبہ
 پیش از ایشان گذشتہ مثل حضرت داود و کہ در حق ایشان یا داود انا جعلناک خلیفۃ فی الارض اردست
 و دیگر انبیای بنی اسرائیل و نیز وعدہ فرمودہ کہ دین ایشان را کہ مرضی پسندیدہ خدست در زمین بجا دہد
 یعنی واج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعدہ کرد کہ اینہا را بدل خوفی کہ در آنوقت
 داشتند امن کلی ازانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعدہ الہی داخل شدند واقع شدنی اند و الا
 در وعدہ حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ماسوای زمان خلفای ثلاثہ واقع نشدہ زیرا کہ حضرت امام محمد
 در وقت نزول این سورہ بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچہ در آنوقت موجود بود لیکن واج دین ایشان
 کہ مرضی الہی پسندیدہ اوست بزعم شیعیہ حاصل نشد چنانچہ در تنزیہ الانبیاء والائمة شریف مرضی تصریح
 نمودہ است بآنکہ حضرت امیر و شیعیہ او ہمیشہ دین خود را اخفا فرمودہ اند و در پردہ دین مخالفان گذرانیدند
 و امن بکلی عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چہ اصل امامت ایشان را بلا و کثیرہ واقعات بطویلہ مثل شام
 و مصر و مغرب منکر ماندند چہ جا قبول احکام ایشان و ہمیشہ از افواج شام خوف و ہراس لاحق عمال و لشکریان آنجا
 ماند و معہذا حضرت امیر یک فرد است از ان جماعہ و لفظ جامع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعیہ است لاف
 سہ کہ باین مابدا لفظ جامع درست اقتدوا از ائمہ دیگر کہ بعد از حضرت امیر پیدا شدند چہ حرف توان زد کہ ہم را تو
 حاضر نبودند و ہم تسلط ایشان بر زمین واج دین پسندیدہ ایشان بزعم شیعیہ واقع نشدہ و ہم من بداشتند
 بلکہ ہمیشہ خائف و خفنی بودند پس لازم آمد کہ خلفای ثلاثہ از جانب الہی موجود و بالاستخلاف باشند و دینی کہ
 در زمان ایشان واج یافتہ مرضی پسندیدہ خدا تعالی باشد و ہمین است معنی خلافت حقہ کہ مراجع امامت است
 و ملا محمد ائمہ شہیدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق گفتہ احتمال دارد کہ خلیفہ یعنی لغوی باشد و استخلاف
 بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچہ در حق بنی اسرائیل وارد شدہ عسی بکون عدا کو و استخلفکم
 فی الارض معنی خاص نگور انہ برای خلیفہ اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ

علیه و سلم و شهرت این اصطلاح در اقوال و افعال کتب حدیث و سیر تواریخ که بعد از انقضای عصر حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و بعد از تحقق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته اند و کلام
 جواب این سخن آنست که ماکی گفتیم که اختلاف لغوی در کلام استعمال نیست اما قاعده استدلالیه شیعه آنست که
 الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معنی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه و الا تمام شریعت برهم
 و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد و مثلاً هر جا در قرآن لفظ ایمان آمده باشد بر تفسیر لغوی حمل نمایند
 و صلوات را بر دعای راجع بر قصد و نیت القیاس کنیم بر اینکه این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی است یا نه
 مؤلفین پس شیعه را درین مسئله حکم کردیم اگر میخواهند که تسک ایشان بحديث انت منی بمنزله هارون بن
 موسی که بانضمام اخلفی فی قومی بر صحت خلافت حضرت امیر صورت میگیرد و تسک ایشان بحديث یا علی
 خلیفتی من بعدی بر همین مدعا برقرار ماند البته است خواهند گفت که حقیقه الامر چیست و تیرا با
 اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالطبع در قرآن مجید باین معنی استعمال نشده خیال شوار خواهد بود و بلکه
 معاذ الله اگر فواصل و سده آیه قرآنی را بطریق مستشهادت تلاوت نموده مثل فقاقلوا ائمة الکفر و جعلنا
 ائمة یدعون الی النار از لفظ امام معنی فاسد را ده گفتند چه جواب آید خواهد شد و برکت قیاس قرآن مجید
 نماید بالیقین میدانند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام استعمال نشده بلکه بمعنی بنی یاوی میسر شود و اگر دست
 بخلاف لفظ خلیفه که باللفظ فی الاصل که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرون است و نیز استدلال
 بر صحت خلافت خلفای ثلاثه محض بلفظ اختلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه باسناد اختلاف بسوی
 حضرت جن است چون اختلاف لغوی بسوی حضرت حق شد عین اختلاف شرعی گشت و درین مسئله
 از علمای شیعه استقاریه و که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و تصرف دادن ایشان در زمین مصر
 شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه ازین دو مشتق خواهند اختیار
 کنند و دیگر مدققین شیعه درین آیه سعی بسیار کرده اند و مستحکمی سعی ایشان چند توهم است اول آنکه بنی
 بیان است بر این معنی نیست و اختلاف بمعنی توطن در زمین است گویم که حمل من برای بیان وقتیکه داخل
 باشد خلاف استعمال عیب است سلباً لیکن قید و علل الطماحات لغوی افتد زیرا که توطن در زمین جایز
 صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب بلکه قید ایمان هم عیب است زیرا که لفظ
 را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغوی در قرآن محال است و دوم آنکه از حضرت امیر است و تیرا با

جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی آنکه گویم که تمکین و زوال خوف بچیک حاصل نشد پس تخلف
در وعده لازم آید باجمعه درین آیه استخلاف ترویج دین پسندیده الهی زوال خوف و وقوع عبادات خدا
از ریاضت و شرک برای جماعه مؤمنین صالحین موعود است و بالبداهته در هر زمان از ارمنه بقای است این
واقع نیستند پس تا چار تعیین بمانی و شخصی چند که جمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره
در مقام ضایع و لغوی افتد پس اینست در تعیین مصداق این آیه که متضمن وعده صادق الهی است جمع
جناب شکل کشائی این یعنی جناب ابوالحسنین بودند و در کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه بلا شک و شکی
اصح الکتاب متواتر است و کلام آنجناب تفحص نمودند که راست آن مظهر العجایب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود
و ارشاد شد که انجمه خلفای طه و اعوان انصار ایشان اند و خود را نیز در آن مرده و دخل ساخت حالا
آن کلام صدق نظام را بکوشش و باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یک سو باید انداخت و در نهج البلاغه
مذکور است که چون عمر بن الخطاب در باب فتن خود برای قتال بل فارس جمع شده بودند با جناب امیر
مشوره نیک نموده جناب امیر در جواب و این عبارت فرمود ان هذا الامر لمرکب نصره ولا خدا لانه
بکثرة ولا بقله و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی عزاه و ایداه حتی بلغ ما بلغ و طلع
طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال عز اسمه و عد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیکن لهم فی الذی ارتضی لهم ولید لهم
من بعد خوفهم امنا فان الله منجز و عده و ناصر جنده و مکان القیم فی الاسلام مکان النظام
من الخن بسان انقطع النظام تفرق و رتب تفرق لم یجتمع و العرب الیوم و انکانوا قلیلا فکثیر
بالاسلام عز بزون بالاجتماع فکن قطبا و استدار الوحی بالعرب اصلهم و ذک نارا کرب فانک
ان شخصت من هذه الارض تنقضت علیک العرب من اطرافها و اقطارها حق یكون ما تدع
و راءک من العورات ایهم الیک مما بین یدیک کان قدان لا عاجمان ینظرون الیک غدا
یقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعوه استرحتم فیکون لک شدا کلهم علیک و طعمه فیک فانما
ما ذکرک من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله تعالی هو اکره لمسیرهم منک و هو اقدر علی تغیر
ما یکرهه و اما ما ذکرک من عددهم فاننا کنن نقاتل فیما مضی بالکثرة و انما کنا نقاتل بالنصر و
المعونة انتهى بلفظه المقدس و ازین عبارت سراسر هدایت جمیع اشکالات حل شد و تسکین تمام حاصل

گشت و صدق و عده الهی بوضوح انجا مید و الحمد لله **اقول** و بالله التوفیق حجتاً مفسری کلام مجمل
 النظامش مبین و کشف مصداق مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار يحمل سفراً است
 چه آنچه ناصب متعصب و تفسیر این آیه وافی هدایت کرده ناشی است از جهل او بمعانی قرآنی و نقایصی که در آن
 امیه او باور سیده چنانچه جهل خلیفه اول بمعنی کلاله و آبا و جلیانی بآیه قطار و انکار مشروعیت هم و او را
 ثالث بوقوع کفر و قول حق تعالی ان هذان لسا حوان کما یسطور فی کتب المخالفین بشود و عدول اند
 بر این دعا توضیح این مرام آنکه اراده خلافت خلفای ثلثه از آیه مسطوره غیر معقول است بچند وجه **اول** آنکه
 حق تعالی مومنین و صالحین را و عده استخلاف و سایر امور فرموده و فرموده و خلفای شما از ایمان و عمل صالح
 اصلاً بجز نداشتند چنانچه از اخبار مخالفین مثل خبر حدیقه و روایت عقبه و سوال عمر از خلیفه از بود
 خود در زمره منافقین کما فی احیاء الغزالی مستفاد میشود پس لازم می آید که غیر مومنین و صالحان و موعود
 بالاستخلاف باشند نه ایشان قطع نظر ازین و خول ثلثه در تحت آیه کریمه فرع ایمان و صدق و اجماع صحابه
 از ایشانست بایستی که اولاً اثبات ایمان آنها نماید بعد از آن احتجاج باین آیه چه اثبات ایمان آنها از
 همین آیه مستلزم و درست کما لا یخفی و **دویم** آنکه ظاهر آیه مقتضی استخلاف جمیع مومنین و صالحین است
 و خلافتیکه در صد و اثبات نیست برای جمیع مومنین ثابت نیست اتفاقاً و التخصیص خلاف الأصل
 و الظاهر فلا یصار الیه من غیر دلیل و بر تقدیر تسلیم پس چرا نمیکوید که مصداق آیه معاویه و یزید هستند چه
 آنها کم از ابو بکر و عمر نبودند بلکه آنچه از تسلط و اقتدار و امن و تمکین و بر مرجعیت خلق آنها حاصل
 بوده و شخین بیچاره را کجا حاصل بود فها هو جو ابکم فها هو ابنا با جمله هر دلیلی که برای خلافت چنین
 منتهاض است برای اثبات خلافت یزید نیز بنا بر اصول فاسده سنیان کافی است آیا نمی بینی که
 اجماع یزیدی بمراتب بهتر از اجماع سقیفه است بنا بر کثرت مبایعین و اتباع او و نیز چون معاویه
 با غی خلیفه پنجم است بنا بر زعم باطل پیرو گیس سنیان و او بر خلافت پس خود تخصیص نموده پس
 لابد که نزد سنیان خلیفه بحق بوده باشد و ظاهراً از همین جهت بعضی از ایشان بغفرت یزید
 قایل اند و برخی لعن بر و جایز ندارند و روایات بشارت و در حق این هر دو منافق نقل میکنند چنانچه
 در شرح جامع صغیر سیوطی مزبور است عن انس عن النبی ان اول جیش من امتی یرکبون البحر قد
 اوجبوا قال المصلوب منقبة ملعونة لانه اول من غزی البحر و اول جیش من امتی یغزو

مدینه قیه مغفور علی بن ابی طالب علیه السلام بن معاویه کلاؤه اول من غنی مدینه
قیه رای ناز امیر جدیدش با اتفاق انتھی ازینجا کذب اینجاری اتباع اهل بیت که خود را از شیعه او
قرار داده ملاحظه نمایند و مثل معاویه با غمی محارب نفس رسول و یزید قاتل جگر گوشه آنحضرت نزد ایشان
مغفور باشند و لعن بر و جایز ندارند و باز دعوی دوستی اهل بیت نمایند و نعم ما قبل اذا القیت جلبه
الحیا فاصغ ما شئت امام المشککین تفسیر کبیر گفته فان قبل الایة ملوکه الظاهر لانه مقتضی
22 مول الخلافه لكل من من عمل صالحا ولم یکن اذ مرکله و در جوابش گفته ان کلمه من للتبعیض
فقوله منکم یدل علی ان المراد من هذا الخطاب بعضهم بر هر عاقل پوشیده نیست که این جواب
بعید از صواب است اما اول این نیست که علامه زنجیری در کشاف تصریح نموده باینکه من بیانیه است
و تبعه البیضا و صاحب المدارک و غیره بواسطه عبارت جماعه اهل التفسیر فیما یاتی عاقری فائضه
و اما ثانی پس باین سبب مفاد من تبعیضیه مفید مطلبش نیست زیرا که مدلول آن اینست که مؤمنین
صالحین که بعضی مخاطبین اند با جمعهم موعود با اختلاف اند نه اینکه بعضی مؤمنین صالحین موعود اند
با اختلاف و مطلوب حاصل نمیشود مگر ثانی بلی اگر عداسد من الذین امنو یدو یا لیستخلفن منهم و
برای تبعیض البینه فائده بحالش نمیدود و این بدانکه پس اعتراض معترض بحاکم با چه هرگاه
کل مؤمنین که بعضی مخاطبین اند موعود شدند پس باید که همگی خلیفه باشند عجب است که فخر رازی با وصف
گاو تازی اشعری شعور مفاد من تبعیضیه ندارد و اما ثالثا پس من تبعیضیه دلالت دارد بر اینکه
بعضی صحابه مخاطبین مؤمنین صالحین بوده اند و بعضی آنها از ایمان و عمل صالح بهره نداشتند و
انفع لنا و اضر لکم و غالباً رازی باین امر راضی نباشد و الا عدول از کلیه الصحابه حکم عدول لازم
باجمله در محافظت بیضه خلافت ثلثه اچنان منہک شده که از حمایت حوزه عدالت صحابه دست برداشته
فتذکر و تشار سید و هم آنکه اگر ماو استخلاف ایشان باشد لازم آید چهل خلفای او از معنی این آیه چه قول
اقبل اقبولنی اقبولنی و نیز قول اولیستی سالت رسول الله بل لا انصار فی هذا الامر حق دلالت تمام
دارد بر آنکه خلافت او با اختلاف من اسد نبود و همچنین قول عمران بنیعی ابی بکر کانت فلتة الخ حاکم
آنکه منافق مذہب اهل سنت است چه نزد ایشان از جانب اهل بیت خلافت احدی واقع نشده و اما کما
خلافت الثامه من اتفاق شمرده من الاصحاب پس خلف و عدله لازم آید و طرفه نیست که مخیر از

و تفسیر کبر ازین اشکال تفصیلاً بنج نموده و آنکان من مذهبنا انده لم یستخلف احداً التعین
لکنه قد استخلف بنکر الوصف لامر بالاختیار فلا یمنع فی هؤلاء الاثمة انه تعالی استخلفهم و ان
الرسول استخلفهم علی هذا الوجه قالوا فی ابی بکر خلیفه رسول الله فالذی قبل انده لم یستخلف
أرید به علی وجه التعین اذا قبل استخلف فالمراد منه علی طریقه الوصف لامر بالاختیار
انتهی و لا یخفی ما فیه زیرا که حق تعالی این استخلاف را نظیر استخلاف سابقین کرده بقوله كما استخافنا انهم
من قبلهم و مثلاً هرست که استخلاف سابقین مثل حضرت آدم و داود و هارون بنص من امر بودند بهایع و
اتفاق چپه کس پس اراده استخلاف باختیار ناس ساقط از درجه اعتبار و نیز منافی ظاهر قول عمرست
ان لم یستخلف فان رسول الله لم یستخلف و ان استخلف فان ابی بکر استخلف چگونه عقل عاقل حکم بخواهد
بأنکه حق تعالی امر خلافت و امامت را محول بر رای ناس گذاشته باشد که خالی از هواهای نفسانی نبوده باشد
و هو مستلزم لثوران الفتنه و الفساد و كما صرح الشیخ فی الیهیات الشفا و ایضاً بر این تقدیر لازم می آید که
خلافت مثل یزید پلید بل کل جبار عنید از استخلاف الهی بوده باشد زیرا که سلطنت حاصل نمیشود بکریا
قومی استخلاف احدی از ایشان دیگر یا بر سبیل تسلط و غلبه بعضی بر بعضی از جمیع این امور نزد اهل
خلافت ثابت میشود و كما یظهر من کلام التفتازانی فی شرح المقاصد و ایضاً اگر چنین میبود جالب بر
انکار نمیفرمود بر سیکه ابوبکر را لقب خلیفه رسول الله کرده بود و قد قال علی لسریع ما کن بقر
علی رسول الله اذ قال قنذیا علی ید عوک خلیفه رسول الله كما رواه ابن قتیبه من اهل
السنة و هم انکه روایات مخالفین دلالت میکند بر آنکه خلافت ثلاثه مراد از ان نیست از انجمله ابی بکر
روایت کرده قال وقعت خلافة من الله لثلاثة نفر آدم فی قوله تعالی جاعل فی الارض
خلیفه و داود انا جعلناک خلیفه فی الارض و امیر المومنین لم یستخلفهم فی الارض كما استخلف
الذین من قبلهم و داود و سلیمان و یسوع و یسوع هم الذین رضی لهم یعنی لا سلام و لیبدلهم
من بعد خوفهم من اهل مکه امنایعنی فی المدینه یعبدا ننی یعنی یوحنا و ننی من کفر بعد
ذلك بولاية علی فلولاک هم الفاسقون یعنی العاصین لله و لرسوله کذا نقل عن السیوطی
و قریب منه فی تفسیر الشعلبی ^{ششم} آنکه خلاف اقوال فقیر بفسر است قال صاحب الکشاف الخطاب
لرسول الله و لمن معه و منکم للبیان کما التی فی آخر سورة الفتح و عدم ایمان یسوع و السلام

على الكفر وثورتهوا لارضهم في اهلهم كما فعل بنى اسرائيل حين اوردتهم مصر والشام بعد
اهلاك الجبابرة وان يمكن الدين المرتضى هو دين الاسلام وتمكينه تثبيتاً وتوطيداً وان يؤ
سرهم ويؤزل عنهم الخوف الذي كانوا عليه وذلك ان رسول الله واصحابه ملكوا بمكة عشرة
خافين لما هاجروا كانوا بالمدينة يصحون السلاح ويمسكون فيه حتى قال جل ما ياتى علينا
يوم نأمن فيه ونضع السلاح فقال لا تعبرون الا يسيراً حتى يجلس الرجل منكم في الملاء العظيمة
محبباً ليس فيه حديث فاجاز الله وعدة واظهرهم على جزيرة العرب فتحو بعد بلاد المشرق
والمغرب مرقوا ملك الكاسرة وملكوا خزائهم واستولوا على الدنيا ثم خرج الذين على خلا
سيتهم فكفروا بتلك الانعم وفسقوا وذلك قوله الاخلافة بعدك ثلثون سنة ثم ملك الله
من شياء قصير ملكا ثم يصدر بزوى قطع سبيل وسفك دماء واخذ اموال بغير حقها وقوى
كما استخلف على البناء للمفعول ليدلهم بالتشديد انتهى اين كلام صريح استريكة مراد الاستخلا
تمكين في تصرف وزيد بن استريكة بنى اسرائيل حاصل بود وازين لازم مني ايد استخلا فيكم از خواص انبيا واوليا
الا لازم ايد كه هر يك از مؤمنين همچنين هر يك از بنى اسرائيل امام و خليفه بوده باشد و هو باطل اتفاقاً و قريب
بتفسير محشرى است استريكة صاحب دارك در تفسير قوله ليستخلفهم في الارض گفته اى ارض الكفار وقيل ارض
المدينة والصحيح انه عام لقوله ليدخل هذا الدين على ما دخل عليه الليل وتفسير نيشابورى
نوشته قال اهل السنة في الاية دلالة على امامة الخلفاء لان قوله منكم للتبعيض وذلك
البعض مجيبان يكون من الحاضرين في وقت الخطاب معلوم ان الاثمة الاربعة كانوا من
اهل الايمان والعمل الصالح وكانوا حاضرين يومئذ وقد حصل لهم الاستخلاف والفتوح فوجب
ان يكونوا مراداً من الاية واعتراض بان قوله منكم لا يجوز ان يكون للبيان ولم لا يجوز ان
يراد بالا استخلاف في الارض هو اماكن التصرف والتوطن فيها كما في حق بنى اسرائيل سلمنا
لكن لم لا يجوز ان يراد به خلافة على والجمع للتعظيم او يراد هو اولاده الاحد عشرة
وقيل ان قوله ومن كفر بعد ذلك شارة الى الخلفاء المتغلبين بعد الواشدين يومئذ قوله
اخلافة من بعدك ثلثون سنة ثم يصير ملكاً عضواً انتهى ايضا وى في تفسير خود نوشته وعده
الذين امنوا منكم وعملوا الصالحات خطاب للرسول والامة اوله ولمن معه ومن للبيان

ليست خلفهم في الارض ليجعلهم خلفاء متصرفين في الارض تصرف الملوك في ممالكهم وهو جواب
قسم مضمون وتقديره وعلمهم الله واقسم ليست خلفهم او الوعد في تحققة منزل منزلة القسم كما
استخلف الذين من قبلهم يعني بنى اسرائيل استخلفهم في مصر والشام بعد الجبايرة وقواء ابوبكر
بضم التاء وكسر اللام فاذا ابتداء ضم الالف الباقي بفتحها فاذا ابتداء وكسر الالف
ولم يكن لهم من الله الذي ارتضى لهم هو الاسلام بالتقوية والتثبيت وليبدلهم من بعدهم
من الاعلاء وقراء ابن كثير وابوبكر بالتخفيف منا منهم كان رسول الله واصحابه مكثوا
بمكة عشر سنين خائفين ثم هاجروا الى المدينة وكانوا يصحون في السلاح ويمسكون فيه
انجز الله وعده واظهرهم على العرب كلهم ففتح لهم بلاد الشرق والغرب فيه دليل على صحة
النبوة بالاخبار عن الغيب على ما هو به وخلافة الخلفاء الواشدين اذ لم يجتمع الموعود والموعود
عليه لغيرهم بالاجماع وقيل الخوف من العذاب لا من منه في الآخرة انتهى موضع الحاجة
من كلامه وبأي دست كه جماع عفو وعفو عليه بفاد ان الله يوبد هذا الدين بالرجل الفاجر ورزبان ملوك بعدهم
حاصل استخلاف اعم من خلاف مدعا فلا يدل على الاخص مولانا الطبرسي في تفسير مجمع البيان گفته وعلم الله الذي
امنوا منكم اي صدقوا بالله ورسوله وجميع ما يجب له وعملوا الصالحات اي الطاعات
الخالصة لله ليست خلفهم في الارض اي ليجعلهم خلفون من قبلهم والمعنى لنور ثنهم ارض الكفا
من العرب العجم فجعلهم سكا بها وملوكها كما استخلف الذين من قبلهم قال مقاتل يعني بنى اسرائيل
اذا هلك الله الجبايرة بمصر واورشليم رخصهم ديارهم اموالهم الى ان قال عن ابي بن كعب
قال لما قدم رسول الله واصحابه المدينة اواهم الانصار وراهم العرب عن قوس واحدة
وكانوا لا يمسكون الا مع السلاح ولا يصحون الا فيه فقالوا اترون انما نعيش حتى كنا نبئ ان
مطمئنين لا يخاف الا الله فنزلت هذه الآية وعن المقداد بن الاسود عن رسول الله انه قال
لا يبقى على الارض بيت مد ولا وبر الا ادخله الله تعالى كلمة الاسلام بعز عزير او ذليل
اما ان يعزهم الله فيجعلهم من اهلها واما ان يذلهم فيدينون لها وقيل انه اراد بالار
مكة لان المهاجرين كانوا يسألون ذلك ولما كان لهم من الله الذي ارتضى لهم يعني دين الاسلام
الذي امرهم ان يدينون به وتمكينه ان يظهره على الدين كله كما قال اريت الارض

فاریت مشارقها و مغاربها و سبیلک متی ماری لی منها و قیل تمکینه باعزاز اهل و اولاد
 اهل الشریک و تمکین اهل من اظهار بعد انکانوا خائفین یخفونه و لیبدلنهم من بعد خوفهم
 امنای لیبصرنهم بعد انکانوا خائفین بمکة امنین بقوة الاسلام و انبساطه قال مقار
 و قد فعل الله ذلك بهم و بمن كان بعدهم من هذه الامة مكن لهم في الارض و ابدلهم امناء بعد
 خوف بسط لهم في الارض فقد اخبر موعده لهم و قیل معناه و لیبدلنهم من بعد خوفهم في
 الدنيا امناء في الآخرة و بعضه ما روی عن النبی انه قال حکما عن الله سبحانه انی لا اجمع على
 عبدا احدا بین فین کذین امنین ان خافنی فی الدنیا امنته فی الآخرة و ان امننی فی الدنیا
 خوفته فی الآخرة یعبدا و ننی لا یشرکون فی شیا هذا استیناف فی کلام الثناء علیهم و معناه
 لا یخافون غیری عن ابن عباس و قیل معناه لا یواؤن بعبادتی احدا انتهى پس بنجا واضح و واضح
 که احتمال انکه مراد از تخلفین خلفای ثلاثه باشند در وجه صحت حافظ است و در من قال بعد بقول
 بنوامد اصبی شرعا شفا حفرة من النار پس لابد که محلی صحیح دیگر برای آیه کریمه بود و باشد و از کلام
 مفسرین چنانچه دانستی محال عدیده ظاهر میشود از ان جمله انکه مراد زمان خلافت حضرت امیر باشد و مراد
 امن از کفار یا امن فی الجملة یا امن فی الآخرة کما مر و از ان جمله انکه مراد زمان جناب سول خدا باشد بعد
 فتوح عظیمه و انکه مراد مطلق شیوع اسلام و رواج دین باشد و از موعودین سایر مومنین صاحبین و انکه مراد
 ائمه معصومین شیعیان ایشان باشند و در زمان رجعت ظهور صاحب العصر و چون قرآن مجید ظهور و بطون
 کثیره دارد و بنا بر اخبار بسیار و حدیث ان القرآن نزل علی سبعة احرف بنابر بعضی معانی می نماید
 پس هیچ این محال صحیح میتواند شد و در حجاب اخیر بر ضمیر مخفی نیست زیرا که حصول امن کلی و رواج دین علی
 الوجه الکامل در از منته سابعه ممنوع است چه اکثری از اقطار و اکثر عالم مملو از شرک و کفر بود و اکثری
 از مسلمین خصوصاً اهل بیت جناب سید المرسلین در کمال خوف و ضعف و نستی که روایات مخالفین صریح
 باین که مراد تسلط اسلام است در جمیع اقطار و ایضا میگویند که خروج حضرت امام مهدی علیه السلام و عو
 است باتفاق اباست و شیعه پس عقل تجویز نمیکند که درین آیه مراد خروج ناقص بود و باشد نه خروج
 کامل که موعود است و کیف ما کان پس مقتضای حدیث متفق علیه انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله
 و عتوق لن یفارقا حتی یردا علی الحوض لابد که در تفسیر این آیه رجوع باخبار اهل بیت اطهار علیهم السلام

نوده شود پس بدانکه اجماع اهل بیت منعقد شده بر اینکه او از آیه اهل بیت و شیعیان آنحضرت اند و در زمان جعت
و ظهور حضرت صاحب العصر و ای لعیاشی با سنداده عن علی بن الحسین علیه السلام انه قال
وقال هم الله شیعتنا اهل البیت يفعل ذلک بهم علی یدای جل منا و هو هکذا هکذا
وهو الذی قال رسول الله لولم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یلقی
من عترتی اسمی علی الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً و فی مثله عن ابی جعفر
و ابی عبد الله علیهما السلام و موبد نیست آنچه ابن حجر در صواعق محرقة روایت کرده عن الحاکم عن
ثوبان بن النبی قال اذا رايت رایات السواد قد جاءت من قبل خراسان فاتبعوها فان فیها
خليفة الله المهدی زیرا که اطلاق خلیفه اسد بر خلفای ثلثه در اخبار و کلام صحابه متعارف نشد
ولما اتضح علیک هذا و لاح ساع لک ان تقول اطف لمصباح فقد طلع الصباح و حالیا
عن ان شبدیر قلم را منعطف میسازیم بسوی مضمار نقض اقوال ناصب عداوت اهل بیت قوله و عد فرمود
ان الحمد لله ان کتب مخالفین واضح گردیده که ایة ایشان از ایمان و عمل صالح بهره نداشتند قوله بآنکه
جمعی از این تخصیص از کجا فهمیده حال آنکه قوله تعالی لیستخلفنهم شامل جمیع مومنین صاحبین است
و تبعیضیت من مخالف تصریح قاضی بیضاوی غیره ضنادید مفسرین است مع هذا موعودین بالنصر
و التکمین جمیع مومنین اند پس تخلاف هم بمعنی عام باشد و الا لیستخلفن منکم میفرمود قتال جداجید
و مطلوب مستدل حاصل نمی شود مگر بر تقدیر بعضیت تخلفین و لیس فلیس و لا دلائل لایة علیه بوجهی اگر
بجای لیستخلفن منکم یا منکم می بود برای بده می شد و بهر از سبب انج الوقت لم نعشر علیه زیرا که
و المعاصرین با جمله چون فخر رازی مفاد تبعیضیت من را نه فهمیده و فرق در میان ضار و نافع مذ
خود نموده پس حق بجانب فضل ناصب است که از آن فهمیده و همچنین تخصیص کسانی که در وقت نزول
سوره نور ایمان آورده بودند و کیف قدوی عن مجاهد بن عبد الله بن عامر عن ائمة فائمة
محمد صلی الله علیه و آله و سلم سیما ما یعلق بذلك اما آنچه گفته که مثل حضرت داود و داوود و کاشی چه از ایشان میکرد چرا مثل آن
سایر بنی اسرائیل مراد نباشد کما قال فی الکشاف و قاله مقاتل فما اجهل الناصب قاله اسد قوله مجموع
این امور پنج مورد است بچند وجه **اول آنکه** در مجموع این امور ایمان و عمل صالح مناط وعده الهی است
و آن در ثلثه شما مفقود و **ایضا** بر این تقدیر خلافت حضرت امیر بسبب عدم امن کلی در زمان

آنحضرت موعود نبود و باشد و خلافت کسانی که متخلف من اسر بالاتفاق نبودند مراد باشد از آن شیعیان
 سبحان الله که کذب ناصبی را ملاحظه باید کرد چگونه داد و تصب عناد داده خود را از جمله شیعه اولی میدانند
 و راضی نشده بآنکه خلافت آنحضرت از کتاب الهی ثابت شود اگر دیده بصیرتش کو رعیب و البته میدیدند
 که علمای سلف او چگونه تفسیر این آیه کرده اند فخر رازی بآن تصب عناد گفته آن الایة دلت علی انما
 الایة الاربعة و فضل ابن وز بهان ناصب را بطلال الباطل نوشته و اما ان یکون المراد من قوله
 لیستخلفنی هو علی فحسب فغیر ظاهر و لا خبر صحیح یدل علی هذا بل الظاهر یشتمل الخلفاء
 الاربع و ملوک العرب فی الاسلام فان ظاهر الایة ان الله و عدا لمومنین بان یجعلهم خلفاء
 الارض ینزع الملک من کسری و یصور و یوتیه المومنین و این صریح است و رآنکه خلافت ثلثه
 فقط مراد از آیه نیست چنانچه ناصبی فهمیده پس الحال عداوت ناصب با علی ابن ابیطالب باید بود
 و کذب عذر او ملاحظه باید فرمود و م آنکه مراد از تسلط بر زمین اگر تسلط در جمیع شرق و غرب
 روی زمین است چنانچه از روایات مزبوره مستفاد میشود و قول او سبحانه فی الارض بر آن دلالت دارد
 پس معلوم نیست که غلبه تسلط کذا فی تا حال برای اهل اسلام حاصل شده باشد چه جائی مان خلفاء
 ثلثه کیف اکثر قبائل عرب غیر هم شرک و کفار بودند و اگر تسلط فی الجملة مراد است پس تخصیص ثلثه
 نیست بلکه در زمان حضرت امیر نیز حاصل بود و همچنین حصول امن در زمان آنها ممنوع است مطلقاً
 خواه نسبت ثلثه باشد پس خواه نسبت مومنین در زمان آنها تا اول پس زیرا که تخصیص آنها از آیه
 مزبوره مستفاد نمیشود و مع هذا اگر مراد امن از این کفار است کمایشعرا لیه قوله تعالی من بعد خومهم
 امن پس در وقت خلافت حضرت امیر نیز حاصل بود بلکه نظر بحسن صحابه کیار و حصول ارتداد بسیار
 از عرب در زمان اول ثانی علی و خومهم و وقوع فتنه و فساد در مدینه و اطراف ان البته عدم خوف نسبت
 بآنها معنی ندارد و اگر از غیر کفار است پس نظر بجا جراحی قتل عثمان بذلت و خواری منع طعام و شراب
 از و نیز است منی آید و اما ثانی پس زیرا که در زمان ابو بکر بنی حنیف و خیر ایشان با بیگناه بهمت
 روه قتل کردند پس امن کلی از کجا بهم رسید سبحان الله آیا میتواند شد که اخذ فک از قاطعه و قصد حراق
 بیت آن جناب که از کتب مخالفین ظاهر میشود امن کلی باشد مگر آنکه مراد از امن این خبر عترت رسول بود
 باشد و ایضا بدعت با و فساد یا که در زمان عثمان بظهور پیوسته و همچنین حال قتل و از اوله قوی است

بر آنکه این حاصل نبود اما اگر این جمله نسبت به بعضی اشخاص را بوده باشد پس در وقت جناب حضرت امیر
 و اولاد طیبین آنحضرت نیز حاصل بود و فاجعه اخراج **قوله** زیرا که امام هدی علی الخ مدخول است باینکه حضور
 بعضی مخاطبین صحیح خطاب بسوی ممتنع است و چون در آنوقت جناب امیر و حسین حاضر بودند خطای
 مذکور صحیح خواهد بود و ذلک مما تقر فی الاصول همین است حال سایر خطابات قرآنی که لا ینفی و یجنین
 صیغه آمنو کونکسب ظاهراً بر زمانه ماضی لالت دارد کیف حال آنکه فضل بن و زبیهان گفته که ملوک عرب
 داخل آیه مذکوره اند و قرآن مجید در مواضع عدیده یا ایها الذین امنوا وارد شده و مراد از آن سائر منین
 اند و گفته اند و تعالی الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و نظایر آن و کذا
 قوله کان الله علیما حکما و امثال آن در تقدیر تنزل غایه مافی الباب از قسم مجاز بوده باشد و در ارتکاب آن
 با وجود صراف از حقیقه کلامی نیست **قوله** حضرت امیر علیه السلام اگر چه در آنوقت موجود بود و الح مظهر و دست
 بچند وجه **اول** آنکه مراد از دین اسلام است بنا بر آنچه ابن مسعود و غیره روایت کرده اند و شکی نیست
 رواج شعائر اسلام در وقت جناب امیر حاصل بود و خوفیکه از فراغت است در زمان خلافت ثلثه بود نیز
 انشاق پذیرفته و اما من کلی پس در زمان آنها نیز نبوده لایسما بالنسبه الی اهل البیت کما سلفناه و هم
 آنکه مراد از آیه بنصوص عترت طاهره که احد الثقلین اند و ناصب عای اتباع ایشان در زمان امام صاحب
 العصر و الزمان است و در آن زمان آنچه رواج شعائر ایمان و قلع اصول کفر و فجور که اصل الاصول آنها ثلثه و اتباع
 آنها باشند بظهور خواهد رسید مصداق آیه مذبوره است چنانچه جناب نبوی تنصیص بر آن بقول خود یلا
 الله فی قسطا و عدلا فرموده و در کتب موالف و مخالف بطریق تواتر مسطور و مروی گشته **سیدوم** آنکه
 آنچه از حضرت امیر از اختلاف عدم اظهار حق بسبب جور جائزین بظهور پیوسته مودیداراده استخلاف آن
 حضرت است نه منافی و عده الهیه قوله تعالی کما استخلف الذین من قبلهم شعرت بان چه آنحضرت را تا
 است بانبیاء کرام و اوصیای سابقه چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی مخاطب بوسی و لبت فینا
 سنین الایه گفته فانه کان یعایشهم بالتقیه و نیز آنجناب اتاسی است بجناب سید المرسلین که هر که از ابتدا
 بعثت احوال آنحضرت میداند میداند که در حال تسر و اختفا و احضای من تازمان امر الهی بجهاد و اظهار شعائر
 ایمان باعلان بوده اند و کیفیت تسر و رخا و اخبار بسیار که از کتب مخالفین وارد شده بر آن دلالت
 تمام دارد و اما عدم منافات آن بوعده الهیه پس از آنجهت که آنچه در آیه وافی هدایه و عده ثبوت و تسر

شان شده تعیین آن بوقت من الاوقات فرموده پس اگر قوت ثانی در زمان خلافت آنحضرت حاصل نشد
 منافعی و عده الهیه نخواهد شد چه آنرا موقوف بنابر مصلحت بالغه خود بر زمان خروج و ظهور خاتم او صیاد شده
قوله و مع هذا الخ مردود است بچند وجه **اول** آنکه مراد جناب امیر المومنین و اولاد طاهرين و شیعیان آنحضرت
 که در زمان رجعت موافق و عده حتمیه اعلامی کلمه دین حق خواهند فرمودند آنحضرت فقط **دوم** آنکه اگر فقط
 آنجناب او بوده باشد پس اطلاق جمع بر واحد بنابر تعظیم است و آن در اکثر آیات الهی وارد است کما فی قوله
 تعالی انا انزلناه فی لیلۃ القدر و قوله فی آیه المباهله ابنا ثنا و ابنا کم و نساءنا و نساء کم و انفسنا
 و انفسکم الی غیر ذلک من الایات و چون استعمال آن شایع است قباحتی لازم نیاید کیف ابن ابی الحدید
 شرح قوله نحن الشعار و الاصحاب الخ گفته بشیر الی نفسه و هو ابدایاتی بلفظ الجمع و مراده الواحد و مع هذا
 غایه الامر آنکه مجاز بوده باشد و چون قرینه داله بران موجود باشد در صحت مجاز کلامی نیست و قراین
 ما نحن فیہ بسیار است از آنکه بنام بن مسعود روایت کرده و منها استلزام حمل الایة علی خلافة الثلثة خلف الوعد
 کما مر **سیم** آنکه چنانچه مجاز برین تقدیر لازم میاید بر تقدیر حمل آن بر خلافت ثلثه نیز چه بران تقدیر
 تقدیر بعضی مضاف بسوی الذین باشد لازم است و الا خلافت هر که متصف بایمان و اعمال صالحه باشد
 ثابت باشد و اولیس فلیس و اما آنچه بعد ازین قبح گفته که از حال آئیه دیگر که بعد آن حضرت امامت یافتند آن
 پس جوابان از ما تقدم ظاهر شود **قوله** و همین است معنی خلافت حقان کاش وجه تعیین اراده خلافت
 اصطلاحی بایمان میکرد و حال آنکه قاضی بیضاوی و زنجشیری اراده معنی لغوی درین آیه نموده اند **قوله** جواب
 ازین سخن آنست که مای گفته بم الخ کلام صاحب اظهار الحق را تفهیم ده متعرض بران گردیده مرادش اینست که اصل
 حمل لفظ عربی بر معنی لغوی است مادامیکه نقل آن از معنی اصلی بمعنی اصطلاحی ثابت نشود و چون حقیقت شرعی
 در لفظ استخلاف و خلیفه و مانند آن ثابت نشده حمل آن بدون قرینه صارقه بر غیر معنی لغوی نمیتوان کرد و
 بتقریر آخر می گوئیم که اگر مراد از کلام مطلق کلام است پس صاحب اظهار الحق کی گفته که سنیان انکار معنی لغوی
 در مطلق کلام می نمایند و اگر مراد همین آیه است پس کلام ناصبی در ما تقدم و ما سبقت صریح است در اراده
 معنی اصطلاحی و مخیرانه ی نیز در تفسیر خود بان تصریح نموده حیث قال معلوم ان المراد بهذا الوعد بعد
 الرسول لان استخلاف غیره لایکون الا بعده و معلوم انه لا ینتی بعده لانه خاتم الانبیاء فاذا ان المراد بهذا
 الاستخلاف طریقه الامامة انتهى موضع الحاجة من کلامه و کذا قال غیره فی غیره پس ظاهر گردد که سنیان

در اوده اختلاف بمعنی اصطلاحی نمایند و چون استدلال مدعی مستند اقامه دلیل بر عهده ایشان لازم است مانع را
مردود منع و نقل احتمال صحیح کافی که اکثر فی علم المناظره پس آنچه صاحب اظهار الحق در مقام منع گفته است
خصوصاً نظر بآنکه همین معنی لغوی نظام الدین شافعی در شرح طوابع تفسیریه کرده و کذا غیره قوله اما قاعده
مسئله حقیقت شرعیة از جمله مسائل اصول فقه است و آن اختلافی است در میان علمای ما و هم در علمای اهل سنت
بنابچه صاحب مسلم غیره بآن تصریح کرده اند پس بنا بر آن بطرف شیعه که موهم اتفاق آنهاست و نیز موهم
اختصاص آنها بآن مذکور است مردود است آری اکثر علمای ما و اکثر مخالفین قائل باثبات آن شده اند لیکن
در امثال صلوة و صوم و زکوة و حج و مانند آن نه اینکه هر فطریکه در قرآن وارد شود محمول بر معنی جدید باشد
و نیز میگوئیم که این ایراد مفید برای مورد نیست زیرا که اعتراض او در حقیقت راجع است باینکه او مثل نخستین غیر
که اراده معنی لغوی کرده اند لیکن اظهار اجهله میگوئیم که علامه نخستین اتباع او را میبرد که در جواب گفته
که بعد تسلیم آنکه خلافت حقیقه شرعیة است چون قرینه عدم آن موجود است اعنی روایت ابن مسعود و عدم
کون الا اختلاف من الله عند اهل السنة و غیر ذلک حمل آن بر معنی غیر حقیقی لازم است لوجود الصارف عن
الحقیقه فلا تفضل قوله پیش شیعه را حکم کردیم آنچه مدفوع است اولاً باینکه اکابر علمای مذکور اراده معنی
غیر اصطلاحی نموده اند کما در نخستین صاحب المداکر و غیره ما پس اگر معنی اصطلاحی از قسم حقیقه شرعیة میو
چرا ترک اراده آن میکردند و اکثر جاها از قرآن مجید استعمال آن در غیر این معنی وارد شده کما فی حق بنی اسرائیل
و کما فی قوله تعالی جعلناکم خلافت فی الارض لکن ناصبی چون انسته که علمای او قائل باین شده اند
دست از حیا برداشته اند سنت معویه در باب تحکیم کرده ندانست که دلیل تحقیقی بدون اثبات معتبر است
مفید نمیشود و الزامی فرع تحقیقی با وجود اینکه الزام مردود است کما سیف و طرفه است که خراسانی در نهج
العقول در جواب طعن عمر باینکه او عالم القرآن ندانست لانه لم یعلم ان محمداً يموت الى ان قواعده ابو بکر
الایة گفته که لا نسلم ان ذلك كان لعدم علمه بالقران بل كان ذلك لجهالة القرآن كقوله هو
الذي ارسل رسوله بالهدى و دین الحق لیظهره علی الدین كله و قوله لیستخلفن من فی الارض
كما استخلف لذناب من قبلهم فهذه الظواهر یقتضی بقاء النبی الى ان یحصل هذه الامور فیه
ابوبکر بالایة التي تلاها علی المطر و ذلك لا یقدح فی علمه انتهى پس اگر خلافت اصطلاحیه مراد می
افتضای این آیه بقای بنی را صورتی ندانست و این کلام رازی مخالف است با آنچه تفسیر گفته

و پدائنا فصحیح و تهاافت فصیح و ثانیا چون عمر و نکت عهده ناصبی از سلاف و بیعت رسیده شد
 بر تحکیم او راضی نخواهند شد و قبول آن نخواهند کرد و آری بحال او انساب همین بود که درین باب حکیم شیخ
 تا حقیقت حال ظاہر شود پس باید دانست که از خلیفه اول نقل کرده اند ان اعرابا جارف قال لابی بکر انظروا
 رسول الله قال لا قال فما انت قال اننا الخالفة بعده رواه ابن الاثیر صاحب جامع الاصول و قال الخ
 هو الذي لا غنا عنده ولا خير فيه في القاموس الخالفة الاحق و قال عم كانت بعيت لي بكر فقلت وفي اسمي
 چه اگر معنی خلافت حقیقه مراد باشد این کلام ایشان بمعنی و محل خواهد بود و ثالثا اینکه قیاس معی استخوان
 بر خلافتی که از اخلفنی و نظایر آن مستفاد میشود قیاس مع الفارق است که تا سیابا بلیس کر کرده و لفظ
 اخلفنی را حق تعالی حکایت عن باروان فرموده و آنحضرت خلیفه و امام بود بالاتفاق و همچنین حدیث است
 خلیفتی من بعدی که احتمال معنی لغوی در آن جاری نیست و الا کلام لغو خواهد بود و بخلاف استخوان چه در
 مقال و دیگر تفاسیر لالت بر معنی لغوی میکنند پس در ما نحن فيه قرینه اخذ حقیقی موجود و در آیه مفقود
 به همین تفاوت مراد از کجاست تا از کجاست نیز اثبات الخ از کجا دانسته که اثبات امامت جناب علی بن ابی
 شعیان باراد معنی حقیقی میکنند چرا باعتبار آنکه ما و می پیشوا بودن دلالت بر امامت آنجناب مینماید
 نبوده باشد چه پیشوای جمیع اموری بعد رسول عین امامت است و لا نرید از ید منه قول بلکه معاذا
 الی قوله جواب چه خواهد بود **اول** جواب شیعیان همان است که جواب خلیفه اول فرمودند هر گاه که رو
 سفیه استدلال حدیث الایمه من قبیش فرمودند بلکه اگر شیعیان همین آیه یعنی قوله تعالی فقالوا لایه
 الکفر استدلال نمایند بر اینکه مراد از ان ابو بکر است بضمیمه قول عمر من عادی مثلها فاقولوه جواب چه خواهد
 قوله بالیقین میداند الی آخره معلوم نیست که قوله تعالی فی حق ابراهیم انی جاعلک للناس اماما مراد
 از ان ریاست عامه است یا خاصه بلکه این آیه زیاده مرتبه امامت بر نبوت ثابت میشود **قول** خلاف
 خلیفه الخ مگذشت است که در قول حق تعالی و بنی اسرائیل و یستخلفکم فی الارض لفظ استخلف و مقرون
 بلفظ فی الارض است و معنی اصطلاحی مراد نیست **قول** چون استخلاف لغوی است مدفع است بدو
اول آنکه در آیه سابقه استخلاف مستند بسو حق تعالی است و استخلاف شرعی اصطلاحی نیست و ویم آنکه جمیع
 افعال عباد و حوادث و کائنات نزد اهل بیت شایسته جانب حق تعالی و بقضای اوست پس شرب خمر و زنا
 از جمله امور شرعیه باشد **قول** از علمای شیعه استفتاء میرود الخ شیعیان را میرسد که بر این استفتاد استخط

نماید که بلی آوردن بنی اسرائیل بجای فرعون جواب بود چنانچه آوردن اهل اسلام بجای کفار یکتا
 خلافت خلفای شما چه فایده بلکه حدیث صحیح این است که بعد از الدین بالرجل الفاجر که این ناصبی نیز در
 کتاب خود بصحت آن حکم کرده مویده مطلوب شیعه است **قوله** اول آنکه من برای بیان است برای بعضی نیست این
 این بیان فقط بیان شیعیان نیست بلکه وسای شما نیز بیان رفته اند **قوله** گویم که حل من بر بیان وقتیکه
 داخل بر ضمیمه شد خلافت ائمه عرب است آنچ هارت این عربیت و نگاه راه باید دید ز منشی بیضاوی حساب
 مدار که استعمالات عربی اقف بودند که قابل شدند باینکه کلمه من بیانیه است و ایشان عالم بان این بیان
 نشی عجب عداوه آنکه در آیه کریمه که در آخر سور فتح واقع شده اعنی و عد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات
 منهم مغفرة و اجوا کویا بنا بر معنوم فاضل ناصب حرف من برای بعضی خواهد بود پس باید که جمیع صحابه و
 علی الکفار و رحما بینهم موعود بالمغفرة نبوده باشند و هو انفع لنا لاله و اکثر مفسرین تصریح نموده اند باینکه
 در ستم برای بیان است و شاه صاحب میفرمایند که من هرگاه بر ضمیمه داخل شود برای بیان نباشد قال
 البیضاوی من منهم للبیان المدارک من فیهم للبیان کافی **قوله** فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای فاجتنبوا
 الرجس الذی هو الاوثان **قوله** انفق من الدار هم ای اجعل تفقتک من هذا الجنس و هذه الایة تزد
قوله لروا فضل انهم کفر طبع و فوات النبی او الوعد لهم بالمغفرة و الاجر العظیم انما یكون لو ثبتوا علی
 ما کانوا علیه فی حیاتهم انتفی حق نیست که شاه صاحب احسان بر و افاض فرمودند که من برای بعضی
 پس موعود بالمغفرة بعض صحابه باشند و باقی معدود و در زمره غیر مغفورین باشند و شیعیان بعدم
 مغفوریت جمیع صحابه قایل نیستند بلکه بعضی فحصل المطلوب این هشام انصاری حدیث در کتاب
 معنی گفته و فی المصاحف لابن الانبیاری ان بعض الزنادقة تمسک بقوله تعا و عد الله الذین
 امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة فی الطعن علی بعض الصحابة و الحق ان من فیها للشیعین
 ای الذین هم هؤلاء و الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
 منهم و اتقوا اجر عظیم و کلهم محسن متفق و ان کونتمو اعدا یقولون لیس الذین کفروا منهم عددا
 الیم فالقول فیما ذلک کلهم کفار انتهى پس از اینجا کذب جهل ناصب ثابت میشود و از مفاد الایح کن
 المؤمنین الصالحین بعض الخاطبین لا کون المستخافین بعض المؤمنین و مطلوب و ثانی است که لا یخفی **قوله**
 سلما لکن انحر چنانچه این توطن مثل توطن بنی اسرائیل که مفسرین گفته اند نباشد یا توطن و تصرف بعضی از بگو

حقیده سم

صاحبین که خلافت حقیقہ داشتند نبوده باشد یا موعود مجموع استخلاف تکمیل دین و غیره نباشد یا مراد از
عدم خوف نفی خوف اخروی نباشد علاوه آنکه حق تعالی مومنین را وعده غلبه و غیره فرموده گویند
آن بالعرض توطن غیر اهل اسلام متحقق باشد آیا منی بینی که مقتضای لولاک لما خلقت الا فلا و دیگر
اخبار استغفار میشود که خلق تمام عالم و آسمان و زمین برای جناب سول خدا و اولاد آنحضرت است و مع هذا
کفار در دنیا بعیش تمام توطن دارند باجمله بنابر تسلیم و تسکین مومنین و عده الهیه بامن و غیره برای آنهاست
و از آن لازم نمیدارد که مطلقا توطن کفار در ارض حاصل شود **قول** که گویند آنرا از عدم غلبه میخلف وعده
لازم نمی آید چونکه تعیین آن بوقت من الاوقات نشده و این کلام ناصبی مشابهت بکلام منافقین که
چون جناب سول خدا فرمودند است دخل المسیح الحرام بعضی اصحاب فهمیدند که در همان سال واقع خواهد شد
چون صلح حدیبیه بعمل آید و فتح مکه در آن سال نشد بعضی از منافقان اصحاب که از آنجمله است عمر بن الخطاب
بر خلف وعده حمل کرده شک و ریب در قول آنجناب کردند چنانچه در کتب اهل خلافت مذکور است آنحضرت
در جواب فرمود که من تعیین این سال نکرده ام **قول** پس اهل سنت آنرا از جمله مکاید این ناصبی نیست که خود
بظاهر تابع جناب سید الاوصیایماید و در باطن عداوت آنحضرت دارد و سبحان الله رجوع در حق
این آیه با آنحضرت میکند و خلافت آنحضرت را از تحت این آیه خارج کرده با وجود تسلیم دیگر اسلام
کما عرفت فهو صدق **قول** که تعالی یقولون بالسنتی هو مالک فی قلوبهم و طرفه اینکه قول اقلیونی و تطایف
حجت بر بطلان خلافت نباشد و کلام حضرت امیر مفید خلافت **ثالثه** **قول** که این عبارت فرموده آن
کلام ناصبی مردود است اولاً بآنکه تأسی یا بامامه الخائن السارق تغیر و تحریف در کلام آنجناب کرده
چه این آیه مطلقاً و صلاً در هیچ البلاغه مذکور نیست بلکه همین قدر وارد است که نحن علی موعود من الله و استر
منجز وعده آنرا و ادخال این آیه برای تعلیل پس از جمله خیانات است فهو من ذمّة الذین یکتبون الکتاب
باید یهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمناً قليلاً و این ابی الحدید که در شرح خود
در بیان رقعہ معاویه عبارت طولانی از تاریخ طبری نوشته و درین هم چنین کلام امام را ذکر کرده بدون
ذکر آیه مذبوره پس درین صورت آنرا مجاب و ثابت شده که تفسیر همین آیه است چرا اشاره بقوله تعالی فما
منع نوره و لو کذا المشرکون یا قوله ارسلنا بالهدی دین الحق لیظهره علی الدین کله با
قل و عذرا الله مغانم کثیره و امثال آن نباشد **ثانیاً** آنکه **قول** که نحن علی موعود من الله آنرا

صریح است در اینکه موعود الهی تا حال واقع نشده و خدا انجا ز وعده خود خواهد فرمود پس اگر خلافت ثلثه مراد از آیه مسطوره میبود چون خلافت ششجین در آن زمان بوقوع آمده بود کلام امام قسطنطین المعنی و کاش وجه دلالت اینکام را بیان میکرد طرفه آنکه خلافت آنحضرت که صریح مستفاد از سخن میشود و در خارج است نظر بعد تسلط آنحضرت کما قال اولاد و دخول ثلثه که هیچ وجهی بران دلالت ندارد از کلام آنحضرت ثابت مینماید و این در حقیقت تکذیب آنجناب است که با وجود آنکه بسبب عدم حصول امر آنجناب داخل آیه نبود بلفظ سخن تعبیر فرمود بلکه میبایست که چنین میفرمود که انتم علی موعود من اسم پس وصل آیه مذبوره در کلام امام بنابر مرجع مستدل فی اصل بی ربط میشود و ایضا قوله کنا قاتل الح صریح است راجع ثلثه از صیغه متکلم مع الغیر چه قتال کفار بنص و معونت از آنها گاهی بوقوع نه پیوسته اللهم الا ان يقال بقنا هم مثل خبیر واحد لا یعبأ به احد با جمله ازین فقره بخون اتحاد الدلالات مرجع اوستفاد میشود بلکه صریح مطلوب آنحضرت همین است که ما را وعده الهی با شخلاف شده و تعیین زمان آن نفرموده و بر تقدیر تسلیم شامل اعزاز و تسلط جمیع اهل اسلام است و شکی نیست که ترویج دین و فتوح عظیمه فی الجمله در آنوقت حاصل شده گو ترویج دین علی الوجه الکامل در زمان جعت حاصل شود و هذا هو احد معانی الایه کما عرفت و موبد اینست کلام آنجناب که در وقت مشاوره عمر و رباب غزوه روم ارشاد فرموده حینث قال قلوا کل الله لاجل هذا الدین باعزاز الحوزة و ستر العورة و الذی نصرهم هم قلیل لا ینصرون و منعهم و هم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت الی آخر کلامه و این کلام مقتضای آن الانباء تفسیر بعضها بعضا توضیح مراد آنجناب که ترویج شعار اسلام باشد مینماید و هو لا یفید الناصب ایضا اگر عمر از جمله موعودین بالا شخلاف میبود چرا مانعت خروج او میفرمود و کیف ابن ابی الحدید معتزلی گفته که اگر کسی گوید که جناب رسالت مآب چرا در جهاد بنفس نفیس خود نهضت میفرمود گوئیم آنحضرت از جانب جناب باری موعود بنصرت بوده چنانچه قوله تعالی و الله یعصمک من الناس بران دلالت دارد و انتهی چه اگر عمر نیز موعود بخلافت میبود بر او خوفی نبود فلا تفعل و کن المینصفین ثم قال ثم قال و قوله تعالی قل للخلفین من الاعراب سندعون الی قوم اولی بأس شدید اتقاتلوهم و یسلمون فان تطیعوا یو تکم الله اجرا حسنا و ان تنولوا کما تولیتهم من قبل یعدنکم عذابا الیها مخاطب در این آیه بعضی قبایل اعراب اند مثل اسلم و جهیه و مزینه و غفار و استخج که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخین طرفین است که بعد از

در سوره بقره
در سوره آل عمران
در سوره احزاب
در سوره اعراف
در سوره انفجر
در سوره نساء
در سوره مائده
در سوره احزاب
در سوره اعراف
در سوره انفجر
در سوره نساء
در سوره مائده

این آیه قتالی در زمان آنسو و واقع نشده که در آن اعراب را دعوت کرده باشند مگر عذوه تبوک که آن عذوه
 البته در این آیه مراد نیست زیرا که فرموده است قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد
 پس معلوم شد که آن عذوه دیگر است زیرا که در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشده نه قتال نه اسلام ^{لطف} ^{مجان}
 پس لابد این داعی خلیفه است از خلفای ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت بقتال مرتدین واقع شد
 در زمان خلیفه اول و قتال اهل فارس و روم در زمان ابو و در زمان خلیفه ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه
 اول صحیح شد زیرا که اطاعت و قبول دعوت او وعده الحبر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم
 مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت بود امام است و درین ایشیخ ابن مطهر علی دست و پائی زده
 جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است که آنحضرت در دعوات دیگر که در آن قتال هم
 واقع شده دعوت نموده باشد اما منقول نشده و رکاکت است این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اجاب
 و سیر و تواریخ بجز و احتمالات متسک کردن شان عقلاً نیست و الا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانچه
 گوئیم که جایز است که بعد از خدیجه رخم آنحضرت امامت حضرت علی موقوف کرده نص بر امامت صدیق
 نموده باشند و مردم را بر این امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی بذالقیاس و بعضی از شیعه
 گویند که داعی حضرت امیر است بسوق قتال ناکشیدن و فاسطین و مارقین و درین جواب هم آنچه است پوشیده
 زیرا که قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود و در وقت قدیم و جدید
 هرگز منقول نشده که طاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و مع هذا خود شیعه بروایات صحیح
 نقل کرده اند که جناب پیغمبر حق حضرت امیر فرمود انک یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما قالت
 علی بنو ابدله و ظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تخریل قرآن است از مخالفین قبول تخریل
 قرآن و در اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن با مقاتله بر اسلام جمع
 نمیتواند شد و بهر ظاهر **اقول** قول بدلات ای که میوه بر حقیقت خلافت ثلثه مخفی است و اهی و باطل و از
 حلیه صحت عاری می فاضل و ناصبی را امر می افشاید بر حمل داعی که از ایه استفاد میشود بر امام داعی
 الی النار خود مگر حیل یا تجاہل او بفاسیر اهل خلع او کما سیوضح و جدا با قیل و در کفر هم ثابت فی زمانه را
 مکن یا بطله است لال او بایه مزبوره مردود است اما **اولا** پس از آن جیت که لاسلام که مراد از داعی ابو بکر
 بلکه جایز است که مراد از آن جناب رسول خدا باشد و فخر رازی در تفسیر کبیر چند وجه در تفسیر آیه نقل کرده

اول انكم مراد از قوم مذکورين بنی حنیفه و تابعين عليه کذا بانند که ابو بکر از آنها جدا کرده و **دوم** انکه
 هم فارس و الروم غزاهم **عمر** **سبع** **م** انکه هم بدانند بنی حنیف غزاهم **بنی** و بعد نقل این اقوال گفت
 و اقوی الوجوه هوان الدعاء کان من **البنی** انکان الاظهر غیره اما الذلیل علی قوه هذا وجه
 فهو ان اهل السنة اتفقوا علی ان امر العرب في زمان **البنی** قد ظهر لمريق الا كما في مجاهره و
 تقي طاهر و امتنع **البنی** من الصلوة علی موتی المنافقين ترك المومنون مخالطتهم حتی ان عباد
 بن كعب مع كونه من المومنين لم يكلم المومنون مدة و ما ذكره الله علامة لظهور حال
 من كان منافقا فلو كان ظهرا لهم بغير هذا فلا معنى لجعل هذا علامة وان ظهر بهذا الظهور
 كان في زمان **البنی** كان ينبغي ان يكون في زمان **البنی** لان **البنی** لو امتنع من عوتهم الى اتباعه
 لا امتنع ابو بكر و عمر لقوله تعالى فاتبعوه وقوله تعالى فاتبعوني فان قبل هذا ضعيف **بوجوه**
 احدهما ان **البنی** قال لن تتبعونا وقال لن تخرجوا معي بدا فكيف كان يتبعونه مع النفي الثاني
 قوله تعالى ولي باس شديد ولم يبق بعد ذلك **البنی** صلى الله عليه واله حرب مع قوم او
 باس شديد فان الرعب استولى على قلوب الناس لم يبق للكفار بعدة شدة وباس و اتفاق الجمهور
 يدل على القوة والظهور نقول انها الجواب عن الاول فمن جهين احدهما ان يكون ذلك مقيدا
 تقديرة لن تخرجوا معي بدا وانتم على ما انتم عليه ويجب هذا التقيد لانا اجمعنا على ان منهم
 من اسلم وحسن اسلامه بل اكثرهم كذلك ما كان يجوز **البنی** صلى الله عليه واله ان
 يقول لهم سمعنا من الله تعالى لا نقولوا من الله ليكم السلم لست صومنا ومع القول
 باسلامهم ما كان مجوزا ان يمنعهم من الجهاد في سبيل الله مع وجوبه عليهم وكان ذلك
 مقيدا كيف وقد تبين حسن حالهم فان **البنی** دعاهم الى الجهاد فاطاعه قوم و امتنع آخرون
 و ظهرا هم فعلم من استمر على الكفر ممن استقر قلبه على الايمان الثاني المراد من قوله لن تتبعونا
 في هذا القتال فحذف قوله لن تخرجوا معي كان في غير هذا وهم للمنافقون الذين تخلفوا في عهد
 تبوك و اما اتفاق الجمهور فنقول لا مخالفة بيننا وبينهم لاننا نقول **البنی** دعاهم او لا و ابو بكر
 دعاهم بعد معرفته جواز ذلك من فعل **البنی** و اما نحن ثبت دعاهم فان قالوا ابو بكر دعاهم
 لا يكون بين القولين تناقض ان قالوا المريد هم **البنی** و **البنی** و اجابوه في غاية البعد انه يجوز ان يكون

ذلك قد وقع كيف والنبي قال من كلام الله انكنتم تحبون الله فاتبعوني قال اتبعوني هذا
صراط مستقيم ومن من احب الله واختار اتباع محمد لان بقاء جميعهم على النفاق والكفر بعد
ما اتسعت دايرة الاسلام واجتمعت العرب على الايمان بعيدا ما قوله لن تتبعونا فقد كان اذا كثرت
العرب على الكفر والنفاق كان قبل فتح مكة وقبل اخذ حصون كثيرة واما قوله لم يبق للنبي حرب
مع اولي باس قلنا لا نسلم ذلك لان النبي عام احد يبينه دعاهم الى الحرب نه خرج محمدا ومعه الله
ليعلم قريش انه لا يطلب لقتال ومع هذا امتنعت العرب قال استدعون الى حرب لا شك ان من
يكون مسلحا محاربا اكثر باسا ممن يكون على خلاف ذلك وكان قد علم من حال اهل مكة انه لا يغزو
حاجا ولا معقرا فقله اولي باس شديد يعني اولي سلاح من الحديد فان الحديد فيه باس شديد انتهى
وابن ابى الحديد احتمالى ويكره رايين مقام نوشته حيث قال فانقلت لو قد نانا هذه الاية وهي قوله قل
للمخلفين الاية انزلت بعد غزاة تبوك وبعد نزول سورة براءة المتضمنة قوله تعالى نخرجكم
ابدا وقد نانا قوله لن نخرجوا معي ابدا ليس اخبارا محضاً كما تاولته انت حملت الاية عليه بل
معناه لا اخرجكم معي ولا اشهدكم حربا لعدو معي هل يتم الاستدلال قلت لا لان الامامية
تقول يجوز ان يكون الداعي الى حرب القوم اولي الباس الشديد بعد تسليم هذه المقدمات كلها
هو رسول الله دعاهم الى حرب الترمذ في سرية اسامة بن زيد في صفر من سنة احدى عشرة
سيرة الى البلقاء وقال له سر الى الروم الى مقتل ابيك واطمئنم لخيول وحشد معه اكثر المسلمين في هذا
الجيش قد عى فيه المخلفون من الاعراب الذين قعدوا من الجهاد في غزوة تبوك الى قوم اولي باس
شديد لم يخرجوا مع رسول الله ولا حاربوا معه عدا انتهى وراي نجا واضح يشهدكم چون شجرين
تخلفين عن جيش الاسامة بودند حال آنها مثل حال تخلفين اعراب استحق اللوم والعقاب باشد علاوه
روايات سنين بنابر نص سید مرتضی ضعیف و غیره صحیح است درین احتمال منها روایت الواقدی
عن عمر بن قتادة قال هم هو ازین ثقیف و روایت سعید بن جبیر قال هم هو ازین یوم حنین و روایت ابن
عن ضحاک قال هم ثقیف پس انکار احتمال آنکه مراد از داعی آنحضرت باشد غایت سفاکت است و اما آنها
پس از آن جهت که ممکن است که مراد جناب حضرت امیر بوده باشند که با اهل حمل و صفین و نهروان جهاد فرمودند
و توهم نشود که آنها از اهل اسلام بودند و قول او سبحانه او یسلمون لالت می کند بر آنکه انقوم از جمله کفار بودند

زیرا که لایسلم که مراد از اسلام در آیه مذکوره اصطلاح شرعی است بلکه جائز است که مراد از آن معنی لغوی باشد
 که عبارت از انقیاد و اطاعت است بلکه این احتمال ارجح است نظر باینکه بنا بر قول جماعتی از مفسرین اهل جماعت
 مراد از اولی باشد اهل و هم فارس اند و شکی نیست در آنکه اهل و هم از اهل کتاب بودند و اهل فارس از عجم
 و جزیه از اهل کتاب مقبول است اتفاقاً و کذلک کفار العجم عند ابی حنیفه و اخذ جزیه مجزی است در باب حق و بار آنها
 اگر چه قبول اسلام نمایند پس حصر یک از آیه مفاد می شود بر تقدیر اراده اسلام اصطلاحی است نه لغوی
 و شایسته است هم تصریح کنیم معنی نموده است قال قیل لا سلام ههنا الا انقیاد فی شمل اعطاء الجزیه ایضاً
 و الاجر الحسن فی الدنیا الغنیمه و فی الاخره الجنة و قیل الغنیمه فقط بناء علی ان الاية فی المنافقین و علی
 هذا لا یتقر الا استدلال علی امامة الخلفاء انتهى موضع الحاجة من کلامه و بعد تسلیم آنکه اسلام در آیه مقاب
 کفر باشد و در معنی اللغوی میگوئیم که محاربین آنحضرت از جمله کفار بودند نه از مسلمین چنانچه سید تفضی علم
 بوجوده عدیده شافیه در شافعی ذکر آن نموده **اول** آنکه باتفاق فریقین ثابت است که جناب سول خدا
 در حق آنحضرت فرمود که یا علی حربک مسلک سابی و شکی نیست که محارب آنحضرت کافر است پس همچنین
 محارب حضرت امیر و هم آنکه بلا خلاف و ایت شده که آنحضرت فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
 و انصر من نصره و اخذل من خذله و معلوم است که عدد الهی از کفار است نه از مسلمین **سوم** آنکه محارب آنحضرت
 نبوده مگر سبیکه قتل آنحضرت را حلال دانسته و گمان کرده که آنحضرت بر خلاف حق است و شکی نیست که اگر
 کسی شرب یک جرعه خمر را حلال داند کافر میشود بالا جماع و استحلال دم المؤمن فضلا عن اکابرهم و افاضلهم
 من شرب الخمر و استحلاله فجبان یکونوا کفاراً و توهم نشود که اگر آنها کافر نبودند چرا حضرت امیر بستی و حکام
 کفار در او شان عمل فرمودند از سبی اسیر کردن و غنیمت اموال اسباب بلکه آنچه آنحضرت بآنها عمل فرمودند
 نظیر این در احکام دیگر کفار وارد نشده پس کافر نباشند زیرا که میگوئیم احکام کفر مختلف است بعضی از کفار
 کسانی هستند که سوا می قتل یا اسلام حکمی دیگر برای آنها معین نشده و بعضی از آنها کسانی هستند که اخذ جزیه
 از آنها واجب است و لایحل قتلهم و منهم من لایجوز نکاحه بالا جماع و منهم من یجوز نکاحه علی مذاهب اکثر مسلمین
 پس جائز است که اهل حمل و غیره نیز از کفار باشند و احکام آنها مختص بوده باشد بانحداد و غیرهم و قطع
 ازین این قول معارض است بآنکه اگر آنها فاسق مسلمین باشند پس در احکام سایر فاسق نیز این وارد نیست
 که قتل مقبلاً و لا یقتل بولیها پس میباید که فاسق نباشند فامو جوا بکم فهو جوا بنا انتهى محصل موضع الحاح

من کلام السید ووجه کثیره و اله بر کفر محاربه بن غفریب در محل مناسب مبین خواهد شد و مویدش قول رسول
 در حق مارقین بر قون من الدین کما یرق السهم من الرمیة چه مقبلا در دین اسلام است ایضا آنحضرت
 مبايله نفس رسول است و محاربه رسول کفر است امام ادا از قول آنحضرت انک تقاتل علی تاویل القرآن
 مقاتله حضرت امیر بعد وفات جناب سالک بربا انکار تنزیل صراحت نبوده بلکه علی تاویل و ممکن است که بعضی
 از قسم تاویل مستلزم انکار تنزیل باشد و ان لم یحقق انکاره صراحت و اصله چنانچه در باب یانعمین مذکور شد
 میگویند حال آنکه آنها سنا قرآن و آیات ضروریات نه بودند بل کان علی التاویل کما سیاه تفصیله و بعد تنزیل
 و تسلیم میگویند که غایه ما فی الباب نفس التاویل مستلزم کفر نباشد لیکن از کجا که محاربه بنا بر تاویل با نفس رسول
 هم کفر نباشد و الا محاربه بن پیغمبر بنا بر تاویل هم کفر نباشد و لعله لایرضی به الذین یدعون الاسلام و سبوا
 تفصیله اما ثالثا پس بعد تسلیم آنکه مراد از داعی ابو بکر است دلالت آیه بر حقیقت خلافت او ممنوع است
 الداعی الی الحق قد لا یكون علی الحق لایستما نظریه حدیث صحیح ان هذا الدین یوید و الرجل الفاجر و مراد از اطاعه
 فی قوله تعالی فان تطیعوا طاعت الیهی است و ترغیب روح و ثواب بر مجرد اتیان المأمور به است سوار کان الله
 علی الحق و من الدعاة الی النار کایة الناصب ایضا استحقاق ثواب بطاعت مخصوصه مستلزم و حجت
 مطلقانیت و الامامه لا تثبت الا بعد وجوبها علی الاطلاق و هو موم کما لا یخفی بخلاف قوله تعالی اطیعوا
 و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم که بدون تخصیص بواقعه و افعیه علی الاطلاق دارد نوشته فلا تفعل و هرگاه جمله
 این وجه شافیه بر تو منکشف گردد فاستمع لما نلتو علیک قوله مورخین الخ لن یصلح العطار ما فسد الا
 اگر این دعوی اجماع صحیحی میداشت چرا فخر رازی امام تاجیبی تقویت احتمال را داده جناب سالک از داعی بکر
 پس بیاید که ناصب یا بجهل خود قایل شود یا بجهل امام خود فلیختر ایها شار و در هر شوق مقتضای آنکه هر طرف
 شود و اسلام مطلوب حاصل است لیکن بعد تاویل واضح میشود که این اجماع مثل اجماع سقیفه بی اصل
 و دعوی بلا بنیه است قوله پس لابد این داعی مقتضای ثبت العرش ثمر القش اولی بیاید که بطا
 احتمال آنکه مراد از داعی پیغمبر خدا بوده باشند بدلیل نماید بعد از ان این تفریع و حال آنکه نیستی که اصل کلام
 مردود است ففهم من قبل بناء الفاسد علی الفاسد طرقة نیست که در مقام خود به که تحت خلافت
 خلیفه اول را ازین ایستنباط نماید و خود در باب نهم ازین کتاب که در فقهیات نوشته گفته است که آیه
 یحاجها الله فی سبیل الله و حق رفیقان خلیفه اول است و استدعون الی قوم الیه و حق

لشکرهای خلیفه ثانی است نهی قوله زیر که بر اطاعت ائمه اقول در او از اطاعت اطاعت الهی است
 كما عرفت و معین از لزوم ترتیب اب بر طاعت شخصی را امری مخصوص تب ثواب اطاعت او فی جمیع الامور
 لازم نمی آید تا خلافت او ثابت شود و کیفیت عدم طاعت رسول خدا که از عمر در محال متعدد و واقع شده گشته
 قوله ان الوجل ليجزى و كذا تخلفه عن جيش اسامة و غیر ذلک موجب قصص و عقاب بر او می شود باوجه
 قوله تعا ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى پس عدم اطاعت قایل ان لی شیطانا معتبر نیست
 چرا واجب آن کرد و قوله شیخ ابن بطریق بمرات واضح گردید که ناصب مفسری کذاب است و ریشه عیالکابین
 الحائنین کما فی صحیح مسلم و چون عبارت جناب علامه را نقل نموده تصدیق او نزد عقلا می تواند شد باجماع
 کلام این علامه الاعلام در منهاج الکرامه چنین است اما قوله تعا سيقول لك المخلفون الایة فانه
 اراد الذين تخلفوا عن الحديث القس هو الامان يخرجوا الى غنمة خیر فمنعهم بقوله قل ان
 تتبعون الانه تعا جعل غنمة خیر لمن شهد الحديث ثم قال قل للمخلفين من الاعراب يستدعون^{عليه} ز
 انه سيدعوك فيما بعد الي قتال قوم اولي باس شديد قد اعاهم النبي الى غزوات كثيرة كموتة و^{حنين}
 وتبوك و غيرها و كان الداعي رسول الله صلى الله عليه واله وايضا جازان يكون عليه الله
 قاتل لنا كثير من القاسطين و المارقين و كان جوهم الى طاعته اسلاما لقوله حوبك حوب^ب
 رسول الله كفر انتهى كلامه اعلى الله مقامه و درین عبارت هرگز نفی نموده که جایست که دعوت فرموده
 اما منقول نشده قوله چنانچه گوئیم ان تفسیریکه جناب علامه در منهاج الکرامه ذکر کرده موافق روایات اهل
 و اقوال علمائی آنهاست نه احتمال بی اصل و بیدلیل و احتمالی که ناصبی ذکر کرده از قبیل احتمالات شبهات
 سوفسطایست که منکر بدیجات مثل حرارة ناره و غیره اند که هیچ عاقل دیندار از درست و درست نخواهد داشت
 چنانچه بعضی از منکرین نبوت میگویند که محتمل است که قرآن شخصی میگیرد که محمد نام داشته نازل شده باشد و غیر
 برخو و باقر بسته اری چنین احتمالات واهی یکیک ملازم مذهب اشعریه لا شعریه است که بنای مذهب بر عبادت
 و فسفسطه گذاشته اند فیمونان بیکون بین ایدینا جبال شاهقه و نلال سامكة لا تراها مع
 قوها و سلامنا الحاسنة غیور ذلک قوله زیر که قتال ان سبجان اسد قتال ابو بکر ز منافقین که اید
 که بنا بر تاویل عدم تحقق ابو بکر خلافت منع زکوة از او میکرد برای طلب سلام باشد و قتال حضرت
 امیر المومنین ثلثه خارج از ان و معاویه مجتهد و عائشه مجتهد باشند و قوم مالک بن نويرة مجتهد باشند

نباشد آنه لشی عجاب قوله ر عرف قدیم و جدید الخ اگر عرف سنیان مراد است پس خیر مفید و اگر عرف
 شیعیان است پس لا نسلم که اطلاق کفار بر آنها در عرف شیعه فاشده چه سابق بر تو و واضح گشت که محاربین
 آنحضرت را مثل محاربین بنی مینه خدا کفار و از اهل نار میدانند و احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده از
 ابی الزبیر قال قلت لجابر کیف کان علی بن ابی طالب قال لك خیر البشر ما کنا نعرف لمنافقین
 الا بغضه و ایضا روی بن مردویه قال علی خیر البشر من ابی فقد کفر و نظایر این بسیار است که دلالت
 بر کفر و نفاق محاربین و مخالفین آنجناب دارد و از غائب آنکه ناصبی مقتضای آنکه دروغ و غلو را حافظه نباشد
 در باب تولد و تبار از همین کتاب اطلاق کفار بر خوارج کرده اگر نظر با حکام آخره باشد و منع حضور
 در نماز جنازه آنها نموده پس چرا کفر کذا می مراد نبوده باشد علاوه آنکه هرگاه مقاتله علی التاویل موجب
 کفر باشد چرا علی الوجوه پس اگر موجب کفر علی الاطلاق هم باشد چه مستبعد است قوله و مع هذا الخ این
 تخریص و سنگاه باید پرسید که قتال ابوبکر با مانعین زکوة از قسم اول بوده یا از قسم ثانی علی الاول که ناصبی
 ظاهراً است چه قول یا نیکه مانعین زکوة منکر تنزیل بودند و چون محارب بنی علی با وجود قیام شبهه و تاویل و اقرار
 بشهادتین و وجوب صلوة و حج و غیره منتهی از سفاهت قایل است چرا بر این تقدیر محارب بنی منکر تنزیل
 نباشند و بر شق ثانی الزام مشرک است فاما هو جوابکم فهو جوابنا و اگر بگوید که اگر چه مانعین زکوة انکار تنزیل
 صراحت نمیکردند لکن انکار ضروری بنی منکر انکار تنزیل است گوئیم که انکار مودت قرنی و محارب نفس سوار
 نیز ستانم انکار تنزیل است آیا منی بینی که اگر کسی بنابر شبهه تاویل بگوید که امر بصلوة و صوم مثلاً مخصوص
 بعرب بوده یا مخصوص بنان آنحضرت مثلاً پس شکی نیست در کفر او و حال آنکه ایقوی هم بنابر تاویل است نه انکار
 تنزیل ثم قال قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یؤتد منکم عن ینہ فسوف یأتی الله بقوم یحبهم
 و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرين یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم
 ذل فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع علیم درین آیه مدح کسانی که قتال مرتدین کردند
 باوصاف کمالی که بالامی ان اوصاف در صطلح قرآن خجری نیست مذکور فرموده اند لول قریب منک
 و معامله آنها با خدا که بجهنم و بهشت پس محبوب و محب الهی شدند و در معامله آنها با مومنین سیویم معامله آنها
 با کافران چهارم معامله آنها با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاهراً است که امام را معامله یا با خالق است
 یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان چون امام در هر چهار معامله مذکور پسندیده

آیت ثانی
 سوره بقره
 سوره مائده

خدا شد و رحمت برآمد امام حق شد و اینها در آخر ایتان اوصاف را نهایت پسند فرموده و ارشاد کرده اند
 ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که
 در آخر عهد پیغمبر شده گروه مرتد شدند اول بنو مدح قوم اسود و عسفی و انخار که در مین دعوی نبوت کرد
 و بدست فیروز دیلی کشته شده و دوم بنو حنیفه اصحاب سلیمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست و
 قاتل امیر حمزه کشته شده سیوم بنو اسد قوم طلحه بن خویلد متنبی که حضرت پیغمبر خالدر را بر و فرستاد و او از
 دست خالد گرخته بشام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفه اول بهفت گروه مرتد شدند
 اول بنو فزاره قوم عتبیه بن حصین و دوم عطفان قوم قره بن سلمیه سیوم بنو سلیم قوم ابن عبد یلیل حیدم
 بنو ربیع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سحاح بنت المنذر منبیه زوجه سلیمه کذاب ششم بنو کند
 قوم شعث بن قیس کنده هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده بنو صاری ملحق
 و هر یک از فرقهای مذکوره را خلیفه اول از پنج و بن برکنده و در اسلام در آورد و چنانچه مورخین بر این امر
 اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق افتاده بلکه خود فرموده است که ایتلیت بقتال این بعلیه
 کمار واه الامامیه فی کتبهم و اگر امامیه آنها را بنکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید
 منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزی را از عقاید اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری
 و حمل معانی قرآن بالا جماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه قوم دون قوم و معنی لفظ
 عن دینکم صریح است در آنکه انکار ایشان تمام دین و اصل آنرا باشد نه یک مسئله را از مسائل آن و مانعین زکوة
 که در عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهت آن است که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین
 شود اصل دین را انکار کرده و امامت باقر علمای شیعه از ضروریات دین نیست که بانکار او کفر و ارتداد
 حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی و غیره گذشت و ملا عبد الله
 صاحب نظهار الحق سوال جوابی آورده است که باین بحث بسیار چنان است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتد
 اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده بعباید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مجتلف
 نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار رضی که موجب کفر است نیست که اگر
 مخصوص باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را عاشق و در آن تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
 دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی حباه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلاً ادای زکوة

باجماع است واجب است و مخصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر و جواب و شود کافر و مرتد می شود و اگر
 معتقد و جواب آن بوده و از دوستی زرو بخل و دانه نمایند و بر دمه خود بدار و عاصی خواهد بود و آنرا که
 متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعضی اوقات
 بعضی مردم منکر تحقق نص میشدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و راز کار می نمودند و حتی کلام
 بلفظه و نیز حضرت امیر و خطبه خود که نزدیک امامیه بطریق صحیح مروی است کما یسبحی انشاء الله تعالی و است
 اصحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیہ من الزیغ والاعوجاج و الشبهه و التاویل و نیز حضرت امیر
 از سبب مقاتلین خود داشته منع فرموده کما آورده الرضی فی نهج البلاغه و سبب تدبیر ممنوع منته نیست و اگر
 ازین همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرموده اما مرتدین با
 پیغمبر و خلیفه اول را هم مقاتل و داعی بود و آن مقاتل و داعی نیز درین مدح شریک است و به ثبت آمد
 و قاعده اصولیه مقر است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثال
 دخل حصن کذا گفته اند پس درین آیه نیز هر که مرتد شود برای و قومی موصوف باین صفات پیدا شد
 و چون زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد اگر قومی موصوف باین صفات هم مقابل آنها
 موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید از تعیین آن قوم در آن
 زمان سخن می رود که کدام کسان بودند حضرت امیر بلا شبهه مدافعه آنها و اینها نتوانست قیام نمود و لابد
 دیگری خواهد بود و نیز یاران و رفقا و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات مذکوره نبودند چنانچه
 سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغه منقول شده و اگر بنا بر تاکید آن مضمون
 عبارات دیگر حضرت امیر را از موضع دیگر در نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را به برکت آن کلام
 ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را بسمع ان عبارات هدایت اشارات فایده بر فایده
 دست دهد و هو المسک ناگزیر نه تیضوع در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود
 دانکه آنها قبول دعوت انجناب نمیکند و نصیحت و موعظه او را بسمع قبول نمیشوند این عبارت سر اسرار است
 ارشاد فرمود اما والذی نفسی بیداه لیظن ان هؤلاء القوم علیکم لانی هو اولی بالحق منکم و لکن
 لا سراعهم الی باطل صاحبهم و ابطائکم عن حق و لقد اصححت لامم تخاف ظلم رعاهها و اصححت
 اخاف ظلم رعیتی استغفر لکم للجهاد فلم تفعلوا و اسمعتکم فلم تسمعوا و دعوتکم سر و جهرا فله

مستحبون و نصحت لكم فلم تقبلوا و اشتهود كغياپ عبيد كار باي نلو عليكم احكم فتنفروا و احكم
 على جهاد اهل البغي فما آتي على حقولي حتى اركم متفرقين اياي سباناؤن الى مجالسكم
 و تتجادعون عن مواظكم اوقمكم غدة و توجعون الى عشيتكم كظهور الحية المقوم و عطل
 ايها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهو انهم المبتلى بهم مديهم صاحبكم
 يطيع الله و انتم تعصونه و صاحب اهل الشام يعصى الله و هم يطيعونه لوددت والله
 ان معاوية صار فني بكم صرفا لدينار بالداهم و اخذ مني عشرة منكم و اعطاني رجلا منهم
 و نير چون هر دو عامل انجناب عبدالسر بن عباس و سعيد بن عمران برشته آمدند و تسلط بشرا طاه كه از امر
 معاوية بود بران ملك بيان كردند و اين حادثه بسبب سيدن كو ملك از جناب امير بود و حضرت امير بيق
 مردم را بر اين امداد عاملان بن خيلي تا كيد فرموده بود و لشكر كثير گزشتند تا آنكه كار از دست رفت
 و عاملان بر خواسته آمدند مي فرمايد انبشتان بشرا قد طلع الصبح و اني والله لا ظن هؤلاء القوم سبلا
 منكم يا جماعهم على باطلهم و تفرقكم عن حقكم و بمعصيتكم اما مكم في الحق و طاعتهم اما
 في الباطل و بادا لهم الامانة الى صاحبهم و خيانتكم بصلاحهم في بلادهم و فسادكم فلو انتم
 احدكم على قعب خشيت ان يذهب بعلاقته اللهم اني قد ملتهم و ملوني و ستمتهم و ستموني
 فابدلني بهم خيرا منهم ابدلهم بن شر مني اللهم امت قلوبهم كما مات الملح في الماء لوددت والله
 لو ان لي بكم الف فارس من بني فواس بن غنم لودعوت اناك منهم فارس مثل زميته الحليم
 و نيز در خطبه ديگر كه پاره ازان سابق در باب سيوم گذشته مي فرمايد و ايعو الله لا ظن بكم لو خشيتموني
 و استحث الموت قد انفرجتم عن ابن ابى طالب انفرج الواس و نيز در خطبه ديگر مي فرمايد احمدا لله على
 ما قضى قد من فعل على ابتلائي بكم ايتما الفارقة التي اذا مرت لم تطع و اذا دعوت لم تحب
 ثم قال بعد كلام و اني لصحبكم قال بكم غيو كثيرو و چون حضرت امير را خبر رسيد كه شكر معاوية شهر
 انبار را غارت كرد بغير نفيس خود پياده از دوتخانه روان شد و تا موضع نخيله كه بيرون شهر كوفه است
 رسيد بعضي ياران از عقب مي دند و عرض كردند يا امير المؤمنين نحن نكفيكم بفسر بود و الله ما يكفونا
 نفسكم فكيف تكفوني غيوكم ان كانت الوعايا تشكو حيف رعاتهم فاني اشكو حيف عبيتي كاني
 المقود و هم القادة و الموضع و هم الوزعة فقدم اليه رجلا من اصحابه فقال احدهما

یا اصدیو المؤمنین انی لا املک الا نفسی و اخی فمرنا بامر الله فنقلناه فقال انی نقع ان قمارید
 و این جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است و همه در پنج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتاب متواتر است
 موجود و یکس را ازینها جائی انکار نیست و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقابلین
 مرتدین حضرت حق تعالی بیان فرموده اضداد آن صفات در شرکریان حضرت امیر متحقق بود خاین و سارق
 بودند و ان الله لا یحب الخائنین و مفسد بودند و ان الله لا یحب المفسدین و اتباع الموالا و اوطا
 که نتیجه محبت الهی سبب محبوبیت او است لقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله فمی بود
 پس کلمه یحبکم چگونه صلا در حق ایشان است نمی آید بر جناب حضرت امیر تکبر و تحکمی و رزیدند و رنج
 و ایدامید اند پس اعتراف علی المؤمنین بل علی عیوب المؤمنین کشند و از بغا و خوارج می ترسند پس اولی
 علی الکافرین شدند و از جهاد فرار میکردند و از مضمون مجاهدون فی سبیل الله بر اصل دور افتادند و
 بجای لایخافون لومة لایم لا یسمعون نصیحه ناصح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش
 نمیکردند پس او صافیکه حق تعالی در این آیه یاد فرمود بر شرکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان نداد
 لاستحالة اجتماع الصمدین و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسعی انیقوم فتنه مرتدین دفع
 خواهد شد و صلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق ایت برای تسایه و تقویه مؤمنین و ازاله خوف از مرتدین
 است مقالات حضرت امیر بالا جماع بنجر با صلاح نشدند و غلبه متحقق نگشت و تسلط بغا و روز بروز
 در تزايد و فساد دین و ترقی ماندن سده ایه ناطق از کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفای ثلاثه
 بنجی ارشاد میفرماید و تعقیبات و تخصیصات دارد که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد دشمنی
 باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علمای شیعه بنا بر تجاہل اجتماعی ذکر کند محتاج جواب
 نمیشود زیرا که کلام با عقل است نه با باب و نام و تجاہلین و هرگز تفصیل این استدلالات و تکمیل
 این بحث و احاطه جوانب این استدلالات دیگر که بایات بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد
 در کتاب زالة الخفاء خلافت خلفا باید دید که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و مخدرا
 معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده و در مصنفها و چون در ین مقام مقصود بیان مخا
 شیعه بالثلثین است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیه و صد آیه برابر است خوا
 عن الاطالة بر همین قدر انکسارفت انتہی **اقول** عدم دلالت آیه کریمه بر خلافت خلفای

در کتاب عماد الاسلام از مصنفات الهی العلام بوجود شافیه و براین افیه که موجب انشراح صدور منین
و خذلان مخالفین باشد با ثبات رسیده مع نقض کلام امام اللمیام تفصیل و بسط تمام و چون ایراد جمیع
کلمات هدایت سمات موجب تطویل کلام است درین مقام بطرز جدید مجملات متعلقات آیه مسطور و بیان نموده
میشود فقول **اولا** معنی آیه مذکوره بفهم شایع صاحب اسلاف ایشان نیامده و الا احتیاج بان بر صحت
خلافت خلفای خود نمی نمودند چه قول او تعریف سوف بانی اسد بقوم دلالت صریح دارد بر اینکه آن قوم در وقت
نزول آیه موجود نبودند پس مراد از آنها غیر قوم صحابه حاضرین بوده باشند نقایض مرتدین بر جمیع مخالفین اللمی
از قوم همان صحابه بودند پس انصاف آنها جمیع اصناف کما لیکه مبین شده ثابت نباشد و نزول آیه
در باره آنها نبوده باشد و نیز مقایسه مرتدین با خصوص در آیه مذکوره مذکور نشده پس تخصیص آن بمقتضی
مرتدین دعوی بلا دلیل است بلی چون اکثر تابعین تابعان جناب امیر و از جمله مجاهدین غیر قوم صحابه بودند
اگر در آیه مزبوره مراد باشند می تواند شد و **ثانیاً** آنکه بنا بر تصریح ناصب در باب فقیهات این آیه کریمه
در حق رفیقان خلیفه اول است پس اگر فید امامت باشد لابد که رفقاییش خلفای پیغمبر باشند نه ابو بکر
و هو باطل قطعاً و بتقریر آخر میگویم که اطلاق جمع بر واحد و اثبات بنابر تصریح ناصب فیما سیاق خلافت
اصل است پس صیغ جمع که درین آیه وارد شده یا محمول است بر خلفای ثلثه یا احد من الخلفاء مع عمل
عسکر بر تقدیر اول جهاد خلیفه ثالث با مرتدین با ثبات باید رسانید و نیز وجه تخصیص مجاهدون و غیر
مخلفا با وجود انصاف رفقای شان جهاد بیان باید کرد بلکه کلام در اصل انصاف خلفا جهاد است الا
مجازاً کافی نبی الامیر المدینه و ما لم یثبت فاثبات خلافتهم خیر القتا و بر تقدیر ثانی قابل خلافت رفقا
مزبورین باید شد و **ثالثاً** میگویم که آنچه ناصب گفت خلاف اقوال اکثر مفسرین سنیان است فضل
ابن وزیهان میگوید ذهب المفسرون الى انها نزلت في اهل اليمن و قبل لما نزلت هذه الآية سئل
رسول الله عن هذا القوم فصرح ببيد على ظهر سلمان قال هو و قومه و الظاهر انهم كانوا
نازلة لقوم لم يؤمنوا بعد الا لاله سوف ياق الله على هذا الا على من كان ممن اعطاه الله من
اول الاسلام فكيف يصح نزوله فيه انتهى پس نابرين موافق كسانيكه ابو بكر را اول واقدم اسلام
میدانند البته داخل این آیه نباشد و کلام این فاضل برای الزام اهل سنت کافیت و اگر اهل حمله
از قبیل احتمالات عقیده هم مبدء کافی بود خانه اذا جار الاحتمال بطل الاستدلال حال آنکه این وجوه

و محامل از روایات و اقوال سنیان است و **در ابعاد** آنکه ثعلبی که از اکابر مفسران سنیان است روایت کرده نزلت
فی علی ابطالب دلالت دارد بر صحت این روایت اینکه او صافیکه درین آیه مذکور شده از محبت و محبت
آلهی جهاد کفار و غیران مخصوص آنحضرت بوده چنانچه عنقریب واضح میشود و ایضا این روایت معاضد
باخباریکه بطریق امامیه منقول شده مولانا طبرسی در تفسیر مجمع البیان گفته قبل فی تفسیر هذه الآية هم
امیر المومنین و اصحابه حين قاتل الناکثین و القاسطین و روى ذلك عن عمار و حذیفه
و ابن عباس و هو المروى عن ابی جعفر و ابی عبد الله و هویدا نیست آنکه آیه انما وليکم الله بعدی مسلط
واقع است و هی نزلت فی شان علی کما سنینه فلذا تلك سيد مرتضى عليه الرحمه در کتاب شافی در جواب
القضاة که احتجاج باین آیه بر خلافت خلیفه اول نموده کلامی متین فرموده است که حاصلش نیست که از کجا
گفتی که این آیه نازل شده در شان ابو بکر و اصحاب و پس اگر قاضی بگوید که ازین جهت که ابو بکر و اصحاب
قتال مرتدین بعد رسول خدا نمودند و سواى ایشان بیکر قتال مرتدین نکرده در جواب او گفته خواهد شد که
کیست که مسلم داشته است این قول ترا یا نیست که امیر المومنین قتال کرده است ناکثین و قاسطین و مارقین
بعد رسول خدا و هو لا عندنا مردون عن الدین و شهادت میدهد بر صحت این معنی علاوه بر آنکه فی نفسه
احتمال صحیح است که از آیه کریمه استفاد میشود آنچه وارد شده از جناب امیر المومنین ان قال يوم البصرة
والله ما قاتل اهل هذه الآية حتى اليوم و تلاها و قل وى عن عمار و حذیفه و غیرهما مثل ذلك
پس اگر گوید که دلیل من بر آنکه این آیت در شان ابو بکر و اصحاب او نازل شده قول اهل تفسیر است در جواب او
گفته خواهد شد ایام جمع اهل تفسیر باین قول قایل شده اند پس اگر بگوید آری پس مکابره نموده زیرا که احتمال
نازل شدن آیه کریمه در شان علی بن ابطالب که ما ذکر نمودیم نیز منقول است از جماعه تفسیر و تاویل و لولم
یکن الامار و ى عن امیر المومنین و وجوه اصحابه الذین ذکرناهم لکفى و اگر بگوید حجت من قول بعض مفسران
گوئیم که کدام حجت است در قول این بعض و از کجا حقیقت قول بعضیکه قایل بقول تو شده اند ثابت کرده
قول بعضیکه موافق قول ما تفسیر کرده اند و بعد ازین گفته میشود که حق تعالی در آیه قوم مذکورین را باوصاف
چند منعت کرده که واجب لازم است تا مل و مراعات نمودن آن صفات تا معلوم کنیم که ان اوصاف
در صاحب است یا در صاحب تو زیرا که وصف نموده است آنها را با نهی بهم و حیوانه و این وصفی است
که مجمع علیه است در صاحب ما و مختلف فیه در صاحب تو و رسول خدا صاحب ما را صاحب این اوصاف

کردانید و در جنگ خیره و قتیله فرار کرد و کسیکه فرار کرد از کفار فقال لا عطين الرأبة فدار جلا یحب الله ورسوله
 و یحب الله ورسوله کزار غیر فرار پس رایت را با نجاب عطا کرد بعد از آن قول او تعالی اذله علی المؤمنین لئلا
 علی الکافین نیز مقتضی قول ما است زیرا که معلوم است بالاتفاق حال امیر در تخاشع و تواضع و فروتنی و کوچکی
 و لم یضبط عیظ و غضب انه ما رئی قط طائشا ولا مستبطا فی حال من الاحوال معلوم است حال در دست
 شادین باب تا احدی پس اعتراف کرده بطوع خود بلا اگر اه بان له شیطانا یعتریه عند غضبه و انما دوی
 پس معروف بود بدشمنی و تنیدی عجلت و مشهور بقطاطت و غلظت و انما غرت علی الکافین پس تحقیق
 نمیشود مگر بقتل و جهاد کفار و هذه حال لم یسبق امیر المؤمنین الیهما سابق و لا بلحقه فیها لاحق بعد از آن
 حق سبحانه تعالی فرموده یجاهدن فی سبیل الله الایة و این نیز وصف آنجناب است بالاتفاق و می
 از ابو بکر و صاحب اجماعان زیرا که نیست فقیلی از کفار که از دست اینها در صف جهاد کشته شده باشند
 گاهی جهاد کرده اند بن یدی سول الله و هرگاه اوصاف مزبوره حاصل باشد برای حضرت امیر و حاصل
 نباشد برای کسانی که دعوی شما بر مولایه در شان آنهاست زیرا که بعضی ازین اوصاف معلوم الاتفاقیست
 از آنها که بجهاد فی سبیل الله و بعضی مختلف فیہ مثل اوصافیکه غیر جهاد است پس بیاید که یک استلال
 باین آیه نماید این اوصاف را از خارج بلبثات رسانند تا دلالت آیه کریمه بر مطلوب و تمام شود نه ازین
 آیه لانه لم یسبق فی هذه الایة دلیل انتهی ترجمه کلامه و ابن ابی الحدید معتزلی بعد نقل کلام سید گفته ^{هذه}
 جملة ما ذکره المرتضی و لقد یمکنه التخلص من الاحتجاج بالایة علی وجه الطف و احسن
 مما ذکره فنقول المراد بها من ارتد علی عهد سول الله فی واقعة الاسود العنصر بالهین
 کثیرا من المسلمین خلوا به و ارتدوا عن الاسلام و ادعوا له النبوة و اعتقدوا صدقه
 و القوم الذین یحبون الله و یحبوا القوم الذین کا تبهم سول الله صلی الله علیه و الله بان
 و اغراهم بقتله و الفتک به و هم فیرون الدلیلی و اصحابه و القضية مشهورة و قد کان
 له ایضا ان یقول لم قلت ان الذین قاتلهم ابوبکر و اصحابه کا فامر تدین فان المرتدین ^{بنکو}
 دین الاسلام بعدا نکان قد تدین به و الذین منعوا الزکوة لم ینکو و اصل دین الاسلام
 و انما تاووا فاخطا و الا نهم تاووا قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و یؤکفهم
 بها و صل علیهم ان صلواتک سکن لهم فقاووا انما ندفع زکوة اموالنا الی من صلوة ^{سکنت}

ولم يبق بعد وفاة النبي صلى الله عليه وآله من هو بهذه الصفات فسقط عنا وجوب الزكاة
وليس هذا من الرد في شيء وإما ستمهم الصحابة أهل الردة على سبيل المجاز أعظاماً لما قالوه
فإن قبل انما الاعتقاد على قتال أبي بكر وأصحابه طسيلة وطلحة الذين ادعوا النبوة وارتدوا
بطريقتهما كثير من العرب على قتال مانعي الزكاة قبل أن يسلمة وطلحة جاهدوا رسول الله
صلى الله عليه وآله قبل موته بالكتب والموسل وأنفذ لقتالهما جماعة من المسلمين أمرهم أن
يقتلوهما غيلة أن أمكنهم ذلك واستقر عليهما قبائل من العرب كل ذلك مفصلاً كما
في كتب السيرة والتواريخ فلم لا يجوز أن يكون أولئك نفر الذين بعثهم رسول الله صلى
عليه وآله للفتك بهما هم المعنيون بقوله يحبهم يحبونه إلى آخرة ولم يقل الآية
بجاهدوا فيقتلوا نكم وإنما ذكر الجهاد فقط وقد كان الجهاد حاصلًا عند حصار الطائف
وإن لم يبلغ فيه الغرض قد كان له أيضاً أن يقول للآية سياق لا يدل على ظنية المستدل
لها من أنه من يرتد عن الدين فإن الله ياتى بقوم يحبهم ويحبونه يجرى لجل ردة
وأما الذي يدل عليه سياق الآية أنه من يرتد ومنكم عن دينه بترك الجهاد مع رسول الله
صلى الله عليه وآله ستمه ارتداداً على سبيل المجاز فسوف ياتى الله بقوم يحبهم ويحبونه
بجاهدوا في سبيل الله معه عوضاً عنكم كذلك كان كل من خذل النبي صلى الله عليه
وآله وقعد عن النهوض معه في حروبه أغناه الله تعالى عنه بطائفة أخرى من المسلمين
جاهدوا بين يديه فإما قول المرتضى تخالفت في لنا كثرين القاسطين والمارقين الذين
حاربهم أمير المؤمنين عليه السلام فبعيد لا نهم لا يطلق عليهم لفظ الردة عندنا ولا
المرتضى أصحابه أما اللفظ فلا تفاق وإن سموهم كفاراً أما المعنى فلا في مذهبي إن
من ارتد كان قد دل على فطرة الإسلام بآثارته منه وقسم ماله بين شته وكن
على وجهه عدة المتوفى عنها زوجها ومعلوم أن أكثر محاربي أمير المؤمنين عليه السلام
كانوا قد دلوا على الإسلام ولم يحكم بهم هذه الأحكام أما قول المرتضى أن الصفات
في صاحبنا دون صاحبكم فلم يرد أن حظ أمير المؤمنين منها هو الحظ الأولي ولكن الآية
ما خصت الرئيس بالصفات المذكورة وإنما أطلقها على الجاهدين هم الذين يباشرون

الحرب فهبان ابا بکو و عمر ما کانا بهذا الصفات لو لاجوز ان يكون مدحا لمن جاهد بين
 ايديهما من المسلمين و باشرا الحرب هم شجعان المهاجرين و الانصار الذين فتحوا الفتوح و نشروا الد
 و ملكو الاقاليم انتهى و انا اقول بتوفيق الله ان كلام ابن ابي الحديد رحمه الله واضح و اوضح من ان يدعى باعتراف
 و اقراره و استدلاله بآية كريمة بر خلافت ثلثة بنابر وجوه عديدة که ذکر آن تأیید الایله الحق نموده
 از محل اعتبار ساقط است و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال پس مقتضای کفی الله المؤمنين القتال
 بهر چند که در رد احتجاج اهل خلاف باین آیه حاجت رد و دفع نیست لیکن بنا بر مزیت یکیت مخالفین
 بمعرض تحریر می آید آنچه گفته که قول سید مرتضی بعد است پس ناشی است از تعصب و بذهبت وجه
 نزول آیه در شان حضرت امیر بنا بر روایت ثعلبی و غیره ثابت شده و سید سند نیز در اول کلام خود
 اشعار نموده بآنکه این احتمال موافق روایات اهل تفسیر است پس این معترض بنا بر حمل بر روایات مذکور
 یا تجاوز حکم بعد این احتمال کرده و قوله اما اللفظ فبالا اتفاق پس ممنوع است چه کلام اکثری از صحاب
 مشتمل است بر اطلاق لفظ مرتد بر آنها و بشعر الیه قول السید سابقا فهو لا و مرتدون عندنا و شیخ مفید
 طلاق مرتد در بعضی عبارات فرموده که ذکر آن موجب تطویل کلام است و قطع نظر ازین که اجماعا
 در اطلاق لفظ مرتدین بر محاربین آنجناب است با وجود آنکه اطلاق آنرا بر مانعین زکوة بر اعظام قول آنها
 مجوز کرده حال آنکه آنها منکر زکوة نبودند کما اعترف به فکذا فیما نحن فیه من حيث اللفظ قوله اما
 الخ مخفی مانده که رسید و بعضی دیگر از قدما می علمای شیعه قایل شده اند بکفر و نجاست مخالفین خواه
 از محاربین باشند خواه نه و اکثر اصحاب قایل بکفر و ترتب ثمره آن در آخرت شده اند کورد و ضابطه
 محکوم باسلام بوده باشند و ظاهر اطلاق کلام اصحاب تکفیر محاربین است مطلقا پس هرگاه نزد سید
 و غیره نجاست و نیوی و سایر احکام شرک بر مخالفین ثابت باشد از کجا دانسته که برای محاربین نزد
 سید حکم مرتد ثابت نباشد و بر تقدیر تسلیم پس رسید در کلام سابق که بعضی نقل آیده تصریح فرموده بآنکه
 احکام کفار مختلف است پس از کجا که برای مرتدین محاربین احکام علیحدہ از سایر مرتدین که مختص با
 باشد ثابت نبوده باشد علاوه آنکه قول معترض و لم یکلم فیهم بهذه الاحکام دعوی بلا دلیل است چه
 مراد اینست که حضرت امیر احکام مرتدین را بر آنها جاری نکردند پس بعد تسلیم آنکه آنحضرت ممنوع است
 زیرا که اهل عسکر آنحضرت اهل صفین و غیره را با خوان مسلمین تعبیر میکردند پس جای احکام ارتداد بر آنها

غیر ممکن بود چنانچه کسیکه با جرائی اعماره در باب منع تراویح میزدانند خواه بود و اگر مراد نیست که ای
از علمای فریقین حکم باز نداد نکرده پس در حیرت است و مراد عی فعلیه البیان خصوصاً نظر بانکه روایات
مخالفین مشعرت است بآنکه بعد وفات جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله جمعی از صحابه مرتد شدند که روایت
اصحابی صحابی و غیره و سبب تفصیل فی نقض اقوال الناصب و یوید نیست آنچه جناب امیر المومنین ^{علیه السلام} بعضی
از خطب مود و حتی اذ قبض الله رسوله رجوع قوم علی الاعقاب و عالتهم السبل و انکلو علی الکلیج
الی خصوصیات و خود در شرح اینکلام اعتراف کرده بآنکه مراد از ان محاربین با جناب الله و رحمت حقین
عمردن العاص و غیره بن شعبه و مردان ابن الحکم و لید بن عقبه و حبیب بن مسلمه و بشر بن رطاه و عبدالله
بن الزبیر و غیره و بعد از اینها گفته و لا یمتنع ان یویدا بوجوههم الی الاعقات ارتداد هم عن الاسلام
بالکلیه فان کثیراً من اصحابنا یطعنون فی ایمان بعض من ذکرناه و یعدّهم من المنافقین و قد کان
سيف رسول الله یقعهم و یدعهم عن اظهار ما فی انفسهم من النفاق فاظهر قوم منهم بعد ما کانوا
بعمرونه من ذلک خصوصاً فیما يتعلق باصیر المومنین الذی ورد فی حقّه ما کان معروف المنانین
علی عهد رسول الله اکا ببغض علی بن ابی طالب و هو خبر محقق مذکور فی الصحاح انتهى هرگاه خود
تجویز ارتداد آنها کرده و مع انکه حکم فیم با حکام المرتدین پس چرا در پیغام استنکاف از ان نیاماید و
می دانند مع ان حال المرتدین طینین کانوا اوطرین سواء فلا تفضل و ایضا اختلاف احکام مرتدین
در دنیا مثل اختلاف احکام سایر کفار محتمل است کما اشار الیه سید سابقاً باجمله شکی نیست در آنکه
اطلاق ارتداد بنا بر بعضی احادیث و رجعت قهقری نکص علی الاعقاب نظایر این الفاظ بنا بر اخبار
کثیره ثابت است و شکی نیست در جریان احکام مرتدین بر آنها و رآخه پس اگر علی سبیل التنزل مسلم
که احکام ارتداد در دنیا بر آنها جاری نبود لافحاله باعتبار آخره اطلاق ان جائز و مجوز خواهد بود
و تفصیل این مختصراً بر تو واضح میشود فی رد اقوال الناصب فقول اما قول الناصبی مدح کسانی که
قال الخ سابق باعتراف ابن ابی الحدید واضح گردید که دلالت آیه بر مدح مقاتلین ممنوع است و ایضا
محتمل نیست که مراد مجر و تسلیه و تسکین مومنین باشد تا توهم آنکه سایر مردمان مرتد شوند و دین اسلام با
نماند زایل شود بلکه مقابل مرتدین وجود مومنین که او کذا ضرورت است اگر چه مقاتله مرتدین ننماید و قول
اول الخ محمد اسد اول آخر شما نیز توصیف جمیل بمراحل و رافاده اندید علیاً سابق فی کلام سید

من رواية الراية انه قال يوم حيدر بعد فرار الشيخين لا عطين الراية فدار جلايحت الله ورسوله وبجته الله
 ورسوله كراة غير فرار واین حدیث صریح است در اینکه آنحضرت متصف باین صفت بوده و شیخین از این
 معرا و مبراجه اگر باد شاه کسی امیر ساخته برای جنگ بفرستد و بعد فرار او باد شاه از حرکت ناشایسته
 او مکر شده بگوید که من فردا شخصی که چنین و چنین باشد میفرستم کافه عقلا جزم مینمایند بآنکه شخص اول
 که فرار نموده شریک این شخص در اوصاف نیست و ایضا روی صاحب این الاصول عن معصم الترمذی
 ان رسول الله بعث الى اليمن جيشين وامر علي احدهما عليا وعلي الآخر خالد فقال اذا كان انقال فعلى قال
 ففتح علي حسنا فاخذ منه جارية قال بریده فكتب خالد معي الى رسول الله فقراء الكتاب رايته يتغير لونه
 فقال ما ترى في رجل يحب الله ورسوله وبجته الله ورسوله فقلت اعوذ بالله من غضب الله ورسوله
 وانا انار رسول ونيز روايت کرده اخطب خوارزمي طبري في كتاب ياض النظره عن عائشة انها
 قالت لما حضر رسول الله الموت قال دعولي حبيبي فدعوت ابا بكر فظرا اليه ثم وضع راسه فقال ادعوني
 حبيبي فدعوت له عمر فظرا اليه وضع راسه فقلت ويلكم ادعوا له علي بن ابي طالب فحج الله لا يريد غيرة قالت
 فلما راه اخرج الثوب الذي كان عليه ثم ادخله فيه فلم يزل يحصنه حتى مات وايضا حق تعالى في سورة
 قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وحال اتباع خلفاي ثلثة پیغمبر خدا را از تخلف جيش امام
 ومنع دوات و قمر طاس و فرار از كفار و دیگر مواضع بسیار واضح میشود پس از جمله دوستان نباشند و نصایا
 فانهما فوا فوارا مراد اوالفرار عن الوحف كبيوه وصاحبها ظالم و مشر و الله لا يحب المشركين
 والظالمين علاوه آنکه محبت الهی عبارت از طاعت و تحمیل رضای الهی است كما صرح به البضاوی
 تفسیر قوله تعالى يحبهم يحب الله پس چگونه مرتکب کبائر و محبوب الهی باشد **قوله** ویمح محاسبها
 بامومنین از غضب خدا که اخذ بیعت بجهاد احراق بیت اهل بیت و ایدای حضرت فاطمه بخت غضب و لم
 تتكلم حتى مات كما في صحيح البخاري واضح میشود حال آنکه اذیت آنجناب عین اذیت خدا و رسول است پس
 مصداق اذلة علی المومنین نخواهد بود کیف و بنابر درشتی مزاج خلیفه ثانی ملقب بلفظ غلیظ بوده و جناب الله
 در خطبه شتشفیه بان اشعار فرموده پس این وصف صادق نمی آید مگر بران جناب که صیت اخلاق حمیده
 ان امام عالم مقام قاف تا قاف رسیده حتی انه سب الله عابه پس واضح گردید که خلفای ثلثة مصداق
 اذلة علی المومنین نبوده اند آری اگر اذلة علی الکافرين گفته شود سب کمال خسران مال ایشان خواهد بود

قوله سیوم معامله آنها با کافرین آنچاری معامله صحابه کبار با کفار از اجرای خیر و احد و حنین ظاهر
و مستفاد میشود و نعم ما قال ابن ابی الحدید فی بعض قصاید **شعر** و لایکفر فی حنین فراره به ففی احد قد فر
خوفا و خیرا و نیز عوت و غلبه ابو بکر بر کفار از اجرای عتبه بن ربیع و اضع میشود چنانچه در کتاب
در بیان آنکه ابو بکر اول دعوت بطرف اسلام کرده مذکور است که چون بنابر الحاح و اصرار او جناب رسول خدا
در نواحی مسجد ظاهر شد ابو بکر ایستاده خطبه خواند در حالیکه آنحضرت نشسته بود مشرکین چون مشاهده
این حال کردند بر او حمله کردند و او را بسیار زدند و پامال ساختند و عتبه بن ربیع فاسق انقدر با پوشها
کهنه خود که جابجا پیوند داشت بر روی مبارک ابو بکر زد که بینی شریف و رخسار بایش برابر شد ندانید که
امتیاز نمیشد فاعتبوا یا اولی الابصار و قرین بنان در سیر ملامعین مذکور است و همچنین است قوله تعالی
یجاهدوا فی سبیل الله چه جهاد کفار از خلفای کبار بمنصه ظهور نرسیده مگر در مثل جنگ خیبر احد
علاوه آنکه ظاهر این کلام بدایت نظام شعر است باینکه مجاهده فی سبیل اسرارشان انقوم بوده باشد
که اکثر اوقات متصف به جهاد بوده باشند و معلوم است که در صف جهاد از دوست حق پرست خلفای جمعی
مشهور نشده فضلا عن قتل و لعمری لم یکنوا متکلمین من صید ضب فضلا عن قتل ابطال العرب آری
اگر ایدانی البیت نزد سنیان داخل جهاد بوده باشد البته وجهی برای اتصاف خلفا بجهاد کذا
میتواند شد پس کالشمس فی رابعة النهار واضح گردید که این اوصاف مختص بجناب معیوب المومنین و
سید المجاهدین است فانه ما یرب کرقط و لا ضرب ضربا الا قسط و لولا سیدغه ما قام للاسلام عمود و لا اخضر
للايمان عود جعلت فداه فقد و اسی الرسول جعل نفسه فداه **قوله** چهارم معامله آنها با منافقین آنچ
مخفی نیست که وصفیکه از قول سبحانه و تعالی لا یخافون لومة لایم استفاد میشود و منطبق بر حال خسران
بال غاصبین نمیشود چه در قتال مرتدین خوف ملامت لایمی نبوده آری در قتال ناکثین و قاسطین و ماری
جای ملامت منافقین بوده کیف فی الطایفه الاولی ام المومنین عائشه الصدیقه و طلحه و الزبیر فی الثانی
خال المومنین مع ثلثه عشر طایفه من قریش و اکثرهم من الصحابة و فی الثالثه اخوارج و هم کانوا فی عدای
الصلح و القراء پس مصداق اینوصف نیز جناب امیر بوده باشد **قوله** و مقاتله مرتدین بالا جماع
فیه مافیه زیر آنکه اگر مراد اجماع سنیانست پس حالش مثل اجماع بنی اسرائیل بر گوساله سامری است و اگر
اجماع شیعه و سنی و ادست پس در محل منع بلکه عدم ارتداد بعض فرق که ابو بکر با آنها حکم قتال داده

از کتب سنن با ثبات میرسانیم پس بگوئیم بعضی از آنها در وقت پیغمبر خدا کافر بودند مثل سید و طلحه و نضیر
 آنها پس اطلاق مرتدین بر آنها صحیح نیست باشد و بعضی منع زکوة کردند نه باعتبار آنکه مشرک زکوة بودند
 بلکه ابو بکر را نایق اخذ زکوة نید استند چنانچه صاحب فتوح از بنی خیف و بنی کنذه نقل کرده رئیس
 کنده شعث بن قیس بوده و قد صار صحرایا بی بکری و حکم با رتداد و فاعتبروا یا اولی الابصار
 و ابن حزم اندلسی در کتاب محلی گفته ان فی اهل الودعة قسمین قسم لم یسلوا قط لا یختلف احد فی
 انه یقبل تویتهم اسلامهم و الثانی قوم اسلموا ولم یکفروا بعد اسلامهم و لکن منعوا الزکوة
 من ان یدفعوها الی ابی بکر فعلى هذا قوتلوا و لم یختلف الحنفیون و الشافعیون فی ان هؤلاء
 لیس لهم حکم المرتد صلا و هم قد خالفوا فعلى ابی بکر فهم لا نسیمهم اهل ردة و دلیل ما قلنا
 شعر الخطبة المشهورة الذی یقول فیہ اطعنار رسول الله ما کان بیننا فیما لم یفما بال ذین
 ابی بکر یورثها بکوا اذ مات بعد الذی فذلک لعمر الله قاصمة الظمیر و ابن القی طالبتم فنعهم
 ذلک التمر و احلی لیدی من التمر فی الیثنی و ران اجلی و نافتی عشر محمد بالو ماح ابوبکر انتهی و نقل
 عن ابن قدامه الحنبلی فی کتابه المغانی انه قال ان الذین منعوا الزکوة عن ابی بکر قالوا انما کنا
 نودی الی رسول الله لان صلوته سکن لنا فلا نودی لیه و هذا یدل علی انهم محمد و وجوب
 الاداء الی ابی بکر انتهی پس تسمیه آنها بمرتدین مجض بنا بر عداوت و لد او خلیفه اول بود نسبت بآنها و شیخ
 ابن طاهر بجزائی و مرجع البحار نوشته که اصحاب ده بر دو ضعف بودند ضعیف مرتد از دین گشتند و بیان
 آن ضعف نموده گفته و الضعفاء الثانی لم یوتدوا عن الایمان و لکن انکروا فرض الزکوة و زعموا ان خلا
 ص ما هم خطاب خاص بمانه علیه السلام و لذا اشتبه علی عمر قاتلهم و لا قوارهم بالتوجه
 و الصلوة و ثبت علی ابی بکر قاتلهم و تابعه الصحابة لانهم كانوا قویب العمد بزمان یقع فیہ
 التبدیل و النسخ و هم اهل البغی فنبسوا الی اهل الودعة حیث كانوا فی ما هم ما یسحب علیهم
 اسمها فاما بعد ذلک فمن انکروا فوضیة احوار کان الاسلام کفرا بالاجماع و كانوا متاولین
 فی منع الزکوة بانه یصلی علیهم و کان سکنا لهم و قدوات ذلک بموته و کان منظره لشجر
 فیما هو من کفر بجان الله هرگاه مثل عمر اشتباه در ارتداد انجمه واقع شود شاهد صاحب علم بحکام
 باوجود نزول وحی و کتاب موافق رای حق پیرای ایشان از کجا بهم رسید کاش چه ترک سنت عمری اخذ طریق

خلافت نباشند و نعم با قیل و ذب الحمار لیستفید لنفسه منافاتی ماله اذنان آری بنابرین میباید که سنیا
 بامامت ابوسفیان که از صولف القلوب بوده قابل باشند چه جلال الدین سیوطی در تفسیر مشرقی تفسیر
 قوله تعالی عسی الله ان یجعل بینکم و بین الدین عاد یتهم مودة گفتند ان رسول الله استعمل
 اباسفیان بن حرب علی بعض الیهن فلما قبض رسول الله اقبل فلقی ذالحمار مردی فقاتله فکان
 اول من قاتل اهل الودعة و جاهد فی الدین پس او را آن بود که خلافت ابوسفیان قایل شوند و اگر
 مراد آنست که آموزنها و باعث بران از زمره مجاهدین است پس باز مفید سنیا نخواهد شد چه از اخبار آنها
 ظاهر میشود که در حقیقت امر آن جناب حضرت امیر بوده علی متقی در کنز العمال روایت کرده فی باب الزکوة
 ان ابابکوالصديق استشار علیا فی اهل الودعة فقال ان الله جمع الصلوة والزکوة ولا اری
 یفرق فعدت ذلک قال ابوبکر لو منعونی عقاک لقاتلته مع علیه کما قاتل رسول الله پس در میان
 آنجناب این آیه بوده باشد **قوله** و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق یفتاد **اقول** که بصریح است
 چه قتال آنحضرت با فرق ثلثه ثابت است بالا جماع و ارتداد آنحضرت ثابت است ویدل علیه دلایل از جمله
 آنها یکی آنست که محبت آنحضرت بنص قرآنی و اجماع فریقین از واجبات است و هر که تا بل نماید فرقی نمیباید
 در وجوب آن و وجوب صلوة و زکوة و دیگر ضروریات دین پس حکم بر ارتداد مانعین زکوة و ون منکری
 المودة غایت حکم و نایضا فی است و شکی نیست در عداوت محاربین با آنجناب کتب سیر و اخبار معلوم است
 از آنکه معاویه بر آنجناب و بر حسنین سب تبرایر منابر میکرد و امر بآن میمود پس چگونه عاقل باسلام امثال
 حکم میتواند کرد با وجود انکار ضروری دین اسلام و ایضا چگونه کسیکه دعوی اسلام داشته باشد تجزیه
 خواهد کرد که مثل شمر و ابن یحیی و یزید و خولی و اخوان او از اهل اسلام بلکه مجتهدین بوده باشند معاذا الله
 من ذلک فلعنة الله علی من قال و رضی به و بعد تنزل تسلیم اسلام ظاهری آنها غایه مافی الباب بعد تدوین حقیقی
 که مقابل اسلام ظاهری بحسب اصطلاح است از آنها منتفی خواهد شد لکن شکی نیست در وقوع ارتداد و
 رجوع علی الاعقاب بر مخالفین و محاربین در اخبار و آثار کثیره و صحت اطلاق آن فی جمله فیا نحن فی
 کافی است بیانش آنکه بالاتفاق منقول شده از جناب سید المرسلین آنکه من بات و لم یعرف امام زمان
 مات ممتة جائیه و ایضا عجیب آنکه در جامع الاصول از بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی روایت کرده
 انه قال رسول الله سباب المسلم فسوق و قتاله کفر پس هرگاه قتال مومن علی الاطلاق کفر باشد

چنان قتال امیر المؤمنین علیه السلام کفر نبوده باشد فاعتبروا یا ایها الایمانیون انکم روی فی الجمع
 بین اجماع و غیره عنه انه قال الا انه سبحانه بوجاه من اثنی و خند بهم ذات الشمال فاقل
 یارب صحابی صحابی فیقال انک لا تدی ما احدا توابعه فاقول كما قال العبد الصالح
 و کنت علیهم شهیدا مادمت فیهم فلما توفیتی کنت انت الوقیب علیه السلام قال فیقال انهم یروا
 مردین علی اعقابهم من ذنارفهم و قریب باین است دیگر و آیات که ذکر آن موجب تطویل است و در
 کلام مصرحه باز تعداد بعضی اصحاب و هرگاه اطلاق ارتداد بنا برین صحیح باشد پس در اطلاق آن فیما
 فیہ چه کلام است نیز صاحب کشاف روایت کرده عن حذیفه عن النبی قال انهم الشبه الامور
 ببی اسرائیل لتوکلن طریقتهم حذو النعل بالنعل و القذاة بالقذاة غیوانی لا ادری انهم
 العجل ام لا و این حدیث نیز بطرق متعدده در صحاح و غیره آن مروی شده و تشبیه آنحضرت این است
 بنی اسرائیل با ضمیمه قول آنحضرت انت منی بمنزلة یارون من موسی و بانضمام قول حضرت امیر در وقتیکه
 برای بیعت ابی بکر با گراه آورده بودند مخاطباً للنبی یا بن امی ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی و لا
 صرح دارد بر آنکه مراد آنجناب اشاره بلکه تصریح است بنگت آنها بیعت آنحضرت را و همین تقریب
 دلالت میکند صراحت بر آن کلام آنحضرت والله ما اسلموا و لکن استسلموا و اسرنا لکفر فلما اجلوا
 اعوانا علیه اظهروا ابن ابی الحدید گفته و هذا یدل علی انه جعل محاربتهم له کفر و قد تقدم
 شرح حال معویة و ما ذکره کثیر من اصحابنا من فساد عقیده ته مافیه کفایة انهم یبقوا
 ابن ابی الحدید ثابت کردید که آنحضرت محاربین خود را کافر میدانست و هذا هو المظهر و نیز آنحضرت فرمود
 حتی اذا قبض الله نبيه رجع قوم علی الاعقاب و غلبوا السبل و اتکوا علی الولا یح و وصلوا
 غیر الوحم و هج و السبب الذی امروا بمودته و یقولوا البناء عن ض اساسه فبنوه فی
 غیر موضعه معادن کل خطیة و ابواب کل ضارب غمرة قد صاروا فی الحيرة و ذموا
 فی السکرة علی ستة من ال فوعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للذین مبین و
 انما جملة آنچه حضرت فاطمه در خطبه که ابن ابی الحدید آنرا از ابو بکر جوهری نقل کرده فقره چندار شاد فرمود
 که تخلف از تعداد آنجا است ایراد نموده میشود و تلک نازله اعلن کتاب سقبل موته فقال و ما محمد
 فلاح رسول قد خلت من قبله ال رسل افان بات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من یقلب علی عقبیه فلن یضر الله
 شیئاً

شیا و سجری سد الشاکرین الی ان قالت فقاتلوا ایمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم یفتنون انتہی بعض فقراتہا
 الشریفة و اگر در اینجا حمل ارتداد بر غیر معنی مشهور نموده شود در آیه نیز بران حمل میتوان نموده و نیز آن جناب
 بنا بر روایت و اقدی در جنگ صفین فرموده کلامیکہ بعضی فقرات آن اینست الا ان یخصب النساء
 الحناء و خضاب الزبال الماء الصبر علی خیر عواقب الامور الا انها احقان بدریة و ضغائن احدیہ حقاً
 جاہلیتہ و شب بھامعویہ صین الغفلہ لیدرک ثار بنی ہاشم فقاتلوا ایمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم یفتنون
 انتہی و نیز ابن ابی ائحہ ید نقل کلام حضرت عمار و در حق عثمان نموده کہ متضمن قتلناہ کافراست **قوله** بلکہ
 فرمودہ الخ اطلاق اہل قبلہ بر آنها از قبیل اطلاق ہاست بر مخالفین کہ در حقیقت اہل بدعت اند و
 باشد نظر بآنکہ چون بظاہر انکار قبلہ نمیکردند و خود را مختب باسلام و قبلہ میساختند چنانچہ اہل اطلاق
 منسوب بطرف سفت اطلاق ان جائز خواهد بود گو حقیقہ از زمرہ اہل اسلام نباشد کیفہ حال آنکہ ادنی
 ملائسہ صحیح اضافت است کما یقال اہل مکہ و اہل مدینہ **قوله** گوئیم در عرف جدید الخ اگر مراد منکر صلی بن
 صراحتہ و اصالة است پس ممنوع است کما فی منع الزکوۃ و اگر مراد منکر نہست مطلقاً و اولو زواید تبعایں
 مسلم لکن چون محاربین انحضرت استحلال قتل نفس رسول و انکار مودت قرنی کردند لابد کہ داخل زمرہ
 مرتدین باشند **قوله** و حمل معانی قران الخ اگر این حکم کلیہ است و مراد از عرفیہ لغت معنی لغوی است پس
 مناقض است با پنجم شامصاحب اولاً اعتراف کردہ انداز وجوب حمل صلوة و غیرہ بر معانی حقیقیہ
 دون اللغویۃ فی بیان الایۃ الاولی کہ مقتضای دروغ و غلو را حافظہ نباشد بان متفہم شدہ اند و اگر مراد
 عرف شرعی است پس ذکر لغت بمعنی و بیکار واقع شدہ **قوله** و معہذا الخ لفظ عن الدین کہ در قولہ
 یرقون عن الدین وارد شدہ صریح است در اینکه دین اسلام نداشتند **قوله** و مانعین زکوۃ الخ
 مردود است **اولاً** بآنکہ آنها انکار وجوب زکوۃ نمیکردند بلکہ ابو بکر را لایق اخذ زکوۃ نمیدانستند
ثانیاً آنکہ عداوت ناصبی را بجانب علی ابن ابیطالب کہ وراثتہ عن ضغائن ایمة باور سیدہ ملاحظہ
 باید کرد کہ وجوب زکوۃ را ضروری دین دانستہ و انکار محبت قرنی را خارج ازان استحلال خون مثل
 نفس رسول و زوج بتول از منع زکوۃ ہم کم شمرده قلعتہ اسد علی من حاربہ و عاداہ **قوله** بسیار حسیان
 الخ مدفع است **اولاً** بآنکہ کلام ملاعبد اسد خارج از ما نحن فیہ است چہ کلام مذکور مطلقاً ربطی باینقا
 ندارد زیرا کہ کلام با در ارتداد جامعیتی است کہ محاربہ انحضرت کردہ اند و ذکر محاربین در کلام صلاحت

پس اگر آن مورث نداشت و پس **و ثانیاً** لکنه بر تقدیر صحت آن تسلیم مراد او عدم حکم بکفر و شرک
 که مستلزم نجاست و جریان سایر احکام کفار است بوده باشد انصراری بطلوب ما که صحت اظهار
 کفار و مرتدین بر آنها ولو بعض الوجوه است نمیرساند کما لا یخفی علی اللیب **قوله** نیز حضرت امیر
 الخ استدلالاتی ناصب آن حضرت امیر بنی مقام در حقیقت تکذیب آنحضرت است الیماذ باید منته که بتقریب انتقام
 کذب چنین که از حدیث صحیح مسلم ظاهر میشود می خواهد که در پرده اسناد کذب یا بجناب نماید زیرا که کلام آن
 در خطب عدیده و شعر بر خروج آنها از اسلام است کما عرفت و نیز دلالت میکند بر آن آنچه آنحضرت فرمود
 الا وقد قطعتم قید الاسلام وعظمتم حد و دة ابینم احکامه الا وقد مر فی الله یقتل
 اهل البغی والنکث والفساد فی الارض فاما الناکثون فقد قاتلت واما القاسطون فقد هاد
 واما المارقة فقد وخت الخ و موید اینست قوله تعالی واما القاسطون فكانوا لجهنم خطبا
 و قوله یرقون من الدین کما یرق السهم من الرمية پس واضح گردید که مراد آنحضرت اسلام حقیقی
 نیست پس اطلاق آنجا منافق الاسلام از آنحضرت یا علمین اعتبار بوده که چون کلام آنحضرت باخواجه
 بود و آنها اهل صفین را تعبیر باخوان میکردند آنحضرت نیز همانست با علمین اطلاق لفظ فرموده و در خطب
 اول خطبه بران دلالت دارد و ان اینست الموتقولا عندنا فمهم للمصاحف حيلة و غیله و مکرا
 و خدیعة اخوانا و اهل دعوتنا استقالونا و استلحقوا الی کتاب الله سبحانه فالرأی القبول
 منهم التفتیس عنهم فقلت لکم هذا امر ظاهره ایمان و باطنه عدوان و اوله رحمة و اخره
 ندامة الی ان قال بعد کلام لکننا لما اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فيه
 من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل و این صریح است در آنکه چون آنها اطلاق این لفظ
 بر ایشان میکردند آنحضرت نیز فرموده و یا نظر باسلام ظاهر یکیه او عامی آن میکردند آنحضرت نیز اطلاق
 اسلام بر آنها کرد نظر الی الظاهر و موید اینست آنچه آنحضرت فرموده در کتابیکه با اهل مصاریف
 و در آن بیان باجرای صفین فرموده و کان بدو امرنا انا القینا و القوم من اهل الشام و القنا
 ان رثنا واحد و نبینا واحد دعوتنا فی الاسلام واحدة لاستزید هم فی الایمان بالله
 و التصدیق برسوله لا یستزید و لنا الا بامر واحد لا ما اختلفنا فیه من دم عثمان و نحن
 منه براء الی اخره این را می تواند معترلی گفته قوله و الظاهر ان بنا واحد کلام من لم یحکم

لاهل صفین من جانب معاویه حکماً قاطعاً بالا سلام بل قال ظاهرهم الاسلام انتهى و این
 کلام صریح است و تائید ما و ابن هشتم بحرانی از علمای ما در شرح حج البلاغه گفته و فی قوله و الظاهر
 ایماء الی تهمته به و فی ذلك كما صرح به هو و عمار فی صفین فانه کان یقول و الله ما ملوا
 ولكن استسلموا و استروا و الکفر فلما وجدوا علیه اعداءنا اظهروه انتهى و این ابی الحدید گفتگوی
 با عمرو بن عاص که دلالت بر خروج معاویه از اتباع او از دایره اسلام مینماید مبسط تمام در بیان احوال
 معرکه صفین نوشته بسبب آن عبارت در ین مقام نوشته نشده و یا اطلاق اسلام بر آنها برای تمیز آنها
 از کفار مشرکین زیرا که آنها چون کفر یعنی شرک نداشتند اطلاق اسلام که مقابل نیست بر آنها کرده شد
 چنانچه ابن ابی الحدید در شرح خطبه مذکوره گفته فانقلت انه قال تقتال اخواننا من المسلمين و انتم
 لا تطلقون علی اهل الشام المحاربین له لفظة المسلمین قلت انا و ان کنان ذهاب الی ان حنا
 الکبيرة لا یستقی مومنا و لا مسلماً فانا نجیزان یطلق علیه هذا اللفظ اذا قصد به تمییزه
 عن اهل الدنائة و عابدا یلا صنام فیطلق مع قویته حال و لفظ یظهره عن ان یكون
 مقصودا به التعظیم و الثناء و المدح فان لفظة مسلم و مومن یتعمل فی اکثر الاحوال الذلک
 و اعمد للمومنین لم یقصد به تهمید ذلک فلا ینکر مع هذا القصد اطلاق لفظ المسلمین علیهم
 انتهى و چون محمد بن خالد کاشمیری وسط السماء بر تو ساطع گردید که اطلاق اخواننا بر آنها مفید مدعی
 تو اصیبت پس حتی مانند که قول آنحضرت علی او خل فیهِ من الریح انه نیز مفید مطلوبشان نیست چه این ریح
 و احو عاج و تاویل که لاحق حال خسران مالی محاربین آنحضرت کشت از قسم ریح و احو عاج مانعین زکوة
 بوده نزد مسلمان پس چنانچه منع زکوة تاویل مخیر از اسلام نزد آنها میباشد همچنین محارب نفس
 رسول نیز تاویل باطل و شبهه فاسد مخیر از این است **قوله** و نیز حضرت ائمه فیه اما اولاً پس
 ثانیاً صاحب ابوجود افتخار بحفظ قرآن که حاکی حفظ خلیفه ثانی سوره بقره است آیه و لا تسبیحوا الله
 یناعون مردون الله فیسبوا الله علماً و ابغوا علو فراموش کرده و الا بجهنم مخرقات نفوه
 نمیکردند چه ممکن است که منع انجناب از همین جیت بود باشد قاضی بیضاوی در تفسیر این آیه گفته و
 دلیل علی ان الطاعة اذا اذنت الی معصیه راجعة و جیت کها فان ما بودی الی التشرع
 ثانیاً آنکه اگر منع از سب آنها موجب اسلام آنها باشد لازم می آید که ناصبی باسلام مشرکین قابل شود

چه صاحب جامع الاصول صحیح مسلم روایت کرده اند قیل لوسول الله ادع الله على المشركين
والغهم فقال اني انما بعث رحمة ولم ابعث لعنا **ثالثا** انك قول انجناب في كوة لكون تكونوا
سبائين الحکم که وارد شده دلالت بر عدم اولویت سبائیت دارد دلالت بر منع سب آنها مطلقا
و ممکن است که منع آنحضرت بنا برین بوده باشد که احتمال هدایت آنها بود و سب آنها موجب مزید انحراف
انها میشد پس منع آنحضرت نازل است بمنزله قوله تعالى فقوم له قولا لينا لعله يتذكر او يخشى
رابعا انك زنجشیری در ربع الاربر نوشته استاذن رهط من اليهود على رسول الله فقالوا
اسام عليك فقالت عائشة بل عليكم السام واللعنة فقال اي عائشة ان الله يحب الوق
فلا تكله فقالت لم تسمع ما قالوا قال قلت عليكم **خامسا** انك مراد از سب شتم است حکم
ناصب بجواز سب تدین کذبی است فصح و منع تم نفی ارتداد و استحقاق سیو بین بلعن بنیکند قال
ابن الحدید والذی کوة منهم انهم كانوا يشتمون اهل الشام ولم يكن يکوة منهم لعنهم
اياهم والبراءة منهم لا كما يتوصه قوم من الحشوية فيقولون لا يجوز لعن احد من
عليه اسم الاسلام وينكرون على من يلعن منهم من تعالى في ذلك فيقول لا لعن
الكافر والبليس ان الله لا يقول لاحد يوم القيمة لم يلعن وانما يقول لم لعنت واعلم ان هذا
خلاف نص الكتابي نه تعا قال ان الله لعن الكافرين والمنافقين واعد لهم سعيرا وقال لولاك
يلعنهم الله ويلعنهم الا عنون قال في ابليس وان عليك لعنتي الى يوم الدين وقال
ملعونين انما ثقوا وفي الكتاب العزيز من ذلك الكثير الواسع وكيف يجوز لمسلم ان ينكر التبر
من حجب لتبري عنه المسمع هو لاء قول الله تعالى قد كانت لكم اسوة حسنة في ابراهيم
والذين معه اذ قالوا القوم هو انا ابواء منكم وما تعبدون من دون الله كفرنا بكم وبادينا
وبينكم العداوة والبغضاء ابدانما يجب لنظرفهم قد اشبهت حاله فان قارف كبيرة
من الذنوب يستحق بها اللعن والبراءة فلا ضير على من يلعنه ويبرأ منه وان لم يكن قد
قارف كبيرة لم يجوز لعنه واما يدل على ان من عليه اسم الاسلام اذا ارتكب كبيرة يجوز
لعنه بل قد يجب في وقت قول الله تعالى في قصه اللعان فشهادة احدهم الى قوله انما
ان لعنة الله عليه ان كان من الكاذبين قال تعالى في القاذفين الذين يرمون المحصنات

سبیه و سبوح

سبایان عجلت

سبایان کشتن

بصدق هو المسکاة

بغض و انکار

باز نقل عجلت

نموده شد

الغافلات المومنات لعنوا في الدنيا والاخرة ولهم عذاب عظيم فها تان الايتان في المكفدين
 من اهل القبلة والايات قبلهما في الكافرين والمنافقين لهذا قنت امير المؤمنين علي معوية
 وجماعه من اصحابه ولعنهم في دبار الصلوة فانقلت فمأخوذة السب لکن هي امير المؤمنين
 عنه قلت كانوا يشتمونهم بالاباء والامهات ومنهم من بطعن في نسب قم منهم من هم من بنو امير
 باللوم ومنهم من يعيدونهم بالجن والخل واناواع الاحاجي التي تحتاجها الشعراء اساليبها
 معلومة فنهاهم عن ذلك انتهى **قوله** قاعده اصولي الخ مردود است بانکه من و من در اين آيه
 تعارض دارد اگر اول براي عموم است ثاني براي خصوص عجب است که خود بيشتر اقرار کرده اند که من بيا
 بر ضمير داخل نمی شود بلکه تبغيضه میباشد پس در اين مقام بزودي ترا فراموش کردند از کثرت سهوا
 باوصف ادعای حفظ قرآن خیلی تحيروت ميدهد پس بنا بر افاده سابقه معنی آيه چنين می شود که بعضی سائل
 می شوند از دين خود پس تريب است که بيار و خدا قومي را که کذا و کذا باشند و اين معنی مفيد حرمت است
 پس لابد که من مجتهد و من مخصص باشد و هذا من سوانح الوقت ايضا ميگويم که اگر اين قاعده کلیه بوده باشد پس اکثری
 مرتدين که احدي مقاتله انجاني نايد چنانچه در اين زمان و در از مننه سابقه بهم رسیده پس مخالفت کلام
 با واقع المعيا و باسد لازم آيد پس لا محاله حرف من مخصص باشد فانه ما من علم الاوقه حض و ايضا ارتداد و جانا
 در زمان ابی بکر بودند غير مسلم است كما عرفت و ايضا دلالت آيه بر اتصال انقوم مرتدين را بخون الاثا
 نیست بلکه غايه ما في الباب اتيان جماعه مزبورين در مقابل مرتدين است و ان مستلزم مقاتله نیست كما
 اعترف به ابن ابی الحديد سابقا و ايضا جهاد اعم است از مقاتله بسيف و سنان و الزام حصول مجت و برهان
 و جرح انخاب سنان چنانچه در تفسير قوله تعالى وجاهد الكفار والمنافقين قاضي بضا و غيره نوشته اند
 که معنی آن نیست جهاد الكفار بالسيف و المناقضين بالزام الحجة و بحمد الله که اسلاف و اخلاف ما باين شرف
 جهاد همواره مشرف و فايز بوده اند و ايضا از کجا که احدي جهاد از مرتدين مذکورين نکرده و ايضا در زمان
 حضرت صاحب الزمان^{۱۲} آنچه از جهاد با مشرکين مرتدين و تابعين ثلثه خواهد شد مصداق آيه مزبوره است
 چنانچه نيشاپوري در تفسير خود گفته ان المراد بخرج المهدى هو ذلك فان محاربة من ان
 بدلين الاوائل هي محاربة الاول **قوله** ويزيرون ورفيقان الخ اين کلام مورد ملامت است اما
 اولاً بانکه انجناب که مذمت رفقای خود را فرموده و از نجع البلاغه ذکر کرده بودند مطلوب است چه

عقیدہ

لا توغمهم على فلور ميتة لاصبة فوجعت وانا امشي في مثل الحمام فلما اتيت فاحبوتة خذ القوا
فوغت قورت فالبسني رسول الله من فضل عبادة كانت عليه يصلحها فلما ازلنا يما حتى صحت
قال يا نومان **قوله** خاين بودند آنچه ظاهر اخيانت و سرفه ثلثه که از حدیث مسلم و جمع قرآن صادق القرائن
واضح میشود از یاد جناب فادت باب فته و با جمله آنچه بیان نموده بر ثلثه او منطبق است چه خاين و سابق بود
والله لا يحب الخائنين و مفید بودند والله لا يحب لمفسدين و اتباع رسول میکردند کما یظهر من
قول عمران بن الحصین و قال الله قل انکمتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله پس کلمه بحکم و محبوه
در حق ایشان راست نمیشود و بر جناب حضرت امیر کبیر می و بر زید ندیس غرة علی الویلین علی صیوب
المومنین گشتند و از کفار می ترسیدند پس اذلة علی الکافرن شدند و از مومنین مجاهدین فی سبیل
بر اصل و رافاده اند و بجای که بخافون لومة لایحی لا یسمعون نصیحة الاکامام در حق ایشان
درست بوده الی آخر و قال لفظا بلفظ و در این مقام تعجب یدر بجم میرسد ذکر فرار از جهاد و ذلت از
کفار نموده و از مردم از حال خسرا ن بال ثلثه خود نموده فسقط الزامه و لا یسقط ملامه و سراج محمد **قوله**
و نیز از سابق آنچه دانستیکه ایه مطلقا بر آنچه فهمیده دلالت ندارد و کما یظهر من کلام ابن ابی الحدید و
اسلفناه و ایضا موافق آنچه نیا پوری گفته نیز قول ناصبی ساقط میشود **قوله** این آیه را غ استدلال زیادت
ثلثه بر خلافت ثلثه مثل استدلال مجسمه غیره بایات محتاجه ساقط و باطل کردید و الحمد لله علی ذلک **قوله**
هر که تفصیل آنچه چون از اله ابکار مضامین مدخوله و اظهار تشویه شبهات شبیهات بی ثبات که انموذج
کلام از اله الخفا است بعمل آمده فائزان وصال شاهد انصاف استوای مشاهده از اله الخفا شود
در سر نموده هذا بالاجمال و من شاء التفصیل فعليه بعدا لا سلام لانه کالشهاب الثاقب للقوا
اللیام **ثم قال** و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است خارج از حد و حصر و حصاست
همان کتاب یعنی از اله الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که خیر از روایات شیعه متمسک در
پیچ افز نباشد آنچه از اقوال عتره درین باب در کتب معتبره و مرویات صحیح ایشان موجود است بقلم می آید
و منها ما اوردت الوضی فی نهج البلاغه عن امیر المومنین فی کتاب کتبه الی معاویه اما بعد
فان بیعتی با معاویه لومتک و انت بالشام فانه با یعنی القوم از دین با یعوا الی ابوبکر و عمر
و عثمان علی ما با یعوهم علیه فلم یکن لالشاهدان مختار و لا للغایت ان یرد و انما الشور

للمهاجرین و الانصار فان اجمعوا علی رجل و سموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن
 او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین و کلاه الله
 ما تولی و اصله جهنم و ساءت مصیبا باید داشت که معنای کوشش علماء امامیه در امثال این
 نصوص ظاهر نیست که گویند چون باب مجاراة الحضم یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلم
 که عند المستدل مسلم نباشد و درین تاویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را عور و فکر باید کرد اول کلام معصوم
 بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام
 زیرا که الزام بهین قدر حاصل باشد که ذکر بیعت میفرمود عبارت باقی که فاذا اجمعوا علی رجل و سموه اماما
 الخ است در الزام خل ندارد امام معصوم کذب بی حال چو بر زبان آورد آنهم بر خدا که کان بتدر رضی و صلا
 جهنم و سارت مصیر یکمالی نشاء و تحسین و تاکید و تکریر معاذاست من سوء الظن اگر ازینهم در گذریم دلیل
 الزامی ای باید که مقدمات او عند الحضم مسلم باشد معاویه کی معتقد این مقدمات بود که برای الزام او
 این مقدمه را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامه های معاویه در کتب امامیه و زیدیه تقریباً چو به حضرت امیر منقول
 و مذکور است مذهب آنست که هر مسلمان قرشی خواه از غنمها جریین اولین باشد خواه از غیر ایشان چو
 قادر بر تنفیذ احکام و جهاد و کفار و سیاست رعایا و تجهیز جوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور و دفع
 مفاسد باشد و جامعه از سنین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه و امام است
 هر چو نکه باشد و بهین جهت او دعای امامت خود میکرد و بعد از قصه تحکیم و الا کلام کس از مهاجرین و انصار
 با او بیعت کرده بود و او را من بین الناس اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان را
 منکر میشد بابران بود که انجناب را متهم میکرد بسعی در قتل عثمان و حمایت قاتلان او که نزد او سعی فی الله
 بالفساد بودند غیر مصلح پس انجناب قادر بر دفع مفاسد و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که
 عمده امور شرعی است نمی فهمید و پیر بدیعی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه پوشیده
 نبود اگر بجوی میثم و چراقد حیات حضرت امیر در مجالس و مکاتیب خود ذکر میکرد بلکه او صراحتاً تخطیه
 این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذہب او مشهور و معروف است و با جمیع انصار
 شکایت این امر را در ایام امارت خود بر زبان آورد و وطنز و تعرض نمود پس بیعت مهاجرین
 و انصار نیز در مقابل او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابتة فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم

باشد خواه نباشد **اقول** قطع نظر از اینکه عبارت نامه بخیریکه ذکر کرده در نهج البلاغه مذکور نیست بلکه از شرح آن اخذ نموده چه فقره ثان بیعتی یا معویه از تنگ انت بالشام در نهج البلاغه مذکور نیست قطع نظر ازین میگوئیم که اگر مراد از کلام آنحضرت آن بوده باشد که او فهمیده لازم می آید که آنجناب نزد او مصداق لم تقولون مالا تفعلون باشد چه آنحضرت تاشش ماه از بیعت ابو بکر تخلف نمود کما فی صحیح البخاری و باز با کراه بیعت فرمود کما یظهر من قوله بارک الله فی امر ساری و سر کم چنانچه در شرح مقاصد مذکور است و ایضا لازم می آید وقوع تفاوت و تناقض در کلام آن امام عالی مقام چه آنحضرت مملو و مشحون است از نظم و اظهار غصب خلافت و ظلم خلفای ثلثه پس چگونه آنحضرت در این کلام اعتراف بحقیقت ثلثه میفرمود و از آنجمله است آنچه صاحب وضه الاحباب نوشته و هذه عبارة گویند چون مهاجر و انصار و اهل مدینه گروه گروه شرف بیعت آنحضرت دریافتند امیر المومنین روز جمعه بر منبر رسول برآمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت انشا فرمود گویند اول خطبه این بود الحمد لله على حسنة قد رجع الحق الى مكانه و از آنجمله قول آنحضرت و اعجابا تكون الخلافة بالصحاب و لا تكون بالصحابة و القرابة و قريب باين است اشعار آنحضرت درین باب **شعر** فان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا والمشيدون غيب وان كنت بالقربى حجت خفيهم فغياك او بالنبي واقوئى ابن ابي ابيد گفته که این تطلم متوجه بنسبى ابو بکر است لان ابا بكو حاج الانصار فى السقيفة فقال نحن عترة رسول الله وبيضته التى تفقات عنه فلما بويع اخرج على الناس بالبيعة و انما صلت عن اهل الحل والعقد فقال على اما احتجاجك على الانصار بانك بيضه رسول الله و من قومه فغياك اقرب نسبائك اليه و اما احتجاجك بالاختيار و رضا الجماعة بل فقد كان قوم من الصحابة غائبين لم يحضروا لعقد فكيف ثبت و بعد ازین کلام نوشته که اصحاب ما در علم کلام این را ذکر کرده اند و لهم عن هذا القول اجوبة ليس هذا موضع ذكرها برای خداورین کلام حضرت امیر تامل فرمایند که آنحضرت چگونه اعتراض بر اجتماع سقیفه و انکار بران میفرمایند و تصریح مینمایند بآنکه در وقت بیعت او اکثری از اصحاب حاضر نبودند پس چگونه عاقل کلام آنحضرت را در نامه معویه محمول بر مظلوب یا صعب میتوان نمود و در خطبه دیگر که در نهج البلاغه مذکور است میفرماید ان الذين يعموا الزعم الواسخون في العلود و نناكنا و بغيانا و فعنا الله

و وضعهم واعطانا وحرهم ادخلنا واخرجهم بنا يستعطي الهدى بنا يستجلى العمى الا ان الامة
من فريش غر سوا في هذا البطن هاشم لا تصلح الا امامة على سواهم ولا يصلح الولاية من غيرهم
و این کلام صریح است در آنکه خلافت سواى بنی هاشم سزاوار احدی نیست پس چگونه میتواند شد که پسند
آنحضرت به بیعت مبايعین ابی بکر و عمر بنا بر اعتراف بحقیقت خلافت آنها باشد و این ابی بکر و عمر و شرح
این کلام گفته فان قلت انك شحنت هذا الكلام على قواعد المعتزلة واصولهم فما قولك في
هذا الكلام وهو تصريح بان الامامة لا تصلح الا لبني هاشم خاصة وليس لك عهد
المعتزلة لا متقدمهم ولا متأخرهم قلت هذا لموضع مشكوك لي فيه نظروا ان صح ان عليا
قاله قلت كما قال انه ثبت عندى ان النبى قال انه مع الحق وان الحق يدوم معه حيث
ما دار انتهى **اقول** تشكيك در صحت این کلام از ابن ابی اخیان ناشی از تعصب عناد است که مقتضا
در و غلور حافظه نباشد بآن متفوه شده كيف حال آنکه در جزو عاشر از شرح خود اقامه برهان نموده آنکه
تمام پنج البلاغه کلام آنحضرت است و در اثنای آن این عبارت نوشته و انت ذات اعلت نفع البلاغة
وجدته كله ماء واحدا واسلوبا واحدا كالجسم البسيط الذي ليس بعضه مخالفا لباقي ابعاضه
في الماهيته وكالقران العزيز اوله كالوسطه واوسطه كالخوة وكل سورة منه كل اية مما
في الماخذ المذهب واللفظ والطريق والاسلوب والنظم لباقي الايات والسور ولو كان بعض
نفع البلاغة منحو لا وبعضه صحيحا لم يكن ذلك كذلك فقد ظهر لك هذا البرهان ضلال
من عوان هذا الكتاب وبعضه منحول الى امير المؤمنين انتهى پس با اعتراف خود قایل بضلال
خود گردیده و حق بر زبانش جاری شده و در تذکره **و ايضا** خطبه شقیه مشحون است بعدم رضا
انجناب بخلاف آنها و آنها کانت بالجور والغصب منذ كرها تمامها و ظهور انکار از بیعت آنها بر نیاید
که معاویه نیز بر سبیل طعن مذکور کرده گفته و كنت تساق للبيعة كما يساق الفحل الخشوش الى غيو
ذلك پس از اینجا واضح و لایح گشت کالشمس في رابعة النهار که مراد آنحضرت بیان حقیقت خلافت
خود بحقیقت خلفای ثلثه نیست بلکه کلام آنحضرت مبنی است بر آنکه معاویه و الهشام بلکه اکثر اتباع انجنا
نیز یقین داشتند بآنکه خلافت با جماع اهل حل عقد ثابت میشود و جمیع ایشان از همین جهت اقرار
بیعت و حقیقت خلافت ثلثه داشتند و حضرت امیر را نیز در وقت خلافت ظاهری همین دلیل خلیفه

میدانستند نه آنکه منصوص و معصوم شمرند لهذا حضرت امیر نیز بنا بر انجام آنها و اگر اعتقاد اجماع بر خلافت خود کرده چه بدیعی است که اگر ذکر نص و غیره میفرمود البته آنها مسلم میدانستند و آنحضرت نیز قدرت بر اظهار بطلان خلافت ثلثه و حقیقت خود بالنص من الله و رسول الله داشت خصوصاً در مکاتبات معویه چه آنحضرت با آنکه ابر و قریش بود از قتل عثمان لکن معویه بنجر و شقاوت خود آنحضرت را بان متهم میساخت و آنرا دلیل خود ساخته بود بر محاربه آنحضرت و ترغیب مردمان بر قتال آنسرور پس اگر آنحضرت در آن تصریح بطلان خلافت مشایخ ثلثه میکرد لاجاله اقتش عداوت در کانون سینه پر کینه آنها مشتعل میشد بلکه اکثر اصحاب آنحضرت ملحق معویه شده آنجناب را مخدول و منکوب مینمودند این ابی الحدید گفته که هر تامل کند در احوال آنحضرت هنگام خلافت خود علم آنکه کان کالجور علیه لایتمکن من بلوغ مافی نفسه و این امر ازین جهت بود که عارفین بحقیقت حال کم بودند و سواد اعظم اعتقاد امریکه در باب امامت آنحضرت واجب بودند شنیدند و خلفای سابقین را از آنجناب افضل میدانستند و گمان میکردند که افضلیت از جهت خلافت است و اختلاف آنها تقلید اسلاف خود مینمودند و میگفتند که اگر نزد او ایل خلفای ثلثه بهتر نمی بودند چرا در خلافت آنها را مقدم میساختند و آنحضرت را رعیت و تابع خلفا میدانستند و اکثر آنها که همراه حضرت امیر مقاتله میکردند حبشیت عربیت بودند از دین داری و حسن اعتقاد با آنجناب آنحضرت ناچار بود در باب مدار نمودن با آنها و قدرت بر اظهار کنون ضمیر افور خود داشت ایامنی بینی بسو نامه آنحضرت که بقضاة امصار نوشته فاقضوا کما کنتم تقضون حتی تكون الناس جماعة او اموت کلمات اصحی و این کلام محتاج تفسیر نیست و معنی آن چنانچه واضح است نیست که آنحضرت فرمود که شما بر عادت خود مستمر باشید چنانچه سابق فصل احکام و قضایا مینمودید احوال نیز بکنید تا اینکه جماع الناس حاصل شود و همه متفق الکلمه شوند و فرقت و فتنه زوال پذیرد که در آنوقت آنچه نزد من در قضایا حکم الهی است ظاهر خواهیم ساخت او اموت کلمات اصحابی پس بعضی کسان میگویند که مراد از اصحاب خلفا هستند و دیگران میگویند که مراد شیعه آنحضرت اند مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خویم و آیا منی بینی قول آنجناب ابوالای مبنی در مقدمات اتهامات اولاد کان رای رای عمران لایعین و انا اری لایعین بهمین پس عبیدم سکن برخواست و گفت را آنک فی الجماعه احب الینا من را آنک صدک پس آنحضرت ساکت شد و حرفی در جواب او نفرمود و قبل بدل هذا علی القوة والقهر و علی المضعف فی السلطان والرفادة و علی کانت

المصلحة والحكمة يقتضي في ذلك الوقت غير السكوت والامساك او آية في بيني که آنحضرت در نماز صبح مشغول
 قرات بود و پشت سر آنجناب جمعی از اصحاب بودند پس یکی از آنها در بار صحنه قرات آنجناب خواند و در آن
 اواز خود را بلند کرده بود و آن حکم الامساق فی حق و بهو خیر انما صلیت علی من یحبک من مضطرت فشد و
 قطع صلوٰة فرموده و لم یلتفت و رأیتم لکن در مقابل او بالبدیهه این را خواند فاصبروا و عباد الله حق
 ولا یتخفک الذین لا یوقنون و هذا صبر عظیم و اناة عجیبه و توفیق بین انتمی ما اردنا
 ذکوه من محصل کلامه پس واضح و لایح شد که آنحضرت درین ذکر چنین امور بر بل الزام مجبور بود با عترت
 علمای اہلسنت و شکی نیست کہ معویہ معتقد صحت خلافت و بیعت اصحاب ثلثه بود پس الزام بر او بجاوست
 باشد و این مجرود دعوی نیست بلکه هر که از ما برای نامه یا معاویہ حضرت امیر اطمینان دارد و بر او این امر
 اظهر من الشمس و این من الامس است چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته من معویة بن
 صفوان علی بن ابیطالب اما بعد فلعمری لو بایعک القوم بایعوک و انہن بوی من جمہ عثمان
 کنت کابی بک و عمر و عثمان رحمہم اللہ و لکنک اغریت بعثمان المهاجری و خذلت عنه
 الا نصار فاطاعک الجاهل و قوی بک الضعیف و قد ابی اهل الشام الا قتالک حتی تدفع
 الیہم قتلة عثمان فان فعلت کانت شوری بین المسلمین و لعمری ما جحتک علی کجحتک علی طلحة
 و الزبیر لانہما بایعاک و لو بایعاک ما جحتک علی اهل الشام کجحتک علی اهل البصرة لان
 اهل البصرة اطاعوک و لم یطعک اهل الشام فاما شرفک فی الاسلام و قوابتک من النبوة
 و ضیعک من قویش فلست قد قعتہ ثم کتب فی اخرا الکتاب شعربک بن جیش الذی اولیہ
 اری الشام تکوہ اهل العراق و اهل العراق لهم کارهونا اما قول صبی درین تاویل بلکه
 تحریف انحر مردود است بآنکه کلام آنحضرت صریح است در الزام و الاتناقض در کلام آن امام لازم آید
 و دلیل الزامی خصم در کلام جمیع عقلا مستحسن و در دست و کتب و خطب آنجناب نیز مشحون بآن است
 پس انرا تحریف و تکذیب نامیدن بسبب غیبت و شقاوت ناشی شده اگر کسی جواب محمول بر تحقیقی
 نموده شود لازم آید تکذیب اکثر خطب و کتب مثل خطبه شقیه و سایر آنچه سابق مذکور گردید پس
 حمل الزام را تکذیب نامیدن صراحتا تکذیب آنحضرت العیاذ باللہ در سایر خطب کردن غایت
 جهالت است و احدی از علمای فریقین دلیل الزامی را کہ مبنی بر تقدیمات مسلمہ خصم باشد محمول

بر کذب تسل نکرده **قوله** باز چشم پوشی کردن آنرا عدم بلدیت ناصب بفرج مناظره باید دید تا حال
کسی قابل شبهه بآنکه در دلیل الزامی میباشد که زاید بر اخصر ما يحصل به الزام نباشد بلکه دلایل الزامی
میباشد که بخوبی بیان نموده شود که وقع و منزله آن نزد خصوم ثابت شود و آن بدون بسط کلام
و تکریر و نشاط ادا نمیتواند شد علاوه آنکه میگوئیم که ذکر بیعت ابی بکر فقط بحسب الزام است و اما قول
حضرت امیر فان اجتماع آن پس کلام حق و صدق است مبنی بر تحقیق و افراد از ان اجماع جمیع مهاجرین
و انصار است که موافق قرآن مجید اتفاق کرده باشند بحیثیکه انکار آن از معصوم صادر نشود فانه
ما من عام الا وقد خص و نظیر ان سایر عموماً قرآنی و اخباریه است کما لا یخفی و شکلی نیست در آنکه
اجماعیکه با اتفاق اعیان و سادات مهاجرین و انصار منعقد شده باشد بالاتفاق حجت است پس درست
که ابراهیم در حجت الزامیه اخل کنیم و چون لفظ مهاجرین و انصار جمع محلی باللام است لا محاله مفید عموم
باشد و چنین اجماع بر بیعت ابی بکر غیر مسلم و ممنوع است و بمقتضای اهل بیت ابصر بما فی البیت^{اولا}
طیبین آنحضرت بیان اجماعیکه حجت است نزد حق تعالی فرموده اند چنانچه امام علی نقی در رساله
که بسوی اهل اموال نوشته میفرماید اجتماع الامة قاطبة لا اختلاف بينهم فی ذلك ان القوا
حق لا ریب فی عند جمیع قومها فیه حالة الاجتماع علیه مصیبون و علی تصدیق ما انزل^{الله}
محدثان لقول النبی لا یجمع امّی علی الضلالة فاخیران ما اجتمعت علیه و لو یخالف
بعضها بعضاً هو الحق فها معنی الحديث لا ما تاوله الجاهلون ولا ما قاله المعاندون
من ابطال حکم الکتاب اتباع الاحادیث الزور و الروایات المرخوفة و اتباع الالهواء
المردية المهلكة التي تخالف نص الکتاب و تحقیق الایات الواضحات النبوت **قوله** اگر این
همه در گذریم آنجا سابق بر توازن نامه معویه واضح گردید که مذهب اجماع است و چون خلافت
خلفای ثلثه نزد او مسلم و ثابت بود البته توجیه الزام بسوی او صحیح خواهد بود و اگر این همه در گذریم
شکلی نیست در آنکه لشکر معاویه مذهب اهل سنت داشتند فقط معاویه را الزام و اذن منظور نبود بلکه
سایر اهلشام در آن داخل بودند و برای مزید تفسیح ناصب کلام معویه که دلالت دارد بر آنکه او
بیعت را بسبب انقضا و اجماع حجت نیست نقل مینمایم و آن است من عبد الله معاویه
بن ابی سفیان الی علی ابن ابیطالب ما بعد فان الله يقول فی حکم کتابه و لقد اوحی

اليك الى الدين من قبلك لئن اشركت ليجطن علك ولتكونن من الخاسرين واني احذرك الله
 ان يجبط عملك سابقتك في الاسلام بشق عصا هذه الامة وتفرق جماعتها فاتق الله واذ
 موقف القيمة واقلع عما اسرفت فيه من الخوض في ماء المسلمين واني سمعت رسول الله
 يقول لو اجتمع اهل صغاء وعدن على قتل رجل واحد من المسلمين لا كتبوا الله على مناخهم فينا
 فكيف يكون حال من قتل اعلام المسلمين سادات المهاجرين فاحتمت حربه بين اهل القرآن
 وذوي العباد والايمن من شيخ كبير وشاب عن يركلهم بالله مومن له مخلص برسوله
 عارف فانكنت باحسن انما تحارب على الامرة والخلافة فلعمري لو صحت خلافتك لكنت قريبا
 من ان تعدد في حرب المسلمين لكنها المرح لك واني لك بصحتها واهل الشام لم يدخلوها
 ولم يرضوا بها فحق الله وسطوانه واتق باسائه نكالة واعمد سيفك عن الناس فقد الله كلامه
 الحرب فلم يبق منهم الا كائنه في قرارة الغدير والله المستعان اين كلام معويه صريح است ورائك
 قائل ثبوت خلافت سبب انعقاد اجماع بوده و چون اهل شام خارج بودند قرح ورا انعقاد اجماع بر
 خلافت انحضرت ميگردد لهذا انحضرت براي الزام او فرموده كه اجماعيك بر ثلثه شد و بود و تو و اهل شام
 بيت انما قبول کردند همان اجماع بر خلافت من نبوت پس انكار تو بسبب بغاوت و شقاوت تست حجاب
 تصریح یعنی در جواب اين نامه فرموده و هذه هبارته من عبد الله على امير المؤمنين الى معاوية بن
 ابي سفيان اما بعد فقد اتني منك موعظة وصاله ورسالة محببة فمقتها باضالك واميضا
 بسوء رائك وكتاب من ليس به بصير هدي ولا قائد يرشده دعاة الهوى فاجابة قادة
 الضلال فابعه فحرا غطا و ضل خابطا فاما اترك لي بالتقوى فارحون اكون من اهلها
 واستعيد بالله ان اكون من الذين اذا امروا بها اخذتم الغرة بالاثم واما تحذيرك
 ان يجبط عملك سابقتي في الاسلام فلعمري لو كنت المباغي عليك لكان ذلك ان تحذرنني ذلك لاني
 وجدت الله يقول فقاتلوا التي تبغي حتى تفي الى امر الله فمظننا اي الفئتين الباغية فوجدنا
 الفئة التي انت فيها لان يعني بالمدنية لومتك وانت بالشام كما لومتك ببيعة عثمان بالمدنية
 وانت اميرك في بكر على الشام و كما لومت بني خالك ببيعة عمر بالمدنية وهو امير على الشام
 واما شق عصا هذه الامة فانا احق ان نخالك عنه واما تخويفك لي من قتل اهل البغى فان

رسول الله امرني بقتالهم قال اصحابه ان فيكم من يقاتل على تاويل القرآن كما قاتلت على تزييه
 و اشار الي من اتبع امره و اما قولك ان بيعتي لم تعه لان اهل الشام لم يدخلوا فيها فاما
 بيعة واحدة تلزم الحاضر والغائب لا يستثنى فيه الغزو ولا يستأنف فيه الخيار الخارج منها
 طاعن المردى فيما مدعى فارجع على صلعت اربع سرايا غياك فليس لك عندك الا السيف حتى
 تفنى الى امر الله صاعرا و تدخل في البيعة و اعاد السلام **قوله** مذنب و ارجع فقطعت خيالي و رسول
 بوده چنانچه در نامه كه طلب شام در آن كرده نوشته و كنت سالتك الشام على ان لا يلوه في ذلك طاعة
 ولا بيعة فابيت ذلك على فاعطاني الله ما صنعت انا ادعوك اليوم الى ما دعوتك اليه من
 الخ پس اگر در دعوی عدم استحقاق آنحضرت بخداقت نظر بخدم قدرت بر دروغها و حق میبود چنانچه
 گرفتن شام میشد بلکه صریح مطلوب و تحصیل دنیا بود و تعجب است كه پیر دستگیر شاه چنین با غی طاعنی را
 پنجم شمرود و در غنیه تصریح بان كرده با وجود آنكه گفته او صریح است چنانچه صاحب مدوح المذهب برده است
 مغیردین شعبه سلب اسلام معویه كرده زیرا كه او با و از بلند بر منبر لعن بر علی و حسین و عبد الله بن عباس كرده
 و نیز نقل كرده كه معویه گفت كه محمد چه بود و ما محمد را محمد كردیم نام خود را در مقابل ب انعامین وضع كرده
 لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند و از تقسیم كلمات از تعداد بسیار است و بعد در من قان **قطعه**
 وستان پسرند بر نشندی كه نزد دایه كس بود پیر خیمه سپید را و لب دندان پیر نیكست مادر او حركم
 پیر بكینه او بنا حق حق و اما د پیر بسته پسر او سر فرزند پیر بریده بر چنین قوم تو لغت نكستی
 من اسد یزید او علی قوم یزید **قوله** اگر نجوی بشم در این سبحان حضرت امیر كه بركات و مرات قد جات
 بیان میفرمودند موجب عدم اعتقاد انجناب بحقیقت بیعت خلفاء کبار نباشد و قد جات معویه دلیل
 باشد و اگر استیجاب كلام آنحضرت كه مشتمل بر مطاعن تله آموده شود چند مجلد صحیح درست میتواند شد لكن
 نظر بناسب مقام بر ذكر نامه آنحضرت كه بتقریب جواب نامه كه بدست ابو امامه با علی فرستاده بود و اقتصار
 نموده میشود و به من محاسن كتبه علیه السلام و بنا بر تعمیم فایده بر ترجمه آن گفتا كرده شد پس آنكه
 محتمل آن نامه چنین است اما بعد بدستیکه نامه تو بمن رسید در آن ذكر كرده بودی كه حق تعالی
 برگزید محمد را برای اظهار دین خود و موید كرد آنحضرت را بکسانیکه موید كرد از اصحاب آنحضرت پس
 امری شبیه از ما مخفی داشته بود كه تو ظاهر نمودی زیرا كه تو خبر میدی ما را بعطیه الهی كه عطا

فرموده و بخت او که در باره پیغمبر ما ازانی داشته است منتهی پس حال تو بکسی میماند که هزار بار به شهر بخیرد
 و زیره را بکرمان یا کسیکه استاد خود را در علم تیراندازی خواهد که تعلیم نماید و لاف بر او زند و گمان
 کردی که فاضلترین مردمان در اسلام فلان و فلان بودند پس فکر کردی چیزی را که اگر حق بوده باشد بر تو
 نفعی نخواهد رسید و اگر مطابق واقع نباشد در کار تو رخنه بهم نرسد ترا ای بوالفضول با فضل
 و مفضول چه کار و با امیر و رعایا چه تعلق طلقا و پسران طلقا را از تیر کردن در میان مهاجرین اولین
 و ترتیب بجات آنها و تعریف طبقات ایشان چه کار است بهیات تو کجا و این کار کجا قول تو بان میماند
 که تیر با نیکه از یک چوب تیر کشیده شده باشد و تیری دیگر که بانها مناسب داشته باشد همراه آنها گذاشته
 شود البته آواز میکند بعیب خود و تحقیق که حاکم شد در باب خلافت کسیکه لیاقت حکومت نداشته باشد
 بلکه محکوم باشد آیات منی بنی عدم لیاقت خود در حمل امور عظیمه و آیات منی شکاک قصور خود را از مرتبه
 سابقین و خود را در مرتبه سست گیرد و مقرر داشته شده قراره نیکگیری اگر از کسی غالب شود بر تو
 چه فایده و اگر مغلوب گردد ترا چه عار بدستیکه تو سرگردان بیابان گمراهی هستی و میل کننده از جا
 فریم و راه مستقیم آیات منی بنی مرتبه سبیکه تو قابل مخاطب و نیستی و من از راه تکبر و لاف زنی نمیگویم و لکن
 نامه اسرار حدیث بدستیکه تو میکش از مهاجرین در جهاد بدرجه شهادت رسیدند هر یکی فضیلتی داشت
 چون شهید ما که حضرت حمزه باشد بسعادت شهادت فایز گردید بقلب شهید اگر دید و رسول خدا
 مخصوص کرد ایشان را بپشتاد و یکبار در نماز آیات منی بنی که گردیدی راه خدا و دست های شان را از تن جدا
 کرد و هر یکی فضیلتی داشت و چون یکی از ما که جعفر طیار باشد این معامله و داد مخصوص شد بقلب
 الطیار فی الجنة و ذوالجناحین و اگر حق تعالی نمیفرمود از ستایش احدی نفس خود را البته ذکر میکردم
 فناء اهل سیار که بشناسد از اولاد لهای مومنین و انکاران نمیکند گوشه های مستمعین پس بگذار ذکر کسیکه
 بطرف دنیا میل کرد و بداند که ما صنایع الهی هستیم که بلطف خاص خود و تربیت فرموده و سایر مردمان صنایع
 ما هستند که بواسطه و طفیل با حق تعالی آنها را خلق کرده و مانع نشد این عزت قدیمه ما از موصلت
 قوم تو بلکه مخلوط شدیم بشما و مناکحه کردیم با شما مانند فعل عسرا و عاکفا حال آنکه شما مثل ما نبودید و چو
 مثل ما باشید و حال آنکه از ما پیغمبر خداست و از شما مکه و از ما شیر خدمت یعنی حمزه بن عبدالمطلب
 یا آنکه اشاره بخود فرموده و از شما شیر خلفا یعنی عقبه بن جبهه و از ما هستند دو سید که بهترین

جوانان اهل بهشت اند و از شما هست سینه تاریکه اولاد عقیده بن حبط باشد که چون در روز بر سر شد
گفت من للعقیبه یا محمد انحضرت فرمود النار و از ما است بهترین زنان عالمیان و از شما است عماله الحطب
که خواهر ابوسفیان بود که از جهت عداوت غار و خاشاک در وقت شب سر راه حضرت می انداخت
و همچنین است عال فضل و مرتبه مادر اکثر صفات حمیده پس آنچه در زبان اسلام فضیلتها داریم مخفی
نیست و آنچه قبل از اسلام از حسب و نسب دیگر فضائل را حاصل بود نیز پوشیده نه قرآن مجید بر ما
مأبست کرده اوصافیکه در غیر ما مفقود است بقوله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض
فکتاب الله و قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی الذی
امنوا بالله و لی المؤمنین پس ما اولویت داریم کبار از جهت قرابت و بار دیگر از جهت الطاعت و
اجابت و هرگاه مهاجرین بر نصرا احتجاج بقرابت خود در روز سقیفه غالب آمدند بر انصار پس اگر
غلبه ایشان از حیثیت همین قرابت بود فالحق قلنا و نکم و اگر بغیر این دلیل باشد پس دعوی انصار ثابت
باشد و گمان کردی که من حسد خلفا کردم و بر همه انخابی و ندیدم اگر این امر بچنان است که تو میگوئی
پس ناه تو نگرده ام که از تو عذر و عفو مرا طلب می باید کرد این شکایتیست که بتو عار و تنگ آن بر
نمیگردد و آنچه گفتی که مرا برای بیعت میکشید مثل شتر یکبار علف بر او بار کرده باشند بخدا
که اراده دست من کردی و در حقیقت روح من نمودی و خواستی که قضیحت من نمانی و خود رسوا
شدی مومن ایچه نقصان و کدام ذلت در آنکه مظلوم باشد الم یکن شکافی هینه دلائل ما فی یقینه و
این حجت مست بسوی غیر تو که از برای تو بیان کردم هر قدر یکجا طریق رسید بعد از آن معالیه عما
را ذکر کردی و البته سزاوار است که جواب آن از تو گفته شود از جهت قرابتی که با او داری پس بدان که
از میان من و تو کدام کس با عثمان دشمنی کرد آیا کسیکه بذل نصف خود کرده و او استمداد نمود و امر
نشستن در خانه خود کرد و یکسکه عثمان مد خود از او خواست و او ترک نصرتش کرد و در ترک کرد
و سباب موت را برای او برگنده ساخت تا آنکه قضای الهی بر او جاری شد هرگز چنان نیست
که تو گمان داری قسم بخدا که حق تعالی میداند گمانی را که مردم را از ایمان و عمل صالح باز میدارند
و اخوان خود را میگویند که باز آئید و بجهاد مردید و نمی بیند جنگ گر قلیله و من نیستیم که عذر خواه شوم از عثمان زیرا که
حوادث ابروی و نحو استم و بسیار است که مردمان طاعت میکنند شخصی که گناهی در حقیقت نداشته باشد و نحو استم مگر

بنجده در آرد و بعد گریستن از زمانه پسرن عبدالمطلب کی یافتی که روگردانیده باشند از جنگ در میدان
 از شمشیر رسیده باشند اندکی مهلت گیر که مروان میدان بنورسند و قریب است که طلب تو نمایند کسانیکه
 تو طلب آنها میکنی و ترویک شود بنوا پنجه را بعید میدانی و من بسوی تویی آیم با جماعه مهاجرین و انصار و
 التابعین بهم با حسان که از و حام آنها شد بدست و جاها مرگ در تن دارند و تقای پرور و کار را از نیمه بر
 میدارند جوانان بدریه همراه دارند و سیو ثامیه و رکر که زخمهای آن در برابر تو حطله و خال تو و لبه لبید
 و جد تو عتبه هویدا و ظاهر است و ای بنی النظمین بعید **قول** بر بدیهی است الخ اگر معویه بیعت مهاجرین
 و انصار را بجوی نمی شمر و پس چرا در وقت شیخین آنرا بجان خریدی همین امر برای الزام او کافی بود که تو
 آنجا بیعت خربودی و اینجا بجوی نمی خری و سابقا گذشته که معویه در نامه خود نوشته لعمری لو بالیک
 القوم الذین بایعوک و انت جری من و م عثمان کنت کابی مکر و عمر و عثمان رحمهم الله الخ پس آنچه این
 گندمهای جو فروشان فاده فرموده که او بیعت مهاجرین و انصار را بجوی نمی شمر و توجیه القول بالا
 بر منی بر الفاعل بوده باشد کلاه بخنی **قول** دلیل تحقیق است مرکب از مقدمات حقه ثابتة الخ پوشیده مانده
 که اتفاق اهل حل و عقد مطلقا نزد مخالفین حجت است خواه مجعین از زمره انصار و مهاجرین باشند
 خواه از اهل شام یا از اهل عراق پس تخصیص با اتفاق مهاجرین و انصار دلیل تحقیق نمیتواند شد
 و چون بابر منعم شاه صاحب الزامی بهم نیست پس لازم می آید که استدلال آنحضرت
 به تحقیق باشد و نه الزامی و الزام آن در حقیقت الزام و اعتراض بر کلام آن امام عالی مقام است و اگر
 قطع نظر از تخصیص طایفین مذکورین نموده شود بلکه آنرا فردی از افراد اجماع انگاشته بحجبت اننا
 گفته شود پس الزام معویه کافی تواند بود و شبهه عدم قدرت آنحضرت بر رد حدود و قصاص و منع
 مفاسد و حقیقت قبح در اجماع است و مسلم نیز مطلقه مهاجرین و انصار مجعین و هرگاه خطا در اجماع
 متفرق باشد پس اصل اجماع از سر باطل میشود و هو اضر لکم و انفع لنا فلان نقل ثم قال و منها
 ما اورد الرضی ایضاً فی نهج البلاغه عن امیر المؤمنین **ان** قال الله بلداً بایک لفظ قوم الا و دوداد
 العمد و اما السنة و خلف البدعة ذهب نفی الثواب للیل العیب اصابعها
 و سبق شرها و ای الى الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکم فی طرق متشعبه لایستدی
 فیما الفصال لایستیقن المستند و ریعبارت جناب امیر مجتهد نهج البلاغه که شریف فی است بری خطبه

مذہب خود تصرفی کرده لفظ ابو بکر را حذف نموده سیاهی اول لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند
 نمود لکن کرامت حضرت امیر است که او صاف مذکور و صریح تعیین می کند چنانچه بیان کرده خواهد شد
 و لهذا شارحین هیچ ابلاغه از امامیه یعنی فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که مراد ابو بکر است و
 بعضی گفته اند عمر و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو لا ظهورین عبارت سرسریست ابو بکر را
 برده و صف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یا کرده اما است سنت اجتناب از بدعت و نبودن
 فتنه در زمان او بحسب روایاتی که از من بنفق ازین جهان و قلب میوب و سر انجام یافتن آنچه مقصود از اوست
 و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن
 از دست او هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که شهادت صادق حضرت
 امیر از ابو بکر بر وقوع آمده شیعه درین عبادت دست پاگم کنند و مضطربانه بتوجهات رکبیکه دست اندازند
 که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط خاطر سامع یا شبه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجهات
 تیره ایشان است که انجناب گاه گاه اوصاف و ادای شیخین بنابر تجلاب قلوب باس و استمال
 رعایای خود که خیلی معتقد حسین و شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان می فرمودند و عباد
 هم از آن وادی است لکن بر عاقل منصف پوشیده نیست که ده دروغ مو که بقسم نسبت نجاب
 معصومین نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر
 که تحقق آن عرض هم یقینی نبود بلکه یاس از حاصل شده بود عرض دین با کمال فوت میشد که این قسم فراغت
 جایزه را که صریح عصیان سول بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نمودند
 ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح از ادراج الفاسق غضب الرب شنیده باشد از کتاب سیکر و از دین و دین
 و عقل و گویاست چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی اینهمه تأکیدات و مبالغات و ایمان غلط شده بود اگر مخرج
 ایشان بجز انتظام امور خلافت نباشد مصلحت اصلی منظور هم می بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود
 همین قدر می فرمود که بعد از فلان قد جاهد الکفار و المرتدین و شاع بشعیه الاسلام فی البلدان و وضع
 و بی المساجد و لم تقع فی خلافت فتنه و مانند این دین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج
 تفاوت آسان زمین است از معصوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر است ایشان را بطلان
 خود و ضلالت اندازد و چیزیکه موجب درخودشان شد از مدح کفر و فخر و حکم بقر و صلاح باطنی ایشان بعمل آورد بلکه در

که فزاد و معائب و مثالب انجاء را بر لا تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدار ایشان و حسن
طن نسبت ایشان بازمانند و در ورطه ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح از کوالفاسق با فیه یحذر الناس
و اگر این قسم اعتراض بنویسند و نظر این بزرگواران قدری واقعی باشد در میان مکاران و فزاد دنیا
طلب که بجهت طمع ریاست ترکیب این قسم موثر نبوده و خوشامد و مدح مفسدان میشوند و در میان اهل با
کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این غرض فاسد لوث دامن پاک و نتواند شد و بعضی از امامیه
گفته اند که مراد آنجناب از این شخص گریست از جمله صحابه رسول که در زمان آنسر و توت کرده و قبل از وقوع
فتنه ازین جهان گذشته و او ندی همین قول پسندیده و اختیار نموده و در انجام عقل اکار فرمایا باشد
و اوصاف مذکوره را قیاس با یکدیگر که بران شخص منطبق نمیتواند شد یا نه در زمان آنسر و توت که وحی نازل
میشد و پیغمبر موجود بود و ادوات عقل و تقویم او و اقامت سنت گیری چراسیکرد و اگر سیکرد نام و نشان
او چه معلوم نمی شد و کدام عقل تجویز میکند که در زمان آنسر و شخصی میر و مردم امت را در راههای
پراکنده که موجب حیرت گرامان و تهیجان اهل بیت باشند بگذارد و حال آنکه نفس نفیس پیغمبر هنوز
در آنها موجود است و وحی نازل میشود و قبض الحی و مبدم در تکمیل دین اتمام نعمت در جوش است
و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان و تعریض بر او بود که بر سیرت شیخین رفت و فتنه
و فساد در زمان او بسیار واقع شد این توبیخ چه بود و چه چیز از هر دو توبیخ سابق است اول آنکه توبیخ عثمان
بهمان قدر حاصل میشد که در وی این دروغ گفتن لازم نمی آمد و دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود پس
الامت آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذموم و توبیخ چه میفرمود سوم
آنکه مخالفت عثمان بر سیرت شیخین را برگزیدن عبارت مذکور نیست لاصراحه و لا اشاره و این عبارت
در خطبه ای ارشاد شده در آنوقت عثمان کجا بود فتنه و فساد کجا بلکه ظاهر کلام تحسین بر عدم سرانجام
و خلافت مدان خود و غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم مدبر او موافق تقدیر افتاد و کارهای دینی
و ملی و غش از وی بظهور رسید اگر توبیخ عثمان منظور میبود چه صراحت نمیزمود که عثمان چنین چنان کرد و نمی
کوفت زیرا که در توبیخ عثمان و در آن زمان غیر مخالفت هشام که خود را ناصر عثمان میگفتند مضرتی نبود و آن
مضرت خود بهر صورت بود و تیراید داشت چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین بآن
جناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهور است اما لفرق فاما خوفی من السبل اقول

اقول شاه صاحب ری بمقام کوران کلانی الی ربط و یوح از رگد ز سفایت مذکور فرموده اند چه اولاً
در کلام حضرت امیر لفظ ابی بکر مذکور نیست و آنچه در صدر کلام گفته که منها ما آورد الرضی موهم نیست که جمیع
عبارت از پنج البلاغه نقل کرده حال آنکه خود بقاصله یسیر نسبت تحریف بسوی سید ضی منماید و احترام
نیکند بآنکه لفظ ابی بکر در کتاب پنج البلاغه نیست پس ذکر این عبارت مشتبه بر نام نامی خلیفه اول برای الزام
شیعه درست و درست نمیشود ما و امیکه از کتب امامیه روایت این لفظ مخصوص نکرده باشد و نسبت تحریف
بسوی سید که بمقتضای المرد لقیس علی نفسه این مرید محرف القرآن نموده اگر چه در جنب نسبت بذیان و بجر
که مقتدای او و خدمت سید البشر کرده نظر بآنکه سید نیز از ذریه آنجناب است قابل جواب نیست لانه لیس اول
قاروره کسرت فی الاسلام لکن بنا بر مزید تفسیح او بمعرض تحریف می آید که نسبت تحریف قتی درست میشود
که اول از کتابی معتمد از کتب امامیه نقل لفظ ابو بکر میکرد و باثبات میرسانید که سید رضی از همان کتاب نقل کرده
و در آن تصرفی نموده و چون مدعی تحریف است باید منع کافی است و لکن تبرعاً باثبات میرسانیم که در
کمال سید سناد و نسج چنین عجیب و غریب و متبر است زیرا که حاجت تغیر و تحریف برای حفظ مذهب خود
نمیشود مگر امثال شاخص صاحب که چون از مقدمات و ادله حقه و اطمینان نصیبی برای ایشان نیست البته
از جهت اثبات مطلوب خود ارتکاب تحریف مینمایند و این سنت قدیمه اسلاف شان است و از همین جهت
که معویه اکثری از وضعین را امر بافتعال و وضع اخبار و در مدح صحابه کبار نموده و تشهیران در اطراف
و اکناف کرده تا مدعای او که فضیلت خلفای جور باشد باثبات رسد و ما را چون محمد اسد احتیاج
چنین امور نیست بسبب آنکه اوله صریحه صحیح از کتب مخالفین که دلالت بر بطلان مذهب آنها میکند و مجال
احتمال تطرق تغیر و تحریف در آن نیست بسیار داریم و اگر بالفرض لفظ ابو بکر درین کلام هم صریح باشد
مطلقاً خلافت او باثبات میرسد که سیف غفریب پس چرا سید مرتکب تغیر میشد مگر باین جهت است
آنچه ابن اثیر در نهایه گفته و فی حدیث عمران نادب قالت و اعمر اه اقام الامم و شفیع العدل و العدا
بالحریک و دم و بونکون فی الظهار اذ ات الله حسن السیله و منه حدث علی بن ابی طالب
فلان لقد قوم الاود و دواک العدا نتهی پس این کلام دروغ و بیفروغ ناصبی است که ویدال لفته است
علی الکاذبین **ایضا** اگر احتمال این هرزه گوارانجه از جهت سید است چرا این ابی الحدید نسبت تحریف باجناب
نیکرو آخر او نیز مذهب سنیان داشت بلکه او صحیح لفظ فلان کرده و گفته و فلان المکنی عنه عمران الخطا

وقد وجدت النسخة التي بخط الرضا الموسوي بن الحسن تحت فلان عمر حدثني بذلك فحارب
معدا موسوي لا ديب الشاعر سألت عنه النقيب ابا جعفر يحيى بن ابي زيد العلوي فقال هو
عمر فقلت له اثني عليه امير المؤمنين هذا لثنا فقال نعم اما الامامية فيقولون ذلك
من التقية واستصلاح اصحابه واما الصاحبة من الزيدية فيقولون انه اثني عليه حتى
الثنا ولم يضع الممدح الا في موضعه ونصابه واما الجارودية من الزيد فيقولون انه كلاً
قوله في ايام عثمان اخرجه مخرج المذمة والتقصير لا عماله كما يمدح الان الامير الميسر في
ايام الامير الحلي بعد فيكون ذلك تعريضاً به فقلت له الا انه لا يجوز التعريض والاستنارة
للحاضر بمدح الماضي الا اذا كان ذلك الممدح صدقاً لا خالطه ريب لا شبهة فاذا اعترف
امير المؤمنين بانه اقام السنة وذهب نقي الثوب قليل العيب انه ادعى الى الله طاعته اتقاه
بحقه فهذا غاية ما يكون من الممدح وفيه ابطال قول من طعن فيه فلم يجزني شيء وقال هو
ما قلت لك واما الراوندي فانه قال في الشرح انه عليه السلام مدح بعض اصحابه
بحسن السيرة وانه مات قبل لفظة التي وقعت بعد سؤل الله من الاختيار والاثرة وهذا
بعيد لان لفظة امير المؤمنين تشعرا شعارا ظاهرا بانه يمدح واليا دار عية وسيرة الانا
كيف يقول فلقد قوم الاود وداوى العمد اقام السنة وخطف الفتنة وكيف يقول اصحاب
خيرها وسبق شرها وكيف يقول حل تركهم في طرق متبعتهم فهذا الضمير وهو الهاء والميم
في قوله تركهم هل يصح الا ان يعود الى الوعايا وهل يسوغ ان يقال هذا الكلام لسوقة
من عرض الناس كل من مات قبل فاة النبي صلى الله عليه وآله كان سوقه لاسطان له
فلا يصح ان يحل هذا الكلام على رادة احد من الذين قتلوا او ماتوا قبل وفاة النبي كعثمان
ابن مظعون او مصعب بن عمير او حمزة ابن عبدالمطلب وعبيدة ابن الحارث وغيرهم من النبا
والتاويلات الباردة الغثة لا تجبني على ان ابا جعفر محمد بن جريو الطبري قد صرح او كاد
يصح بان المعنى من هذا الكلام عمر قال الطبري لما مات عمر بكشف النساء فقالت احك نواده
واخرناه على عمر حزن انشراح حتى ملأ البشر قالت ابنته الى ختمه واعمره اقام الاود داو
العمل مات الفتح احيى السنين خرج نقي الثوب بروتيا من العيب قال الطبري روى صالح

بن کيسان عن مغيرة بن شعبه قال لما دفن عمر اتيت عليا وانا احب ان اسمع منه في عمر شيئا
فخرج ينفذ راسه وخطيه وقد اغتسل وهو ملتحف ثوبك يشك ان الامر يصير اليه فقال لعمر
ابن الخطاب لقد صدقت ابنته ابي حنيفة ذهب مخبرها ونجى من شرها ما والله ما
قالت ولكن قلت وهذا كما توى بقوى الظن بان المعنى المراد من كلامه عمر انتهى اي عشر
سنين نا انصافي وبي آنه مي اين ناصب ملاحظه نمايد اين ابی الحدید در عبارت میگوید که پنج البلاغه
که خط سید رضی امده عنه نزد او بود و لفظ عمر در تحت فلان نوشته اگر تحریف تبدیل منظور سید
چرا لفظ عمر در اینجا منوشت معلوم نیست که سید را با عمر کدام محبت بود که نامش منوشت و نام ابو بکر را
حذف مینمود و این قول بن ابی الحدید اگر چه بر حاجت نمیتواند شرحه او از سر کرد های وی لا ذناب است
لکن بر ناصبی احتجاج بان میتوان نمود و مع هذا از طبری نیز نقل نموده آنچه دلالت دارد بر آنکه مراد عمر است
و از اینجا جهل ناصبی که اراده ابو بکر از فلان نموده ظاهر میشود و نیز کذب او در قول خود لهذا شارحین
از امامیه معتزله انچه واضح میگردد اما آنچه شارح مذکور بر قطب الدین راوی شارح پنج البلاغه
اعترض نموده پس ممکن است جواب از ان باینکه قوله والتاويلات الباردة القشة لا تعجني مدفع است
بآنکه چون ادله قویه قائم شده بر آنکه صدق این اوصاف بطواهر با بنابر اخبار سنیان نیز بر خلفای ایشان
بالضرورة باطل است تاویل نموده شد چنانچه در سایر آیات متشابهه اخبار یک مخالف اوله قطعیه است اما
برودت آن پس زانیه است برودت تاویلات شما در امثال قول عمران الرجل ليجر و قول ابو بکر اقبلوني و ان
شیطانا يعثره فما بالک لا تعجبک فیها التاويلات القشة الباردة التي كانها شجرة في خيابة و تعجبک
ادون منها بهنا و بل هذا الاقلة لصفية وكثرة سفاهة و بعد اللثا و اللثی میگویم که بعد تسلیم رو کلام
مذکور در باب تشخیص استدلال بان تمام است اما اجمالاً پس میگویم که این ناصب اگر فی الواقع
حضرت امیر را صادق میدانند و منافقانه مثل اسلاف خود نگفته پس معلوم نیست که فاروق اعظم را
در قول و بنابر روایت صحیح مسلم مخاطباً لعلی و عباس فرایتماه کاو یا فائسا غادر انما الخ صادق سید
یانه علی الثانی خلافت ثانی باطل باشد چه کاذب قابل خلافت نیست و که الاول و الا لازم الحرق
لعدم الفرق بلکه تکذیب آنحضرت نیز لازم می آید زیرا که آنجناب انکار فرمود بلکه تقریر آن فرمود و علی علیه السلام
کذب شخبین ثابت پس باید که قابل با جمیع نقیضین شود مگر اینکه تاویلی بکنند پس اول تاویل خود را بیاموزد و باینکه

تاویل از مبادار و مجال التاویل وسیع فلما مجال لقوله الشنیع ممکن است که آنحضرت جریا علی ستمه الانبیاء من الثقبه
 عن الاعداء فرموده باشد چنانچه باعتراف بیضاوی تقیه حضرت موسی مبین شده و همچنین حال سید المرسلین
 و اگر تمام آنچه متعلق باین مقام است بیان کرده شود کلام خارج از حد خصار میشود **یا بکلمه** چون اراد
 معانی این کلام علی حسب ظاهر مخالف ادله قطعیه متفق علیهاست لابد مصروف عن الظاهر خواهد بود مثل
 آیات تجسیم تشبیه و ظاهریست که مدح بر بعضی اوصاف بنا بر ضرورتیکه داعی بوده باشد مستلزم ممدوحیه
 علی الاطلاق نمیشود پس استدلال باین کلام مشابه استدلال کسی است که بر حسن حال نصاری استدلال نماید
 لقوله تعالی ولتجدن اقرباء مودة للذين امنوا الذين قالوا اننا نصارى لك بان منكم فیسبین
 و ذهبوا و انما هو لا یتکبرون یا استدلال بر خدائی اصنام بقوله تلك الغر اتبعوا العلی و چه استبعاد است
 در مدح خلفا بعد صدور مدح اصنام از حضرت خیر الانام بنا بر روایت مزبوره غائبی که سنیان در کتب معتبره
 خود روایت کرده اند کیف و جناب سونخدا مدح نوشیروان بعد الت فرموده مع شکر و کفره و بالاتفاق
 ثابت است که حضرات ائمه اثنا عشر سایر خلفای بنی عباس و بنی امیه را خطاب بامیر المومنین میفرمودند
 و اظهار بیعت و انقیاد ایشان می نمودند با وجود آنکه فسق اکثری از ایشان نیز بالا جماع ثابت است چنانچه
 قول صاحب کشاف لا کالدوالقی المتلصص غیره بران دلالت دارد و همچنین علماء و ائمه اربعه اهل سنت
 و غیرهم اطلاق لمیر المومنین و دیگر کلمات مدح در باره جابرین و جباریه مینمایند و الی الان اینطریق
 شایع و ذائع است چنانچه در خطب مصنفات خود درج آن میفرمایند با آنکه حدیث او امدح الفاسق
 غضب الرب شنیده باشد فاما هو جوابکم فهو جوابنا و **ایضا** لفظیکه مشعر بر تحقیق او بخلافت باشد
 دران وارد نشده و اگر بعض الفاظیکه دلالت بر انتظام امور خلافت در زمان آنها و عدم بغی احد
 از این داشته باشد بیان کرده شود کدام دلیل برای خلافت آن بدست نواصب آید **یا بکلمه** شایسته
 احدی بعضی از افعان جمیل که از و صادر شده باکی ندارد اگر چه او کافر و فاجر باشد کلام درین است که چنین مدح
 مستلزم ثبوت خلافت ممدوح نیست چنانچه تفضیل گذارش نموده میشود و چگونگی عاقل حکم میتواند کرد که این
 مدح محمول بر مدح واقعی باشد حال اینکه در خطبه شفشقیه که باعتراف ابن اثیر و ابن ابی الحدید و غیره زیاد
 کلام آن امام و الامام است تصریح و تنصیص واقعه شده بر غضب آنها خلافت را و اینکه آنحضرت در حقانی
 فرموده انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح و غفریب بعضی فقرات آن بمعرض ترقیم می آید پس بنا بر

عقیده هشتم

۱۲۹
نکته اول در بیان این عقیده
نکته دوم در بیان این عقیده
نکته سوم در بیان این عقیده
نکته چهارم در بیان این عقیده
نکته پنجم در بیان این عقیده
نکته ششم در بیان این عقیده
نکته هفتم در بیان این عقیده
نکته هشتم در بیان این عقیده
نکته نهم در بیان این عقیده
نکته دهم در بیان این عقیده
نکته یازدهم در بیان این عقیده
نکته بیستم در بیان این عقیده

وین و لقامت شعار اسلام است و آن غیر مفید نکاید علی علیه قوله صلی الله علیه و آله ان الله یؤید بذالین
بالرجل الفاجر و از اکثر جهات بره و حکام جور امور خیر صادر میشود لکن دلیل حقیقت آنها نمیشود و کیفیت
مروا قامت سنه و بر جمیع امور شرعیه باشد لازم می آید کذب این کلام نظر بظهور جور و کذب آنها
چنانچه این قتیبه در کتاب امامت و سیاست نوشته قال جاء رجل من خثعم فقال علی بایع علی کتاب الله
وسنة نبيه قال لا ولكن ابایعك علی کتاب الله وسنة نبيه وسنة ابي بکر و عمر فقال علی
عليه السلام وما يدخل سنة ابي بکر و عمر مع کتاب الله وسنة نبيه انما كانا عاملين بالحق
حيث عملا فالتحقی الا سنة ابي بکر و عمر و ابي علی ان یبايعه الا علی کتاب الله وسنة نبيه فقال
له حیث له علیه بايع قال لا الا علی ما ذکرت لك فقال له علی والله لکان بك قد نفرت في
هذه الفتنة وکان حوافر خیل قد شدت و جهك قال فحق بالخوارج فقتل يوم النهروان قال
قبضه فوايته يوم النهروان قتيلا و قد طيئت الخيل راسه و وجهه و مثلت به فذکرت قول
علی و قلت لله ابو الحسن ما حوك شفیه بشئ قط الا کان کن لك انتهی و سئار لازم است که
استبعاد ازین روایت نمایند نظر بانکه از صحاح ایشان منقول نشده زیرا که حدیث کاذب بدین جایزین
که براتب لیه از لفظ عاملین با حق است در صحیح مسلم و صحیح بخاری غیره وارد است فاعبر و لایا اولی الالباب
پوشیده نماید که در نسخ منقول عنها لفظ عاملین با حق مرقوم بوده و در بعضی از نسخ لفظ عاملین با حق است
و لفظ جور بظاهر چنان است و ارجح از نسخه آخری زیرا که حضرت امیر اگر بشخصی را عامل با حق میدانستند
چرا انکار از بیعت علی سنتها میفرمودند بل از این قتیبه مستبعد نمی نماید که لفظ جور را بلفظ حق تبدیل کرده باشد
و بر تقدیر تسلیم صحت لفظ حق میتوان گفت که مراد چنین باشد که کانا عاملین با حق حیث عملا با حق لا مطلقا
یا آنکه کانا عاملین با حق بر عهده او را بجا و الا چگونه آنحضرت حکم بمعییب حق با آنها علی الاطلاق میفرمود حال آنکه
در باب وایت لانت آنها را کاذب و خاد و اثم با عترت فاروقی میدانست و حدیث علی مع الحق
و الحق مع علی متفق علیه است و در ین مقام نکته باریک است که هر کسی بیامون آن نمیتواند کرد و بدو آن است
که لفظ عاملین با حق شعرا یعنی است که شخصین خلیفه بحق نبودند و الا میفرمود کانا خلیفتین با حق و بشعرا
تبعیت آنها و اخذ بیعت بر سنت آنها بجا و علیکم بسنتی بسنتی خلفاء الراشدين لازم میبود پس مراد آنحضرت چنین
بوده باشد که آنها خلیفه بحق نبودند تا اتباع شیوه سنت آنها لازم میشد بلکه عاملی مانند عمال صدقات

روایت کرده
عن عمال بول قاصد حسن
عن البیاض الساسانی
قلید بن ابراهیم
و حقی نامد که چون نقل کرده
بسیاض ابراهیم
و در او ان خبر و بیاض
نموده بودیم که بیاض
نقل حاجت بیاض که بیاض
که شیخ نقل نموده
عنه شیخ الکبیر فی
و در نقل شدت را
نقل حاجت بیاض که

وامرای عساکر بوده اند که بحسب ای زعم خود عمل می نمودند فائز و لا تغفل اما قوله خلف البدره پس معنی
 اینست که عقب خود گذشته بدعت را و این در حقیقت مذمت است نه مدح چه مخلفات شخص برتر و کات او
 اطلاق می یابد پس ای بر سیکه متروکه او بدعت باشد اما قوله علیه السلام ذهب نقی الثوب بظاهر مراد
 بوده باشد که دامن بهمت او از دلس اتهام ناسطو نشد مثل تلوث جامه عثمان که با هانت و ایزای کثری
 از صحابه بمقر خود شتافت کیف و نظر با نچه اخضر در خطبه ششقیه فرموده ظاهر میشود که آنها ثوب معصوب
 در برداشتن فانه قال اما والله لقد نقضتها این ابی قحافه والله لیعلم ان محلی منها محل القطب من
 النوحی الى اخر الخطبه پس چگونه در حق ابی بکر بنابر زعم فاسد ناصب درست تواند شد و مثله حال خیه عمر
 و الا لوم خرق المربک من الاجماع علاوه آنکه حدیث صحیح بخاری غضبت فاطمه و لم تنکح حتی ماتت
 باضمیمه حدیث فاطمه بضعة منی من اذاها قلنا ذانی دلالت میکند بر آنکه او از عدل و ایمان بهره مند
 پس فقره ذهب نقی الثوب البته مصروف عن الظاهر باشد و لنعم ما قبله مر مرابا و رنی آید ز روی اعتقاد
 حق ز هر ابرون و دین پیرو شدن و کافی است در توضیح حال عدل عمر قول قابل شعر عدل تقدیری و
 تقدیر عدالت غلط است زیرا که این مسئله منحل شده در باب دیگر اما قوله علیه السلام قلیل العیب
 نص صریح است بر آنکه عیب داشتند لیکن قلیل بود و هر که آنجناب بمعیوب بودن او ارشاد فرمایند البته
 در باب استحقاق او بلوم و طعن کافی است و قلت آن فطر بعدم ظهور عیوب او مثل عثمان و غیره بوده باشد
 چه مراد از قلت اضافیه است که با کثرت حقیقیه مجتمع میشوند آیهانی بینی که ابن ابی الحدید کلام سابق که
 لا طبری نقل کرده متضمن بری العیب است و آنحضرت اصلاح انکلام فرمود و اما قوله اصلب خیزها
 و سبق شرها این فقره نیز بر مدح او دلالت ندارد زیرا که مراد از خیر و شر خیر و شر دنیوی است نه اخروی
 خلاصه آنکه خیر و خوبی که مقصود از خلافت بود از نقاد احکام سیاست و انتظام امور ریاست در وقت
 آنجا بخوبی سرانجام یافته و فتنه و فساد که عبارت از شر خلافت است بعد او در زمان عثمان و وقت آنحضرت
 نیز بسبب انغوائی شیطان مردمان را متحقق شد کما یدل علیه قوله علیه السلام فی الخطبه الشقیه
 لشد ما تشطوا ضرعیهما و قوله احلب حلبا لک شطره پس حاصل آن نیست که طوایفی دو و آنحضرت
 کردند و صدقات خلافت بر دیگران آمد و دلیل بر این معنی نیست که اگر مراد از خیر خلافت خیر و خوبی شر
 باشد لابد که مراد از شر نیز مقابل آن بوده باشد پس لازم می آید که حضرت امیر در شر خلافت خود

احکامه و انوار

داخل میکردند و قوله علیه السلام ادى الى الله طاعته و اتقاه بحقه البته در ادى طاعت الهی و بعضی
کلامی نیست و اتقای ظاهری نیز مسلم است و در مدح ملوک بنا بر ضرورت مقام و محل چنین کلمات عمل میشود
خصوصاً در محل تقیه با جمله چون مخالف ادله کثیره و روایات عدیده سنیان است ماول خواهد بود و اما اول
انحضرت رحل و تو که وفی طرق متشعبه الح پس در حقیقت مذمت شخص است چه این صریح است در آنکه
انحطام و مازاد رفتن و فساد و ضلال و طغیان گذاشتند و این امر واضح و ظاهر است چه اگر انا حق چنانچه
نمیگرفتند احدی طاقت غصب آن مجال ارباب را ن میداشت الحق که آنچه الی یوم القیمه از ظلم و تعدی
بر اهل بیت و اولاد آنحضرت واقع میشود فاتح ابواب ایشانند و پس چنانچه بعضی از شعرای دین را در مشهور
جناب سید الشهدا گفته مصرعه ان کشته سقیفه و شورای و کر بلا و و قال الاخر بیت بد کردن شمریم بد
کردن اوست به خون شهدا تمام برگردن اوست و و نحن الان نشرع فی قبض فقرات طرد و اما قوله
در این عبارت که حال این اوصاف عالیه علوم شد و قسم بران در کلام آنحضرت دارد نشده ظاهراً
ناصبه نسبت کمال عبارت خود در عربیت سید ملا فغان را قسم دانسته و همون جمله که مایه نظر من کلام این
الی الحدی و دانستیم که هیچ و غنی از این اوصاف دلالت بر استحقاق خلافت نمیکند و قوله شیعہ درین عبارت که
در روغ و بی فروغ است چه شیعیان ابو یوسف شافیه در مقام دابرند چنانچه مجلی این بیان نموده شد و الحمد لله
و دست و پا زدن ناصبی عذر و نمک او در چنین مواضع بکرات اظهار کرده شد و قوله عمده توجیهات
ای از ما سبق واضح گشت که بسبب جهل این توجیه را بی سر و پا نوشته یادیده و دانسته در نقل این خیانت
کرده چه بنا بر تقیه استجاب بائس فقط منظور نه بود بلکه نجات یافتن از دست آنها و ترویج امور شرعیه مطمح نظر
و استجاب کذائی چون مقدمه واجب بوده واجب باشد و هذا احد الاحتمالات قوله لکن بر عاقل ان
حال عقل و انصاف شما معلوم است حاجت این مخرقات نیست اولاً کلامیکه صدق و حق است
آنرا بنده در روغ تغییر کردن و بی فروغ است و ثانیاً ضمیمه مو که تقسیم گفتن کذب علاوه بران است با جمله
و انستیکه کلام آنحضرت محال صحیح دارد و ما نا آنحضرت را مثل شخصین کا و بین خود دانسته نسبت کذب و غیبه
و از بخا واضح میشود که بهین جهت که ناصبی مذکور نموده خلیفه ثانی را یوم الحدی عیب شک و ربوت افتاد چه غیر
برای لغای چند کس از کفار غیبت که موقوف فرمودند و برای استجاب و خوش آمد سپید و دیگر و سا
مشکین لفظ رسول الله صلی الله علیه و آله موقوف فرمود و دست خود آنرا ملک نمود و همچنین ولداری عافیه و قوم

میگرد و میفرمود لولا تو ملک شدی و عهد بالجالبیه و همچنین روح انسان میفرمود ملک الغرایب و علی منها
 ترجمی و ایضا حضرت امیر فقط بچنین کلمات ولداری میگرد و حضرت بکلام و بدل اموال برای بنابر
 و کفار تالیف قلوب میفرمود و برای همین انصار و رفیع طعن کرده اند بان اگر حل او رکنه رافقه لقومه و رسته
 بعینه قوله و کدام ضرورت الخ میتوان گفت همان ضرورت بود که پیغمبر خدا و رحمت لفظ سوال نقد
 و صلح حدیبه و غیره بوده علاوه آنکه معنی مراد از کلام آن امام عالی مقام مستلزم استحقاق خلافت نیست
 قوله بین قدر میفرمود الخ بعد مایل معنی کلام آنحضرت با انصاف مثل خلف ائمتنه و رعل و ترکهم الخ که در
 اندولالت بر روح زاید از آنچه این عزیز نوشته ندارد بلکه تعریضات در آن زاید است قوله از معصوم نمیاید
 الخ آری از نبی معصوم می آید که رعایت جانب کفر و باطل نماید و جمعی کثیر از اصحاب خود حتی مثل شکیف
 ثانی که اشد آ علی انکفار بوده و در شک و ریب اتفاق اندازد و موجب ضلالت و گمراهی جامع کثیر و جم غفیر
 شود قوله بلکه بر ذمه آنجناب الخ همان کلمه اتفاق عمر است که بر زبان او جاری شده چه منکرین نبوت را
 میرسد که بگویند هرگاه برای انتظام ریاست خود پیغمبر شما را اینقدر ولداری و خوشامد کفار در صلح حدیبه
 منظور بود پس در میان سکا زان و مؤذران دنیا طلب که جهت طمع ریاست خوشامد مفید آن میکنند
 در میان پیغمبران اظهار فرقه نماید قوله و بعضی الخ عبارت قطب الدین راوندی با التمام نقل نموده و اگر
 آنچه ذکر کرده مراد ایشان باشد چون حمل ظاهر کلام بر خلفا منافی اوله قطعیه نقلیه است و از آن جهت حمل بر
 دیگری از اصحاب که ده باشد چه عیب دارد و کدام دلیل بر نفی آن است و اذا جازا الاحمال بطل الاستدلال قوله
 در زمان آنسر و الخ هرگاه در زمان آنجناب با وجود تنزل و حی حاجت انسانی عمر برای تقویم او کرده
 باشد بناصبی چه نقصان میرسد و ایضا اگر فقط وجود آنجناب کافی بود بعد آنحضرت نیز بقول
 عمر بن الخطاب کتاب الله احتیاج تقویم کبری و عمری نبود قوله و کدام عقل تجوز الخ از کلام آنحضرت کجا
 استفاد میشود که بجز وفات آن شخص فوراً مردمان در ضلال افتادند بلکه مراد آنحضرت اینست که بعد وفات
 او مردمانیکه باقی ماندند در زمان کشته گرا و شدید در زمان آنحضرت آما آنچه این بوج گوید نقص توجه
 آخر نقوه نموده پوچتر از هفوات سابقه اوست زیرا که قول او اول الخ و انستیکه آنچه آنجناب
 فرموده حق و صدق است نه دروغ خباثت این مرید کاذب نهیده قوله دوم آنکه الخ محدودیت در بعضی از
 خصوصیات دلالت بر محدودیت علی الاطلاق نمیکند کما عرف قوله سوم الخ ناشی از جهالت او بقواعد مناظره است

اورا باید که بدین ثابت نماید که این کلام بر سبیل تعریف عثمان نیست و مارا تجویز و نقل احمال کافی است و از عدم ذکر عثمان در این کلام نفی احمال مزبور نمیشود زیرا که اکثر اوقات بقرینه مقام امری مفهوم میشود و گویند که مذکور نباشد و جائز است که فیما بین قریبیه مقامی بوده باشد و این تبعیدیت لتحقق نظایره فی تاویلا الایا
ثُمَّ قَالَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ الْأَمَامِيَّةُ عَنْ الْأَمَامِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ

فی تفسیره انه قال عن النبي صلى الله عليه وآله لما بعث الله موسى بن عمران واصطفاه بنيا وخلق له البحر وبنى بني اسرائيل واعطاه التوراة والا لوح راي مكانه من ربّه عز وجل فقال يا رب لقد اكرمته بكرامة لم تكرم بها احدا قبلي فهل في انبياءك عنده من هو اكرم مني فقال الله تعالى يا موسى ما علمت ان محمداً افضل عنده من جميع خلقي فقال يا رب نكان محمد افضل عنده من جميع خلقك فهل في الانبياء اكرم مني قال عز وجل يا موسى ما علمت فضل آل محمد على جميع النبيين فضل محمد على جميع المرسلين فقال يا رب نكان فضل آل محمد عندك كذلك فهل في صحابة الانبياء عندك اكرم من اصحابي قال يا موسى ما علمت ان فضل صحابه محمد على جميع صحابة المرسلين فضل آل محمد على جميع النبيين فقال موسى نكان فضل محمد وآل محمد واصحاب محمد كما وصفت فهل في امم الانبياء افضل عنده من امم مني ظلمت عليهم الغمام وانزلت عليهم المن والسلوى فقلت لهم الحمد فقال الله يا موسى ان فضل امّة محمد على امم جميع الانبياء كفضل علي خلقي وازين عبارات امام بهام بدو وجه حقيقت خلافت صدیق ظاهر

اول بجهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است و ثابت بنص کتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی اذ يقول اصحابه لا تنفون المراد ابو بكر بالاجماع و نیز صحبت مستمره او و محرمیت او و خصوصیت او یکی مشهور است که هر صاحب محرم باختصاص بطریق ضرب المثل بصف او یا و کند و گویند فلا فی یار غار فلا فی است پس افضلیت بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت شده لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالطبع افضل شده هر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لایق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در انجاء مردم کثیر لایق این کار گذشته اند مثل کالب بن یوشا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه انجاء شد بعد از حضرت موسی و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق این کار بود و اگر از همه در گذشته هم لا اقل جوهر و صفت متوفی بامه سلیمان و عملاً عن عمرة الرسول خود از وی بصدور نخواهد آمد والا افضلیت بلکه فضلیت

مفقود خواهد شد و یکم آنکه چون صحابه رسول من حیث الجمیع غنم از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لا بد جویم علم
و غصب حقوق الهییت رسول و تحقیر و امانت انجاندان عالیشان خواهند کرد زیرا که هیچ کس از اصحاب پیغمبر
این فعل شنیع نکرده اگر این جماعه مساوی با اصحاب پیغمبران میشدند لازم بود که مرکب این کارهای شنیعه نشوند
چه جای اینکه افضل باشند و مرکب این امور شوند و درین مقام امام فخرالدین ازین تقریری ابرو بغایت
و ذوقین نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند و عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود را که مورچه
سلیمان تباهان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحط بکم سلیمان و جنود و و هم لا یستوعبون
یعنی الفرقه موران در سوراخهای خود در آید مباد الشکریان سلیمان شمار آنها دانسته یا مال سازند پس
اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بی سرنه و بیدریغ میباشند بکثرت صحبت پیغمبر
افتد و مذهب شده اند و صحبت سرسر در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف بنم ظلم خواهند کرد
و گروه روافض هرگز نفهمیده اند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که فضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما
ملازم آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته میشدند تا شیری کرده باشد و خباثت و شرارت و شیطنت
از آنها دور گردد بلکه اینهمه امور شنیعه نسبت بر دم دیگر در آنها زیاده مر غالب مستولی گشت که دختر و داماد
و نواسه های پیغمبر را که یتیم و بیگس مانده بودند در بخانیدند و بر آنها ظلم کردند و خانه آنها را سوختند و بیچاره
و بقدر ساختند و باغ و زمین و وجه معاش آنها را قرق کردند و همیشه در پی ابدای شان بودند معاذ الله
من ذلک انتهى **قول** تطویل بلاطایل ناصبی بهین قدر باطل میشود که صحابه چنانچه معروف و مشهور
و بر السه طلبه علوم دایر و مذکور است هو من لاقی البنی و مات علی الایمان پس او لا اگر این معنی بالوکب
شیعه برای صحابه ثلثه خود ثابت نماید استدلالش صورتی داشته باشد بذا علی وجه الاجمال و اما تفصیلا
پس میگوئیم **قول** اول آن صاحب بودن پیغمبر یعنی لغوی مطلقا بر مدح دلالت ندارد و یقال بیس الحارصا
پس فائده عاید ناصب تا حق نمیتواند شد و در حق کفار نیز حق تعالی لفظ صاحب استعمال فرموده **قول** که
یا صاحبی السبح و قوله تعالی و یقول لصاحبه و هو یحاوره الکفرات پس او لا با اثبات باید رسانید
که مراد از صاحب در ایه غار همین معنی اصطلاحی است **قول** و نیز صحبت ستمه او و محرمیت اعم اگر مراد است
که یار غار بنزد شیعیان ضرب المثل بر آنی میدیج صمیمی است پس منفع است از کجا که شیعیان یار غار را
بجای یار غار نمیکشند با شتمند و معجزا استعمال یار غار نزد سنیان نیز مختص بدوست فیکوشت

بلکه بزرگ و باطلاق آن آمده چنانچه درین مصرع ۴ آنکس که شیطان بود یار غار و چگونه مصاب
 باختصاص بوده باشد که آنجناب را در دست اعدای کفار گذاشته جان خود را عزیز نماید و فرار
 اختیار برقرار کند آری یار غار با نفعی میتواند شد که در غار یار بود و در میدان جنگ نا آشنا محض و
 ناک شرط باری و رفاقت و وفاداری و قطع نظر ازین همچنین اشغال استناد کردن حجت شرعی نیست
 و شهرت چنین امور در عوام غیر مفید قوله پس فضیلت او بر جمیع صحابه الخ **اقول** و قول ثلثه
 در صحابه فضیلت آنها بر تطایر ایشان مثل صاحبی الشجر و غیره بوده باشد و ایضا هرگاه بنی اسرائیل
 نیز از جمله صحابه بودند و آنها گو ساله پرستی میکردند پیش از فضیلت خلفاء بر آنها مراد باشد با نفعی که آنها
 خود بمنزله گو ساله سامری بودند و ایضا اگر این دلیل تمام باشد لازم آید که صحابه آن حضرت که بکثر
 صحبت نمایند اگر چه منافی باشد از جمیع صحابه انجاء مثل کاتب بن یوحنا و غیره افضل باشند
 و مثل معاویه با نفعی افضل از آنها باشند و ایضا لازم می آید که باعتبار قوله فضل امه محمد الخ فساد و فجار که
 از امت آن حضرت اند افضل باشند از اشغال حواریین عیسی و صالحین و تابعین بالا حقا قوله
 دوم **لکه الخ اقول** اگر فضیلت علی الاطلاق مراد باشد قلته عثمان و اشغال ایشان که از صحابه
 بودند نزد اصحاب افضل باشد از جمیع صحابه و هو المصیبه العظمی علیه و علی اصحابه و ایضا اگر چنین فضیلت
 ثابت باشد قول حضرت عایشه صدیقه اقلوا نعلا لعل الله نعلها چه معنی خواهد داشت و لعل لم یقرع
 سمعه هر که آوردی به پیروند داشت و دیدن روی سینه سودی نداشت قوله
 در مقام امام راز **لکه الخ اقول** این امام فوس الا ذناب و سرگروه حشرت
 الارض کائنات و الذناب از هم مراد مورچه عاجز شده چون مار سیاه بر خود پیچید بالجمله
 قائده قید هم لای شعرون اینست که چون در پایال نمودن مورچه دیده و دانسته فایده
 شکر بآن حضرت سلیمان البته دانسته ایشان را پایال نمیکردند از بجهت که همه آنها عاقل بود
 اند و نه بن لازم نمی آید که فسق که غرض منافع و نیوی در آن باشد از صحابه ساد و نشود و ایضا
 لم یبت از زمین قسم بود که منافع و نیوی در آن حاصل میشود اگر ازین تقریر بحسب افاده امام سنیان علمای
 شیعه که از مورچه در فهم و عقل شدند قباحتی ندارد و لیکن شکل اینست که

مشکل اینست که نزد او و اتباع او العیاذ بالله حق تعالی و پیغمبر خدا و ملائکه از مورچه حضرت سلیمان کمتر بوده باشند چه مورچه سلیمان حکم کرده که صحبت پیغمبر چنان تاثیر میکند که از صحابه فعلی شنیع صادر نمیشود و حق تعالی میفرماید و من اهل المدینة مرد و اهل النفاق و نیز میفرماید و اذا راو تجارة اولهوا انفضوا الیه و تو کوا قائما پس صحبت پیغمبر اینقدر اثر نکرد که از نفاق نجات بیافتنند و ترک نماز و سرانجام برای لاهوت و لعب میگردند پس حق تعالی نزد سنیان از مورچه سلیمان کمتر بوده باشد تعالی عما یقول الظالمون عا و اکبیرا و نیز روایات اصحابی که متضمن قول ملائکه انهم ارتدوا بعدا علی دبارهم قهقری است سابق مسطور گشت و نیز جناب سول خدا صلی الله علیه و آله فرموده علی ما فی الحجج بین الصحیحین عن ابی سعید الخدری قال قال سول الله صلی الله علیه و آله لتتبعن سنن من قبلکم شاد الشبر و در عابدان حتی لو دخلوا حوضا لمتبعوهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصارى قال فمن فی صحیح البخاری عن الزهوی قال دخلت علی انس مالک بد مشق و هو یبکی فقلت ما یبکیک فقال لا اعرف شیئا مما درکت الا هذه الصلوة وقد ضیعت و امثال این اخبار با سناد عدیده در کتب اهل سنت مسطور ظاهر اما صبت کذب آنجناب خواهد کرد یا تکذیب صحیح و ایضا حمیدی روایت کرده عن عبد الله قال ان النبی قال اذا فحقت علیکم خراب فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نכון کما امرنا رسول الله فقال صلی الله علیه و آله تنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون و فی روایة ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین فتجملون بعضکم علی بعض پس آنحضرت نمیدانست که صحابه من فضل از اصحاب جمیع پیغمبران هستند چگونه حسد و بغض و دیگر صفات ذمیه از آنها بروز خواهد یافت و ایضا فی المستکوة عن حماد بن عمار عن عبد الله علیه و آله قال یكون بعدکم امة لا یمتدنون بحدای لا یسبون بسنتی و یسبوا فیه رجال قلوب الشیاطین فی جسمان انس قال حدیفة قلت کیف یارسول الله اذا درک ذلك قال التمع و تطیع الامیر و ان ضرب ظهرك و اخذک ماله فاسمع و اطع و ان خیرت در صیاح بغوی صحیح مسلم نیز مسطور است و دلالت صریح دارد که بعضی از اصحاب حکم شیاطین داشتند و هرگاه آنحضرت در حق اصحاب خود چنین کلمات ارشاد فرماید شیعیان بچاره نیز اگر تاسیای آنجناب معائب و قوادح بعضی اصحاب میان نمائند چرامور و ملام باشند بلکه این حدیث صریح است که مراد از صحابه که مذمت آنها فرموده اند

و حذیفه را مانور با طاعت آنها کرده اصحاب ثلثه اند زیرا که حذیفه در اوایل خلافت حضرت امیر علیه السلام وفات یافت و موند نیست آنچه بهیچ در دایمیل النبوة روایت کرده فی باب ما جاء فی اخبار عبد الله بن مسعود و لغیره با تخمید کون اقواما یصلون الصلوة تغیر وقتها و ما ظهر من صدقه فیما قال عن ابن مسعود قال قال رسول الله سیدام کم قوم یطفئون السنه و یحدا ثون البلاء و یوخر و الصلوة عن موافقتها قال ابن مسعود فکیف یارسول الله ان در کتبه قال ابن ام عبد الله طایع لمن عصى الله قالها ثلثا انتی **ایضا** بنا بر تقریر امام سنیان لازم می آید که فهم خلفای ثلثه کمتر از فهم پیغمبر سلیمان باشد چه آن مورچه ضعیف هم میداشت که لشکریان حضرت سلیمان بفیض صحبت آنحضرت بر موران هم ظلم نخواهند کرد و صحابه کبار که یار غار و رفیق غمسا رگفته میشدند اینقدر نفهمیدند که سید اصحاب آنحضرت و ابن حم و برادر و داماد آنجناب که بنص قرآنی نفس سول بوده و دائما صحبت و ملازمت آنجناب در حال شد در اختیار فرموده اینقدر اثر صحبت نشد که حق خلیفه بحق را انکار میکردند و بصمیم قلب اختیار بعینه فرمودند و او را ستم بکذب و غدر نمینمودند و فدک را که حق دیگری بود و دیده و دانسته برای خود طلب نمینمودند و نیز اینقدر ندانستند که بضعه رسول و نواسه های پیغمبر که در حق آنها سید اشباب اهل البخته فرموده چگونه بدعو ارث که در حقیقت حق غیر بود برای خود طلب میکردند و بحديث پیغمبر که خلیفه بحق نقل کرده گوش نمیدادند و تا دم وفات بمقتضای غضب فاطمه و لم تستکلمو حتی ماتت بر چنین امر شنیع اصرار مینمودند و حضرت امیر علیه السلام نیز تا وقت خلافت خود بی شک خلیفه اول نقل کرده بود و اعتنا نمینمود و چنانچه کلام آنحضرت در نامه که بسبیل ابن جنیف الانصاری نوشته بران دلالت دارد بلی کانت فی ایدینا فداک من کل ما اظلم السماء فشت علیها نفوس و رو سحت عنها نفوس اخین بلکه اگر در حقیقت حق آنجناب نمیبود از جانب خود تبرعا بمقتضای جارت کلمه بر جل من جواد خود را از مورچه کمتر نشمرده تسلیم فدک با آنجناب میکردند چنانچه عثمان مروان داده چه در روایت ابن حجر عسقلانی در فتح الباری مزبور است ان عثمان اقطع فداک مروان مناسب این مقام است ذکر خطبه حضرت فاطمه که ابن ابی الحدید در شرح خود از ابو بکر جوهری نقل کرده و گفته ابو بکر الجوهری هذا عالم محدث کثیر الادب ثقة ورع اشقی علیه المحدثون و وواعنه مصفاة و غیره مصفاته پس با احترام او این ابو بکر از جمله ثقات متورعین است و قطع نظر ازین اگر سنیا پس کتبت شریفه او نمایند غایت وقاحت و بیجایی است با جمله ابو بکر مذکور با سند خود نقل کرده لم ابلغ فاطمة

اجماع ابی بکر علی منعه و ذلک یعنی هرگاه خبر غم ابو بکر بر خضب فدک باجناب سید لائت شمار با بچید و خود را و اقبلت فی لمة من حقدتها و متوجه گردید با جماعه از اخوان انصار خود و نساء قومها و زنان بنی هاشم تطمؤ و یوسا که پاهای مبارک مستور در دامن بود ما طقم مشیتها مشیة رسول الله وضع رقما^۱ باجناب کم از وضع رقما پیغمبر خدا بود حتی دخلت علی ابی بکر و قد حشد الناس من المهاجرین و الانصار تا آنکه نزد ابو بکر رسید و حالیکه مهاجرین و انصار نزد او جمع بودند فحضرت یلینها و یلینها و ریطة بیضا^۲ در میان آنحضرت و در میان اینها پرده از چادر سفید آویختند ثرانت انه اجلس لها القوم بالبكاء بعد از آن فریادی کرد که جمیع قوم از آن غره و غریب و بگریه درآمدند و آغاز جریع و فریغ نهادند ثرا مملت طویلا حتی من فورهم یس فی طویل سکونته و توقف فرمودند تا آنکه مهاجرین و انصار از شدت فریغ خود ساکن گردیدند ثم قالت ابتداء یحمد من هو اولی بالحمد الطویل و الحمد و الحمد لله علی ما انعم الله علیکم و علیکم و علیکم فاتقوا الله حق تقاته و اطیعوه فیما امرکم به فانما یخشی الله من عباده العلماء و احمل الله الذی بعظمته و نوره یدتی من فی السموات و من فی الارض الیه الوسیلة و نحن سیلته فی و نحن خاصته محمد و عمل قد سه و نحن حجتہ فی غنیه و نحن ورثه انبیاء الله قالت انا فاطمة بنت رسول الله اقول عودا علی یدک و ما اقول ذلک سرفا و لا شططا فاسمعوا یا سماع و اذ و قلوبی عبه ثم قلت لقد جاءکم رسول من انفسکم عن یزعلیه ما عنتم حوین علیکم بالمومنین روع حیر فان تعزوه بخدمة الی دون ابائکم و اخا بن عمی و نرجالکم ثم ذکر کلاما طویلا فی آخرة ثم انتم الان توعمون ان لا ارث لیه افحکم الجاهلیة تبغون من احسن من الله حکما لقوم یوقنون ایها یا معشر المسلمین ابترارث الیه الله ان توثیان ابو جحافه^۳ بالک و لا ارث ابی لقد جئت شیئا فریافا^۴ نثنا مخطومة و حوله تلقا یوم حشرک منعم امکم الله و الزعم محمد و الموعدا لصامه و عند الساعة یحشر المبطون و لکنه مستقر سوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یجل علیه عذاب مقبر قال ثم التفتت الی قبر ابیها فتمثلت بقول هند بنت اثاثه شعر قد کان بعدک انباء و هنته لو کنت شاهد هالک یکر الخطب ابدت رجال لنا یجوی صد ره و لما قضیت حالت دونک الکثب نهجت ارجال و استخف بنا و اذغبت عنا فحن الیوم بغصت قال ولم

النبیة واحدة النساء
و هی الامور الشیعة

بر الناس اكثر باكياء وياكية منهم يومئذ ثم عدلت الى مسجد الانصار فقالت يا معشر
 الفتيه واعضاد الملة وحضنة الاسلام ماهذا الفتره عن نصرتي والونية عن معونتي
 والغرة في حقّي والسنة عن ظلامي ما كان رسول الله ام يحفظ امره في ذلك سرعان
 ما حدثتم وعجلان ما اتيتم الآن مات رسول الله امست دينه ها ان موته لعمرى
 خطب جليل ستوسع وهيه واستبهم فقهه وفقد اتقه واظلمت الارض له وخشعت الجبال
 واكدت الامال اضيع بعد الحريم وهتك حرمة وازيلت المصونه وتلك نازلة اعلن بها
 كتاب الله قبل موته وانباء كرم بها قبل وفاته فقال وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
 الرسل فان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا
 وسيجزي الله الشاكرين ايها بنى قبيله اهضم ترا ثابيه وانتم بمرئى منى وسمع تبلغكم الله
 ويشمكم الصوت وفيكم العدة والعد ولكم الدار والجنن انتم نخبة الله التي انتخب وخيرة
 الله المختار يا ديمر العرب يا و عتلا موروكا فحتم اليه رحى دارت بكم رحى الاسلام ودر حليه
 وخبت نيران الحرب سكنت فورة الشك وبدت دعوة الحرج واستوثق نظام الدين افتخرتم
 بعد الاقدام ونكصتم بعد الشدة وجبنتم بعد الشجاعة عن قوم نكثوا ايمانهم بعد عهدهم
 وطعنوا في دينكم فقاتلوا ائمة الكفر اضم لا ايمان لهم لعنهم يلقون الاول قد ارى ان قد
 اخذتم الى الخفض ركنتم الى الداعة فجدتم الذي عيتم ودسعتهم الذي سوغتم
 وان تكفروا انتم ومن في الارض جميعا فان الله لعنني حميدا لا وقد قلت لكم ما قلت على
 معرفة منى بالخذلة التي خامرتكم وخورالقنا وضعف اليقين قد نكبوها فاحتقبوها
 مدبوة الظم ناقتة الخف باقيه العار موسومة الشار موصولة ببار الله الموقدة
 التي تطلع على الافئدة فبعين الله ما تعملون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون انتهى
ثم قال ومنها ما نقله على ابن عيسى الاردبيلي الامام الحاشي الاثنا عشرى في كتاب كشف الغم
 عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر عليه السلام عن حلية السيف هل يجوز فقال
 نعم قد حلى ابو بكر الصديق سيفه بالفضة فقال الراوى تقول هكذا فوشى الامام عن مكانه
 فقال نعم الصديق نعم الصديق نعم الصديق فص لم يقل له الصديق فلا صدق الله قوله

فی الدنیا و الاخرة و از قواعد مقررہ منصوصہ قرآن دین است کہ بعد از نبیین مرتبہ صدیق است و فضل
 اصناف امت ایشان اند چنانچہ از ایه فاولئک مع الذین انعم الله علیہم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
 و الصالحین حسن اولئک رفیقاً و از دیگر آیات کلام اسرار معلوم میشود کہ تعالیٰ ما المسیح بن مریم
 الارسول و امه صدیقہ و قوله تعالیٰ و الذین امنوا باللہ و رسلہ اولئک ہم الصدیقون
 و الشهداء عندنا ہم لهم اجرهم و نورهم و قطع نظر از افضلیت اینقدر خود از آیات بسیار و احادیث
 بی شمار با قطع ثابت است کہ لقب صدیق لفظ صحیح است بالاتر از شہید و صاحب قولہ تعالیٰ یوسف ایھا الصدیق
 و در کتب امامیہ مروعی ثابت است کہ جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرمودہ کہ انا الصدیق اما کبر بلکہ در
 منحصر ساخته بہ نسبت کسانی کہ بعد از او بودند پس در حق ائمہ دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود
 حیث قال لا یقولها بعد الا کذاب لہذا ائمہ در حق خود این لقب اطلاق فرمودہ اند و از لفظ بعد
 صریح مستفاد شد کہ قبل از جناب امیر ہم صدیقی درین امت گذشتہ است کہ معروف باین لقب است و صدیق
 لغوی است و اگر ائمہ را انظر بلفظ اکبر بفہمیم نیز صدیقیت کبری برای او بیکر ثابت مینماید از مفہوم لفظ بعد
 بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صحیح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غصب بالکلیہ مرتفع میشود و الا
 کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی کہ او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته باشد بلکہ اعتقاد صدیقیت
 او را بر کافہ خلائیق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت دعای بد کردہ باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت
 او کہ لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن از مستحق نیست و در دعای ہدای امام معصوم داخل تواند شد نحو
 باللہ من ذلک و چون مطارحہ این روایت با بعضی از علمای امامیہ در میان آمد غیر از انکار این روایت جواب
 ندادند کہ حمل بر تقیہ را گنجایش نبود زیرا کہ از وضع سوال سائل صریح معلوم میشود کہ شیعی بود لیکن اینقدر خود
 بر هیچ عاقل مخفی نیست کہ کتاب کشف الغمہ کتابنا در نیست کتابی است کثیر الوجود و در دست مردم پس انکار
 صلافاً نہ منی بخشد و اگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخہ این روایت را حذف و سقط کردہ باشد
 نسخہ دیگر خود البتہ مکتوب و خواهد بود اری قصور یکہ درین روایت نیست البتہ نیز از ادراک کتب خود آورده اند
 و بہت نخست شرکا اگر متورعین امامیہ انکارش کنند بعید نیست اما انکار بکلمہ و نماز و دیگر امور ہم لازم خواهد
 بود بلا حظہ شرکت اہل سنت و ان امور روی الدار قطعی عن سالم بن ابی حفصہ قال دخلت علی ابی جعفر
 فقال اللہم انی اتوکل ابا بکر و عمر اللہم انکان فی نفسی غیر ذلک فلا تالی شفاعہ محمد صلی اللہ

علیه و آله و سلم يوم القيمة قال سالوا راه قال ذلك من اجل و اين سالم بن ابی حنيفة شيعي بود
 جميع محدثين اورا به تشيع نسبت کرده اند و از اين روايت نيز تشيع او ثابت ميشود كه حضرت امام براي شنوايند
 او اين كلام فرمود تا از عقیده فاسده و ظن باطل خود توبه فرمايد و اين روايت را از نخبه آورده است كه تمام
 تقية در كلام حضرت امام گنجایش ندارد و زيرا كه آنجناب بطريق شرط و جزا بر تقية درين باب كفر خود از خدا خواسته
 است زيرا كه محروم از شفاعت پيغمبر كافرست بالا جماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله شرط
 واقع شود و وقوع جزا تردیدي نيست حال آنكه روايات الهستند در ما نحن فيه بايد شنيد روی الدار قطنی عن
 عروة ابن عبد الله قال سئلت ابا جعفر عن جليلة السيف فقال لا بأس قل احل ابو بكر الصديق ^{سلفه}
 قال قلت نقول اصدق قال نعم الصديق نعم الصديق من لم يقل له الصديق فلا
 صدق قوله في الدنيا والاخرة و روی بن الجوزي في صفوة الصفوة و زاد فوثب ثبتة و استقبل
 القيله و قال نعم الصديق الحق و در اين روايت كه مطابق روايت صاحب كشف الغم است نيز دعای
 واقع است و احتمال تقية را گنجایش نمیدهد و نيز نزد شيعة مقرر است كه حضرت ابو جعفر و حضرت صادق
 در كتاب مخوف نخوانيم الذهب از تقية ممنوع بودند و روايات ايشان را حمل بر تقية نتوان كرد چنانچه در مقام
 خود اين مقرر ايشان منقول از معتبرات ايشان خواهد شد و روی الدار قطنی ايضا عن ابی عبد الله جعفر
 بن محمد الصادق عن ابيه ان رجلا جاء الي ابيه زين العابدين بن علي بن الحسين عليهما السلام
 فقال اخبرني عن ابی بكرو و عمر رضي الله عنهما فقال عن الصديق قال و تسميه الصديق قال
 و لا تكلتك اقل قد سماه الصديق رسول الله صلى الله عليه و آله و آله و الهاجر و الانصا
 و من لم يسمه صديقا فلا صدق الله قوله في الدنيا والاخرة اذهب فاحب ابا بكر و عمر رضي الله
 عنهما **اقول** نقل ابن كذوب خبر نعم الصديق را از كشف الغم مثل نقل اسلافش روايت تلك الغرابة
 العلى از پيغمبر خدا در مدح اصنام ساقط از درجه حجيت است چه احتجاج بان تمام نميشود بلكه بعد ثبوت آنكه ساء
 اخبار مذكوره در كتاب مذکور از كتب شيعة ان باشد و هو ممنوع بلكه اكثر آنچه مولانا على ابن عيسى اربلي ^ه كشف الغم
 از روايات ايراد نموده ما خود از كتب اهل خلاف است چنانچه در خطبه كتاب مذبور تصريح بان فرموده است
 قال اعتمدت في الغالب المنقل من كتب الجمهور وليكون ادعى لي تلقيه بالقبول و يوافق رأي الجميع
 متى رجفوا الى الاصول و لان الحجة متى قام الخصم بتشديد ها و الفضيلة متى نهض المخالف

۱. اسم بلو و قرة و لعن من
 كشف الغم مجا و الدين بن علي
 ۲. روی ابن كذوب
 ۳. صاحب كشف الغم
 ۴. صاحب كشف الغم
 ۵. كشف الغم

باشاها و تمییدها کانت ائوی بگدا و احسن مردا و اصفی مورگا و اوری نادا و اثبت قواعد
 فارگانا و احکام اساسا و بنیانا و اقل شایا و اعلی شایا و التزم بتصدیقها و انرا مضتمه
 و حکم تحقیقها و انرا مضتمه و اعطی لقیاد و انکان جزونا و جری فی سبیل الوفاق و انکا
 جزونا و وافق و لوقا علی الخلاف اعطی النصف من نفسه و هو بمعزل عن الانصاف و ان
 نشر الفضیلة حسن کسبها اذ نبه علیها الحسود و قیام الحجة بشهادة الخصم او کذا و ان تعداد
 الشهود و ملیحة شهاداتها و اضرارها و الفضل ما شئت به الاعداء انتهى موضع الحاجة من
 کلامه طاب ثراه علاوه انکه چون اتفاق مراجعت بکتاب مزبور گردید واضح شد که روایت مزبور را
 از ابن جوزی که از مشاهیر سر کرده های خوی لا ذناب است نقل نموده و عبارت طولانی از کتاب صفوة
 الصفوة ابن جوزی من اولها الی آخرها در آن کتاب مزبور و مرقوم گشته و این حدیث نیز در همان عبارت
 واقع است نه در کلام صاحب کشف الغم و مشهور است که نقل کفر نباشد پس شیعیان را بان الزام
 نتوان داد و آن کتاب حاضر است هر که خواهد از اولیای ناصب بآن جوع نماید و این بعینه بقول کسی
 که احتجاج نماید با قول کفار که در قرآن مجید حکایت عنهم وارد گشته مثل ان الذی ارسل الیکم لجنون
 نظا برآن بگوید که قرآن نیز شتمل است بر آنچه مخالف مذهب اسلام است بالجمله اخبار نواصب حجیت را
 نشاید سیما نظر بآنکه وضع حدیث نزد بعضی از آنها جایز است چنانچه حافظ عبد العظیم شافعی در آخر کتاب
 ترغیب و ترهیب گفته ان نعیون بن حماد الخواصی المروزی الامام قال لازدی کان نعیون یضع الحدیث
 فی تقویة السنة انتهى و کذا قال غیوة فی غیوة و بعد تنزل و تسلیم صحت این روایات منقوله از
 میگوئیم که چون حمل صدیق بر معنی حقیقی در این مقام ممکن نیست لامحاله وجهی برای آن قرار باید داد چنانچه
 در آیات جنب و جه و ید از تاویل چاره نیست اما آنکه حمل بر معنی حقیقی صحیح نیست پس بر آنکه اطلاق صدیق
 بر خلیفه اول مثل اطلاق زنگی بر کافور و شب و مجور بر نور است لانه فعیل من الصدق للمبالغة و حال
 صدق او نظر بحديث صحیح مسلم که دلالت دارد بر آنکه حضرت امیر اول و ثانی اکاذیب و خائن نیست
 واضح است پس چگونه آنحضرت را صدیقیت اومی نمودند و جوهری در صحاح گفته الصدیق مثال الضیق
 الدائم الصدیق و من یصدق قوله بالعمل یعنی صدیق بر وزن ضیق دایم الصدیق است و سبکه
 تصدیق کند گفتار خود را بکردار خود و تحقق آن در صدیق سنیان معلوم است لظهور لفاقه و شقا

المنا فی تصدیقه بالنبی و ایضاً روی عن عائشة قالت مرّ بالنبی بابی بکوه و هو یلعن بعض غلمانہ فالتفت
 الیه فقال رأیت لعانین صدیقین عبدالحق دہلوی در شرح آن گفته ارادہ اندہ لا یجتمع الصدیقین
 واللعانینہ پس ہر گاہ بنا بر بن حدیث اجتماع بغایت و صدیقیت ممکن نباشد و لعانیت و سیاحت او
 نیز ثابت است نظر ہمین حدیث و ہم نظر بانچہ ابن حجر و صواعق از روایات سیاحت او نقل کرده پس حکم
 بصدیقیت او مستلزم تجویز اجتماع متضادین باشد و از اینجا واضح میشود کہ اگر تاسیاً بخلیفہ اول شیعیان
 نیز شیوہ لعانیت اختیار نموده باشند مضائقہ ندارد و بالجملہ لابد کہ اطلاق مزبور درست نباشد و ایضاً
 ابن لقب شریف مخصوص جناب امیر است چنانچہ شیخ عبدالحق دہلوی در ترجمہ مشکوٰۃ فی فضایل العشرہ روایت
 کرده عن النبیؐ انه قال علیؑ انه الصّدیق الاکبر و ایضاً جناب امیر علیہ السلام فرمودہ انا الصّدیق الاکبر
 و انا الفاروق الاعظم و تقدیم مسند الیہ در مقام مدح مفید حصرت چنانچہ ابن ناصبی نیز اقرار کرده و بظہر
 افراد در مقام قصر قلب است و حافظ ابو نعیم از علمای سنیان روایت کرده از عبادین عبد اللہ کہ شنیدم
 از حضرت امیر المومنینؑ میگفت کہ منم صدیق بنیکوید این سخن را بعد از من بگرد و روغ کوئی ہفت سال پیش
 از دیگران نماز گزاردم چون اصل در حصر حقیقی است حمل آن بر خصوص اضافی خلاف اصل است اما قول او
 از لفظ بعدی الح پس مردود است بآنکہ بر تقدیر تسلیم غایت بانچہ از بعدی استفادہ میشود آن است کہ قبل
 آنحضرت نیز صدیقان گذشتہ اند لیکن قید در این است کہ این ناصبی داخل کرده از کدام لفظ استنباط
 کردہ و بالجملہ فخر رازی تعلیمی و احمد بن حنبل در مسند خود و ابن شیریہ در فردوس الاخبار و ابن معاری
 و ابن نجار و سیوطی و در منشوریہ روایت کرده اند الصّدیقون ثلاثہ حبیب النجار مومن آل دین
 و خرقیل و علی بن ابی طالب و هو افضلہم و ابن روایت صریح است در آنکہ صدیقین منحصر در سید کائنات
 و حوقل بن یغمہ بود پس چون آنجناب افضل از حوقل بوده باشد البتہ فضیلت بر پیغمبر داشته باشد علما
 ازین حدیث تحقق مطلق صدیقیت برای حبیب نجار و خرقیل ثابت می شود و بمقتضای ہوا فضلہم باند
 انحصار صدیقیت کبری در آنجناب ثابت میشود کہ احدی در ان شریک نیست ہذا علی سبیل التّنزل والا
 میگوئیم کہ اگرچہ لفظ بعدی در ان مذکور است لکن مراد نفی شرکت غیر است در صدیقیت اعم از آنکہ در
 آنجناب باشد یا بعد از ان چہ مقام مدح مقتضی ہمین است والا مدحی بر تقدیر آنکہ در زمان آنجناب صدیق
 بوده باشد مجرّد نبودن صدیقی بعد از ان حضرت حاصل نمیشود و متبادر از لفظ بعدی در چنین مقام است

که غیر من صدیقی نیست نه آن معنی که ناصبی فهمیده آیاتی بینی که بنا بر روایات کثیره سنیان در حدیث موافق دارند
 شده که آنحضرت فرمود انا اخو رسول الله لا یقول بعدی الا کذاب چه مراد از آن نفی اخوت از غیر
 خود است مطلقاً و ایضاً فی تفسیر المدارک فی تفسیر قوله تعالی قال رب اغفر لی و لی و لی ملکاً لا یبلغی لاحد من
 بعدک هکذا حی و فی بفتح الیاء مدک قال و اما سئل هذه الصفة لیكون معجزة له لاحد انتهى و در
 آنچه ابن عبد البر در استیعاب و ابنت کرده عن علی کرم الله وجهه انه کان یقول انا عبد الله و انا رسول الله
 لا یقولها غیری الا کذاب و ایضاً بعد قول آنحضرت لا یقول لها بعد الا کذاب بنا بر روایت سابقه ابومعمر
 تعلیل واقع شده بآنکه پیش از دیگران هفت سال نماز کردم و ایضاً ابن ابی الحدید از شیخ خود ابو جعفر نقل کرده
 انه ردت معاذة بنت عبد الله العدویة قالت سمعت علیاً یخطب علی منبر البصرة یقول
 انا الصدیق الا کبراً امت قبل ان یومن ابو بکر و اسلمت قبل ان یسلم و ایضاً اگر صدیقیت ابو بکر از یکلام
 حضرت امیر نزد ناصب باطل نشود لابد نبوت مسیله کذاب و سجاح کذاب هم بقول پیغمبر خدا لانی بعد باطل نباشد
 زیرا که لانی بعدی لانی معنی ثابت نمی شود و ابو بکر پیش از آنحضرت نبوده بلکه در زمان آنجناب بوده پس
 که بناصب واضح شد که علی ضرب من التاویل و نیز از کجا که مراد از بعدیت بعدیت رمانیه باشد یا نه
 بینی که گفته میشود خلافتی بعد استاد خود نظیری ندارد و مانند آن و همین معنی تفسیر بعدیت نموده اند در
 حدیث صحیح مسلم که متضمن بیان آیه تطهیر است و فی آخره قال حصین من اهل بیت یا زید الیس نساء من اهل بیت
 فقال نساء من اهل بیت و لکن اهل بیت من جرم الصلوة علیهم بعداً چنانچه بعضی شارحین در
 شرح زبده تصریح نموده بآنکه المراد منها البعدیة الوبقیة فلا تغفل و این صریح در نفی شرکت بکبریا
 و عمری و صدیقیت و نیز میتواند شد که مراد از بعدی بعد صدیقی بوده باشد یعنی بعد از صدیقیت
 من صدیقیت دیگری نیست نه آنکه بعد من صدیقی نیست و توهم نشود که آنستلزم تقدیر است و هو خلاف
 الاصل زیرا که هرگاه ناصبی ابو بکر را قبل از آنجناب صدیق دانسته با وجود آنکه زمان او قبل زمان آنجناب
 نبود بلکه در زمان آنجناب بوده پس لامحاله معنی بعد بر قول او بعد خلافتی و نحو آن خواهد بود و هو خلاف
 الاصل ایضاً فاجوابه فهو جوابنا و هرگاه این امر بر تو واضح گردید فلا بد من التاویل پس میگوئیم که
 اطلاق صدیق بر ابو بکر مثل اطلاق امیر المومنین بوده باشد بر سایر خلفای جور و چون آن بنا بر تفسیر
 هائیز باشد و ناصبی بآن استدلال نمیکند فکذا هذا قوله که محل تفسیر اخیر مردود است اولاً بآنکه واضح

سوال سایل تشیع از دلالت ندارد چه اگر شیعه میبود چرا استبعاد از قول آنجناب نعم الصدیق میکرد چه جواز
تقیه البته معلوم باشد بلکه ظاهراً نیست که چون سنی بود از کلام آنحضرت استبعاد نمود و گفت اتقول بهذا
یعنی شما هم چنین میفرمایید و ظاهراً نیست که ما و را صدیق میدانیم لیکن شما هم چنین میدانید **ثانیاً**
بأنکم بر تقدیر تسلیم و تشیع را و می انحصار تقیه در ضمن را و می نیست زیرا که محتمل است که سوای او می دیگری
حضار مجلس مذکور تسنن داشته باشند که تقیه از و این کلام فرموده باشند **قوله** لکن اینقدر راجح آری کتاب
کشف الغم کتاب تادیه نیست لکن چون سنن حدیثی مخالف مذهب خود در صحیح بخاری و امثال آن می یابند
ناچار شده میگویند که احدی از شیعیان این روایت را داخل صحیح بخاری نموده پس بنا بر علیه جائز است
که ما نیز بگوئیم که شاید احدی از سنن این روایت در کشف الغم داخل کرده باشد لکن چون قبل علماء از
اوانس چنین عیب عار منزه و مطهر است ما را احتیاج چنین حیوات سنن نیست چه دانستی که این روایت
از ابن جوزی منقول شده و مع هذا محلی صحیح بعد تسلیم دارد **قوله** اما انکار کلمه و نماز الخ و انستیکه اسلام
جناب امیر مومنان سابق از اسلام ائمه نواصب است پس آنجا شریک شیعه در کلمه و نماز کرده اند نه شیعه
شریک آنها علاوه آنکه تعصب کذا می مخصوص نواصب است چه آنها تصریح کرده اند که تسبیح قبور و تحمید همین اگر چه
بنابر روایات ما نیز مسنون است لیکن چون و افضل شعار خود ساخته اند ما از ترک نموده ایم و تسبیح قبور تحمید
به بسیار نمودیم چنانچه غالی و صاحب هدایه بآن تصریح کرده لیکن بیابست که در نیصورت انکار کلمه و نماز هم
نماند و بعید نیست که بنا بر مقتضای نفاق عمری انکار شهادتین و غیره نیز مکنون ضمیر سنن بوده باشد که
بنابر خوف اهل اسلام اظهار آن نکرده باشند اما آنچه این ناصب از روایات دار قطنی ذکر کرده فهو من قبل
شهادة القصب بدنه و ظاهراً است که استشهاد ذوی الاذناب با ذناب خود غیر مفید است **قوله** و این سالم
این حفصه شیعی بود از سالم مذکور فاسد العقیده و ملعون بوده چنانچه علامه حلی در خلاصه فرموده سالم
ابن حفصه لعنه الصادق و کذب و کفره و روی عباس بن عامر عن ابان بن عثمان قال کان سالم
حفصه مرجوا و روایات ذم ان ملعون در کتب جال بسیار وارد است و سعد ابن جباح کشی با سند خود او را
روایت کرده قال دخلت علی ابی جعفر معی سلمة ابن کهل و ابوالمقدام ثابت ابی الحداد و سالم ابن
ابن حفصه و کثیر جماعته و عن ابی جعفر اخوه زیاد بن علی قالوا لابی جعفر تولى علیاً و جسطاً و جسطاً
و تهرأه من اعدائهم قال نعم قالوا تولى ابابکر و عمر و تتبرأ من اعدائهم فالتفت الیهم زیاد بن علی

عنه القطع والقبض
بعضه قد من الزمیر
مجمع احوال

وقال تتبواون من فاحشة براتقارنا بهتكم الله فيؤمدين سماءا بقرية علاوه انكم قول او قال ذلك من
اجلی صریح است در تسنن او چه آنحضرت فقط برای شنواینیدن او فرمودند نه آنکه مقتدا آنحضرت بود کما لا یخفی
پس این فقره را دلیل تشیع او ساختن غایت بجای است و روایت چنین کذا بی ضلع قابلیت احتجاج ندارد
و همچنین است حال دیگر و آیات که از دارقطنی و غیره ذکر کرده **قوله** در بین روایت که مطابق این روایت این چنین
که ناصبی فرموده بعینه همان روایت است که صاحب کشف الغمّه از نقل کرده نه مغایر آن اما آنچه گفته که نیز نزد شیعه
مقرر است آنحضرت پس این نیز از کذبات این کذب است چه نزد شیعه جمیع ائمه تقیه میفرمودند و چون ناصبی عدّه
روایات منع تقیه را مسیّا کرده مانیز ماثله معاصر از تطویل کلام در نیکام نمودیم **ثم قال** چون از
صریح اقوال ظاهر و غیره ظاهر که بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم
بعضی اوله ماخوذه از کتاب عتره که با دنی تامل باین مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حق تعالی جماعه صحابه را
که در وقت انعقاد خلافت ابوبکر حاضر بودند و او را در امور خلافت مدد معین و ناصر شدند بالقیاب چند ملقب
فرموده جامی گفته اولئک هم الفایزون جای فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و جای بوضه جنت
و اجر عظیم مشرف ساخته و جای بشارت درجات عالیات و رحمت در رضوان خود بایشان بخشیده و جماع
چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول و نقص عهد او باشد محال است و الا در بشارت کتاب الله
کذب لازم آید و **ویم** آنکه حق تعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که حبیبکم
الایمان و زینة فی قلوبکم و کوة الیکم الکفر و الفسوق و العصیان و جماعه که حق تعالی در حق ایشان
این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول آنجا
بر آن صراحت **سیدوم** آنکه حق تعالی در ایه تقسیم فی بعد از ذکر فقرای مهاجرین میفرماید اولئک هم الصلوة
و جمیع مهاجرین ابوبکر را خلیفه رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند پس اگر او خلیفه حق نباشد آنجا
صادق نباشد و به خلاف النص **چهارم** آنکه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند جماعه که
در مقدمات دینی پاس سپارن پدران برادران و اقارب خود نمودند و آنهارا برای برکشتن و سر باریدن
و بزرگتهای جهاد صبر کردند و محنت ها کشیدند و از هیچ مخالف ترسیدند و خود را بار بار برای بن یکشتن دادند
چنانچه امیر المومنین برای ایشان نیز شهادت این معنی در خطبه ها خود داده کما یسبحی لقلبها فی باب مطاعن الصواب
و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلافت شرع نخواهد بود و محقق

جماعه صحابه بر خلافت ابوبکر واقع شده و هر چه متفق علیه جماعت امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل
اینکه در پنج البلاغه که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیرالمومنین و ائمه اطهار علیه السلام آمده که کلام له الزموا السواد
الاعظم فان ید الله علی الجماعه و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ
من الغنم للذئب ایضا در شرح پنج البلاغه که تصنیف امامیه است نوشته اند قاصح عن امیرالمومنین
رضی الله عنه انه کتب الی معاویه الا ان للناس جماعه ید الله علیها و غضب الله علی من
خالفها ففسک نفسک قبل حلول الغضب قد اورد الرضی بعض هذا الکتاب و سقط منه
صدده لکونه مخالف المذاهب المبنی علی الفرقة فودی آخره و هو قوله و اتق الله فیما لیدیک
و انظر فی حقه علیک ایضا فی شرح پنج البلاغه للامامیه و المعتزله کما کتب الی معاویه
ما کنت الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا و اصدت کما اصدوا و ما کان الله
لیجمعهم علی الضلال این کتابت اہم رضی بترکرده پاره را در پنج البلاغه آورده و هو اما بعد فقد
ورد علی کتاب امر و لیس له بصیرت یدیه و لا قاید یوشده لکن این عبارت را صدر کتابت برگشته
و این رضی باین قاعده است که نامه باو خطب جناب امیر ابراعات مذہب خود را ترسیازد و بسبب تقدیم
و تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیرالمومنین را چون از حال صحابه گذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بلوازم ولایت و صف فرمود و گفت کانا اذا ذکرنا الله هملت اعینهم حتی تنبل جباههم و مادوا
کما یمید الشجر یوم الیوم العاصف خوفا من العقاب و جاء للثواب کذا ذکره الرضی فی پنج البلاغه
و نیز بار دیگر در حق آنها فرموده کان احب للقاء الیهم لقاء الله و انهم ینقلبون علی مثل الجم
من ذکر معادهم و اجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از محالات است هفتم آنکه خلافت صدیق به بیعت جماعه ثابت شده که حضرت
امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویلہ در مناجات باری تعالی ذکر وقت راز و نیاز بندگان خاص است
انھار استایش ینماید حتی کہ در حق تابعان آن جماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللهم و اصل الی
التابعین لهم بالاحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر
جزاء ل الذین قصدوا ستمهم و تخذوا و هتتمهم و مضوا فی قفواتهم و الا یتام بحدایه
منارهم یدہون بدینهم علی شاکتہم لم یتهم رب فی قصدهم ولم یخج شک الی آخر ما قال و کسیرا

که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السّرو الخفیات که احتمال تقیه را
در آنوقت گنجایش دادن صریح کفر است اصرار بر باطل و اخفای حق و رواداری ظلم و غصب برخاندان
رسول صلی الله علیه و اله از وی محال و ممنوع است **هشتم** در کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت ابو عمر
وزبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده قلت له ان للایمان درجات منازل يتفاضل المؤمنون
فيها عند الله قال نعم قلت صفه لي حمك الله حتى افهمه قال ان الله سبق بين المؤمنين كما
يسبق بين الخيل يوم الرهان ثم فضلهم على درجاتهم في السابق فجعل كل امرئ منهم على درجه
سبقه لا ينقصه فيها من حقه ولا يتقدم مسبق سابقا ولا مفضول فاضلا تفاضل بين
اوابل الامة واواخرها ولو لم يكن للسابق الی الایمان فضل على المسبق اذا لحق آخر هذه
الامة اولها و لتقدموهم اذا لم يكن لمن سبق الی الایمان فضل على من ابطاعه ولكن
بدرجات الایمان قدم الله السابقين بالاطعاء عن الایمان اخرا الله المقصرين لا نجد من
المؤمنين من الاخرين من هو اكثر عملا من الاولين و اكثرهم صلوة وصوما و حجّا و زکوة و جهادا
و انفاقا و لو لم يكن سوابق يفضل بها المؤمنون بعضهم بعضا عند الله لكان الاخرون بكثرة
العمل مقدمين على الاولين ولكن ابی الله عن وجل ان يدرك اخر درجات الایمان اولها و يقدر
فيها من اخرا الله و يخر فيها من قدم الله قلت اخبرني عما ندب الله عن وجل المؤمنين اليه
من الاستباق الی الایمان فقال قول الله عن وجل سابقوا الی مغفرة من ربكم و الجنة عرضها
السموات و الارض اعدت للذين امنوا بالله و رسوله و قال السابقون السابقون ^{لك}
المقربون و قال السابقون الاولون من المهاجرين و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان رضي الله
عنهم و رضوا عنه فبدأ بالمهاجرين على درجه سبقهم ثم ثنی بالانصار ثم ثلث التابعين لهم
باحسان فوضع كل قوم على قدر جاتهم و منازلهم عند الله ثم ذكر ما فضل الله به اوليائه
بعضهم على بعض فقال عن وجل تلك الوسيل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله
و رفع بعضهم درجات الخ و قال لقد فضلنا بعض النبيين على بعض و قال انظر كيف فضلنا
بعضهم على بعض و قال للاخرة اكبر درجات و اكبر تفصيلا الی اخر الحديث و قال فی آخره
فهذا ذكر درجات الایمان و منازلها عند الله عن وجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد

که مهاجرین و انصار در درجه اعلی بودند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی آن درجه نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بر این ناص اند قوله تعالی او لکن هم المومنون حقاً وقوله اعظم درجة عند الله ولا یستوی منکم من انفق قبل الفتح وقاتل و شخصی که با علی درجه ایمان رسیده باشد از وی ضرر برین امور شنیع باجماع و اتفاق از قبیل محالات است **نهم آنکه** شرح نهج البلاغه نامه حضرت امیر است که کتب معاویه در جواب او ترقیم فرموده منقول نموده اند و در آن نامه بعد از ذکر ابو بکر و عمر این عبارت مندرج است لعمری ان مکاتھا العظیمه وان المصاب بها کحرج فی الاسلام شدیداً حمی ما الله وجواهرها باحسن ماعلا و این مدح و وعاد حق ایشان با وجود غاصب ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان معصوم تواند برآمد و عجب نیست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغه نیز آورده لکن در اینجا داد تحریف داده مقدم را موخر را مقدم نموده و آنچه منافی منسوب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه رضی را در نقل این نامه عجب قصاص بجلی واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خطای محدی غلط پیدا کرده که شرح از توجیه ترکیبان عبارت عاجز شده اند و آخر الامر بناچار علی صل ان نامه را نقل کرده متوجه شرح آن گردیده اند **انتی اقول** قوله اول آنکه آنچ از جمله وجوه کثیره در این مقام وجوه ثلثه برای ترویج ارواح ثلثه نوشته میشود و اول آنکه عجب است که خلفای ناصب ازین دلیل اول او خبر نمود و الا قول اول اقبولون اقبولون لیست بخیرکم و علی فیکم کما فی الصواعق و شرح التقریر للقوشجی و غیره و قول ولیتی سالت رسول الله الخ و قول ثانی کانت جمیعته الی بکر قلته و فی احد شریک و نظایر آن صحیح نمیشود چه هرگاه فضیلت جمیع مهاجرین و انصار از آیات مزبوره ثابت است این قدح در شان صحابه بکدام وجه صحیح میتواند شد و همچنین قول عائشه صدیقہ اقلوا الغلّ لعن الله لغلّ و قول عمر بن سعد بن عبادہ که از جمله صحابه بود اقلوا سعداً قل الله سعداً و ویم آنکه مقتضای عام الاوقد لابد است که عمومات آیات دال بر مدح مهاجرین و انصار مخصوص اتقیا و مومنین آنها باشند و مانند آن و الا تناقض و کذب رکلام الہی لازم آید چه مذمت مهاجر و انصار نیز وارد شده قوله تعالی و یدعون عرض الدنیا و الله یرید الاخره و الله عزیز حکیم و قوله تعالی ولا یاتون الصلوٰۃ الا وهم کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون و قوله تعالی و من اذ اعجبکم اکثرکم فلم تغنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت و ترو لیتم مدبرین پس هرگاه اجماع مهاجرین

و انصار بر فرار و فتنه همه از کفار فرار کرده بودند حجت نباشد چرا اجماع اخبار بر خلافت فرار کرده
حجت باشد و قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا القيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار
و من يولهم يومئذ دبره الا متحرفا للقتال او متحيزا الى فئة فقد باء بغضب من الله
وماواهجهنم و بشئ المصير و اين نص صريح است بر مضمونيت گروهی که تولیت و بر یکفار کرده اند
که اول و اکمل آنها اول شهادت و قوله تعالى يحلفون لكم لتؤذوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله
لا يرضى عن القوم الفاسقين و قوله سبحانه و يحلفون بالله انهم لمنكم و ما هم منكم و لكنهم
قوم يفرقون و قوله تعالى اذ رايتهم تجبك جسامهم و ان يقولوا تسمع لقومهم كان خسر
مستند الاية و قوله و من اهل المدينة مردوا على النفاق الاية و امثال اين آیات بسيار در کتاب
بر مذمت آنها دارد و اگر چه بمقتضای قول عمر حسينا كتاب الله هين آيات برای الزام اخذ از سنت عمر
کافی است ليکن نيز از اخبار نبويه و ائمه المرام مرقوم ميشود منها ما في الكشف و غيره عنه صلى الله
عليه و اله انتم اشبه الامم بنى اسرائيل لنزكبن طريقهم حدا و النعل بالنعل و القل بالقل
غير انى لا ادرى تعبدون العجل ام لا و منها رواية ابن المغازلى قال لا تشكركم ترجعون بعدى
كفار يضرب قاب بعضكم بعض و ايم الله لان فعلتوها التعوفنى فى الكعبة التى تقاربكم و منها
رواية اروى بنت الحارث بن عبدالمطلب حيث قالت كنا فيكم بمنزلة بنى اسرائيل فى ال فروع
و كان على بن ابي طالب بعد نبينا بمنزلة هارون من موسى ايضا مخالفت آنها در حال حيات
انحضرت در باب منع قرطاس و عدم امثال امر ليله الا خطب كافي رواية حذيفة السائغى به ثبوت بيسته
پس مخالفت آنها بعد ممات آنجناب مستبعد است باعوه بالامل الضعيف سفاهه وقت
الحيات فكيف بعد مماته و خذلوله فى وقت خفاف و يوحى ايواذ منهم ان يفوا بمانه سيوم
انك بيعت مهاجرين و انصار بصميم قلب ممنوع است تخلف سعد بن عبادى حتى مات و همچنين تخلف حضرت
و ساير بنى هاشم و عبد الله بن زبير تاشش ماه و وقوع بيعت بعد از ان بجز و اكره كما يدل عليه قول
بارك الله لكم فيها مسافى و سر كرم و قد مر مرار و امثال اين اخبار بسيار دلالت بر وقوع آن بجز
منظر ارباب و خوف اعداء عن الاطالة بذكر آن پرداخت و سيالى بعضا پس هر گاه بنا بر آياتيكه نصبي
ذكر آن کرده بيعت مبايعين حجت باشد چرا عدم بيعت متخلفين برضا و رغبت كه از جمله مهاجرين

و انصار بلکه سادات آنها بوده اند حجت بطلان خلافت نباشد **قوله** ویم آنکه آن جواب ایندلیل ثانی بود
 ثانی کانت بیعت الاول فلتنه ظاهر میشود و جمیع جو به دلیل اول درینجا هم جاری است علاوه آنکه بنابرین
 چرا تا صبی قابل بحقیقت قاتلین عثمان نمیشود که مهاجرین و انصار محمد و حین در قرآن مجید او را خدول کرده
 مقتول نمودند **قوله** سیرم آنکه آن مردود است اولاً با آنکه چون شیخین نزد نواصب از مهاجرین بوده اند
 و داخل در مصداق این آیه پس میباشد که اول در قول خود انا الخالفه بعده و ثانی در مقال خود کانت بیعت
 ابی بکر فلتنه و فی اسد شر با صادق باشد پس خلافت او حق و صادق نباشد و ثانیاً با آنکه بنابر روایت
 صحیح مسلم عمر بن حضرت امیر گفت که تو ابو بکر را خاین و کاذب غادر میدانی و و اسد که او صادق و راشد بود
 الی آخر مضمونه پس عمر درینکلام صادق بود یا کاذب بر تقدیر اول چون حضرت امیر بالاتفاق سید
 مهاجرین است و صدیق اکبر شیخین شما کاذب غادر و خاین باشند نه صادق لاستحالة اجماع لنقضین
 و بر تقدیر ثانی اعنی کذب ثانی اقصاف مهاجرین بصدق که از آیه هو الصادقون ثابت مینماید باطل
قوله چهارم آنکه آنخ اگر مراد آنست که کافه مهاجر و انصار بر شقتهای جهاد صبر میکردند و خود را بکشتن
 میدادند و پاس اقارب و عزیزان در مقدمات دینی نمیکردند پس معلوم نمیشد که فرار روز احد و خیبر وین
 از کدام کسان متحقق شده بود و اسقاط حد از بغیره بیاس و سستی و اشنائی از عمر چرا متحقق گردید و همچنین حد
 و قصاص از خالد بن ولید با وجود قتل او مالک بن نویره را که بشهادت اخبار سنیان مسلم و مومن
 بوده و با وجود ارتکاب خالد زنار از منکوحه مالک مزبور ساقط نمود بیاس آنکه ابو بکر او را عزیز میداشت
 و مراعات خطابیکه با او داده بود اعنی سیف اسد کرد و کدام دلیل بر استحقاق خالد بقصاص زیاد
 ازان میتواند شد که خود حضرت عمر احترام با استحقاق خالد مرقول را فرموده بود چنانچه مشهور است
 مبین گردیده و اگر مراد بعضی از مهاجرین و انصار اند پس مسلم لکن رضای آنها بصمیم قلب بر بیعت اول شما
 ممنوع است آری اگر اثبات رضای صحابه اخبار از کتب شیعیان می نمود البته استدلال او وجه صحیح میداشت
 و اذلیس قلب پس تفصیل بطلب من محله **قوله** پنجم آنکه آنخ ادعای اجماع امامیه بر صحت و تواتر پنج البلاغه
 دعوی بلا دلیل و تحکم تحت است کاش نام یک کتاب هم از کتب امامیه می نوشت که در آن تواتر جمیع آنچه در
 پنج البلاغه مذکور است مرقوم می بود و آنچه بعد تتبع معنوم گشته این است که اکثر خطب کتب از کتب ویر تواتر
 اختلاف منقول شده و فقراتی که بلاغت و فصاحت آن زیاد تر بوده از انتخاب خسته نقل نموده بعد از سلیم

که نظام هست که انجانب با تابع چند خبیث که برادر مخالف کتابی در دست اجماع کرده باشند نفرموده و بعد
چیت که عفت مرار پس کلام انجانب یا بر سبیل الزام در بعضی مواضع وارد بوده باشد یا مراد از آن
اجماعی باشد که نزد شیعه بلبیت حجیت آن ثابت است و آن عبارت است از اتفاق جماعه از اهل حل و عقد
بر امر که امام معصوم خارج نبوده باشد و همین است مراد آنحضرت چنانچه ملا علی نقی در کنز العمال تویب
جمع الجوامع سیوطی روایت کرده عن سلیم بن قیس العامری قال قال ابن الکواعلی عن السنة والبدعة
وعن الجماعة والفرقة فقال يا بن الکوا حفظت المسألة فافهم الجواب السنة والله سنة محمد
والبدعة ما فارقها والجماعة والله مجامعة اهل الحق وان قلوا والفرقة مجامعة
اهل الباطل وان كثروا وايضا فيه عن يحيى بن عبدالله بن الحسن عن ابيه قال كان علي بن ابي طالب
فقام اليه رجل فقال اخبرني يا امير المؤمنين من اهل الجماعة واهل الفرقة ومن اهل السنة
ومن اهل البدعة فقال ويحك اذا سئلتني فافهم عني ولا عليك ان لا تسال عنها احدا
بعدي فاما اهل الجماعة فانا ومن اتبعني وان قلوا ذلك الحق عن امر الله وامر رسوله ولما
اهل الفرقة فالمخالفون لي ومن يتبعهم وان كثروا واما اهل السنة فالتمسكون بما
سنة الله ورسوله وان قلوا واما اهل البدعة فالمخالفون لامر الله ولكنابه ورسوله
العاملون بما هو اثمهم وان كثروا فقد مضى منهم الفوج الاول وبقيت افواج على الله قصمها
واستبعدا لها من حدة الارض الحديث وهو طويل اخذنا منه موضع الحاجة و
طیعی در شرح مشکوٰۃ از سفیان ثوری روایت نموده فی تفسیر الجماعة حيث قال لو ان فقهاء علی راس
حسب لكان هو الجماعة از اینجا کذب نواصب در تسمیه خود باهل سنت و جماعت واضح گشت مثل تسمیه
خلفای آنها خود را بخلیفه رسول الله و امیر المومنین و ایضا اگر مراد از سواد اعظم در کلام انجانب
این فرق رومیان باشد پس معنی کلام انجانب در مقام تخریص بر قتال عسکر معویه که سواد اعظم بود چه
نیتواند شد و ان اینست علیکم بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاخربوا بشبه فان الشیطان
کامن فی کسرة الخیفة و حال آنکه سواد کفر زیاده از سواد اسلام است پس اگر مدار حقیقت بر سواد باشد
چرا کفر حق و صدق نباشد اما آنچه این ناصب کذب نسبت تحریف اسقاط بعضی از فقرات بنابر اس
مذهب خود بطرف سید رضی الله عنه نموده پس دلیل کذب و نیستی که اگر سید بنابر رعایت مذهب خود

اسقاط فقره که دلالت بر حیت اجتماع مینماید میفرمود کلام سابق را یعنی قوله علیه السلام فان یراد علی
 الجماعه چو در پنج البلاغه ایراد می نمود حال آنکه این ناصب از کتاب مذکور کلام مذکور را نقل کرده است
 بنا بر اختلاف شیخ چنانچه سید در اول پنج البلاغه تصریح بکثرت اختلاف روایات نموده بعضی فقرات را
 مذکور نفرموده یا بسبب آنکه بعضی فقرات افصح از بعضی بوده است غیر افصح را مذکور نداشت مگر
 آنکه از شرح ابن ابی الحدید ظاهر میشود که نامه آنحضرت که مشتمل بر فقره انا بعد فقد اتانی کتاب میراث
 عبارت یک نامه است نه محرف و مولف از عبارت دو نامه چنانچه مرعوم این ناصب فاما جهله
 و اگر ناصبی نصیبی از ایمان و حیا میداشت میداشت که علمای او بعلو شان و سمو کان جناب سید
 اعتراف نموده اند چنانچه ابن ابی الحدید در شرح خود نوشته و حفظ الرضی رحمه الله القرآن بعد
 ان جاوز ثلثین سنة فی مدّة یسيرة و عرف من الفقه و الفرائض طرفا قویا و کان
 عالما ادینا و شاعرا مغلطا فصیح النظم ضحاکا لفاظا قادرا علی القریض متفقا فی فنونه
 ان قصدا لوقه فی النسب اتق بالحب العجائب ان اراد الفحامة و جواله الفاظ فی المدح
 و غیوه اتق بما لا یسبق فیه عبارة و ان قصدا لمراتی جاء سابقا و الشعراء منقطع
 انفا سها علی اثره و کان مع هذا مترسلا ذاکتابه قویة و کان عقیفا شریف النفس
 الهمة ملتزما بالمدین و قوانینه و لم یقبل من احد صلة و لا جائزة حتی انه حرص
 ابیه و ناهیک بذلك شرف نفس شدت طلف و بعد از کلامی نوشته اشعار قصیده که
 برای قادر خلیفه ترقیم نموده و هی هذه عطا امیر المومنین فانا فی دو حته العلیاء
 لا نفرق و ما بیننا یوم الفخار تفاوت ابدا کلا تا فی العلواء معرق الا الاخلاقه متین
 فانی انا عاظم منها و انت مطوق بعد از ان کلامی بسیار طولانی در مدایح آنجناب شریف و در
 آخر آن گفته که حدیث کرده فخار بن معد العلوئی لم یسوی که شیخ مفید ابو عبد الله محمد بن محمد بن
 النعمان فقیه شیعی در خواب دید که جناب حضرت فاطمه بضعة رسول خدا نزد شیخ مفید در مسجد مکه بکرخ
 داشتند تشریف آوردند و همراه خود جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که صغیران
 بودند آوردند شیخ مفید فرمودند که ایشانرا تعلیم فقه نماید شیخ بیدار گردید در حالیکه متعجب این خواب
 بود هرگاه آفتاب بلند شد در صبح همان شب که این خواب دیده بود در همان مسجد کرخ نزد شیخ فاطمه

ناصر شریف آورد و همراه ایشان کنیران و جاری بودند و بین بدیعها ابنا محمد الرضی علی المرتضی صغیرین
 بن شیخ مفید روح برخواست سلام نمود بر ایشان فقالت له ایها الشیخ هذان ولدای قد احضرتما
 الیک لتعلم الفقه فبکر ابو عبد الله وقص علیها المنام وتولی تعلیمهما فانعم الله علیهما وفتح
 من ابواب العلوم الفضایل ما اشتته عنهما فی افاق الدنیا و هو باق مابق الدهر و ابن فلکان تابع
 خود نوشته ذکر ابو الفتح بن جنی المتقدم ذکره فی بعض مجامیع ان الشریف الرضی المذکور احضر الی ابن السیرا
 الفوی و هو طفل جدا لم یبلغ عمره عشرين فلقد نه الفوی قدم معه فی الحلقة فذاکره شیئا
 من الاعراب علی قاعدة عادة التعليم فقال له اذا قلنا رأیت عمر فما علامة النصب فی عمر
 فقال له الرضی بغض علی فحجب السیرا فی الحاضرون من حدة خاطره انتهى قوله ششم آنکه آنجا
 مدح جناب امیر مجاهدین انصار را بعینه حال مدح خدا و رسول است انهارا و دستیکه مراد از انجم
 صحابه نیستند چه ثبوت بغض و نفاق صحابه منافقین و همچنین مذمت آنها فی الجملة بالاتفاق است و معلوم است
 که بعضی از مجاهدین کافر بودند و بعضی از مبایعین بیعت رضوان مرتد چنانچه طبقات و اقدی و کشف
 زنجیری بران و گواه صادق اند پس لابد که مراد آنجناب مدح صحابه اخیار باشد که نکست بیعه غدیر نکرد
 طوق انقیاد و اتباع آن امام واجب الاتباع در گردان خود داشتند و بیعت آنها بصمیم قلب ابو بکر و
 اخوان او ممنوع است بالجمله اگر مراد آنحضرت مدوحیه کافه صحابه باشد پس مراد از قومی که جناب سوطه فرمود
 مخاطبا علی ضغائن فی صدور قوم لایب و خالک حتی یفقد فی نظایران کسیت و همچنین قول
 حضرت امیر در خطبه طویل که ابن قتیبہ در کتاب امامت و سیاست نوشته و ان عنیت اللهم انی استعذیک
 علی قریش فانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و فضل و اجتمعوا علی منازعتی الخ و علی هذا
 القیاس قولک ظلمت عدالم و الی غیر ذلك قوله ستم آنکس کلام جناب امام زین العابدین
 صریح است در مدح تابعین بالا حسان که موصوف به بیعت و تاسی صحابه اخیار بوده اند نه مطلق تابعین
 چه آنحضرت اولاد مدح صحابه اخیار و دعا برای آنها فرموده بقوله اللهم و اصحاب محمد خاصة الذین
 احسنوا الصحابه و الذین ابلاوا البلاء الحسن فی بصره و کانفوه و اسر عوائی و فادته الخ و من
 صریح است در مدح صحابه بیکه صحبت پیغمبر بر وجه حسن داشتند و لواحق اتباع آنجناب افراشتند بعد از آن مدح
 تابعین آنخا فرموده و مقید نموده بقوله الذین قصد اسمهم و تحروا و جهنم چنانچه ناصبی نیز

که این فقرات کرده پس استدلال بکلام انجناب دلیل سفاکت است و چگونه عقل عاقل حکم میتواند کرد تا آنکه آنحضرت مدح صحابه و تابعین علی الاطلاق فرموده باشد حال آنکه بعضی از آنها از جمله قاتلین و محاربین جناب سیدالشهدا علیه السلام بوده اند و ایضا اگر مدح علی الاطلاق مراد باشد چرا انجناب در دهامی جمعه میفرمود
 اللهم هذا المقام خلفائك واصفيائك و مواضع امنائك في الدجاة الوضيعة التي حصصتها
 بها وانت المقلد لذلك لا يغالب امرك ولا يجاوز محتوم من تدبيرك كيف شئت وان شئت
 ولما انت اعلم به غيبهم على خلقك ولا رادتك حتى عاد صفوتك وخلفائك مغلوبين
 مقهورين مبتونين برون حكمك مبدا و كتابك منبؤا و فوايضك محرفة عن جهات اشرا عك
 و سنن نبيك متروكة اللهم العن اعدائهم من الاولين والآخرين من رضى بفعالهم و اشيائهم
 و انبأ عنهم انتهى پس اگر انجناب صحابه و تابعین انخار امدوح و عادل میدانست و ثبوت خلافت را منوط بر
 اجماع آنها پس خلفای مقهورین کدام بوده باشند **قوله ششم** آنکه آنحضرت معنی این حدیث بیان ایمان مهاجرین و انصاریان
 مؤمنین است نه مطلق مهاجرین و انصاریان که بعضی از آنها از مرتدین و کفار بودند که اعتراف و اکثری آنها
 بصفت خبیثه نفاق متصف بودند و از اینجا است که جناب سیدنا تعلیم اسامی منافقین بخدیجه فرموده
 و سوال عمر از خدیجه بدخول خود در زمره منافقین دلیل بر آنکه سایر مهاجرین و انصاریان نفاق میرا
 نبودند پس مدح آنها علی الاطلاق در حقیقت قدح خلیفه ثانی است و سایر آنچه در اجوبه سابقه مذکور گردیده
 در اینجا هم جاریست **قوله ششم** آنکه آنحضرت مردود است اولاً بآنکه این عبارت با عتراف ناصبی در نهج البلاغه مذکور
 نیست و از نقل ابن نامه در بعضی شروح نهج البلاغه لازم می آید که این عبارت از کتب مایه باشد که اکثر ناقلین از تواریخ سنیان نقل کرده اند
 پس قایم است احتجاج بان نداده مع کونه خبر الواحد و ثانیاً آنکه از روایات و اخبار سنیان ظاهر میشود که تنقیه از
 سنن مرسلین است چنانچه کلام بیضاوی سابق مذکور شد پس محتمل است که انجناب بنا بر تنقیه و خوف فساد
 چنین کلمات را در نامه درج فرموده باشد ایامی بینی که این فقرات بنا بر آنچه ابن ابی الحدید آورده در جواب
 نامه آنحضرت که بدست ابوسلم خولانی فرستاده بودند مزبور است و در همان نامه مذکور است بل عرفان حقیق
 هو الماخوذ و قد توکلت علیهم پس اگر در حقیقت خلافت حق آنها نبود چرا میفرمود که حق مرا گرفتند و این
 ابی الحدید از استاد خود شیخ ابو جعفر نقیبه نقل کرده که سویه بگوید و مکر بنحوست که حضرت امیر را فریب دهنده نامه
 مشتمل بر تعبیر نوشت تا انجناب در غیظ و غضب بدینچه در سینه بکینه از جانب ابوبکر و عیث بن ابی ریحان فرمایند

بکاتبه بامر اسلمه پس از آنکه تحت خود گردانید بر آنجناب نزو ایل شام و اضافه گردانید از بر قصورات آنجناب که بر
 الهام ثابت نموده بود فقد کان غمضه بانه قتل عثمان و ماله علی قتل و انه قتل طلحة و الزبیر و
 عائشه و اراق دما اهل البصرة و بقیة خصلة واحدة و هی ان مثبت عندهم انه یبرء من ابی بکر
 و عمر و ینسب ما الی الظلم و مخالفة الرسول فی امر الخلافة و انهما و ثبا غلبته و غصباة ایاها فکان هذا
 نکلن الظامة الکبری لیست مقتصرة علی فساد اهل الشام علیه اهل العراق الذین هم جنده بطانته
 و انصاره لا یمکن ان کلهم یعقدون امامة الشیخین حمهما الله الا باقلیل الشاذ من خواص شیعه
 فلما کتب ذلک الکتاب مع ابی مسلم الخولانی قصدا ان نعصبت علیا و یجوجه اذا قرء ذکر ابی بکر رحمہ
 و الله افضل المسلمین و سیدهم الی ان یرهن خطبه فی الجواب بکلمة تفتضی طعنا فی ابی بکر فکان
 الجواب مجمعا غریبین لیس فیہ تصریح بالتظلم لهما و لا التصریح ببراءتهما تارة ببحر علیهما
 و تارة بقول خدا خفی قد ترکته لهما انتهى موضع الحاجة من کلامه پس نظر انصاف ملاحظه باین
 که این شیخ ابن ابی الحدید اعتراف نموده بآنکه در صورت تصریح بظلم آنها کافه الهام بلکه اهل عسکر آنجناب را
 شد منہم انحراف از اتباع آنجناب میورزیدند و همین عذرا آنحضرت پس است نزد ارباب بصیرت و صحاب
 فطرت و نیز اعتراف کرده بآنکه جواب آنجناب مبهم و غیر مصرح براءت آنهاست پس استدلال بچنین کلام
 باقرش مجرم و بهر است ببراءت آنها ناشی از غایت جهالت است کما لا یحق علی اولی النهی
 و ثالثا آنکه جمیع فقرات آنحضرت محامل صحیح دارد اما قوله علیه السلام لعمری ان مکاتهما
 لعظیم پس محتمل است که مراد از ان حکمت مرتبه آنها عند الناس بوده باشد در دنیا و شکی نیست در حکمت
 ان نظر بحصول ریاست و امارت یا مکان آنها در آخرت مراد باشد که عبارت از تبار مجیم است و در عظیم لهم
 بودن آن شکی و یریبی نیست اما قوله ان المصاب بهما کجیح فی الاسلام شاید فیه تخطل ان یکون
 البناء للسید یعنی مصیبتی که بسبب آنها بابل بیت بود دیگر مومنین رسیده جرمی شدید در اسلام بود
 که هرگز قابلیت التیام نداشت و محتمل است که از قسم تعریض کنایه بوده باشد کما فی قوله تعالی
 فوق انک انت العزیز الکویر که خطاب بسوی معذب بالنار است و کما فی قوله تعالی
 حکایتہ عن قوم لوط اثمهم انا س یطهر و انما قول آنحضرت رحمہا الله پس
 امثال این حضرات نیز بنا بر تعریض شایع و ذایع است

باینکه ان لا یجوز
 کلام کاظم و انظار
 الشیخ فی النسخ
 قاهر

مثل اطلاق شیعیان لفظ حضرت عمر و جناب خلیفه ثانی و جناب صاحب یانند آن مثل اطلاق ناصبی
 بزرگواران و دشمنان را تو ایضا بعلمای امامیه مواضع عدیده از کتاب خود و امثال آن بسیار
 و در عرف شایع است که در بعضی از مقام اطلاق لفظ رحمت خدا بجای لعنت خدا اینهاست و در بعضی مقامات
 بنا بر تمهید اظهار خطای شخصی گفته میشود آیامی بینی که قول انصار عفا الله لرسوله یعطی قولینا
 و یؤکنا الخ در مقام ترحم و مدح نیست و همچنین قول حضرت امیر بار الله لکم فیما ساء فی و سرائرکم
 چه این جمله محایه ناشی از صمیم قلب معنی ظاهر نیست و الا قول آنجناب ساری و جبهی داشت صلاوه آنکه از کلام
 فخر رازی در تفسیر کبیر مستفاد میشود که استعمال چنین کلمات دلالت بر اراده معالی حقیقیه آن ندارد و چه او
 تفسیر قوله تعالی عفا الله عنک لم اذنت لهم الا یہ نوشته ان لایمکن اجراءها علی ظاهرها لانه
 تعالی عفی ثم عاتب هذا غیر ممکن فعلما ان المراد منه التلطف فی الخطاب كما یقال ان ربکم
 و عفا لک و لم یکن هناك ذنب انتمی پس گاه معنی حقیقی مراد نباشد مفید سنیان نخواهد بود و ایضا
 رحمهما الله معارض است بقول النبی لعن الله من تخلف عن جیش امامه و بقول لصدیقہ لعن الله
 فعلا پس از کجا که قول اول در مرحومیت او کافی باشد و هر دو قول خیر و بر معنویت او کفایت نمکند و تدر
 اما قوله و جزایهما با حسن ماعلا صریح است در آنکه جمیع اعمال ایشان صالح نبوده و الا میفرمود جزایهما
 بما عملوا و شکی نیست در صد و بعضی از اعمال حسنه از ایشان با وجود احتمال تعریض درین فقره نیز و امثال
 این بوجه مستعد نیست مؤید چنین محامل است آنچه در کتب امامیه وارد شده که شخصی از حال شخین بخدشت
 امام جعفر صادق علیه السلام را کرد و آنحضرت فرمود هما امامان عادلان قاسطان کانا علی الحق و ما تا علیه
 فعلیما رحمة الله یوم القيمة فلما انصرف الناس قال له رجل من خاصته یا بن رسول الله
 لقد تعجبت مما قلت فی حق ابی بکر و عمر فقال نعم هما اما اهل النار كما قال الله و جعلنا منهم
 ائمة یدعون الی النار و اما القاسطان فقد قال الله تعالی و اما القاسطون فكانوا لجهنم
 خطباء و اما العادلان فلعدو لها عن الحق کتوله تعالی و الذین کفروا یجهر یعدلون المراد من
 الحق الذی کانا مستولین علیه هو امیر المؤمنین حیث اذیوا و غصبا حقه و المراد من موتها
 علی الحق انها ما تا علی عداته من غیر ندایمته عن خ لک و المراد من رحمة الله رسول الله
 فانه کان رحمته للعالمین و سیکون خصما لها ساختا علی ما متقما عن ما یوم الدین آنا یخ

نامه بازرگانه را در دست خود نگه داشت و چون در آنجا رسید و آنرا که در آنجا
 در کمال فصاحت بوده و منتخب و مرصع و چون در آنجا رسید و آنرا که در آنجا
 نمیشود و بعد از اختلاف نسخ نیز محتمل است چنانکه صاحب اختلاف نسخ صحاح خود را فراموش کرده و اگر رعایت
 مذکور میشود میبود چرا فقره و کان حتی بودا خود نمیشد علاوه آنکه از کلام ابن ابی الحدید واضح میگردد
 که در بنام اکثر ناسراشته و واقع شده و آنست که عبارت نامه که بدست ابوامامه باطلی آمده و نامه
 بدست ابوسلم خولانی رسیده یکی است و در صورت البته خلط و خذف و بی بطنی بسیار در عبارت آن
 لازم می آید لیکن بنا بر تحقیق ابوجعفر نقیب هر دو کتاب علیحدگی است و نسبت رقص الجمل بسوی مثل سیمیه
 سنیان اعتراف بعفت و علمیت و دین و دیانت او کرده اند غایت حیاتی است آری قص الجمل اگر
 نسبت باتباع اهل جمل کرده شود نسبت یا بطرف مثل خلیفه ثانی که چون شرب خمر و غنا کردن او
 ثابت است البته رقص نیز شایان ایشان است در کفر العمال آورده عن الحارث بن عبد الله انه سينا
 هو يسير مع عمر في طريق مكة في خلافته و معه المهاجرون و انصار فخر عمر بن الخطاب
 فقال له رجل من اهل العراق ليس معك رجل عراقي غيرة غيرك فليقلها يا امير المؤمنين
 فاستحي عمر و ضرب باحلمته حتى انقطعت من الوكب مثله في سنن البيهقي و في مجمع البحار
 لمجد طاهران قبل ان حرم التبغ عنده فلم تغني و الا فلم امر بالزجر قلت يمكن الجواب انه كان
 حراما لكنه عليه الحرقه و الشوق فذهب عن نفسه فصلا عنه ما صلا للاستراحتة
 حال السكر فعاتب خاضره على عدم تنبيه حمله حتى يرجع الى نفسه و الله يعلم انتهى و قصه شرب
 خواری عمر و نحوه او بر شمعان بدر تفصیل در ربیع الاربرار ز مخشعی مسطور است انزل الله فی الحمر ثلاث
 آیات اولها یسئلونک عن الخمر و المیسر فکل المسلمون بین ین و تارک الی ان شربها رجل و
 دخل فی صلوته فذلت یا ایها الذین امنوا لا تقر بوا الصلوة و انتم سکاری فشرها من شربها
 من المسلمین حتی شربها عمر ابن الخطاب فاخذ الحی بعیر فشیخ راس عبد الرحمن ابن عوف ثم قعد
 ینوح علی قلبی بدار بشعرا لا سود بن نصره و کائن بالقلب قلبا من العسان و الشرب
 الکرام الی اخر الا بیات فبلغ ذلك رسول الله فخرج مغضبا جرداء و رفع شیئا کان فی یدیه
 لیضربه فقال اعوذ بالله من غضبه الله و من غضبه سوله فانزل الله انما یرید الشیطان

ان يوقع بدينكم بعداوة والبغضاء في الخمر والميسر بصدكم عن ذكر الله وعن الصلاة فهل انتم منتهون
فقال عمر انهم انتم اذ بيع الاكابر ثم قال شيعة در اثبات امامت حضرت امير عليه السلام بلا فصل و لا بيا
آورده اند و بعد از شخص كتب ایشان و تحقيق و تفهيمش آن دلائل ظاهر شد كه اكثر آنها در غير محل نزاع قائم اند و بتر
انحصار خود موسر و ق از اهل سنت تفصيل اين اجمال آنكه دلائل ایشان درين مطلب قسم اند اول آيات واحاد
واله بر فضائل حضرت امير عليه السلام و اهل بيت و آن دلائل همه بر آورده اهل سنت است كه در مقابله خوارج
و نواصب كه در جناب امير عليه السلام و ديگر اهل بيت لعن طعن نموده و خيره شقاوت بر انجمن دمى اند و خند آنها را تحقير
و تفرير نموده اند اين صاحبان بنا بر ساد و لوحى خود آن دلائل را در مقابل اهل سنت براى اثبات امامت حضرت
بلا فصل وار و نموده اند و چون متاخرين ایشان كه باموختن كلام و اصول از اهل سنت و معتزله روشن
و تشنديدى پيش گرفته و بر ضايع بودن آن دلائل مطلع شدند در مقدمات آنها ادنى تغيرى با دخال كلمه
موضوعه كه مفيد غرض باشد حال آنكه هنوز نهم است بعل آورده بزرگم خود اين ضايعات را بكار آورده و اكثر دلائل
اين قوم از بهمين جرس است و كتاب الالفين براى تهذيب و اصلاح بهمين دلائل ضايعه تصنيف شده و ظاهرا
كه اهل سنت را بتصديج جواب آن دلائل شدن بر نالائق است باز خدايا مگر نقل آن دلائل را براى اظهار تشنيد
و خوش تقريرى اين بزرگواران كرده آيد يا بركم موضوعه مشتمله بر مدخله تنبيه كرده شود و دوم دلائل
واله بر استحقاق امامت حضرت امير عليه السلام و آنكه آنجناب وقتى از اوقات خليفه بر حق و امام مطلق است
و دلائل اهل سنت اقامت كرده اند و در مقابله فاضل و خواص كه منكر امامت حضرت امير عليه السلام بودند و در استحقاق
آنجناب اين منصب عالى را قبح ميكردند و آنچه از اين دلائل استيفاء ميشود بهمين قدر است كه حضرت امير مستحق خلافت
را شده است و امامت مرضى پسنديده شرايع است بى تعيين وقت و زمان و بى تعيين اتصال مان او بزمان نبوت
بافصال او از زمان نبوت و تصدق با اين دلائل اهل سنت البته نخواهند شد كه بهمين بيشان خلاصه مطلبشان است
مگر در بعضى جاها براى تنبيه هر يك و مقدمه مختصره ایشان كه در آن دلائل افزوده اند و بزرگم خود تهریب
تمام كرده سوره دلائلى كه دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا فصل يا سلب استحقاق امامت از غير
آنجناب و در حقيقت دلائل مختصره مذبه و آنچه متفرد اند با استخراج آن بهمين قسم خير است و اقسام
بسيار اقل قبل است و مخدوش المقدمات است كه تقليد يعنى كتاب و حديث است بر كذب مقدمات
ان دلائل و كراه صابق و دو شايد عدل اند پس درين رساله از هر ستمه قسم برخى يا و كنسيم و قسم خير

قسم اخیر را با لاستیفار بیان نایم و برنشاء غلط و موقع آن خبر دار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود
 و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل بیاید که سلم الثبوت است بهم باشند زیرا که بعضی از اقامت دلایل
 الزام است و الا هر سکی که عو کند در کوچه خود شیر خان است روایات شیعه و اصول اینها را که در
 ابواب سابقه حال آن مفصل گذشت بجوی می خرد پس بایز قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق
 علیه یا دلایل عقیده ما خود از مقدمات مسلم طرفین یا از مطاعن خلفای ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت
 از انصار می آید و چون باب مطاعن علییه معقود خواهد شد اقسام ثلثه را درین باب آورده شود و شی
اقول توضیح مقام و تفسیح نواصب لایم آنکه دلایل شیعه که برای اثبات امامت جناب امیرالمومنین
 و تبکیت مخالفین اقامت نموده اند موجب قطع و یقین است بامامت آنجناب همه در مورد نزاع قائم عام
 مواد شبهات نواصب مسلم الثبوت نزد انصار اند و عمده دلایل از آیات کتاب است و ما از اخبار کتب معتبره
 سنیان است که بنا بر الزام و افحام نواصب از کتب ایشان منقول گشته چه فصائل آنجناب بنابر روایات شیعه
 اثنا عشریه لا تعد ولا تحصى است لکن چون الزام سنیان بدون ذکر اخبارشان ممکن نیست از کتب انصار
 گشته شعر خوانی که شود خصم و عاجز سخن می بند بکار قول پیران کهن و خصم از سخن تو چون نگوید
 او را بسخنهای خودش باز نمی گزیند پس اینرا ما خود و مسروق گفتن ناشی از غایت عناد و سفاهت است و اگر
 بجز و نقل حدیثی از کتاب مخالفین مسروقیت تحقق شود پس جمیع کتاب این ناصب مسروق از کتب شیعه
 بوده باشد باجمله چون در کتب شیعیان بعضی از روایات مخالف مذهب خود که ماول و یاد مورد تقیه دارد
 بشده مسطور گردیده چنانچه بعضی آیات تحسین و تشبیه در کتاب است شاه جی بنا بر ساده لوحی و شغف
 خود از ادلیل مذهب خود انکار داشته تحریر آن نامه اعمال خود را تیره و تار فرموده اند و معجزات نقاب
 حجاب ز رخ بر افکنده طعن بر علی فحول شیعه مینماید و بیست و پنج ساله قول اول آنکه از مخفی ماند که برگ
 بنا بر دلایل متفق علیه فضیلت آنجناب ثابت باشد و تفضیل مفضول قبیح است عقلاً چنانچه در مقام خود
 ثابت شده پس امامت آنحضرت ثابت باشد و این استدلال بنا بر علوفهم و تدقیق علمای عالیشان ایشان است
 از سنیان بنا بر ساده لوحی خود با وجود آنکه چنین احادیث ذکر کرده اند بسبب جهل و دهن و خود عقل از
 مفاد آن که ثبوت امامت است چشم پوشی کردند قول چون تاخرین این اگر پیره از حیا میبشت نام می
 از علمای مشدین و کتاب او که در آن دلایل ضایعه بدون دریافت حقیقت حال مذکور شده ذکر میکند

صدق او واضح می‌شود و ما بحمد سر بیان میکنیم که آنچه اوله سنیان است ضایع و باطل است و عیب خود را بدگران
می‌بندد و نمی‌فهمد که عمده اوله خلافت ابی بکر که اجماع باشد از اوله ضایعه و ابیعه است چنانچه ثانی منابر
همه دانی خود فرموده بیعت ابی بکر کانت فلتیخ و چون متاخرین سنیان بر عزم خود گویاست خود را اندکی
زیاده بر فرست عمری انسته دخل و معقولات کردند و متصدی اصلاح آن دلیل فاسد و ترویج آن مفرق
گام شدند گاهی بر قص جمعی گاهی فتنای عمری غازی پیوده سری کردند و حال آنکه سیه‌ها را طایل
نشان شمرده جزند امت آنها و ندامت آنها نگردیده اما آنچه در کلام این پیوده گو بر سبیل طعن مذکور
شده که شیعیان از اهل سنت و معتزله کلام وصول آموختند پس از جمله ترهات عامیانه است که اکثر آنها
بان متفوه میشوند پس باید دانست که این طعن ایشان مردود است زیرا که بمقتضای قول النبی انا مدینه العلم
و علی بابها معدن و حزن علوم جناب حضرت امیر است و انتهای سلاسل علوم جمیع فرق از معتزله و اشاعره
و غیرهم بسوی آنجناب میباشد آیامی بینی که امام اعظم ایشان را بتلمذ و استفاده از حضرت امام جعفر صادق
افتخار است و بایزید کمل اولیای ایشان است سقای آنجناب بود پس در حقیقت علوم ایشان بطیفیل باوان
خاندان بارسیده لکن بسبب اغوای شیطان عدم رشادت خود باحق استادی را را بباد داده علم محفلت
برافراشته اند و زبان طعن کشاده و اگر تلمذ بعضی از شیعه از علمای اهل سنت دلیل بزرگی ایشان باشد
پس چرا تلمذ ابوالحسن اشعری از معتزله دلیل حقیقت آنها نباشد علاوه آنکه اکثر علمای سنیان از
شیعه اخذ نموده اند مثل علامه شیرازی که شاگرد محقق طوسی علیه الرحمه بود **قوله** ظاهر آنجکه بر گاه سنیا
متصدی جواب آن دلیل شدن ثانی است پس چرا ایتمه این نالائق متوجه انشده کتابها سیاه کردند
قوله دوم آنجکه هر گاه استحقاق آنجناب بامت بالاتفاق ثابت شد علی الاطلاق پس تعید بوقت
دو آن وقت حکم محض است پس مطلوب ثابت باشد علاوه آنکه وقتیکه منصوص بامت فی الجمله بوده باشد
قول بلفصال بامت خرق اجماع مرکب است **قوله** سیوم آنجکه انشاء الله عنقریب واضح میشود که خصای
امت در آن حضرت بادلله قطعیه ثابت است و انامیه بآن منفرد نیستند بلکه از کتب اهل بیت استخراج شده
و آنچه گفته که ثقلین بر تکذیب آن دو گواه صادق آنجکه پس کافی است در جواب آن الالعه الله علی الکاذبین
و سطلع علیه **قوله** و لابد مقدمات آنجکه شیعیان بچاره هر چند که از کتب معتده سنیان نقل اخبارت
علیها بنمایند لکن این کلاب ذوی الاذنان از عو عو کردن خود با باز نمی‌آیند و بپیم و لا سلم زبان میکشند

گاهی تا ویلات بار و ده سنجینه بکار برمی برزند و گاهی بانکار بدیهیات پیش می آیند **ثقل** اما آیات
 فيها قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتوا الزكاة وهم
 را کون گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان حضرت امیر نازل شده و قتی که انگشتری خود را
 در حالت رکوع بسایید اوده و کلمه انما مفید حصر است و لفظ ولی یعنی متصرف در امور و ظاهر است که اینجا
 تصرف عام در جمیع مسکنین مراد است که سابق امامت است بقرینه ضم و لایت او بولایت خدا و رسول
 پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بهمت حصر مستفاد گشت و هو المدهی جواب بچند وجه
 داده اند اول نقص مانکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ایماه متقدم از و چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت
 کند بر نفی امامت ایماه متاخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الایماه امام نباشند اگر
 شیعه این مذنب باشد باید دلیل تسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابل است
 مفید شود بر کلمه حصر است و حصر چنانچه ایست را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که امامت ایماه پیشین
 و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذنب ایست باطل شد اما مذنب شیعه هم در بطلان قصور نمی دارد بلکه
 اگر ایست را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشریه را نقصان یافته امام شد از سه تا یازده فرقی که است
 پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که باتفاق امام است دیگری امام نمانده است شادم که از قیامان امین
 گذشته و گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد و اگر جواب ازین نقص باین طریق دهند که مراد حصر ولایت است
 در آنجناب بعضی الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم و چنانچه
 بالوافق مذنب تا نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی بعض الاوقات محصور بود و آن وقت ولایت
 آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر در زمان خلفای ثلثه
 صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت امامت سبطین که چون در قید حیات
 نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت دافع لجميع الاحکام الدنیویه گوئیم این استدلال
 دیگر شد استدلال بآیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را
 در ولایت دیگری بودن و لونی وقت من الاوقات نقص است و دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچگونه
 در بوجوه نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه نایت کجا فهمیده میشود و این صفت را در عرف مناظره
 فرموده گویند که از دلیل بدلیل دیگر انتقال نمایند بی انفصال پر خاش در مقدمات و دلیل اول اما لا قولا

واما بالاثبات واکرا این قرار را هم گوئیم باینکه در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت
 که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبط بن که در زمان ولایت حضرت امیر مفضل
 بولایت بودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت ابی بکر در زمان ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و اشند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض
 نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق میشود فطل الاستدلال الذی فوثر علیه بهیچ
 المقدمات و ویکم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمه و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایه الذین امنوا و انما
 خطاب البته مراد نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب بمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از او
 او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخیر را حدیثی نیست بعد از
 سال باشد یا بعد نیست چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قائم شد و مدعی شیعه که امامت
 است حاصل نگشت و اگر نظر تفصیله در مقدمات این دلیل نمایم اول جماع مفسرین ممنوع است بلکه علماء
 تفسیر را در سبب نزول این آیت اختلاف است ابو بکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابو جعفر
 محمد باقر علیه السلام روایت نموده که نزولت فی المهاجرین و الانصار گوینده گفت که ما شنیده ایم که نزولت
 فی علی بن ابیطالب امام فرمود پس منم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت بسیار
 موافق است لفظ الذین را وضع جمع را که در یقین و یثوق و هو را کعون آمده است و جمعی از مفسرین
 از عکرمه روایت کرده اند که نزولت فی شان ابی بکر و مؤید این قول ما سبق آیت است که در قتال متین واقع
 و این قول که نزولت فی علی بن ابیطالب و روایت قصه سائل و تصدق بانگشتری در حالت رکوع فقط ثعلبی
 بان مفرد است و محدثین اهل سنت قاطبه ثعلبی و روایات او را بجوی نمی شمارند و او را حاطب لیل خطاب
 داده اند که در رطب یا بر تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلینی است عن ابی صالح و هی او هی
 مایه وی من التفسیر عندهم و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلی گفته است که کان الکلبی من
 اصحاب عبدالله بن سبا الذی یقول ان علی بن ابیطالب لم یمیت و انه یوجع الی الدنیا
 و بعضی از روایات ثعلبی منتهی میشوند بحد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسله کذب وضع داده
 و رافضی غالی بود و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عباد بن الصامت نازل شده و قتیله
 از خلفای خود که یهودیان بودند تبرا نمود بر خلاف عبدالله بن ابی که او تبرا نکرد و از حمایت و خیر خوا

اینجا دست بردار نشد و این قول مناسب تمام آورد با سیاق آیت زیرا که بعد از این آیت یا ایها الذین امنوا
لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیا
و ارد هست و جماعه از مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از اخبار یهود بود پیشتر اسلام شده شد با
قبیله او را ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود و شکایت این حادثه بخود رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله
ان قومنا هجرونا پس این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول صحیح الا قول است و دیم آنکه لفظ
ولی مشترک است در معانی بسیار المحب الناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک معنی همین
مراد می تواند شد مگر بقرینه خارجیه و قرینه سیاق یعنی ماسبق مویده معنی ناصرت زیرا که کلام در تقویت
قلوب تسلیه مومنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است و قرینه سیاق یعنی مابعد معین معنی محب و صدیق است
و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اتوا الکتاب
من قبلکم و الکفار اولیا بعضی هم اولیا بعضی نیز که یهود و نصارا و دیگر کافر از کسی امام خود
نیکو تر و نه با هم دیگر بعضی را امام می گرفتند و کلمه انما که مفید حضرت نیز همین معنی را میجوهر زیرا که
حصر در جای می شود که نزاعی و تردیدی و اعتقاد شک در آن بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آن
تردیدی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت بود سیوم آنکه العبوة لعموم اللفظ
لا لخصوص السبب قاعدة اصولیه متفق علیها است بین الشیعه و السنی پس مفاد آیت حصر ولایت عام
و اشخاصی چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در آنها داخل است زیرا که صنیع جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم
یا سبک الفاظ عموم است با اتفاق امامیه که مذکره المرئضی فی الذبقة و ابن المظفر فی النهایه پس حمل جمع
بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر
شیعه گویند که در اینجا ضرورت تحقق است زیرا که تصدیق بر ساهل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع
نشده گوئیم در این آیت این قصه مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و بهم را کعون جمله است
معطوف بر جمله یا ماسبق و صلیه موصول است ای الذین بهم را کعون یا حال است از یقیمون الصلوة
و بقرینه بر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است
بر غیر معنی شرعی آن در کلام شاریع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در قرآن مجید
قوله استمعوا و ارجعوا مع الولا کعبین حالا آنکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود و قوله تعالی

فخری که او بر ظاهر است که در رکوع اصطلاحی مفرد و سقوط نمیشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف
 این لفظ است حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرورت نیز جائز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوئیم حمل بر آن لفظ
 بر تصدیق خاتم بسایل مثل آن حمل لفظ رکوع بر غیر معنی شرعی او فاجواب که فیه فهو جوابنا فی الوجود
 بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوٰه مؤید است که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد از اقامت صلوٰه صحیح
 شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوٰه می آرند و مراد از آن زکوة مفروضه میباشد نه تصدیق
 مطلقا و اگر رکوع را بر معنی تحقیقش حمل کنیم باز هم حال یقینون الصلوٰه است و عام از جمیع مومنین یا بزرگان
 احترام است از نماز بحدود که خالی از رکوع بود و در نصوصی نهی از مومات یهود که بعد از این آیت وارد است
 بسیار چسبانست نیز اگر حال از یوتون الزکوة شود صفت مدح منی ماند بلکه در مفهوم یقینون الصلوٰه
 می آید چه مدح فضیلت نماز است که خالی باشد از عملی که متعلق بنماز ندارد و خواه قلیل خواه کثیر غایتش که
 کثیر نفس نماز است و قلیل غیر نفس نماز معنی اقامت صلوٰه البته قصوری آرد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف
 حمل کردن نباید و معین این قید را بالا جماع دخل نیست لاطردا و لا بعکسا در صحت اقامت پس متعلق
 حکام است باین قید لغویت کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند که قابل باد شایب شاکسی است
 که نهاده سرخ دارد و اگر ازین همه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر
 معارض او خواهد بود چنانچه شیعه را نیز متک بمعارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد بود
 والدلیل لما یتمسک به اذا سلّم عن المعارض آیات ناصه بر خلافت خلفای ثلثه سابق تحریر نموده
 و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال زعم خود سعی را نهایت رسانیده
 حال آنکه کلمات او در این مقام با وجودی که نسبت بامثال خود فیهی دارد و خیلی بی مغز واقع شده بنا بر نمونه
 و نشمندی ممتاز از این ابن فرقه در اینجا نقل کرده شود و جایکه او را غلط افتاد بیان کرده آید از آن جمله آنکه
 ملا عبد الله گفته که ام محبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر محبت را
 مومنین متصف بصفات مذکور نیز میباشد بطریق وجوب باشد چه حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع
 او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی از آن واجب بعضی از آن ندب نمیتواند بود
 و یک لفظ را در استعمال واحد و معنی گرفتن جائز نیست پس بعضی و مفاد آیت واجب میشود ولایت
 خود مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا

میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی جهت پس مراد از آن اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود
 باین اعتبار که از شان ایشان است انصاف بصفات مذکوره راست نمیشود چرا که بر هر یک متعذر است
 معرفت کل چه بمودت ایشان و گاه باشد که لبسی مومنی را از سبب بمومنی دیگر معادات مباح شود
 بلکه واجب پس مرتضی مراد باشد فقط انتی کلامه و درین کلام عاقل را غرضی در کار است تا مقدار فهم علم
 این فرقه ظاهر گردد و موالات جمیع مومنین من جهت الایمان عام است بدون قیدی جهت که در حقیقت موالات
 ایمان است و اگر عداوتی و بغضی لبسی از اسباب مباح شود یا واجب گردد و موالات ایمانی را چه ضرر خود
 درین مسئله حکم میکنم که بحجت تشیع باید گردوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی جهت و معذرا
 بابت معاملات دیوی با هم عداوت هم میشود و موالات تشیع بحال خود میماند و اگر ازین آیت یا معنی را
 محذور و محال دانسته فهمند آن تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی المؤمنون والمؤمنات
 بعضهم اولیاء بعض با هم و با ملعوف و یتیمون عن المنکر و یقیهون الصلوة و یؤتون الزکوة و
 یطیعون الله و سرسوله اولئک سیرجهم الله و اگر موالات ایمانی با جمیع مومنین عام از آنکه مطیع باشد
 یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد که دام استحاله عقلی درین امر لازم میاید آری محذوران است
 که هر سه محبت در یک وجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا با لا صاله است و محبت رسول
 بالتبع و محبت مومنین عامه تبع با هم مساواة نمایند و اتحاد فقیه در موضوع محمول در اینجا متحقق نیست ملائی مذکور
 محض تکلم با اصطلاح نطقین برای ترسانیدن جبال اهل سنت منظور افتاد تا او را منطقی گمان برده اقبح
 در کلام او احتراز کنند و لهذا خود تشبیه شده گفته است یا تعد و معطوف بر یکد گیر لکن اینقدر نفهمیده که
 در صورت تعد و عطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم
 من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب الجوهرو العرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهت
 و جوبه ارد که ضرورت است مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض جهت امکان دارد و من الشیئات
 قوله قل هذه سبیل ادعوا الی الله علی بصیة انا و من اتبعنی حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است
 و بر دیگران مندوبه لهذا اصولیین گفته اند که قرآن فی النظم موجب قرآن حکم نیست و این نوع استدلال
 مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازین هم در گذریم پس بظاهر است که اتحاد نفس و جوب محبت محذور است
 و آنچه محذور است اتحاد مرتبه و در جهت در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین

من حیث الایمان موقوف و اشته بر معرفت هر فردی از مومنین با تفصیل و مالا یکنی کثرتی نیست که خلاصه
 ان بعنوان وحدت نتوان کرد و لو کانت اکثره غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گویم کل عدد و نصف
 مجموع حاشیه در حکم تو بهر جمع مراتب اعداد اجمال و واقع شود و مراتب اعداد بلا شبهه غیر متناهی است و کل
 حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حال آنکه انواع حیوان بمجموعه ما معلوم نیست چه جای انصاف
 و افراد بس ملا را هنوز از ملاحظه اجمالی که صیانت سوقیان مینماید خیر نیست فرق در عنوان و معنوی نمکند
 و اگر این تقریرات را از علم معقول دانسته بسمع قبول اصغارا نمایند از مسلمات و مبنیه خواهیم پرسید خواهیم
 گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفار کلمه اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه و اگر شق اول اختیار
 کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت
 یزید و مروان را چه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حال آنکه معرفت ایمان
 امتیازی فرقه مومنین را حاصل میشود و انواع کفر اصلا معلوم نیست تا امتیاز انواع کافران تو انهم که
 چه جا اشخاص آنها و نیز منقوض است بوجوب موالات علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت
 اشخاص و اعداد علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغارب زمین و قعر کرم از عمامه مومنین نیست
 از انجمله آنکه گفته است که از بعضی حادثات ایشانت ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم التماس تخلاف نمودند فی مشکوة عن حذیفه قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت
 قال اذا استخلفت علیکم فعیصموا عن بلتم و لکن ما حدثکم حذیفه فصد قوه و ما
 اقوه که عبد الله فاقوه و رواه الترمذی و غیره تفهیم شخصی که سزاوار امانت باشد نیز از وی
 عن علی قال قبل یا رسول الله من نور بعدک قال ان تومروا ابا بکر یحیی الامینا زاهدانی
 الدنیا راغبانی الاخرة و ان تومروا غیر یحیی ه قویا امینا لا یخاف فی الله اومه لایم و ان
 تومروا علیا و لا اریکم فاعلین یحیی ه هادیامه دیا یا خذ بکم الصراط المستقیم و رواه احمد
 الثمار و تفهیم بخوابد وقوع تردد و در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عند نزول
 الایمه پیران اول انما باطل نشد انتی کلامه در یخا هم غور در کاست محض سوال و تفهیم و وقوع تردد
 بخوابداری اگر بعد از شنیدن جواب نمبر با هم مشوره این کار میکردند و یکی بردگی در توبه می نمود
 اختلاف و تنازع می نمودند و اولی انما تحقق میشد مجرد سوال و تفهیم مقام شهادت انما نیست چنانچه

در او اهل علم معانی در سوکات اسناد این بحث مذکور است که این مقام استعمال این است نه انما پس نزول بلا منور
و انما فرق واضح شده و نیز وقوع تردد هم اگر پیش از کجا تو نیستیم است که قبل از نزول این آیه بود یا بعد از
و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا متصل بود اتصال اتفاق داشت یا سبب نزول هم شده باشد
همه این امور را بسف بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعبیر
نزول مجموع نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه هیچ کس از منسیرین شیعه
این سبب برای نزول این آیت ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال نه داشت یا بعد از نزول آیت بود هر
تفسیر میسر نمیشود و طرفه است که حدیثی که وارد کرده است منافات صحیح دارد با کلام انما زیرا که جواب آنحضرت
در تفسیر شخصی که منرا و از خلافت باشد حاصل او نیست که استحقاق خلافت بر یکی را از این باعه گرام
حاصل است اما در ترتیب که اساسی اشاره به تقدیم در حقیقت چنین نمود پس سوال مذکور و جواب حضرت
رسالت پناه منافات دارد با آنکه انما در آیه برای صحر خلافت باشد در مرتضی الا اگر آیه مقدم باشد
مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مرسل لازم آید و ادعای نسخ یکی دیگر
در اینجا گنجایش نیست لان الحدیث و کذا الا کلام من باب الاخبار لا یحتل النسخ و مع هذا چون تقدم
یکی بر دیگری مجهول است حمل هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئله امامت بن
مسک جامعیت گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم مسک بدان جائز نخواهد بود و مع هذا مسک بایه موقوف است
بر ثبوت تردد و نزاع پس مسک شیعه بایه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بایه که دلالت آن موقوف
بر خبر واحد باشد غیر مسک جامع نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصح در حق امت فرموده پس اگر
آیه انما ولیکم الله دلالت بر استخلاف بکند استخلاف که ترک اصح است از جناب الهی صادر خواهد شد و هیچ
پس حدیث اول نیز منافاتی مسک ایشان است باین آیت درین باب نیست حال سخنان عمده این که
که اجله علمای اینها بتزجیر تمام بر می آرند و دیگر سخنان آنها که مثل غرطات البعیر صریح ازینها میزنند
اگر نقل کنیم قطوب لاطائل لازم خواهد آمد انتهی کلامه **اقول** تحریر این دلیل علی الوجه الکامل از طرف
شیعیان بیان نکرده الحق که فخری در این مقام بسیار تقریری متین و مذهب سوای آنچه ناصب کرده
بیان نموده و آن تقریر مع آنچه تعلق است بان در کتاب عماد الاسلام بانقص کلام ناصب مذکور گردید
و بموضع اغلاط او تنبیه نموده شد و فاعن الاطالته بذکران نه پر و ختم و التوجه الی نقص طایفه

قوله اول آنکه مردود است بحد وجه اول آنکه چون این ناصبی کورانه بمطالع کتب امامیه فائز شده بود
 بحدیث بروایات واقوال امامیه بهم رسانیده اراده نقض بنماید باجماع از بعضی روایات مستفاد شود
 که جمیع ائمه اثنا عشر احوالی نکوه در حال کوع نموده اند پس این آیه در شان آنحضرت و جمیع ائمه هدی
 بوده باشند در حق آنحضرت فقط و این غبی بمقتضای کافر همه را بکیش خود پسنداردم و انسته که نزد
 شیعه نیز ائمه از جنبن عطیه کبری بشارت عظمی مثل ائمه ناصب محروم اند **فلیضحک قلیلاً و لیبک کثیراً**
 فانه ما کان بما عندنا خبیراً و بمقتضای اینکه از کوز همان برآود که در اوست عداوت این ناصب از
 ائمه دین از شعر که نوشته واضح و کذب و در تسمیه بنیان بشیعه اولی لایح میشود که ائمه ابلبیت را بمفادیت
 مذکور رقیلین قرار داده و خود را فدائی ثلثه انگاشته اراده اطفائی انوار قدسیه می نماید و یبدون
 لیطفوا نور الله بافواههم و الله متوفیة و لو کوة الکافون و دوم آنکه کلام او وقتی در
 میشود که حصر حقیقی باشد و الا بعد تسلیم آنکه مراد آنجناب است و پس میتواند شد که حصر اضافی بوده باشد
 و مراد اکتبی حصر نسبت منازعین آنجناب و خلافت باشد و دیگر ائمه طاهرین معاذ الله از این سخن
 نداشتند بلکه امامت آنحضرت عین امامت ایشان بوده کما لا یخفی پس این قصر قصر قلبی با افراد باشد
 چنانچه تفصیل عنقریب مبین بسیاریم **سیدو** هم آنکه بر تقدیر اغماض عین ازین امور از عدم بقاء حصر بر مقتضای
 خود در خصوص دیگر ائمه بنا بر دلایل جمعه لازم نمی آید عدم حصر در سایر مواضع عجب انیت که قول حقیقا
 و ما یبطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مفید حصر است بالاتفاق و معین مانع دوات و قرطاس
 و قول آن الرجل لیهو که از حضرت عمر صادر گشته صریح است بخلاف آنچه از آیه مستفاد میشود فلولا کونه
 غیر قادر فی الحصر المستفاد منها باجماع شکی نیست در آنکه هرگاه امامت آنحضرت ازین آیه ثابت
 شد و بنصوص آنجناب و دیگر دلایل امامت باقی ائمه ثابت گردد البته حصر مزبور مخصوص خواهد بود و کما هو
 مقر فی سایر ما اخرج به الدلیل و ح یبقی الباقی علی حاله و معینا بنای بن استدلال بر دلالت حصر
 علی نفی امامت الثلثه نیست بلکه ثبوت ولایت و امامت مخصوصه برای آنحضرت مستلزم نفی ولایت غیر مخصوص
 با مخصوص است کلیه حصر باشد یا نباشد پس اینکلام او از قسم بنار الشی علی ما اشتبهت النفس بوجه باشد
 گوئیم فرجنا بالوفاق الخ گوئیم فلعنا علی النفاق و الشقاق اینقدر نمی فهمد که تخصیص حصر باعدائی مان ثلثه
 در آیه کریمه مستلزم خرق اجماع است زیرا که مذاهب اهل سنت اینست که آنحضرت مخصوص با الامت کما یوحی

نه آنکه مخصوص بامامت بعد خلافت ثلثه بودن قبل آن علاوه آنکه اگر تخصص بامسواى آیه نوده شود نظر
 بقیام بر این باب و بر امامت ایشان خواهد بود بخلاف خلافت ثلثه که ادعای شبهه که قابل اعتبار باشد
 برخلافت بطلان آنست که در وقت خلافت از البرهان و ایضا چون ثبوت ولایت احد
 فرع بوجود بودن اوست پس حصر ولایت در انکس مستلزم ثبوت ولایت خواهد بود در اوقات حیات
 اشخص و زمان آن محتمل خواهد بود الی الوفا و نه با هو المتبدل پس مراد از بعض اوقات مانده حیات است
 و اما اراده بامسواى مانده ثلثه پس هیچ وجه مفهوم نمیتواند شد فهو مستلزم لغایة التعقید الطفره
قوله و اگر گویند آن خود تقریر خاطر خواه خود از طرف شیعه میکند و نقض آن بنماید آن شى عجاب باجملة
 شد که کسی از جانب شیعیان چنین تقریر کند که ازین آیه امامت آنحضرت ثابت شد اما نفی غیرى پس از محتمل
 که ذکر آنجا در این آیه نشده و عقلا مستبعد معلوم میشود که خلافتیکه تاى مرتبه نبوت باشد مخصوص نباشد
 و خلافت درجه رابعه مخصوص شود و نظر بشمول ضمیر خطاب ثلثه را عموم ولایت ثابت میگردد **قوله**
 گویند آنجا را اصحاب این ترهات نیست چه اگر از علمای شیعه اینوجه را نقل میکرد البته بر ما صحیح آن لازم میشد
 و اولیس فلیس باید بود آنکه مقدمات او مدخول است زیرا که گاهی استدلال باجمع اضمام مقدمه عقلیه یا به
 میشود پس در حقیقت استدلال از آیت فی الجمله بران عداوق است و آنچه گفته که اگر این فرار را گوارا کنیم
 پس انستیکه و الیایان کرار غیر فرار را حاجت اینفرار نیست آری کسانی که آیه ایشان همیشه فرار را گوارا
 کرده اند اگر اختیار فرار نمایند نیست بودن امام در ولایت کسی که افضل باشد فی بعض الاوقات
 مسلم است نه بودن تحت ولایت مفضول فانه بوجوب تفضیل المفضول و نقض الامام **قوله** جواب دوم آن
 مردود است اولاً بآنکه لانسلم که حضرت امیر در حال حیات پیغمبر را متصرف بولایت نبوده اند کیف بارانفا
 ثابت است که آنحضرت فرمود آنست منی بمنزله هارون من موسی و شکی نیست که حضرت هارون در حال حیات
 حضرت موسی خلیفه بود همچنین آنحضرت و مقتضا ظاهر آیه کریمه مذبوره نیز همین است ایضا اختلاف پیغمبر
 انجناب را در وقت عروه بگو ثابت و رافع آن متحقق نمیشد پس استصحاب ثابت باشد لعدم العزل خلافت
 تعیین ابی بکر برای خواندن سوره برأت که مستعقب غل از آن بوده و موید اینست آنچه در کتب امامیه
 نقل شده که هرگاه حضرت فاطمه بنت اسد و الهه با جده انجناب فاطمه پیغمبر خدا در قبر آنحضرت
 خوابید و بعد دفن او فرمود انبک انبک صحابه اند معنی این کلمه استفسار کردند فرمود که هرگاه فرشته

از رب سوال کرد جواب با صواب آوند و همچنین وقتیکه سوال از رسالت من کرد اقرار نبوت من فرمود و چون سوال از امام کرد ساکت شد پس من تعلیم و تلقین کردم که امام تو پسر تست پسر تست و مرتبه امامت و ولایت در حال حیات بنی ثنابت زیرا که معنی آن اولی متصرف بودن است نیابت عن النبی و نیابت در حال حیات و محامات هر دو میشود با حکم ولایت حق تعالی هرگاه با ولایت پیغمبر در یک وقت مجتمع شد با وجود آنکه اصلاً ولایت حق است و ولایت پیغمبر بنیابت او تعالی پس اگر پیچیدن ولایت امام با ولایت پیغمبر مجتمع شود چه ستعبار دارد و فطلم از عمه ابواهیو الکودی من غایه سفاخته و ثانیاً بآنکه لانسلم که مراد از متصرف بولایت فی زمان الحال باشد مثل سایر شتقات کا لصارب الناصب الناصر و الا لازم آید که جمیع مومنین فی الحال ناصر بوده باشند حال آنکه بیان نصرت آنها در حال نزول آیه منظور نیست آیه مراد اعداد آنها برای نصرت است کما لا یحقی و نیز بعد تسلیم قیام دلیل بر عدم ثبوت ولایت در وقت حیات آنجناب مان حیات خارج خواهد بود و نظر بقیام دلیل پس بمقتضای خرج ماخرجه الدلیل و بقی الباقی علی حاله از من بعد وفات تمامها زمان ولایت خواهد بود پس تخصیص آن بر نانی سبب دعوی بلا دلیل است و ثالثاً بآنکه حضرت شیخ ابراهیم کردی شما چه میفرمایند در جواب سیکه بگوید ولایت پیغمبر خدا و جمیع مومنین ثابت نیست و الا اطاعت آنحضرت در مقدمه طلب دوات و قرطاس و تهنیت جیس اسامه و فدای اسامه بدر و غیره واجب معبود حال آنکه درین امور علم آنجناب نفوذ نیافت پس لابد که ولایت پیغمبر مخصوص بعض امور باشد و هرگاه تخصیص بعض واقع شد و تخصیص احدی نیست پس اطاعت ایشان کلیه بر اصحاب واجب نباشد فاما بواجوبه فهو جوابنا و نظامه آیه مقتضای اینست که ولایت او مثل ولایت پیغمبر مخصوص نیست و ولایت و الیان شما من قبل اسد نبوده و مع هذا خرق اجماع مرکب است زیرا که کسی قابل یا بر نشده که امامت آنحضرت بفاصله نیست و چهار سال نص ثابت میشود از من قال بشوته بالنص قال با مامته بلا فاصله و من قال بالفاصله نفی النبوت بالنص پس بلاوت کردی رازی ایشان واضح شد و در محله قوله اجماع مفسرین آنج مردود است بآنکه هرگاه خلف بنی هاشم و دیگران تا ششاد و تخلف بعضی صحابه از بیعت ابو بکر تا دم وفات کعب بن عباد قاصح اجماع بر خلافت اول نباشد چرا منع بعضی مفسرین تعصیب بن نزول آیه را در شان آنجناب قاصح باشد علاوه آنکه اگر اجماع هم ثابت نباشد قول اکثری از مفسرین شایع امامیه کافی است در باب ثبوت نزول آن در شان آنحضرت فان المغیره بالمتفق علیه

واقوال العاقل علی نفسه مسموع دون الاقرار لنفسه چنانچه شامی اول فرموده که هر سگی در کوچه
خود شیر غریب است علاوه آنکه اجماع عبارت از اتفاق اهل حل و عقد است نه مطلق اتفاق و یکی نیست که
اهل حل و عقد را باب تفاسیر اجماع نموده اند کما سیتمضح و خلاف معلوم النسب مضرت کمافی سایر
المسائل المجمع علیها و ایضا با وجود احتمال وضع حدیث از راه بی دینتی یا بنا بر تقویت مذهب خود
بعضی از اقوال شاذه که معنی بر تعصب مذهب باشد قابل اعتنا نیست و نه قاضی در انعقاد اجماع و ایضا
محتمل است که ظهور این اقوال بعد تحقق اجماع باشد فلا یقبح فیه بیحان آمدن خود او دعای اتباع الهیست
دارد و قول حضرت امیر فان الشاذ من القول للشیطان سابقا برای الزام شیعه نوشته و اینجا چون
در و غورا حافظه نمیشد بقول شاذ اعتماد نموده با جمله نزول آیه را در شان آنجناب و آیت نموده
فخر رازی بدو بسند و بیضاوی نیشاپوری زنجشیری رکشاف و ابن الیسع و واحدی و اقدسی و سمعی
و بهیقمی و صاحب مشکوٰۃ و غیر ایشان از مفسران روایه متعددی مثل سدی مجاهد و حسن بصری و عیسی
و عقیقه بن ابی الحکم و غالب بن عبد الله و قیس بن الربیع و غیاث بن الربیع و ابن عباس و ابو ذر و جابر
و این و آیات از جمله صحاح ایشان است چنانچه در کتاب جمع بین الصحاح الستة از جمیع نسائی از عیسی
ابن سالم روایت کرده قال تلت رسول الله فقلت ان قومنا حادونا لما صدقنا الله و رسوله
واقسموا ان لا یكلمونا فانزل الله انما ولیکم الله و رسوله الا ین یثرون بلال الصلوة لظهور
فقام الناس یصلون بین رکع و ساجدا فاذا سایل یسأل فاعطی علی خاتمه للسائل و هو رکع
فاخبر السائل رسول الله فقرء علینا رسول الله انما ولیکم الله الی قوله هم الغالبون و قرب
باین سیوطی در تفسیر در منشور از ابن مردویه با سند او روایت کرده و فی آخره قال و خلک علی ابن ابیطالب
فکبر رسول الله عندک و هو یقول و من یتول الله و رسوله و الذین امنوا فان حرب الله
هم الغالبون و نیز در تفسیر مذکور از خطیب عن ابن عباس روایت نموده که نزول این آیه در شان آنحضرت بود
و قال ینضی اخرج عبد الوزاق و عبید بن حمید و ابن جریر و ابو الشیخ و ابن مردویه عن ابن
عباس فی قوله تعالی انما ولیکم الله الخ قال نزلت فی علی بن ابی طالب و ابن مردویه عن عمار
بن یاسر قال وقف علی سایل و هو رکع فی صلوة تطوع فخرج خاتمه و اعطاه السایل فلما
رسول الله و ساله فاعلمه بذلك فنزلت علی النبی هذه الاية انما ولیکم الله الاية

فقرأه رسول الله على أصحابه ثم قال من كنت مولاة فعلى مولاة اللهم وال من مولاة
وعاد من عاداة وباء سيوطي از ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن عساکر از مسلم بن کبیر روایت کرده
نزول آنرا در شان آنجناب و مثل آن از ابن جریر عن مجاهد و مثله عن ابن جریر عن السدی و عتبه
بن ابی حکم و ایضاً روایت کرده آنرا شافعی ابن معاذی من خمس طرق منها من عبد الله بن عباس
مرسایل بالنبی و فی یده خاتم قال من اعطاك هذا الخاتم قال ذاك الرأع و کان علی یصلی فقتل
الحمد لله الذي جعلها فی و فی اهل بیتی و در تفسیر زایدی گفته قال مجاهد نزلت الاية
فی حق علی تصدق بها ترفضه و هو راع و از ابن عباس نیز نقل کرده و ایضاً ثعلبی از سدی
و عبد الله بن الحکم و غالب بن ابی عبد الله نزول آنرا در شان آنحضرت نقل کرده و ثعلبی در تفسیر
روایت کرده که روزی بن عباس کناره چاه زمزم شسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه ابو ذر حاضر
شد و گفت ایها الناس منم ابو ذر غفاری شغیدم از رسول خدا باین دو گوش والا کر شود و دیده ام
باین دو چشم والا کر شود هر دو که میگفت علی قاید و پیشوای نیکو کاران است و کشته کافران است
یاری کرده شده است هر که او را یاری کند و مخدول است هر که او را یاری نکند بدرستی که من نماز کردم
در روزی از روزهای رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را پس سایل در مسجد سوال کرد کسی او چیز
نداد و سایل دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند آگاه باش من سوال کردم در مسجد رسول خدا
و کسی بمن چیزی نداد و در آنحال علی علیه السلام در رکوع بود پس اشاره کرد بسوی سایل بانگشت کوچک
دست راستش و پیوسته انگشت را در آن انگشت میکرد سایل آمد و انگشت را از انگشت آنحضرت گرفت و
حضرت رسول نیز در نماز بود آنرا مشاهده نموده چون از نماز فارغ شد سر بسو آسمان بلند کرد و گفت
خداوند ابراهیم موسی ان تو سوال کرد و گفت پروردگار سینه مرا کشاده گردان و آسان گردان برآ
من کار مرا و بکشاگری از زبان من که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من و زیری زایل من که آن بارون است
و محکم گردان با و بازوی مرا و شراب گردان او را و کار من پس تو دعای او را استجاب گردانندی و با و خطا
کردی که بزودی محکم گردانم بازوی ترا برادر تو و برای شما هر دو سلطنتی و استیلائی بدیدم خداوند
محمد پیغمبر تو برگزیده تو پس بکشا برای من سینه مرا و آسان گردان برای من کار مرا و بگردان از برای من
و زیری زایل من که او علی است محکم گردان با و پشت مرا ابو ذر گفت که هنوز سخن آنحضرت تمام نشده

که میریل نازل شد و گفت یا محمد بخوان پس این آیه را بر آنحضرت خواند اما آنچه از ابو بکر نقاش روایت کرده
 پس در روایت احمدی لیل مذهب اوی بدلول وایت نمیشود و الا آیات و روایات تشبیه اهل
 اعتقاد مسلمین بدلولات آنها باست و قاض در انعقاد اجماع مخالفت مذهب بعضی از مفسرین است
 در روایت او کما لا یخفی علاوه آنکه این ابو بکر نقاش مثل منام خود از محل اعتماد ساقط است پس مستشها
 دومی الا ذاب بقول او مثل مستشهاء الاربعة بنیه است ابن خلکان میگوید مشیو الی ابی بکر المذکور
 و فی حدیثه مناکیرو و عن جماعة العلماء و رفوعه و قال للثوبانی جل حدیث المنا
 مناکیرو و لیس فی تفسیره حدیث صحیح انتهی پس نظر انصاف باید دید ثعلبی که مدوح ابن خلکان است
 کما سیما نظر بر وایت متضمنه ولایت حضرت امیر حاطب لیل باشد و نقاش بد قماش که مناکیر روایت
 میکند مدوح باشد پس مقتضای ثبت العرش ثم انقش اول مدوحیه نقاش و صحت روایاتش ثابت
 باید نمود بعد از آن بنقوش پیوده اش استدلال باید کرد اری چون مکنی بابو بکر بوده نزد شاه جی
 معتمد باشد لکن بر وایت ابو بکر جوهری در باب فدک نیز اعتماد باید کرد و فرقی که از جوهری نقاش است
 پوشیده نیست و چون انستیکه و او حالیه است نزول آیه در شان انصار و مهاجرین و جی ندارد و اما نزول
 آن در شان ابو بکر فهو اعجاب العجائب چه اولاً حال ایمان جناب ایشان و ثانیاً ایتمای زکوة حال رکوع
 و اقامت صلوٰة بروج مشروع معلوم است و مرتبه شیوع رسیده پس اراده ایشان از قبیل تحریف الکلم
 عن بواضعه است و تقویت این احتمال بآنکه آیه سابقه در شان ایشان است از قسم ثار الفاسد علی الفاسد
 کما عرفت و همچنین دیگر شواذ روایات که نقل کرده قابلیت معارضه اخبار مستفیضة متفق علیها ندارد
 مع هذا معنی آیه فاسد میشود کما مر انفاً و لعل ثعلبی متفرد الخ کذب شاه صاحب ظاهر گردید در قول متفرد
 ثعلبی باین روایت علاوه آنکه ثعلبی از مفسران مشاهیر نیست اگر روایات او را بجوی نخرند پس چرا
 مثل سیوطی و غیر او روایاتش نقل میکنند و حکم بعدم تسنن او نمیکند و اگر فقط ذکر روایات مطابقه
 مذهب شیعه باعث عدم صحت روایات او شود پس جمع بین الصحاح و دیگر کتب سلف او غیر صحیح
 باشد و هذه مصیبة عظمی من مصائب النواصب بالجمله امام یافعی در بیان احوال ثعلبی میگوید کان
 اوحداً مانه فی علم التفسیر و وصف التفسیر الکبر الذی فاق غیره من التفسیر و له
 کتاب العرائش فی قصص الانبیاء و غیر ذلك ذکرة السمعان و قال یقال له الثعلبی و الثعلبی

و هو لقب له و ليس ينسب اليه بعض العلماء وقال ابو القاسم القشيري رايته رب العرفي
 المنام و هو يخاطبني و اخاطبه فكان في ثناء ذلك ان قال الرب تعالى اسمه اقبل الرجل
 الصالح فالتفت فاذا احمدا للثعلبي مقبل ذكوة عبدا لغافور اسمعيل لفارسي في كتاب
 سياق تاريخ بنشاور في اثني عليه و قال هو صحيح النقل موثق به حدث عن ابی
 طاهر بن حزمه و الامام ابی بکر بن مهوان المصفي و كان كثيرا الحديث كثير الشيوخ و
 موضع الحاجة من كلامه و في بغية الوعاة هكذا احمد بن محمد بن ابی ابراهيم النيسابوري
 ابو اسحق الثعلبي صاحب التفسير و العرائس في قصص الانبياء كان اماما كبيرا حافظا
 لغة بالغافي لعبيده اخذ عنه الواحد و توفي سنة سبع و عشرين و ثلثمائة پس ازینجا
 کذب این کاذب در قول خود و محدثین اهل سنت قاطبته الخ و شرح شد اما آنچه در بیان حال کلینی بیان
 کلینی سرانیده پس ثعلبی روایت مذبوره را فقط از کلینی نقل کرده مع هذا این روایت معاضد
 بروایات صحاح ایشان و غیر آنهاست پس بر تقدیر یکم عدم و ثوق کلینی ثابت شود اخلال و صحت
 روایت نمیکند علاوه آنکه ابن خلکان فقط بودن او از اصحاب عبد الله بن سنان نقل کرده و از ان لازم
 نمی آید که او در جمیع عقاید مثل ابن سنان باشد یا نمی بینی که اشاعره در باب وجود مخالف ابو الحسن اشعری اند
 و نیز گاه قاضی ابن خلکان در باب نقل تو ثوق ثعلبی موثوق به نباشد چرا در بیان حال کلینی صادق باشد
 و نیز قاضی مزبور ابو مسلم را بتشیع نسبت داده و ترمذی ابن ماجه او را از ثقات اهل سنت دانسته اند
 و فی رازی در آیه من انفق قبل الفتح فوشته قال الكلبي نزلت هذه الاية في ابی بکر و این منافات
 بر فرض غلو او دارد و مع هذا رفض منافق ثوق بروایات او نیست و نیز در صورتیکه مرویات ثعلبی کلینی
 باشد و او همان کلینی افضنی غالی باشد و باعث قدح در او گردد پس ابن قحط قاضی ابن خلکان معارض
 مدح او خواهد بود که انفا و کلام قاضی نقل او بگونه صحیح النقل موثوقا به گذشت پس حرج و تعدیل چنین
 قاضی ضرر نباشد و اما سدی پس او نیز از مشاهیر علمای سنیان است چنانچه سیوطی در درمنثور و غیر او
 در غیر آن از نقل و ایات کرده اند و بعضی از وجوه سابقه که در بیان حال کلینی مرقوم شد در اینجا نیز
 جاری میشود **قول دوم** آنکه لفظ ولی مشترک است الخ در ما تقدم ثابت شد که اراده ناصر محب از ولی
 صحیح نیست و الا بمقتضا المومنون و المومنات بعضی هم اولیاء بعض تخصیص محبت و نصرت بودن

بعضی بصفات مذکوره نیست علاوه آنکه اگر مراد از آن ناصر بوده باشد غیر مطلوب ثابت باشد که
 انحاء مختلفین ممکن نیست و تخصیص نصرت بخدا و رسول و کسانی که ایثار الزکوة حال رکوع میباشد
 دلالت دارد بر آنکه مراد از ناصر نصرت کننده علی الوجه الکامل باشد مثل نصرت خدا و رسول زیرا که
 ظاهر آیه تشریک خدا و رسول و متصف بصفات کذا کذا در اختصاص و لایست و چون نصرت خدا
 و رسول مشکل بر نصرت در امور مومنین است فلذا بذه غایه الامر آنکه نصرت مفهوم مشکک باشد که تفاوت
 با ولایت و اولویت شدیدیت بینوا اند شد بل قد حقق ان جمیع معانی الولى العشرة التى ذکرها جمعا الى
 الاولی بالتصرف چنانچه سید سند قاضی نور الله فرموده تصریح فرموده و ایضا چون لفظ ولى تشریک
 است محل آن بر ناصر نیز صحیح نیست و قرینه ممنوع است چه نزول آیات تثنیه دفعه ممنوع است بلکه آیات بتدریج
 نازل شده و جمیع آیات بتدریج متشابه از فعل عثمان است پس احتجاج بسباق و سباق در حقیقت احتجاج بفعل
 عثمان است و آن از محل اعتبار ساقط است و بعد تسلیم عدم ارتباط و التیام سیاق و سباق اعتراض شود
 عثمان است که او برینج خاص ترتیب داده بی ربط گردانده خوف الکلم عن مواضعها و لم یربتها کما هو حقها
 و کان له فيه ما رب شئ کما لا یخفى علی اولى العین و عدم ارتباط آیات در کلام الله بسیار واقع است
 فاهو جوابکم فهو جوابنا قوله و کلمه انما الخ این شبهه را شارح مقاصد علامه تفتازانی و غیر او ذکر کرده اند
 و شهید ثالث جناب فاضل العالیه نور الله فرموده بچند وجوه جواب داده اند اما اول پس باینکه استفاد میشود
 از کلام تفتازانی در شرح تلخیص که دفع تردد و نزاع مشروط است در قصر اضافی نه در قصر حقیقی
 حیث قال ان اعتقاد المخاطب بثبوت بانقضاء المتکلم قطعاً و احتمالاً مختص بالقصر لا غیر
 الحقیقه الا توی نهما اتفقوا علی صحه ما فی الدار الا زید قصر حقیقیامع انه لیس رافعاً علی
 من اعتقد ان جمیع الناس فی الدار حصل کلام اینست که جائز است که این قصر صفت بر موصوف
 بوده باشد قصر حقیقی و دفع تردد و نزاع مخصوص قصر اضافی است اما ثانیاً پس جائز است که قصر
 اضافی بوده باشد و هرگاه حق تعالی که عالم جمیع اشیا است بعلم از این است که در ازمنه مستقبله بعد از
 غیر و بیکریرا امام خواهند ساخت و نزاع در امانت آنجناب خواهند نمود و کما یدل علیه حدیث المشکو
 الذی من جلته و ان امره علی و لا اراکم فاعلم ان الخ لهذا انما للوجه انه افاء لیکم الله نازل فرود
 گوید وقت نزول نزاعی نبود اما ثالثاً پس جائز است که قصر برای دفع تردد و یکم واقع شده باشد

از بعض اشخاص در باب انحصار ولایت در خدا و رسول یا اشتراک آن در خدا و رسول غیر ایشان بوده است
 و در این صورت قصور برای تعیین اشتراک خواهد بود چنانچه تصرفی قوله تعالی و ما ارسلناک الا کافه
 للمناس قصر قلب است برای اثبات اشتراک سالت و عموم آن نسبت به کافه ناس و در احتمال اختصاص رسالت
 آنجناب بعر بقطر کما زعم الیهود و النصارى و ابا رافع پس این اعتراض حقیقت اعتراض خدا
 که با وجود آنکه نزاعی در آن زمان در ولایت نبود کما انما بنا بر حصر آورد پس حصر در این مقام بنا بر زعم ایشان
 زیرا که نزاع در خلافت بعد از حضرت بوقوع پیوسته و اما خامس آنست که فایده حصر نفی است از نزاع
 آنجناب است مطلقانه کسیکه در وقت نزول آن نزاع داشت و الا لازم می آید که کلمه توحید مفید نفی است
 کسیکه مدعی الوهیت در زمان نزول آن باشد بوده باشد نفی الوهیت آن مطلقا و هو ظاهر الفساد
 انتهى محصله اما آنچه گفته که در نصرت نزاعی بوده کاشن بدلیل ثابت میکرد که کدام کس نزاع در نصرت غیر
 مومنین مخصوصین که در آیه اوصاف شان مبین شده داشته و لیس له الی اثباته من سبیل کمالا بخفی بآنکه
 اگر او حالیه باشد معنی آیه فاسد میشود و اتحاد مخاطبین و ناصرین نیز فاسد پس باید نصرت مخصوص
 انصافات باشد اگر نزاع و تردد در ولایت چنین اشخاص با ثبات رسالت مطلوب او ثابت میتواند شد
 فلیس قوله سیوم آنکه ذکر نمودن قواعد اصولیه با عدم فهم معنی مراد شمره جزا مختار شاه جمعی
 میدان خود نیست بآنکه کلام او مردود است اولا بآنکه هرگاه ولایت عامه حضرت امیر فی الجمله این
 آیت ثابت شد یا عترت او مطلوب حاصل گردید و نفی ولایت غیر آنجناب بدلیل خارجی ثابت است پس
 بعد تسلیم عموم مقتضای عام الاوق خص عموم آن محصل باشد یا عدا می منازعین للدلیل خارجی
 فخرج ما خرج الدلیل و جمیع الباقی علی حاله ثانیاً بآنکه تخیال محال میخواهد که با ثبات عموم الفاظ آیه ثلاثه را
 نیز داخل در آن نماید و این از روی محال است چه قاعده العبرة لعموم اللفظ مقتضی ثبوت ولایت جمیع
 متصفین بصفات مزبوره فی الایه است و تحقق آن در منازعین ممنوع است چه ایمان و اقامت صلوٰه و ایتا
 زکوة طل رکوع از آنها ممنوع است و در حقیقت این صفات مفید نفی ولایت ثلثه و نظرائی آنهاست
 آنها معری و سبب ازین صفات جلیله بودنداری میتواند شد که شیعیان بگویند بعد تسلیم عدم اندراج
 ولایت جمیع ائمه معصومین از اقول امر که هرگاه اوصاف مزبوره در باقی ائمه و بن محقق بوده پس مقتضای
 العبرة بعموم اللفظ است سائر ائمه و بن محقق بوده ثابت باشد و آنچه گفته که حل جمع بر واحد

پس اولاً آنست که در این آیه مراد از آن واحد است بلکه مراد کل من است و یصلی و یؤتی الزکوة و هو را
لکن چون این اوصاف بالاتفاق در غیر آنحضرت متحقق نشده مصداق آن سواى آنحضرت احدی نباشد و لهذا
لیس من المجاز فی شئ مثلاً قول قائل ان الذین یفعلون الیوم کذا فی صراحتاً و لیا از قسم مجاز نیست و صواب
انفعل صواب و نشود مگر از واحد و ایضا مکمل است اراده ائمه اشنا عشر چه از ذمه ایص به واحدی از ایشان یا
واقامت صلوة و ایضا الزکوة حال الکرع است چنانچه سابق گذشت پس الزام ایشان بعمل جمع بر واحد
علاوه آنکه مانیکویم که حمل آن بر واحد حقیقه است بلکه از جمله مجازات شایعه بحیثیکه قاصر از در حقیقت
کقولنا نحن نزلنا الذکر و اناله کحافظون و قوله تعالى ربنا رجون والواول تعظیم الخطاب
کافی البیضاوی قوله علمنا منطق الطیر و قوله الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا الیکم و مراد
از ناس اول نعیم بن سعد است و از ثانی ابوسفیان که صرح به مفسر و هم و قوله ثم افیضوا من حیث افاض الناس
یعنی رسول الله علاوه آنکه در ما نحن فیه حمل جمع بر عموم حقیقی متعذر است زیرا که الذین یقیهون انکه جمع است
محمول است بر و لیکم و حمل جمع بر مفرد جائز نیست مثلاً قول ما کریم البند المسلمون غیر صحیح است و ایضا
روایت قصه سایل مقتضی حمل آن بر غیر معنی حقیقی است چه شان نزول آن مقتضی اراده حالیه و هم را که چون از
یوتون الزکوة است و هو المتبادر من قولنا جازید و هو را که پس آنچه گفته که درین آیه انقصه کجا
مذکور است ناشی از کمال تعصب است چه در جمیع آیات قرآنی قصص سبب نزول آن مذکور نمیشود پس اگر
ذکر آن در قرآن شرط باشد حملی ناس در آیه سابقه بر جناب سول خدا و نظائر آن صحیح نباشد و شان نزول
از جمله قوانین حالیه است نه قرآین مقالیه علاوه آنکه بنا بر تفسیر نقاش شما ابو بکر مراد از آیه است پس الزام شرک
الورود خواهد بود و ایضا حمل صیغ جمع بر مومنین مستلزم فساد معنی آیه است زیرا که برائش تقدیر یا جمله و هم
را که چون صلوة موصول است و معطوف بر ماضی و رکوع بمعنی خشوع یا جمله حالیه است از یقیهون الصلوة
و رکوع بمعنی مذکور است و این هر دو احتمال فاسد است اولاً باینکه ولی باعتراف او بعضی ناصر است
و تخصیص نشات بر مومنین غیر خاشعین یا فاسقین غیر صحیح است بلکه مقتضای المومنون المومنات الایمات
جمع مومنین را و ثانیاً باینکه کلام الهی درین حال مستقیم و قبیح میشود چه تغایر میان مضاف صاف الیه
و ناصرین منصورین لازم است پس لا محاله مخاطبین قول انما و لیکم غیر مومنین خاشعین باشند منظور
تقویت قلوب غیر خاشعین باشد و آنکه ناصر انحصار خدا و رسول خاشعین اند و این نهایت استیجاب

دارد بلکه اگر بشارت بخاشعین میشد بآنکه ناصر آنها خداوند رسول باقی مومنین اند نسبت میبود و ثالثا
 باینکه ظاهر این تعریف حال اولی است نسبت یکس که عارف بولی نباشد تا از اوصاف مزبوره علم بصواب
 اوصاف حاصل شود و چون خشوع از امور قلبیه مخفیست این تعریف قدری با مجهول خواهد بود و در اینجا
 باینکه مخالف روایات مزبوره است خامسا باینکه مستلزم مجاز است زیرا که در احتمال اول و او عطف
 خواهد بود و متبادر از قول قایل زید صلی و یولی الزکوة و هو صایم و نخوان حال است و التبادر دلیل
 الحقیقه و چنانچه حمل جمع بر واحد مجاز است همچنین اخذ او للعطف فی هذا المقام بلکه اول از مجازات شایسته
 و ثانی از مجازات شاذه که نظیر آن در کتاب الحمی وارد نشده و در احتمال ثانی اخذ حالیه و هم را کعبون از
 یقیمون الصلوة لازم می آید با وجود آنکه یوتون الزکوة اقرب است و اخذ بعد دون الاقرب مستحسن
 علاوه آنکه لاسلم که استعمال رکوع بمعنی غیر خشوع حقیقی نباشد چنانچه خلیل ابن احمد صاحب لباب العبرین گفته
 کل شی منک بوجه فیهس بکیتة الارض و لا یس بعدان یطاطاراسه فهو رکع و انشد
 للبدیع اخراخبار القرون التي مضت ادب کانی کما قمت را کعب و ابن ورید در جمهره گفته الواکع
 یکبو علی وجهه و منه الركوع فی الصلوة قال الشاعر و اقلت صاحب ق العوالی علی
 توکع فی الطواف ای یکبو علی وجهها اما قوله تعالی و ارکعی لیس او لا لاسلم که مراد از ان غیر
 معنی لغوی باشد چه خبر و انکباب محتمل است و کذا فی قوله فخر را کعب و نیز احتمال رکوع شرعی متطرق
 و از کجاست که در صلوة سابقین رکوع مطلقا نبوده اما قوله حال آنکه بالاجماع انما کذب یکرا
 بنور از اقوال مفسرین پس خود اطلاع ندارد و دعوی اجماع میکند قاضی بیضا در تفسیر قوله تعالی یا مریم
 اقلنی لوبک و اسجد و ارکعی مع الواکعین گفته است بالصلوة بذکر او را کعبا صالغه فی الخا
 علیه او قدم السجود علی الركوع اما لکونه کاک فی شریعتهم او للتنبیه علی ان الواو لا یوجب
 التوقیف و لیفتون ارکعی بالواکعین لا لیدان بان من لیس فی صلواتهم رکوع لیسوا لاین تهی
 و فریب این در کشف است و نیز بخشری در کشف فی تفسیر قوله تعالی فخر را کعبا گفته و عبر بالواکع
 عن الساجد لانه یخفی و یخضع کالساجد به استشهدا بوحفیقه و احبابه فی سجدة
 التلاوة علی ان الركوع یقوم مقام السجود و عن الحسن لانه لا یكون ساجدا حتی یرکع
 یحوزان یكون قد استغفاره لذنبه و حرم برکتی لا مستغفار و الا بانه فیکون

المعنی و للعبود و اکمالی صلیا لان الکووع عبارة عن الصلوة انتهى پس کذباً صبیحی ظاهر شد و تقدیم
 علاوه آنکه صارف از اخذ معنی حقیقی در اینجا موجود است فلایقاس علیه باخبر **قوله** چون خشوع آنچه شیوع و مجاهد
 آن ممنوع و قرینه اخذ حقیقی که روایت ثعلبی غیره باشد موجود و الصارف مفتوح فلایصار الی الحجاز علاوه آنکه
 حکم به تعذر حمل جمع بر واحد نموده اند مع انه من الی زات الشایعه اری مد و غور حافظه نماید باشد **قوله** نیز گویم
 الخ لانسلم که زکوة حقیقه مستعمل در غیر زکوة و اجنبیت کیف حال آنکه در تفسیر ناهدی نوشته که این آیت دلالت
 بر اطلاق زکوة بر صدقه تطوع و ان نظیر قول حق تمام است و ما قبله من زکوة توید من جمله الله ایضا
 بر تقدیر تسلیم صارف از حمل آن بر معنی حقیقی موجود است و ظهور آیات المخالفین و هذا بعد تسلیم که
 ما اعطاه السائل تطوعاً و الا ممکن است که آنحضرت مالک نصاب شرعی که عبارت از نسبت دینار یا دو
 در هم است بوده باشد و آنچه بسبیل عطا کرده زکوة واجب بوده **قوله** بلکه ذکر رکوع الخ از جهالت تأویل
 ایست که با وجود گردانیدن و اوجالیه توهم تکرار ذکر رکوع کرده حال آنکه ذکر رکوع بعد زکوة است و اگر
 حال از یقین مبیح و جمله و یوتون الزکوة بعد آن صحیح است که مذکور شود و روایات شان و مخالف
قوله و اگر رکوع الخ اگر احترام از نماز بهود باشد و حال از یقین پس فصل میان حال قوی الحال لازم آید
 و ایضا تغایر میان مخاطبین اولیاء و مخاطبین باند پس لازم می آید که آنجا اولیاء و انصار انفس خود باشند
 و هو باطل و ایضا مخالف روایات شایسته که مذکور گردید و ایضا چون صلوة شرعیه مراد است انصار
 از اهل کان مخصوصه است و من جمله رکوع فیلزم التکرار و لا یفید هذا القرار **قوله** و نیز اگر حال از یوتون
 شود الخ مردود است اولاً بآنکه بعضی علمای مادی در جواب این فرموده آنچه حملش اینست که این فعلیکه از آنحضرت
 در حال رکوع واقع مصداق قول شاعر است يعطى و يمنع لا تلهمیه سکونه عن الندی و لا یلهو عن
 الکاس اطاعه و سکوة حق ممکن من فعل الصحاة فهذا افضل الناس حاصل آنکه آنحضرت حال
 استغراق بسوی حضرت باری تعالی التفاتی بسایل سوال او کرده و ان در حقیقت عین توجه کسب
 طاعت الهی بوده چه قصد از ان و غایه غیر حق تعالی نبوده و منافی خضوع توجه بغیر حق است نه بسوی حضرت
 باری و چنانچه ستان با ده صورتی در عین بستی فعلیکه مشابه صحاة باشد بعمل می آید مگر در وقت غفلت
 از ندیم و جام و حال سکرشان باقی بچنین مدبوشان با ده معنوی و سرشاران جام اطاعت
 اگر مرکب فعلی شوند که موهم التفات بغیر حق باشد و در حقیقت عین توجه بسوی محبوب مطلوب

بحث از ائمه و کتب

عقیده ششم

اصدا باشد که امضا است و دارد و ثانیاً آنچه سید نوراسد در احقاق الحق فرموده و حاصلش آنکه ممکن است که در آنوقت آنحضرت را حالی طاری شده باشد که اولیاً را سدر حاصل شود و من الوحدۃ الکثرة و الخلوة فی الجلوة و عجب است که نقشبندی از تصوف است سنت برای خود این را ثابت میکنند و میگویند که ما خلوت در انجمن میداریم پس چرا با حضرت امیر دین باب مناقشه مینمایند و مضائقه میکنند مگر آنکه بگویند که نقشبندی چون خرقة خود را منسوب با بکر کرده اند پس بکر است ابو بکر ایشانرا این مرتبه حاصل باشد و آنحضرت را نباشد و هذا الكلام لا واقع له الا غضب الله و ثانیاً آنکه این در حقیقت اعتراض به خدا و رسول است چه بنا بر روایات صحاح و غیر صحاح و بنا بر اقوال اکثر مفسرین این آیت مشتمل بر مدح آنجناب با تیار کوة در رکوع است پس اگر منافی قامت صلوة می بود چرا مدح آن واقع باشد و صاحب کشف گفته که ایراد صدیقه جمع برای نیست که دیگر مردمان نیز رغبت بچنین افعال کنند و اقتداء با مقتدای اولیا و اتقیانمایند پس بخشی جابل بوده آنچه او و دیگر امثال او از اغبیای گفته اند و ایشان در تفسیر ناهدی از مجاهد نقل شده که او گفته که آیه کریمه دلالت دارد بر آنکه عمل صبر در نماز مباح است آیا بنی که پیغمبر خدا در نماز خلق تعلیم نمود و او خداوند ابدی این عباس و اداره من یساره الی یمینه و بعد این کلام زاهد سنیان گفته و هذا اولی الاقاویل لان فیہ فایدة جدیدة انتھی و ایضاً در روایت وارد شده که ان النبی محملاً سودة بنت زمعه فی حالة القيام فی الصلوة و یضعها علی الارض حالة السجود پس لازم می آید که پیغمبر نیز تر و سنیان از خاشعین متقین نباشد **قول** و مع هذا الخ این برای میتزولی از اغیار است نظر بآنکه ایثار کوة حال رکوع از غیر آنجناب متحقق نشده نه آنکه شرط امامت است و دخل در تحقق آن دارد چنانچه در حدیث حاصف النعل اشاره بوصف مخصوص آنجناب است و دخلت آن وصف در امامت معنی ندارد چه در محل تعریف ذکر او صاف ممیزه لابد است پس قول او بعدم داخلیت آن ناشی از حماقت است مثلاً سنیان میگویند که خلیفه اول ابو بکر بن ابی قحافة است و پیرظام است که نبوة الی قحافة داخل است و خلافتش ندارد و علامه آنکه در ما نحن فیہ داخل است نیز متحقق چنانچه علی مراتب عبادت از آنجناب بعد ریخته و انصاف با عهده ناس و لیل افضلیت است که مستلزم امامت است پس بنال مذکور نامرتب و غیر مناسب است و اگر بالفرض مدارت میر بادشاه بر لباس سرخ باشد پس اگر آن بر او تمیز صحیح باشد آیا بنی بنی که در لفظ حمیر که از القاب ام المومنین عاقله است و در احادیث مدح ایشان

واقع ذکر حمزه لون مثل مرغی جامه از حلیه روح عاریست **قوله** و اگر ازین همه در گذریم غم سابق ازین
حال است. الامارات این عزیز بر امامت ایمنه دعاه الی النار خود واضح شد پس قول بمعارضه آن باده است
انجناب نهایت خفیه است علاوه آنکه بعد تسلیم آن دلایل قاطعیت معارضه مطاعن ثلثه که قاضی خلافت
انهاست نیست اگر معارض آن نیز بمقتضا تقاضی مشاقت میشود پس ادله امامت انجناب بلا معارض
باشند و انستیکه حصر امامانی امامت باقی ایمنه اثنا عشر نیست **قوله** از عجایب آنکه اجماع بکرات واضح شد که
ملا عبد الله از مشایر علمای یمنیست کتابش نیز غیر مشهور و تحریف در آن سهل و آسان کنسج آن کمیاب است
پس کسی اطلاع بر تحریف آن نخواهد شد و شاه صاحب چون قدرت نقض کلام اجله علما مانیاخته اند
مثل سید مرتضی علم الهدی و شیخ مفید و علامه سید نور الله و غیر ایشان با وجود کثرت مصنفات ایشان علم
کلام ملا عبد الله را قابل رد و قبح خویش دانسته از جمیع علما ایشا را انتخاب ساخته و کلامیکه ذکر کرده
نیز خارج از داب علما امامیه است چنانچه در آخرش نوشته پس قضی مراد باشد و این فقره در محاورات
فرقه حقه خلاف داب است و قرینه قوی بر تحریف شاه جی میباشد و مع هذا کتابش موجود نیست و ضایع
شاه جی معلوم پس بار توجه بقض آن ضرورتی ندارد و مع هذا میگوئیم که نقض ناصب ناشی از عدم فهم مراد ملا
مذکور است چه ظاهرا مطلقا نیست که اگر وی بمعنی محب باشد باز مراد از آن آنحضرت خواهد بود و پس نیز که
جمله اخباریه انما ولیکم الله اگر چه بحسب ظاهر اخبار از ولایت خدا و رسول و متصفین بکذا و کذا است لکن در حقیقت
امر مخاطب این است بولایت ایشان چنانچه در بسم الله و الحمد لله گفته اند که مراد از آن تعلیم عباد است ای قولوا بسم الله
و الحمد لله پس در آیه مراد امر بدوستی خدا و رسول و مومنین بوده باشد پس محبت آنها علی الاطلاق واجب باشد
چون تخصیص خلاف ظاهر است و اصل هر وجوب است و قرینه آن اینست که محبت ایشان از طریق محبت خدا و رسول
ساخته و در یک سبک منظوم فرموده پس اگر کافه مومنین مراد باشند لازم آید که محبت جمیع آنها من جمیع
ایکجات واجب باشد مثل محبت خدا و رسول و از لوازم محبت نیست که اطاعت کنند و آن فرع معرفت جمیع
انهاست تفصیلا چنانچه ناصب نیز در باب تولد و تبار گفته که از قواعد مقرر است که محبت الشی محب المحبه و
محبوبه و معرفت کذا یکی ایشان معذرو نیز گاه باشد که عداوت مومنی من جهت الفسق واجب باشد پس محبت
کل علی الوجه الکلی واجب نمائیم **قوله** موالات جمیع مومنین من جهت الایمان عام است بدون قیدی
و جهتی که این خود دلیل خوش فہمی شاه صاحب است که اولاً میگوید موالات من جهت الایمان و باز میگوید

بدون قیدی جهنی باجمعه موالات مومنین من جهة الايمان مسلم است نه من جميع الجهات والام من جهة الفسق
 نیز موالات واجب باشد و مراد ملائی مزبور همین است که قید من حیت الايمان در آیه مذکور نیست و چنانچه محبت خدا
 و رسول مطلق است فکذا مثلثا اگر کسی بگوید که موالات رسول من جهة الرساله واجبست لامن حیت الله نیا
 صحیح نخواهد بود و چون موالات عام است تخصیص آن خلاف اصل باشد **قوله** و خود شیعه را در تحسین حکم کرده
 آنچ اینقدر نفهمیده اند که بگویند که موالات شیعیان من جميع الجهات واجبست کلام در وجوب موالات مطلقه
 در رسول مومنین بوده اما قول حق تعالی المومنون المومنات بعضی مومنین را پس در این آیه نیز موالات
 مطلقا را نیست بلکه من جهة الايمان فقط بلکه انفرقه بران است که مراد از الذین یقیمون تا وهم یا کون
 سایر مومنین نیستند چه بمقتضای این آیه موالات مومنین حاصل است پس ذکر آن در آیه انما مفید فایده جدیدی
 نباشد و قطع نظر از قبایحیکه در صورت تعمیم لازم می آید چنانچه دانستی درین آیه محبت خدا و رسول مذکور
 نشده تا قرینه تعمیم آن من جميع الوجوه باشد **قوله** و اگر موالات ایمانی آنچ بکرات گفته شد که این قید از آیه کی
 استفاد میشود پس مخالف ظاهر آیه باشد و لازمید ازید من ذلک **قوله** ملائی مذکور آنچ آری اگر ملائی
 مذبور را ترسانیدن جهال سنیان باظهار مهارت خود در علم معقولات منظور بوده شاخص صاحب کمال
 در معقولات میفرمایند تسلیه و تسکین خاطر میدان خود منظور افتاده باشد تا در معقول و مقول و فعل این
 ثابت شود با وجود آنکه کلام ایشان در هر دو نامعقول است که بقتضی **قوله** لکن اینقدر نفهمیده که در صورت
 تعدد عطف این مقدمه ممنوع است آنچ خود مطلوب ملا را نفهمیده چه مرادشان از کلام مذکور اینست که در صورت
 تعدد عطف داده وجوب محبت بعضی از آن و ندب بعضی ممکن نیست و شکی نیست که در صورت عطف معطوف
 و معطوف علیه شریک حکم اند مثلا اگر من زیاده و بکرا دلالت بر وجوب اکرام هر دو میکند نه وجوب جدا جدا ندب
 الاخر و هم اکرام زید دون کبر و الا از قسم تعمیم و التماز باشد بدون اقامت قرینه ایامنی بنی که صاحب کمال
 تصریح نموده با کمال جمع میان معین شرک فی الطلاق واحد موجب تعمیم است و لهذا در آیه وضو از اراده وجوب
 وضو در حق محمد بن ندب آن برای غیر محمد بن منع کرده پس ظاهر آیه عموم محبت الهی و مومنین مزبورین باشد
 و وجوب هر یکی از آنها علی الاطلاق مع وجوب معاداة الفاسق تصور نمیشود و مثالی که ذکر کرده اند
 انما الموجود فی الخارج الواجب الجوه و العرض مطابق مثل نیست زیرا که کلام ملا در احکام تکلیفی
 نه در جهاد بوده و مثال مذکور حکم تکلیفی مراد نمیتواند شد فساد قطعا بخلاف آیه انما ولیکم الله که بنا

تبع بعض مفسرین امر بولایت خدا و رسول و مومنین این است مفاد میشود و این چهارم از آن دفع مذاقضیه مذکوره
 دالالتی ندارد بر اینکه موجود کلی متواطی است یا مشکک از خارج تشکیک آن ثابت شده و کلام در دالالت نفس کلام
 است نه بحسب خارج عجب است که ناصبی کحاط و لیل خارجی نماید علاوه آنکه چون در مثال انما الموجود و این موضوع
 قضیه موجود قرار داده البته بنا بر مذبح شیخ الرئیس موجود بالفعل از آن مراد باشد چه اتصاف موضوع بوجوب
 عنوانی که مدلول عقد وضع است باطلاق عام نزد او معتبر است و بنا بر مذهب فارابی بالامکان جهت امکان
 و فعلیت در وجود واجب هر دو ممکن مختلف نیست فلایمکن ارادة الوجود بالضرورة و الوجود
 بالامکان من المثل المذکور آری اتصاف وجود بجهت ضرورت یا امکان از خارج بقوت رسیده نه از مثال
 و کلام مادر نفس المثال است فلایم قیاسه علیه و در قول حق تعالی قل هذا سبیل الله علی بصيرة
 انا و من اتبعنی اراده و جوب دعوت پیغمبر و ندب دعوت دیگران که نوشته ممنوع است لوجوب الامر بالمعروف
 والنهي عن المنکر مطلقا و بر تقدیر تسلیم اگر از خارج ثابت باشد مضر نیست کلام در ظاهر آیه است ملائی مدح
 قرآن فی النظم را دلیل قرآن فی الحکم نکرده بلکه دلیل آن اطلاق و عموم آیه است آری قرآن در قرآن قرین
 میباشد و لا کلام فیہ چنانچه رازی بر عموم قوله کونوا مع الصادقین در جمیع ازمان استشهاد کرده بآنکه امر
 سابق از آن است اعنی اتقوا الله عام است جمیع ايمان را فکذا بذا بلکه قرآن کنایه بر اتباعت است از قرآن
 ما نحن فیہ که ملائی مزبور بآن استناد نموده قوله حالانکه آن مراد ملائی مزبور نیست که اگر محبت مومنین و محبت
 آنها عموم مراد باشد علم تفصیلی میباشد اجمالی و الامت محبت هر واحد در جمیع حالات مثل محبت خدا نباشد علم
 اجمالی کسی انکار نکرده لیکن آن علم فقط برای محبت من جهة الايمان کافی میشود نه محبت من جمیع الجهات چنان
 موقوف بر علم جمیع آنها و علم بمحوبات آنهاست تفصیلا و هو متعذر باجماله مراد ملائی مدح نیست که محبت
 مطلقه حقیقه و اقیقه که قرین محبت خدا و رسول و مومنین و پیاد راه انما و لیکن است موقوف بر علم تفصیلی
 است اما محبت خاصه از جهت خاصه پس مناط مدح و تعذر آنکه مذکور نمیشود که مجامع عداوت
 خاصه از حیث اخیری میتواند بلکه عرفان نیز محبت کذا بیه از پایه اعتبار ساقط و الا چون بزیاد و این باو تفر
 و سان بر این که از زمره تابعین بالا جسان و صاحبان ایمان نزد سفیان میباشد باید که بقول شایع
 دوست و ولی حضرت سید الشهدا من حیث الاسلام و الايمان بود و با این محبت قیاس شده
 سبحان الله بزیاد و ولی آنحضرت و انستن کار و ولی اسد و الرسول نیست و گویا نیست لغت بروی اگر

بسم الله الرحمن الرحيم

شاه صاحب دامت برکات و شمر گوید و گویند که الايمان غالباً به خواهند بود علی الظاهر و علی
باطناً باجمعه مراد فرو کامل است و المطلق یصرف الیه فی القفل و آنچه افاده فرموده که در کل حیوان حکم
حکم بر جمیع افراد حیوان است چون مسئله اختلافی است نزد متقیین بعضی از آنها محکوم علیه افراد را
میدانند و برخی حقیقت را کاش چه ترجیح نقل میکرد و شاید هنوز از این اختلاف بهم خبری نشده باشد
و آنچه از معادات کفار و کرده ماکبی میگوئیم که معادات آنها واجب است طلقاً بلکه فقط من جهت کفر است
و همچنین حال موالات سادات علویه علی الاطلاق تا الزام لازم آید و آنچه بعد کلام ملا گفته که محقق است
و قوع تر و در اینجا ناشی از غیاب است چه اینقدر نفهمیده که کلام پیغمبر خدا صریح است و رانکه آنها
بخلاف دیگران راضی بودند و از جناب امیر انکار و شهادت منازعه آنها درین باب واضح شد کمالات
قوله ولا اربکم فاعلمین فی الروایة الثانیة السقیة وقوله فی الروایة الاولى لو استخلفت فعضیه
عند بلو پس آنچه سنیان میگویند که در حال حیات پیغمبر خدا نزاعی در خلافت نبود و قوع گردید و ذکر جمال
صحیح در وجه انما صحیح است و دعوی ما این نیست که همین تفسار و سوال نشاء و نزول آیه است بلکه فقط مظهر
دفع استبعاد سنیان است در وقوع انکار و منازعه در حال حیات آنجناب کیف و سایر مفسرین محال صحیح است
آیات که میکنند که مطابق آن حدیثی وارد شده باشد کما لا یخفی علی من طالع کتب التفسیر قوله پس نزد
ملا بتوز قرق مد میان این و انما واضح نشده آنچه پوشیده مانده که جامع قرآن حقیقت حرفین را دانسته حکم
بلح قوله ثانی ان هذان لساحران فرموده و شاه صاحب بلح انما ایما نموده پس فرقی در میان این و انما
نمانده و بعد تخرال را آنچه سابقاً گفته شد میگوئیم که در تلخیص و شرح آن نوشته که قد ابدل الجھول منزله لعلو
که در هذه ظهورة فیستعمله الثالث اعلی فما نحو قوله تعالی حکایة عن الیهود انما نحن مصلحون ادعوا
ان کو مصلحین امر ظاهر من شأنه ان لا یجمله المخاطب لایفکوه الام و در نیصوت نیز مطلوب
شیعیان محال آنچه از کمال تافهی خود گفته که مقتضای هر دو حدیث سنیان استحقاق خلافت هر یکی از ایشان است
پس وقتی توجه میشد که آن حدیث نزد ما صحیح میدشت و چون برای الزام سنیان ذکر کرده شدند در مقام استدلال
پس جمع مطلق بلطایل و دفع گردید **قوله** مثل ضرطات البعیر الخ ذکر ضرطات بعیریه که مذکور سوره عمره و ضطره سبتر
خایفه خیم بوده شایان شاه صاحب بوده فلما هر از و ایشان ضرطات بعیریه بی صرفه سومیترا لکن فسوات
تیره با صرفه میباشد و این شتر شاه جی را کافی روی این قضیه فی عیون الاخیار مینا عمر علی السیر

در این کتاب
در بیان حقیقت
و کتب معتبره
در بیان حقیقت

اذا حس من نفسه ريح خرجت منه فقال ايها الناس قد مثلت بين ان اخافكم في الله او اخاف الله
فيكم وان اخاف الله فيكم احب الي الا اني قد فسوت ها انا انزل لاعيد الوضوء ابن جيان بابا
وید اول حدیث در هر منبر رسول عجیبی است حتی است مگر بگویند از علتی که داشت ضبط نمیتوانست کرد
و با اظهار آن قبح و شیع بود و است این چه آیین و اینچه نمکین است بی تکلف که جای تحسین است اگر خدا نید
خضار منظر رنجوری الهی میگفت که مرا عذر نیست و باز وضو کرده نماز کرد و علامه زنجبیری در باب شتاد
از ریح الاریر آورده که الفلنت من معاویه ریح و هو علی المنبر فقال ايها الناس ان الله خلق
ابدا فاجعل فيهما ارواحا فاما تلك الناس ان تخرج فتمهم فقام صعصعة بن صوحان فقال ايها
بعث فان خروج الارواح في المتوضاة سنة و علی المنابر بدعة و استغفر الله لي ولكم
قال و منها قوله تعالى انما يريد الله ليدفع عنكم الوسوسات هل البيت بطهر كما تطهروا كونه
مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده و دلالت میکند بر عصمت
ایشان بتاکید تمام و غیر المعصوم لا يكون اماما و در اینجا هم مقدمات همه متحد و متشابه اول اجماع مفسرین بر
منوع این است که اتمام از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که انما نزلت في نساء النبي صلى الله عليه و آله
و سلم و ابن جریر از عكرمة روایت میکند که انه كان ينادي في السوق ان قوله تعالى انما يريد الله
ليذهب عنكم الوسوسات نزلت في نساء النبي صلى الله عليه و آله و سلم و ظاهر ملاحظه سابق
و سابق آیت هم همین است زیرا که از ابتدای یا نساء النبي استن کا حد من النساء تا قوله و اطعن است
بلکه تا و احکم خطاب با زواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع میشود پس در آشنای کلام حال دیگران
مذکور کردن تنبیه بر انقطاع کلام سابق و اقتضای کلام جدید مخالف و شش بلاغت است که کلام
از ان پاک باید نیست و اضافت بیوت ازواج درین قول که بیوتکن نیز دلالت دارد بر آن که مراد از
البيت وین آیت ایشانند چه بیت حضرت رسول صلى الله عليه و آله غیر بیوتی که از زواج در او باشند
نمیتواند شد ملا عبادی گفته که جمیع بیوت در بیوتکن و افراد بیت در اهل بیت و آل است بر آنکه بیوت
ایشان غیر بیت نبوی است و اگر ایشان اهل بیت میبودند و اندک کردن مایه
فی بیتکن واقع میشد انتهی کلامه با نضاف باید دید که چه حرف به چه است زیرا که افراد بیت در اهل بیت
که اسم جنس است و اطلاق او بر کثیر و قلیل جائز باعتبار اضافت بیت آنحضرت است و همه بیوت ازواج

باعتبار این اصناف یک خانه است و جمعیت بیوت در بیوتی که باعتبار اضافت بیوت بازواج است که
 اینها متعدد و اند و آنچه ملایم ذکر گفته که لا ینبعدان یقع بین المعطوف والمعطوف علیه فاصل و
 طال چنانچه درین آیه کریمه واقع شده قل اطيعوا الله واطيعوا الرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل ثم قال
 بعد تمام هذا لایة واطيعوا الصلوة واطيعوا الزکوة قال المفسرون اقموا الصلوة عطف علی اطيعوا
 انقی کلامه بوج تر از کلام سابق است زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه با امر اجنبی
 حیث الاعراب که تعلق بصفت نخا دارد بلا شبهه جائز است لکن با ضرر ندارد زیرا که در ما نحن فیہ جنبت و
 مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم میاید و منافی بلاغت نیست نه ان و آنچه از بعضی مفسرین
 نقل کرده که اقموا الصلوة معطوف بر اطيعوا الرسول است صریح الفساده است زیرا که بعد از اقموا الصلوة با
 لفظ واطيعوا الرسول واقع است پس عطف الشیء علی نفسه لازم خواهد آمد و ازین بوج بر کلامی دیگر گفته که مضحک
 صعبان کافی خوان می توانند شد مگر بدید که بین الایات مغایرت انشائی خبری است چه آیه قطعی که جمله مذکور خبر
 است و ما قبل و ما بعد او که امر و نهی است انشائی و عطف انشائی بر خبری نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر
 عطف کماست بآنکه تعلیل است برای امر با طاعت فی قوله تعالی واطيعوا الله واطيعوا رسوله و انشائی را معطل بخیر
 کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغاریج و مشهور است مثل ضرب یداً انه فاسق اطعن یا غلام انما
 ارید ان اکرکک اگر عطف و اذکرن مراد دارد پس معطوف علیه و اطعن قرن دیگر او امر سابقه اند و اما
 از اینجا عیب دانی علمای ایشان توان فهمید و با وصف ایقصور بن که در نحو و صرف ارند میخواهند در
 کلام الله دست انداز شوند مگر مو شی خواب اندر شتر شد و ایراد صیغه مذکر در عنکم بلا حظه لفظ اهل است
 و قاعده عرب است که چون چیزی را که فی الحقیقت مؤنث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهند بان لفظ او
 تعبیر کنند صیغه مذکر در حق آن مؤنث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطاباً بالساده علیها السلام تعجبین
 من امر الله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید و آنچه ریزی دیگر صحیح و بی
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار کس را نیز در کسائی گرفت و دعا فرمود که اللهم هؤلاء هم اهل
 فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً و ام سلمه گفت مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر و انت علی
 مکانک دلیل صیغه است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آنحضرت این چهار کس را نیز مدعی خود
 میبرد داخل ساخت و اگر نزول است در حق آنها بود و حاجت به حاجه بود و آنحضرت چنانچه حاصل میفرمود

ولهذا ام سلمه را درین عاشر یک نکرده که در حق او ایند عار تحصیل حاصل نیست و محققین اهل سنت بر آنند که هر چند این بیت
در مخاطبه ازواج و ائمه است اما بحکم العبارة لعموم اللفظ لا بخصوص السبب جمیع اہلبیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ایند عار در حق چهار کس صوف فرمود نظر بخصوص سبب و نیز قراین خصوصیت ازواج از
سابق و لاحق کلام دریافتہ رسید کہ مبادا خاص ازواج باشد و ایند در روایت صحیحہ بیہقی مثل این معاملہ با حضرت
عباس و پسرن او نیز ثابت است و مدعی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمین بود کہ جمیع اقارب خود را در لفظ اہل
کہ در خطاب الہی وارد شد داخل سازند مانند آنکہ بادشاہ کریم کی از صاحبان خود را بفرماید کہ اہل خانہ خود را حاضر
کن یا خلعت ہم و نوازش فرمایم این مصاحب اہلبیت ہمہ توسل آن خود را گوید کہ اینہا اہل خانہ من اند تا در خلعت
نوازش بادشاہ ہر تہ نصیبی باشد کخرج الیہ فی عن ابی عبد السلام قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم للعباس بن عبدالمطلب ایا بالفضل لا ترم منزلک انت بنوک غلاحتی اتیکم فان لی بکم
حاجۃ فانظروا حتی جاء بعد ما اصبح فدخل علیہ وقرال السلام علیکم فقالوا وعلیک السلام
ورحمۃ اللہ وبرکاتہ قال کیف اصحتہ قال ااصحنا بخیر بعد اللہ فقال لہم تعارونہ فخرج بعضہم
الی بعض حتی اذا امکنوا اشتمل علیہم بملاہ ینہ ثم قال یارب هذا عمی و صوابی و هؤلاء اشد بیتی
استرہم من النار کسب اباہم بملاہ فی هذا قال فامنت اسکفۃ الباب حوایط البیت قال امین
امین امین ابن جہیز این حدیث را مختصر روایت کردہ و محدثین دیگر نیز این قصہ را بطریق متعددہ در اسلام النبوت
روایت کردہ اند و آنچه ملا عبد اللہ گفتہ کہ مراد از بیت بیت النبوت است و اہلبیت لغتہ شکی نیست کہ شامل ازواج
بلکہ خادمان و اما ازواج کہ سکنی در بیت داشتہ باشند نیز بہست اما معنی لغوی باین وسعت باتفاق مراد بیت
پس مراد ازینہا خمسہ آل عباس باشند کہ حدیث کسار تخصیص ایشان کردہ انتہی کلامہ نیز از قبیل سخنان گذشتہ است
زیرا کہ اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوریکہ لازم می آید یہمان عموم عصمت است کہ نزد شیعیہ ازین آیت ثابت
میشود و چون اہل سنت در فہم عصمت ازین آیت باشیعہ اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسہ آل عباس
و ازواج مظہرات نیز نیستند پس در نفی عموم چہ اتفاق خواهند کرد کہ رحمت واسعہ الہی بر تنگ کردن آیت
و نیز ارادہ معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از ان جہت نخواہد بود کہ قراین و آلہ از آیات سابقہ و لاحقہ
تعیین مراد میکند و نیز عقل ہم تخصیص نماید این لفظ را در عرف بکسانی کہ در خانہ سکونت دارند و در خدمتند
و تحول و تبدل در آنہا عادۃ جاری نباشد مثل ازواج و اولاد و خدمتگاران و کنیزکان و غلامان کہ عرفند

املاء بالضم و
لا یؤید لیس
فی
الکلمۃ الطیبر
الغیر
نہ
کذا

تبدل و تحول اند با احتمال از ملکی بملکی و هبه و بیع و اجاره و تخصیص یکبار وقتی دلالت بر تخصیص اینچنین
 باینست بدون میکرد که فایده دیگر درین تخصیص ظاهر نمیشد و درینجا فایده شش دفع مظنه نبودن این اشخاص
 و اهل بیت است نظر باینکه مخاطب ازواج اند فقط و عجب نیست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم
 ازواج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نورالله شوشتری ملا عبدالمجید
 مشهدی دیگر علمای ایشان هزار جا دیده شد و این لقب ظاهرست که از آیت تطهیر یا خودست و لفظ ازواج
 مطهرات بیشک بی غدغه بزبان منصفان ایشان جاری میشود و اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر به تطهیر ازواج است
 رگ کردن بر داشته به بحث و جدل میاویزند العیاذ بالله و ویکم آنکه دلالت این آیت بر عصمت مبنی بر حجت
 است یکی آنکه کلمه لید اذهب عنکم الوجس در ترکیب نحوی چه محل دارد و مفعول له برای یرید است یا مفعول
 دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند و درین هر سه مقام گفتگو بسیارست که
 در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد التبیان اگر کذب مفعول بهست و اهل بیت نیز محصور در همین چهار کس
 و مراد از رجس مطلق گناه باز هم دلالت آیه بر عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که
 چیزی که پاک باشد او را نمی توان گفت که میخواهم پاک کنیم غایه ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد
 از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود لکن آنهم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که قوی
 مراد الهی لازم اراده او نیست نزد ایشان بسا چیزی را که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان بنی آدم واقع شد
 نمیدهند چنانچه در الهیات گذشت باجمله اگر افاده معنی عصمت منظور میبود میفرمودند ان الله اذهب
 عنکم الوجس اهل البیت و طهرکم تطهیرا و این بر ظاهرست افضیایم این را می فهمند چه جا از کیا
 و نیز اگر این کلمه مفید عصمت می شد بایستی که همه صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بر قاطبه معصوم میشدند
 زیرا که در حق ایشان تفریق فرموده اند قوله تعالی و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم
 لعلکم تشکرون و قوله تعالی و ید اذهب علیکم الوجس الشیطان و ظاهرست که اتمام نعمت
 در حق صحابه عنایت زاید شد نسبت آن دو لفظ و اول واقع شد بر عصمت زیرا که اتمام
 نعمت بدون حفظ از معاصی از سه شیطان متصور نیست و تخصیصاتی که در لفظ تطهیر و اذیاب
 رجس بطریق احتمال آیه می یافت درینجا بهاء منشور گشت سیوم آنکه غیر المعصوم لایکون اما مقدمه است
 باطل و ممنوع کتاب اقوال عترت تلمذیب آن میفرماید سلیمان لیکن ازین دلیل صحت امامت حضرت علی علیه السلام

ثابت باشد اما آنکه امام بلا فصل او بود پس از کجا جائز است که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لا قابل تسبیح کردن دلیل عجز است اذالمعترض لاندیبه که انتهی کلام المخالف اقول تحریر استدلال باین آیه علی وجه الاختصار برین پنج است که بنا بر روایات مستفیضه بلکه متواتره بالمعنی که در کتب فریقین مزبور گردیده و هم بنا بر اقوال جمهور مفسرین اهل سنت آیه مزبوره در شان حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین نازل شده و مراد از اراده از الیه رحس اراده است که علت تامه وقوع مراد باشد و عند وجود العله بحسب وجود العلول زیرا که مطلق اراده که متبوع و قبیح مراد نباشد در حق سایر مکلفین متحقق است پس اختصاص بآل بیت و مختصا که مقتضای لفظ ایما است لغو باشد و نیز آیه در محل مدح اهل بیت وارد شده اتفاقا و اراده غیر متبوع فعل مستلزم مدح نیست گما لا یخفی و نیز بنا بر بعضی از اخبار نزول آیه بعد دعای پیغمبر خدا باذیاب رحس از اهل بیت است نه اراده آن فقط پس لامحالہ متضمن اجابت دعا آنجناب باشد فقین وقوع از الیه الرحس مراد از رحس نیست کما قرینة الوازی و غیوه من علماهم و نیز اراده معنی دیگر از رحس صحیح نمیتواند شد کما استطلع علیه پس اهل بیت معصوم و افضل باشند و غیر المعصوم و کذا المعصوم لا یستحق للامامة فثبت ان کل امام معصوم لا ان کل معصوم امام لان الموجبة الکلیة لا تنعکس کنفسها و حضرت امیر علیه السلام ادعای امامت برای خود کرده چنانچه بتواتر منقول گشته و از اخبار سقیفه و غیره از کتب متیان ظاهر میشود و باقی اهل بیت تصدیق آنجناب و فقین کونه اماما لان المعصومین مبرؤن عن الخطاء قوله اول اجماع آنکه مراد ما از اجماع اتفاق شیعه و سنی است بر نزول آن در شان آل عبا باین معنی که قدر متفق علیه میان عامه و خاصه نزول آن در شان ایشان است نه اتفاق جمع اهل سنت بر آن و ظاهراست که چنین اتفاق متحقق میشود بموافقت مفسرین عامه با مفسران امامیه کما صرح به السید نور الله و ایضا هر گاه تخلف بنی هاشم و سعد بن عباد و محل اجماع سقفی نشده فکذا تخلف بعض المخالفین من المفسرین و ایضا ممکن است که مراد دعوی اجماع قبل ظهور مخالف باشد و المخالف شاذ لا یعتد به و مؤید نیست آنکه سبکه روایت کرده خلاف آنراست از ثعلبی و احمد بن حنبل بوده و نیز آنچه سابق در آیه ایما در بیان اجماع تحریر پذیرفته در ین مقام نیز جاریست فارجمع الیه و روایت ابن ابی حاتم و غیره را که معارضه آورده چون اقوال اکثر مفسرین اهل سنت و روایات ایشان دلالت میکند بر نزول آن در شان اهل بیت ظاهرین پس بکیده روایت موضوعه آن اخبار متفق علیها

بامعاضدت اجماع امامیه و روایت ایشان نمیتواند کرد فی صحیح البخاری عن عائشة قالت خرج رسول الله
غداً وعلیه رط من رجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله فخرج الحسن فادخله فخرج الحسن فادخله فخرج الحسن
فاطمة فادخلها فخرجها فادخلها فخرجها فادخلها فخرجها فادخلها فخرجها فادخلها فخرجها فادخلها فخرجها
بین صحیحین و مسند عائشه روایت کرده فی الحدیث الرابع والستین من افراد مسلم من طریقین ایضاً
فی صحیح داود و هو کتاب السنن و مؤظاً مالک عن انس بن رسول الله کان یرباب فاطمة
اذا خرج الی الصلوة الفجر لما نزلت قریباً سنة اشهر یقول الصلوة اهل البیت اما یرید الله الا
و در روایت ابی احمد که همین مضمون است و ثعلبی و دیگران آنرا روایت کرده اند مسطور است که او گفته که مرتباً
تا و بادیه ما و بخدمت پیغمبر خدا حاضر میشدم و آنحضرت هر روز وقت صبح این آیه را بر سر دروازه خانه البیت
تلاوت میفرمود و من ذلك فی صحیح ابی داود فی الجزء الثالث فی باب مناقب الحسن والحسین باسناد
عن النبی مثل لا لفاظ و المعانی المنقولة فی الجمع بین صحیحین روایت کرده و زیاده فی آخره اللهم
هو لاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً او احمد بن حنبل و ثعلبی: ساینده متعدده منکره
این معنی را روایت کرده اند توضیح کلام و تبیین این مرام آنکه نزول این آیه در حق ازواج مردود است بحد
وجه اول آنکه منبأ در اهل بیت شخص سبب و اقارب و قرابت او هستند نه ازواج و التبادر دلیل
پس اطلاق البیت بر ازواج خلاف اصل باشد شیخ ابن حجر در صواعق محرقة گفته فی مسلم عن زید بن ارقم
انه قال اذ کوکم الله فی اهل بیتی قلنا لوزید من اهل بیه نسائه قال لا ایم الله ان الهرة تكون
مع الرجل العصر من الدهر ثم یطبقها فتخرج الی ایتها و قومها اهل بیه هنا اهل و محضه
الذین حرموا الصلوة بعداً چه ظاهر کلام این رقم مقتضی اختصاص آن باعدای ازواج است و عنقریب
ناصبی تصریح میکند بآنکه عبید و جوارسی چون محل تحول اند داخل البیت نیستند فلذا لا ازواج علی هیتاف
من کلام زید و ادخال حضرت ساره در قوله تعالی رحمة الله و بركاته علیکم اهل البیت از
حشمت زوجیت حضرت ابراهیم است بلکه چون بنت خاله یا بنت عم آنجناب علی اختلاف الروایات
داخل البیت بوده باشند و مع هذا قرابت معنویه که مناط فوز باهل بیت اندراج در زمره اهل بیت است
متحقق بوده پس توهم دلالت این آیه بر شریک ازواج در اهل بیت از جبر اعتبار ساقط شده و ویم
ندکیر و ضمیر عنکم و بطهرکم و از همین جهت مفسرین سنیان بنزول آن در شان آل عبا اعتراف کرده اند

قال ابن حجر في صواعقه وان اكثر المفسرين على انها نزلت في علي وفاطمة والحسن والحسين
لذلك ذكرهم عنكم انتهى واین نفس صریح است در اینکه تذکیر ضمیر و دلیل مطلوب شیعیان نسبت امانه کیر ضمیر
قول حق تعالی انجبین من امر الله رحمة وبركاته عليكم اهل البيت پس لامحاله محبت صاحب
نمیواند شد چه خطاب علیکم در کرمیه مذکوره بحضرت ساره فقط نیست و الا جمعیت ضمیر وجهی نیست
و معلوم است که اطلاق اهل بر و احد نیز خالی از تسامح نیست پس خطاب بحضرت ابراهیم و سایر اهل بیت
آنحضرت بود باشد نهایت اینکه حضرت ساره نیز در آن داخل بوده باشند پس این شاید معانی است
چه اول انجبین بصیغه مونث واحد وارد شده و بعد از آن توجه خطاب بحضرت ابراهیم و سایر اهل بیت
و تذکیر برای تعلیب است چنانچه حضرت فاطمه نیز بهین جهت داخل خطاب در آیه تطهیر اند و کلام خواهد
نصرت کابلی که ناصب سارق کلام اوست نیز با آنچه گفتیم اشعاری دارد و حیث قال و تذکیر لضمیر
بدل علی دخول خبر من معهن و هو مثل قوله تعالی انجبین من امر الله رحمة وبركاته
عليكم اهل البيت فان المخاطبه مع ساره ام اسحق و وجه ابوا هیر حین بشرها جبرئیل
بالولد و قلت الله و انا عجوز و هذا بعلى شیخا عجب است از ناصبی که فقط صریقه را موعظه است حال
آنکه مطلب مسروق عنه پی نبوده میخواهد که آیه را در حق ازواج فقط قرار دهد و بآیه انجبین من امر الله
تمسک جوید حال آنکه خواجه اش خود بکذب نفرد ازواج نموده تمسک اشتراک را بکرمیه انجبین من امر الله
داده و نیز دلالت دارد بر مطلوب ما آنچه مولانا طبرسی نقل فرموده که امیر المومنین علیه السلام بر جمعی
سلام کرد آنخدا در جواب گفتند و علیک السلام و رحمة الله وبركاته و مغفرة و ثوابه و رضوانه پس آنجناب
فرمود لا تجاوزوا و ابنا ما قالته الملائكة لا نبینا ابوا هیر رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت
و این بخاشفت قول ناصبی باینکه خطاب بسوی ساره است فقط ظاهر شد و تفصیل نقوض کلام او عنقریب
واضح میشود آمدیم بر دفع توهم خواجه و نظرای او که در ما نحن فیه نیز ازواج داخل اند و تذکیر بنا بر تعلیب است
و آن مدفوع است باینکه قطع نظر از اینکه قول باشد اشتراک ازواج و آل عباس است و مخترع است چه قدما و سرین
آن قائل نبودند و قول باشد اشتراک محدث رازی و اتباع اوست عند عجزهم عن جواب الشیعه كما صرح بعض
اصحابنا مردود است اولاً باینکه فساد معنی آیه برین تقدیر لازم می آید بعدم طهارتین بالاجماع کما استطلع
علیه و ثانیاً مخالف اخبار صحاح و دیگر کتب سنن است کما سنیانی آیانی بینی که احمد بن حنبل از امام سلمه

روایت کرده ان النبی کان فی بدیته فافتحه فاطمه بدمه فیها حريرة فقال ادعی لی زوجک
وانبیک فجاء علی والحسن والحسین فجلسوا یا کلون من تلك الحريرة فانزل الله هذه الآية
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فاخذ رسول الله فضل کساء
فکساهم به ثم اخرج یداً فالوی بها الی السماء فقال اللهم هولاء اهل بیتی وخاصتی فاذهب
عنهم الرجس وطرهم تطهیرا فادخلت راسی فقلت انا منکم یا رسول الله فقال انک علی خیر
انک علی خیر و نظایر آن در وجه سیوم عنقریب بین میشود پس ظاهر شد که آیه بر طریق اعراض ازواج
والتفات بسوی آل عبا وارد شده و تذکیر ضمیر بنا بر تغلیب مع کثرة الازواج و الخطاب بهن اولاً از خیر
اعتبار ساقط است سیوم روایات سنن ان که دلالت بر اختصاص آن خمسة العباء دارد و ثعلبی در تفسیر
خود از ابو سعید خدری روایت کرده عن النبی قال نزلت هذه الایة فی خمسة فی فی علی و فی
و فی حسن و فاطمة و هی انما یرید الله الخ یحیی ابوا حسن و احدی که از کبار علمای مخالفین است
در تفسیر و سبط بن المقبوض البسیط روایت کرده و ایضاً احمد بن حنبل در سند خود روایت کرده
بطریق متعدد و از انجمله از شعب بن خوشب عن ام سلمة ان رسول الله قال لفاطمة اتینی بزوجک
وانبیک فجاءت بهم فالقی علیهم کساء فذا کیا اثر وضع ید علیهم و قال ان هولاء ال محمد
فا جعل صلواتک و بركاتک علی محمد و ال محمد انک حمیدٌ مجیدٌ قالت ام سلمة فوفعت
الکساء لادخل معهم فجاء به من یدی و قال انک علی خیر و این حدیث صریح است در آنکه آنحضرت
ام سلمه را که زوجه جمیعہ آنجناب بود داخل عبا نکرد و عبا را از دست ایشان کشید و در روایت احمد
بن حنبل چنین است که آنحضرت فرمود اللهم هولاء اهل بیتی وخاصتی فاذهب عنهم الرجس
و طهرهم تطهیراً ام سلمه عرض نمود و انا معکم یا رسول الله فرمود و انک علی خیر و انک
علی خیر و این نیز نص است بر مطلوب ما چه استدعائی لم سلمه داخل شدن خود را و جواب آنحضرت
بانک علی خیر دون ان يقول انک من اهل البیت صریح است در اینکه ایشان از اهل بیت
نبودند و نیز قول آنحضرت اللهم هولاء الخ سفید صریح است قال بعض شراح المنهاج قال العبری ان
ظاهر الآیه وان تناول الازواج لکن الکساء علیهم و قوله هولاء اهل بیتی قرینه صافیه بر آنکه
عن ظاهرها مخصوصه بالعدرة لان هذا لقول علی و زان قولک انا کفیت هم

و حکم من یعقدانک و زیداً کفیتها همه و سماء السکاکی قصر افراد و قال حجب فيه ان يكون
 المخاطب عالماً حکماً مشوباً بصواب خطاء و انت تطلب تحقيق صوابه و نفی خطائه قول
 فی کون ذلك علی و ان خافی فادة ما هو علی و زانه القصر النبیه کلام لا یخفی علی من له شعور
 بعلم المعانی انتهى کلام شایع المنهاج و انا اقول ان لفظ لکسا و الجرب عن بعض النساء و عدم ادخالهن
 تحت العبا حتی الحبراء کما سیافنا هم المبحث عن موازنه انا کیفیت و فيه کفایه فانا کفیت
 همه و بهمین تقریب و ایت ثعلبی با سناد خود از واثقه بن الاصفع دلالت میکند و در آخرت اینست اللهم هو
 اهل بیتي الحق و در روایت دیگر از احمد بن حنبل این فقره وارد شده قالت أم سلمة فقال لی فوهی ففتحنی عن اهل بیتي
 قالت ففتحت ففتحت فی البیت قریباً فدخل علی و فاطمة و الحسن و الحسین و هما صبیان صغیران
 فاحذا الضیئ فوضعهما فی حجر فقبلهما و اعتنق علیاً باحکام یدیه و فاطمة بالید الاخری قبلهما
 و اغتدق علیهم خمیصه سوداء ثم قال اللهم الیک الی النار انا و اهل بیتي قالت قلت و انا یا رسول
 الله قال و انت علی خیر و در روایت دیگر از ام سلمه وارد است فاجتذب من تحتی کساء خیسریاً و قرئت
 روایت است روایتی که مضمونش قول آیه در شان آل هب است باز یاد است آنکه آنجناب در جواب ام سلمه فرموده ام
 علی خیر و انا اهل بیتي بولار و این نیز نص صریح است لدلالة انما علی الحصر و ایضاً این مضمون را ثعلبی از عبد الله بن جعفر
 الطیار نقل کرده و در آخر آن اینست ثم قال اللهم ان کل بنی اهل و هو اهل بیتي فانزل الله الایة فقل
 بما زینب یا رسول الله الا اذ خل معکم فقال مکانک انک علی خیر و درین روایت نیز از آنجناب داخل شدن
 حضرت زینب منع فرمود و نیز ثعلبی از مجمع روایت کرده که گفت با ما درم رفتیم نزد عائشه درم سبب خروج او را
 حمل رسید گفت انه کان قد رام من امره بدستیکه دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را که حضرت رسول خدا ایشانرا
 در زیر جامه جمع کرده و گفت خداوند ایشان اهل بیت و مخصوصان من اند فاذهب عنی سر الوجع و طهرهم
 تطهیراً پس من خواستم که داخل شوم فرمود و در شو و ایضا بنا بر روایات سیان تا ششماه هر روز آنحضرت بخانه
 حضرت فاطمه رفته تلاوت آیه تطهیر میفرمود و گاهی یکروز هم بخانه حضرت حمیرا رفته تلاوت آن فرمود و چون
 خواست که داخل عبا شود آنحضرت منع فرمود فاعتبروا یا اولی الابصار و از بهمین جاست که خصایص
 اهل بیت بآل عبا شده و میزد و در من قال علی الله فی کل الامور توکل و بالخمس اصحاب
 العباء توصلی و محمد المبعوث حقاً و بدنه و و سبطیه ثم المقتدی الموضع علی

اغدت فاطمة لکسک
 و حبها و هو بالغبین
 و الدان المظلم فی القلوب
 خصته کسار اسود و
 رعدان

وایضا در حدیث متاثر شده که خوارزمی و غیر او از علمای اهل خلاف روایت کرده اند و است
که حضرت امیر علیه السلام فرمود و انشد کرم بالله هل فیکم احدا نزل فیہ آیه
التطہیر حیث قال انما یرید الله لیدنہب عنکم الرجس اهل البیت و یطہرکم
تطہیرا غیری قالوا اللہم لا یمسکنا من اگر ازواج مراد از آیه باشند معنی آیه صحیح نبوده
باشد زیرا که مراد از رجس نجاست ظاہری بالاتفاق نیست پس مراد یا صدقه باشد یا رجس نجس
و عصیان علی مافروہ بہ و اول نیز در حق ازواج رسالت منی آید لعدم حرمت الصدقة علیہن
کما یشرع بہ خبر زید بن ارقم المذکور و ایضا اراده آن از رجس خلاف ظاہر اخبار مزبورہ است
کہ دلالت بر اختصاص البیت بجمہ ال عباد و حرمت صدقہ مخصوص آنها فقط نیست
فتغنی المعنی الثالث لا محالہ و اکثر مفسران رجس را بمعنی ذنب تفسیر کرده اند فخر رازی
گفته لیدنہب عنکم الرجس ای یزیل عنکم الذنوب و یطہرکم ای یلبسکم
خلع الکرامۃ و قال النیشاپوری فی تفسیرہ استعار للذنوب الرجس و للتقوی
التطہیر و صاحب محل اللغة گفته التطہیر هو التنزید عن کل التوقیع و راغب اصفہانی
میگوید التطہیر یقال فی الاجسام و الاخلاق و الافعال جمیعاً قال تعالی و ثاباک
فطہرای ازل عنہا الا و ساخ و قال انما یرید الله الخ و معلوم انہ لم یرو التطہیر عن
النجاستہ فی الثوب و البدن و انما اراد تطہیر النفس الذی بہ الملاح انتھی پس ثابت شد
کہ مراد از رجس و فس گناہ است اگر ازواج مراد باشند باید کہ از ذنوب معصوم باشند حال آنکہ باجماع
شیعہ و سنی ازواج معصوم نیستند و چگونه عاقل تجویز میکند کہ مثل حضرت حمیرا داخل آیه تطہیر باشند
با وجود آنکہ باغیہ و خارجہ بر انعام زمان مجرورہ و محاربه بانفس رسول کرده و ای رجس اعظم منه مع
ان حدیث من لم یعرف امام زمانہ مات میتة جائلیة بالاتفاق ثابت است و کہ ام رجس و گناہ
واید از نیست کہ آیه و قون فی بیوتکم الخ کہ متصل آیه تطہیر وارد شد و در شان انها باشد و او صریح
مخالفت امر الہی نماید و با وجود شہادت حوایہ اصرا بر فعل شیع خود کرد موجب قتل اولاد
کثرین خود گشته و اعتذار بخطای اجتہادی از قبیل توجیہ القول بالا یرضی بہ قائلمی باشند چه
حضرت حمیرا بجواب مجمع در روایات سابقہ فرمودہ اند کہ کان قد را من الله و چون بقضا

بقضاوت رآهی جنگ جل واقع شده پس معذور بلکه مجبور بوده باشد و نفی شده که خطای جنتهای
 بوده پس معذور بلکه مجبور باشد لکن بنا بر این عذر بدتر از گناه خوارج نیز معذور بود باشد فانه کان
 منکم قد را من الله علی چون خوارج با حضرت عثمان بهم بدیده اند عذر ایشان قابل قبول نخواهد بود و
 جمال تخصیص جس لشکر و کبار فواحش چنانچه روز بجهان بیان نموده یا تخصیص آن بعضی کبار مثل زنا
 غایت تحکیم است چه در جمیع عام است لور و الایة مورد المدح و المذموم فی اذ باب الشکر و بعض الکبار عهد
 کدام کسیره زاید از محاربه نفسی سول میتواند شد و مفرد محل بلام اگر چه مفید استغراق فی نفسه نباشد لکن
 هرگاه قرینه عهدیه نبوده باشد افاده عموم بینمایند لکن لفظ الکلام عن الافادة کما فی حل السبع حرم
 الربا پس لابد محمول به عموم باشد قوله و ظاهر از ملاحظه سیاق این مردود است بآنکه مراعات نسبت
 در آیات سابقه و لاحقه وقتی معتبر است که مانعی نداشته باشد و تذکیر ضمیر در آیات سننیه که مذکور شد
 مانع قویست لهذا جمیع اهل تفاسیر علمای سنیه مثل ابن حجر و شارح منهای و خواج شایب صاحب شریک
 الهیبت با ازواج بنابر تذکیر ضمیر اعتراض نموده اند و چون سیاق و سباق صریح است در خصایص ازواج
 پس قول با شتر اک نیز مخالف شما باشد فاما هو جو ا یکم فهو جوابنا و ایضا وقتی مراعات آن مستحسن است که
 جمیع آیات و فقه نازل شده باشند و اذ لیس فلیس خلاصه آنکه آیه تطهیر بالا نفرد و الاستیفاء بعد نکاح
 نازل شده در آنوقت نه سیاقی بود و نه سباقی در مواهب لدیه مذکور است عن ام سلمه ان رسول الله
 کان فی بیتی اذ جاءت فاطمه بلبومة فیها حریرة فدخلت علیه بها فقال دعی زوجک و
 ابیک قالت فجاء علی و حسن و حسین فدخلوا علیه فجلسوا یا کلون من تلك الحریرة و فخته
 کساء قالت و انا فی الحجة اصلي فانزل الله هذه الاية انما يريد الله الحجة قالت فاخذت
 الکساء فغشاهم به ثم اخرج یدیه فاولی بها سلة و قال اللهم هو لاء اهلیتی و خاصتی فاذا
 عنهم الوجس و طهرهم تطهیرا قالت فاذا دخلت داسی من فقلت و انا معکم یا رسول الله فقام
 انک الی حوانک الی خدیروا ه احمد کسی از مفسرین گفته که آیات سباق و سیاق در آنوقت بخا
 ام المؤمنین ام سلمه نازل شده و الا فزلت الایات میفرمود نه نزلت هذه الاية و نیز عقل عاقل تجویر میکند
 که بعد لفظ کسار و اجتناع نموده الی قول آیات سابقه و خطابات مختصه فیما نازل شده باشد و همچنین
 اید لاحقا عنی و اذ کرن بایستی علیکن در ظل عدم حضور و شمال ازواج مگر اینکه بقاصلة معنه بجایه لا

نازل شده لاکن داخل سباق نمیتوان نمود بلکه اطلاق این بران وجهی ندارد و عطف بعد فصل بعید سبوت
طویل صورت صحتی ندارد مثلا اگر کسی وقت صبح بگوید جانی زید و وقت شام و عمر و بگوید و آنرا معطوف
بر زید انکار مستقیح و مستیج خواهد بود و کلام ابی از ان منزله باید نیست پس چنین سباق و سیاق جعل
جاصل که جامع قرآن باشد میتواند شد فلا تعجل و تحقیق مقام و تنقیح مرام برنج قویم که از سواخ وقت نیست
که ظاهر انزول آیت بعد از کسا و دعا آنحضرت واقع شده کما هو مفاد بعض و ایاتهم المذكورة فی قضاء
کلامنا فلاحظ و لا نصیب للزواج النواقص المخطوط والعقول اصلا لعدم الدعاء فی حقهم و انما الایة متفرقة
على تجارة الله عاها هو الظاهر او لا مسامح للدعاء ظاهر بعد نزولها الا ابتداء و بل و اگر دعا بعد نزول بوقوع آمده
پس از سه حال غالی نیست یا اینکه آیه فقط در شان ازواج آمده یا شامل ازواج و اهل بیت یا فقط در شان خمسة
العباسیة اول بقول راست نمی آید زیرا که بعد تطهیر ازواج چنانچه مدلول آیه است علی مزعمهم دعائیکه
اثر استجاب است آن در قرآن چنین نشده بیکار میشود و کسی از مخالفین هم قایل بان نشده که تطهیر ازواج بقرآن
ثابت باشد و بعد دعای آنحضرت آیتی دیگر در تطهیر خمسة العباسیة استجاب و قبول دعائی نازل شده باشد علی
سینه همین اهل بیت را در فضیلت خمسة العباسیة و حدیث بیان نموده اند و احدی انکار از دلالت آن بر فضیلت
نکرده و فلا برضی بهذا الاحتمال عاقل و لا یقول به قایل کیف و حرمان خمسة از تطهیر با وصف دعا آنحضرت
انما و اهل بیتی که مستلزم حرمان آنحضرت از قبول دعا در حق خود همست معتقد احدی از مدعیان سلام
نمیتواند شد و شکی ثانی خلاف ظاهر و خلاف واقع است چه مراد از دعاه حق آل کسا همان خواهد بود
که در اهدنا الصراط المستقیم مراد است امی بیهیم علی تطهیر الذنوب پس باز هم عدم اشتراک ازواج ظاهر است
لعدم الدعاء فی حق الازواج و عدم ترتب آثار التطهیر فی مقعة الجمل بشهادة الکلاب الکوبیة و غیر ذلك
و شکی ثالث صین مطلوب المراد والمراد و المفاد قد بر و تذکر و بتقریر دیگر میگوئیم که اگر همین ترتیب در لوح
مخطوط ثابت شود و ترتیب قرآنی معر از تغییر عثمانی باشد البته قابل استناد میتواند شد و چون حضرت
ثالث باخیر مصاحف بسیار را احراق فرموده حسب امی خود ترتیب فرموده باشند بر با حجت نمیتواند
بلکه این گناه برگردان ایشان است که برای اخفای فضیلت اهل بیت آیه تطهیر را داخل آیات وارده در شان
ازواج فرموده اند علاوه آنکه هر که متبع آیات نموده میدانند که در انشای آیات مکیه بعضی آیات مدینه
و بالعکس موجود است و در سیاق قصه قصه دیگر مذکور میشود و در این سوره نیز در اول آیات که

خطاب بازواج است باز خطاب بمومنان فرموده بقرآن یا ایها الذین امنوا باز بعد آیات حدیده خطاب
بأنحضرت شده بقرآن یا ایها الذین امنوا باز واجك الخ اگر رعایت مناسبت منظور میبود فصل خطاب
بمومنان در میان آیات که مخاطبات در آن بازواج است واقع نمیشد و امثال آن بسیار واروده است
و بر تقدیر تنزل و تسلیم صحت ترتیب مذکور میگوئیم که اینجا فصل بین آیات بحکم اجنبیه بدون مناسبتی نیست
بجمله که مراد تغییر سرزنش ازواج باشد که با وجود آنکه با اهل بیت محشور اند چرا مثل ایشان در اطاعت الهی
مشغول نمیشوند یا برای دفع توهم آن باشد که هرگاه ازواج مرکب افعال شنیعه میتوانند باشند محتمل بود که
منوهمی توهم نماید که اهل بیت نیز مثل ایشان باشند العیاذ بالله پس حق تعالی دفع آن تطهیر آنها فرموده و ضمناً
شاهد صاحب اینجا میگویند که در اشای کلام بیان امر علیحدہ فی تنبیہ بر انقطاع کلام سابق خلاف پیش
بلاغت است حال آنکه خود مقتضای لم تقولون ما لا تفعلون در آیه وضوح حکم بادخال مسح رؤس قبل
اتمام جمله اولی که متضمن بیان غسل اعضای مغسوله است بینما در چنانچه تفصیل آن مع ماله و ما علیه رساله
ماح مذکور نموده شد قوله و اضافه بیوت الخ و نستی که اطلاق اهل بیت بر ازواج نیامده و مخالف
روایات کثیره است و معیناً از کجا که از بیت خانه چوبه کل مراد باشد چرا که از ان بیت نبوة نباشد و
مراد از اهل بیت کسانی که قابلیت اهل بیت انتساب یا بحضرت داشته باشند من حیث الاجتناب عن الکلباء
و غیر آن کما یقال اهل البیت و اهل القرآن و اهل الحق و نظایر آن چنانچه همین تفسیر بعضی از مفسرین در آیه
در حق حضرت ساره وارد است گفته اند و از همین جا است که در باره پسر حضرت نوح فرموده لیس من اهلک
و در حق حضرت سلمان در اخبار وارد شده سلمان من اهل البیت و اما آنچه از ملا عبد الله نقل کرده
پس کتابش غیر موجود و خیانت خائن محتمل بلکه مظنون معیناً ظاهر امر ادش نقل قرینه است بر عدم
اراده ازواج زیرا که در سابق و در مباحث آیه که خطاب بازواج است بیوت بصیغه جمع است و در اینجا
مفرد پس قرینه عدم اراده ایشان باشد و الامارات مناسبت در آیات مقتضی افرادان در بیوتها
یا جمع آن فی کلام المقامین پس مراد از ان بیت نبوت باشد و شکی نیست که بعد قیام اوله قاطعه و بر این ساقطه
استشهاد و چنین قرائن و شواهد ممکن است و خارج از جواب علم نیست کما لا یخفی علی المتتبع و آنچه ناصب گفته
که افراد بیت در اهل بیت که اسم جنس است و اطلاق او بر قلیل و کثیر جائز باعتبار اضافت بیت بآنحضرت الی قوله
و جمیع بیوت در بیوت کن باعتبار اضافت بیوت بازواج است مخدوش است باینکه اعتبار چنین اعتبارات

۱۹۶
 زدی ندارد و چنانچه در قول حق تعالی یا ایها الذین امنوا لا تأخذوا بیوت النبی الا ان یوزن لکم الایه
 جمیع بیوت با وجود اضافت بسوی نبی آورده شده و در آیه تطهیر تصریح باضافت بهم واقع نشده و بر تقدیر
 تسلیم توجیه مذکور نصیح افرادان در این آیه میکند و ظاهر امر ملائی مذکور نفی جواز افرادیت در این آیه
 بلکه منظور است که اگر ازواج مرادی بودند مثل آیات سابقه جمیع بیت مناسب بود نه افرادان و توجیه مذکور
 دفع این قول میکند قوله و آنچه ملائی مذکور راجع شاید مرادش است که فاصله میان معطوف و معطوف
 باجنبی میتواند شد اگر چه طولانی باشد پس اگر میان آیات سابقه و لاحقه که خطاب در آن بازوج است
 فاصله باجنبی واقع شود چه استبعاد دارد و آنچه در تأیید خود گفته حدیث اینست که اتوا آیه قل اطیعوا
 و اطیعوا الرسول الایة واقع است و بعد از آن و عدا الله الذین امنوا منکم که در شان خلفاء برعم
 است واقع گشته و عقب آن باز و اطیعوا الصلوة و اردت که خطاب بمومنین و نزول آن در حق
 مومنین است و بحسب ظاهر اینیکه شمل بر بشارت خلفا بنا بر مرسوم فاسد است و ربطی با اینیکه شمل
 بر امر باقامه صلوٰه و اینیکه متضمن امر باطاعت خدا و رسول است ندارد و اختلاف موارد هم است اگر
 تخیر و جهی بعید برای ربط نموده شود در مانحن فیه نیز میتواند شد و اگر اینجا جنیت فاصله مسلم
 در مانحن فیه نیز مسلم نخواهم داشت کما عرفت من وجه الربط پس آنچه ملائی مذکور در تأیید کلام خود
 استشهداد بایه اطیعوا السراج کرده مطابق آیه تطهیر است و قاضی بیضا تصریح کرده باینکه عطف اقبوا
 بر اطیعواست و قال فی الکشاف و اقبوا الصلوة معطوف علی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
 بعیدان تقع بین المعطوف و المعطوف علیه فاصل و ان طالع ان حق المعطوف ان یکن
 غیر المعطوف علیه و کورت طاعة الرسول تأکید الوجود بها انقی پس حکم بفساد این اجتهاد
 که مفسرین بنیان ذکر کرده اند با ضرر غیر منانند و در عبارت ملا که نقل کرده اطیعوا فقط نوشته
 و باز اینجا که نقل از وی میکند میگوید که عطف بر اطیعوا الرسول است حال آنکه عطف اقبوا بر اطیعوا الله
 الرسول است کما فی الکشاف و معنی اطیعوا و اقبوا یکی نیست تا عطف انشی علی لازم آید کما هو مرسومه الفا
 و مرسومه الکاسد و ایضا اگر اجنبیت و مغایرت من حیث المعنی نزد ناصب در آیه مسطوره ثابت است
 پس در آیه وضو هم اجنبیت حکم مسیح یکم غسل واضح و لایح است انهم البته محل بلاغت و انهمام مراد
 و موجب تعقید کلام باشد قوله و ازین کج تر کلامی دیگر گفته اند بچ کوفی این ناصبی باید جمیع

کلام ملا را نقل نکرده و چون خیانتش ثابت و کتاب منقول عنه غیر حاضر است مطالب و بخوبی از عبارتیکه
نوشته مستفاد نمیشود و علی تقدیر صحیح النقل قول ناصب که درایه تطهیر حرف عطف کجاست عجب کلام
بوج است زیرا که خود از ملا نقل کرده که عطف انشائی بر خبریه نمی آید پس میباید که حرف عطف بر معطوف
داخل باشد نه معطوف علیه که خبریه است و خود نیز گفته که جمله اندائی خبریه است پس حرف عطف اینجا چرا
طلب میکند سبحان الله تا حال نمیداند که محل حرف عطف کدام است و حرف عطف را بر معطوف علیه میجوید
و شاید مراد ملا این باشد که عطف و اذکر که جمله انشائی بعد از تطهیر است برای مذکور از قسم عطف انشائی
علی الاخبار است پس فصل با جنبی در معطوف و معطوف علیه لازم نمی آید و الله اعلم آنچه گفته که تعلیل با قبل است
پس وقتی درست میتواند شد که نزول آیات بر همین ترتیب ثابت شود علاوه اینکه بنا بر این تعلیل علیل است
ایستلزام مذکور و اجماع باشد چه برین تقدیر امر بقرن فی و تکرر و نظایران موقوف علیه اراده تطهیر
و چون مخالفت آن از حضرت عائشه بظهور پیوسته از آیه تطهیر خارج باشد و نعم با قبل و ذیل بحار مستفید
نفسه قرنا قاب و ماله او نان و آنچه گفته که از اینجا عربیت دانی آن پس از حکم عثمان بوقوع محن در قوله
تعالی ان هذان لسا حران چرا استدلال بر عربیت دانی ایله خود نمیکند و از قول امام اعظم و
بلاقیس که مطعون نزد علمای او است عربیت دانی پیشوایانیش فهمیده نشود و نه بین تفاوت ره از کجا
تا کجا به معذرات خطای ملا هنوز ثابت نیست و خطای پیشوای او ثابت و باینصه میخواهد که در تفسیر آیه
بجمله قول عمری حسنا کتاب الله که محض لسانی بود دست انداز شود و مصداق مگر موشی بخواباند و
گردد قوله و ایراد صیغه الخ عربیت دانی علمای ایشان باید دید این حجر گفته که اکثر مفسرین بنا بر تذکیر ضمیر
قائل بآیه آل عبا شده اند و ایشان میفرمایند که تذکیر بنا بر ملاحظه اهل بیت است و اقوال آیه خود
بر باد میدهد و از همین جا است که این احتمال نحیف و در تفاسیر مشهوره ذکر نکرده اند و توجهات دیگر در آیه
چنانچه رازی گفته و مخاطب خطاب مذکرین بقوله لیدن هبکم الوجوه لیدخل فیهم نساء اهل بیت
و رجاهم انتهى اگر تذکیر بر احوال لفظ اهل صحیح باشد پس شکی نیست که غیر متبادر و خلاف اصل است
و اراده آن سخن و لبضا در ما نحن فیهِ عدول از ضمیر منث بوده اند و لاسم که عدول از آن بنا بر رعایت
لفظی محسن باشد و آنچه گفته که مثل قوله تعالی خطاب با السادة رحمة الله و بركاته علیکم اهل البيت
بسبب جهالت خود نوشته و لاسم که خطاب بر آن حضرت ساره قط باشد بلکه حضرت ابراهیم و سایر

اہلبیت آنجناب است آری سارہ نیز داخل خطاب اند بنا بر تغلیب چنانچہ حضرت فاطمہ نیز در آیہ تطہیر داخل اند
والتذکیر للتغلیب ومانیکویم کہ مطلق مومن در خطاب داخل نمیشود علاوہ آنکہ خود سابقا نوشته کہ اطراف
جمع بر واحد خلاف اصل است پس چرا ارادہ سارہ فقط از ضمیر جمع و از اہلبیت جائز داشتہ **قل**
یدعی بالحق فلسفہ و حفظت شیئا و غایت عنک شیئا و نیز آنچه ذکر کردہ منافی قول مانیت
تذکیر ضمیر بلا حظہ لفظ اہلبیت محتاج قرینہ است والا اصل مقتضی تائیت است فلا یرکن الیہ الا بدلیل و لیس لہ
من سبیل **قوله** دلیل صریح است آنکہ کافی است در جوابش قول شاعر **ع** اذ الحوین لکم و عین صحیحۃ فلا عثر
ان یو تائب البصیح مسفقا بالجملہ دعای آنجناب برای ازالہ رجب بود نہ برای دخال در اہلبیت و اگر
بودن حضرت ام سلمہ از اہلبیت قطعی میبود چرا استدعای داخل شدن خود میکرد ایا از اہل لسان و عین
و ان مثل ایشان نبوده و چرا آنحضرت تخی عن اہلبیتی و کلمہ صدر در حق آل عبا میفرمود و بلکہ می بایست کہ نیز
انت منہم قطعاً پس ام سلمہ چرا از زوی تحصیل حاصل نمود و تخمال کسی نہ سد کہ اگر رجب از اول عمر زایل بود
دعای پیغمبر چه بود زیرا کہ این شبہات کاسدہ ہا دم بنای سلام است چه بنا برین معنی اهدانا الصراط **المستقیم**
کہ ہمیشہ در نماز تلاوت میفرمود چه میبود و بکذا اللہ صلی علی محمد ال محمد طرفہ آنکہ در حدیث ابن جابر
کہ انفا مسطور کشتہ مربوط است اللہم الیک لا الی لنا وانا و اہلبیتی پس العیاذ باللہ ما تدریند حاصلست
استحقاق عقاب نبوده باشد **قوله** محققین اینست آنکہ برانند این قول بعد از تحقیق است بنا بر روایاتی کہ
گذشت و لعدم صحۃ التطہیر فی حق الازواج و این قول محتج متاخرین ایشانست والا اسلاف ایشان
منحصر اقوال ثلثہ بودند یکی آنکہ مراد من جہرم علیہم الصدقہ است دویم آنکہ ازواج فقط مراد اند
سیوم آنکہ ذریۃ آنحضرت اند پس قول باندرج ازواج و ذریۃ آنحضرت قول رابع است کہ بعضی از بواب
عند العجز عن جواب الشیعہ اختراع کردہ حال آنکہ الحال ہم ہمان شے در کاسہ است **قوله** مانند آنکہ آن
اگر جمیع متوسلان داخل اہلبیت فرمودہ بودند پس خلفای شما از متوسلان حضور نبودند بلکہ از
مردودان در گاہ آنحضرت و الا ایشان نیز داخل اہلبیت میبودند اللہم الا ان یقاہم داخلون
تحت الانواج و فی حکم و دستور پادشاہان و امیران چنین است کہ نوازش و پرورش متوسلان
و خادمان خود اگر مکہ کرمان نباشد مرعی میدارند لیکن برابر عزیزان و خویشان اما کورنگان
پس از قای خود افاضادگان و خویشان آقای خود را محروم ساختہ خود بجای آقا نشیند و منصب را

بگیرند پس مورد عتاب غضب میباشد نه مورد عنایت و رعایت فلا تعقل و آنچه از بهیمنی نقل کرده
 فہو مستشہاد ابن اوی بذنبہ و بر تقدیر تسلیم صحبت روایت تاب مقاومت و معارضہ اخبار متواترہ ندارد
 علاوہ آنکہ تعجب است کہ چنین معاملہ با ابو بکر و عمر نفرمودند بآنکہ ایشان اہل حق و مدعی قرابت بودند انصافاً
 قول آنحضرت ہذا عمی و ہولاء اہلبیتی صریح است در آنکہ مراد از اہلبیت در ین مقام و ریت آنحضرت اند
 کہ اولاد و قایم مقام آنہا باشند نہ مثل اعمام و لہذا حضرت عباس را در اہلبیت داخل نکرده و بنا بر
 چون از متوسلان و اقربای آنحضرت بودند میبایست کہ دخل آنہا باشند پس احتیاج باین حدیث نیز
 باطل کردید و نیز بنا بر صحت این خبر کہ اعتراف بان کردہ کہ ام قصور از عباس شدہ کہ از زمرہ عشرہ
 مبشرہ خارج گردیدہ با وجود دعا پیغمبر خدا بستر نارد و بارہ ایشان بگر اینکہ قائل باستیجاب دعا
 آنجناب نبودہ باشد و نیز بنا بر حدیث صحیح مسلم کہ عمر اعتراف کردہ بآنکہ عباس و حضرت امیر اورا کاؤ
 و خائب و عادر میدانستند چرا قول ایشان بر حق نبودہ باشند **قولہ** زیرا کہ آنہا ادخال خدمتہ جوار
 در آیہ تطہیر مخالف جماع است و مخدوم لزوم دخول خدمہ و جوار می دراذ ہاب حبس است بمعنی
 کہ باشد و کاش معنی ایہ را بیان میکردناستفید میشدیم کہ بکدام معنی تطہیر در خدمتہ تحقق است و اگر
 اخراج آنہا رحمت و اسعہ راتنگ کردن باشد پس بنا بر اخبار مذکور کہ آنحضرت از و اج را خصوصاً کشتن
 خارج فرمودند رحمت الہی راتنگ کردہ باشند و لایقول بمسلم پس معلوم شد کہ آنہا قابل رحمت و اسعہ
 نبودند بآنکہ دامن رحمت الہی وسعت کسانی داشتہ کہ در دامن عجبای نبوی توانند گنجید اما کسی
 کہ گنجایش در ان نداشتند پس از رحمت الہی محروم اند نہ محروم **قولہ** و نیز عقل ہم تخصیص مینماید
 سبحان اللہ غلامان و کنیزان عوضہ تحول و تبدل باشند و از و اج باوصف احتمال طلاق آنہا عوضہ
 تبدل نباشند حالانکہ زید بن ارقم بان تصریح کردہ و اطلاق شیعیان لفظ مطہرہ بر مثل عائشہ و حفصہ
 ممنوع است مگر بسبیل تقریض و بر غیر آنہا از و اج دلیل شمول آنہا در آیہ نیست چہ طہارت عم
 از عصمت است و مراد از ان در آیہ مزبورہ عصمت است لما عفت دون الاطلاق المزبور و اشتراک
 بلفظ غیر مفید و اینقول بدان میند کہ کسی بگوید کہ مراد از ین آیہ از و اج مومنین اند نہ
 قال تعالیم فیہا از و اج مطہرہ و این نیز دال بر عصمت باشد و ایضاً معارض است باطلاق معصومین
 و امیہ اطہار بر آن عبا کہ قرینہ دالہ بر اختصاص آن بذرتہ طاہرہ است چنانچہ در بعضی اوقات

عصمت آنہا نقطہ نیست بلکہ محذور است

چسبند بر زبان سنیان هم جاری میشود **قوله** دوم آنکه این بطویل بلاطائل که برای اظهار تفسیر و ترمیدان با صفا میفرمایند فائده بحال خسران مال ایشان عاید نمیکرد اند چه از اخبار سابقه و اقوال اکثر مفسرین سنیان و دعای پیغمبر خدا باذیاب جس واضح میشود که اراده اذیاب جس که معنی ذنب است علی تفسیر الرازی غیره مراد است خواه مفعول له باشد خواه مفعول به باشد و نیز مستفاد گردید که در شان آل عبا نازل شده **قوله** زیرا که چیزی که پاک باشد اورا نمی توان گفت که میخوایم پاک کنیم این معلوم میشود که از واج اولانا پاک بوده اند علی مرعومه پس مقتضای استصحاب با دام ثبوت رافع رجس از آنها مرفع نخوا شد و نیز هرگاه شرک زنا و غیره بنا بر قول روز بھان و غیره مراد از رجس باشد و آیه در حق از واج نازل گشته پس نزد سنیان تا وقت نزول آن العباد باسد از واج پیغمبر شرک کافر و ملوث با داس بوده باشند این سخن از قول باستحقاق لعن که شیعیان میگویند فحش است و تخبل و هنی برای استعمال اذیاب کافی است و شایع در محاورات عرب است يقال اذیاب سد عنک المرض اگر چه مخاطب بالفعل مریض نبوده باشد از اینجا عربیت دانی علمای ایشان باید فهمید و ایضا در آن وقت جناب حسنین صغیر السن بودند داخل مصداق آیه بالاتفاق پس اذیاب الرجس از ایشان چه معنی دارد و فاما جواب یکم فوجوا بنا و آنچه بر الهیات حواله کرده در صورت الهیات مدفوع گشته **قوله** و نیز اگر این کلمه مفید عصمت باشد بایستی که همه صحابه علی الخصوص حاضران جنگ قاطبه معصوم میشدند اینجاست و اما در عجیب تفسیر است که نمونه خلیفه ثانی در تفسیر دانی است هر جا که لفظ تطهیر و مشتقات آنرا می بیند همین تطهیر را مراد میگیرد و رجوع بتفاسیر خود نمیکند زیرا که قوله تعالی و لیکن بعد لیطهرکم مراد از آن تطهیر بمعنی تنظیف است یا تطهیر عن الذنوب التي یکفر بالوضوء نه طهارت عن التوہن مطلقا چه آیه در بیان طهارت مایه و ترابیه واقع است فالعجب کل العجب که خود فصاحت و دیگر را نبیحه مارا بملاحظه سباق آیه تطهیر امر میفرماید و خود چشم پوشی از آن می نماید باجمله قاضی رضای و در تفسیر تطهیر که میگوید لیطھفکم اولیطھرکم عن الذنوب فان الوضوء مکفر للذنوب اولیطھرکم بالذوات فان اعوذ بالتطهیر بالماء پس طهارت بمعنی عصمت هرگز مراد نیست والا هر که وضوء و غسل نماید معصوم باشد و منفی اجامه و در تفسیر لیتم نعمته علیکم میگوید لیتم بترتیب شریعت ما هو مطهره لا بدانکم و مکفره للذنوب بکم نعمته علیکم فی الدین اولیتم بخصه انعاما علیکم بعزائمه پس قیاس سخن فی که از آله مابینه رجس دانی واقع است با تا کیدات بسیار چنین آیه که مراد از آن طهارت بدنی نیست کم از قیاس

ابلیس غیبت و اما قوله تعالى ویدنه عنکم وجز الشیطان فقال البیضاوی یعنی الجنابه کلاه
 من تخيله او وسوسه و تحویفه ایا هم من العطش پس تفسیر این پیر نابالغ را باید دید بنور
 بمعنی جنابت و رجس که ذنب است فرق نموده و حلام از قسم گناه نیست **قول** سیدم آنکه غیر المعصوم
 لایکون اما مقدمه نیست باطل و ممنوع **اقول** اشتراط عصمت امام بدلائل قاهره و براهین باهره باشد
 رسیده و احتمال آنکه یکی از سید بطین امام باشند ظاهراً الفساد است چه سابق رقم نموده ایم که چون حضرت امیر
 ادعای امامت کرد و باقی اهل بیت تصدیق این جناب کردند لابد که در دعوی خود صادق باشد و لهذا
 این خرق اجماع است فخر ما اخرجه الدلیل و آنچه گفته که المعترض لا مذنب پس البته این معترض شیعیان
 لاندست است لیکن با اول او را تکلیف اسلام نموده معتقد بقایده شرعیه میسازیم و باز در اثبات امامت
 و غیره گفتگو مینمایم علاوه آنکه استدلال بمقدمه خرق اجماع شایع و ذایع است پس اگر این لایست
 خود را داخل میدهند همه دلائل سنن نبویه و و احکم سر **قال** و منها قوله تعالى قل لا اسئلكم
 علیه اجرا الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله من قوابتک الذین
 و حبت علینا مودتهم قال علی فاطمة و ابناهما باید و نیست که این آیه دلیل اهل سنت است و مقابل
 نواصب که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اهل سنت که با نواصب شام
 و مغرب مناظره با داشتند این آیه را در مقام تمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اهل سنت سرقه نموده
 دلیل بر نفی امامت خلفا کشته گردانیده اند و در تقریر دوسه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبت
 و هر که واجب المحبت است واجب الطاعت است پس علی واجب الطاعت است و بهو معنی الامام و غیر علی
 واجب المحبت نیست پس واجب الطاعت بهم نباشد جواب زیرین استدلال آنکه مفسرین را در مراد از این آیه
 اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن جمهور محدثین این روایت را
 تضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری تمامها یکی است و در آنجا امام حسن و امام حسین نبودند
 و حضرت فاطمه را علاوه زوجیت با حضرت علی بجه رسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند
 و سیکه از محدثین آن شیعه غالی را وصف بصدق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطن او خبر
 نداشته و ظن غالب آنست که آن شعبی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود
 آن شعبی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نمود چنانچه بخاری از ابن عباس این روایت را من عیون آورده و در

این لفظ واقع است که القرنی من بیند و بنی النبی صلی الله علیه و سلم قرابه و قتاده و سید کبیر و سعید بن جبیر
 جزم کرده اند بآنکه معنی اینست که سوال نمیکند از شمار دعوت و تبلیغ هیچ اجری را لکن سوال میکنند از شهادتی
 با خود بجهت قرابتی که باشند و ارم از این عباس نیز این سوابت در بخاری موجود است و مفصل مذکور است که
 هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آنحضرت را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد و یابند و ادای حقوق
 قرابت لا اقل ترک ایذا که ادنی مراتب صله رحم است از ایشان در هر استغذ پس استثنا منقطع است و امام
 فخر رازی و جمیع مفسرین متأخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست ششم
 طالبان نیاست که کاری کنند و ثمر آن کار برای اولاد اقارب خود خواهند و اگر انبیاء نیز این قسم غرض
 مد نظر داشته باشد در میان ایشان و در میان دنیا و دین فرقی نماند و موجب تعجب و التباس در اقوال اصحاب
 ایشان گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافق آیات کثیره است قوله تعالى ما سالکم
 من اجر فاعولکم ان اجری لا علی الله وقوله تعالى او تسألهم اجرا فهم من مغرم مثقلون
 غیر ذلك و نیز در سوره شعر از زبان جمیع انبیاء نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیاء
 سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیاء باشد و هو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب
 واجب لا طاعت است و لا تسلم که هر که واجب است صاحب امامت است بمعنی بیاست عامه اما اول
 پس برای آنکه اگر در جواب محبت مستلزم وجوب طاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب لا طاعت باشند
 نه آنکه شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیه اجمعوا علی وجوب محبة
 العلویة و نیز لازم آید امامت فاطمه همین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار
 امام باشد در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس
 برای آنکه اگر هر واجب لا طاعت صاحب خلافت کبری باشد باید که هر بنی صاحب خلافت کبری باشد
 و این نیز باطل است زیرا که شمول علیه السلام بنی واجب لا طاعت بود و طالوت صاحب عامت کبری
 بود بنص قرآن ان الله قد بعث بکم طالوت ملکا جواب دیگر لا نسلم که وجوب محبت منحصر است
 در چهار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته میشود و ی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته
 عن انس قال قال رسول الله علیه و سلم حبیبی بکو و شکوة واجب علی کل امتی و راوی
 ابن عساکر عنه نحوه و من طریق اخر عن سهل بن سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ

لا طاعت الا لله

الحافظ

عن عمر بن محمد بن محضر الملاح فی سیرته عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی
 فوض علیکم حب بن بکر و عمر و عثمان و علی كما فوض علیکم الصلوة و الزکوة و الصوم
 و الحج و روى بن عدی عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال حب بن بکر و عمر ایما
 و بغضهما نفاق و روى بن عساکر عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حب بن بکر
 و عمر من الایمان و بغضهما کفر و روى الترمذی فی نهج ابي جابر ان رسول الله صلی الله
 علیه وسلم فلم یصل علیه قال انه کان بغض عثمان فابغضه الله و بهر چند این روایت کتب
 الهست است لکن چون شیعه را در نی مقام الزام الهست منظور است بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان
 این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورد و اگر شیعه الهست را نیک نمایند
 از کتابها و اقوال عذرت و جوب محبت خلفا ثلثه ثابت میتواند کرد قوله تعالی محبه هم محبوبه
 بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مترجمین واقع است و اینها سر کرده مقاتلین مترجمین بود و کسی را
 که خدا دوست دارد واجب المحبه است و علی بن القیاس **اقول** احمد بن حنبل امام سنن در مسند
 از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده لما نزل قوله لا استلکم علیه اجرا الا المودة
 فی القربی قالوا یا رسول الله من قوابتک الذین وجبت مودتهم قال علی و فاطمة و الحسن
 و الحسین و بیضاوی و زحشری در کشف و فخر رازی در تفسیر کبیر این روایت را نقل نموده و ثعلبی
 در تفسیر این آیه بهین الفاظ و معانی ایراد کرده و ابن حجر در صواعق نوشته اخراج احمد الطبرانی
 و ابن ابی حاتم و الحاکم عن ابن عباس ان هذه الاية لما نزلت قالوا یا رسول الله من
 قوابتک هو کلام الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما و فی سند شیعی
 غال لکن صدق و روى ابو الشیخ و غیره عن علی کرم الله وجهه قال فینا فی ال حرایه
 لا یحفظ مودتنا الا کل مو من ثم قراء قل لا استلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و لخرج
 البزار و الطبرانی عن الحسن بن علی الله عنه من طرق بعضها حسان انه خطب خطبته
 من جملة ما من عرفی فقد عرفی و من لم یعرفنی فانا الحسن بن محمد ثم تلا و اتبعته علی قاری
 ابراهیم الاية ثم قال انا ابن البشیر انا ابن النذیر ثم قال و انا من اهل البيت الذین
 افترض الله عنی جل مودتهم و مواکبهم فیما انزل علی محمد قل لا استلکم علیه اجرا

بجانبه

عقيدته

الا المودة في القربى في رواية الذين افترض الله مودتهم على كل مسلم وانزل فيه قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى من يقترف حسنة نزد له فيها حسنا واقتراوا الحسنا مودتنا اهل البيت واخرج الطبراني عن ابن ابي عمير انه لما جى به اسيرا عقيب مقتل ابيه الحسين صلى الله عليه وآله واقام على رج دمشق قال بعض جفاة اهل الشام الحمد لله انك قتلتم واستاصلكم وقطع قون الفتنة فقال له اما قرات قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى قالوا انتهم قال نعم واخرج الثعلبي عن ابن عباس في ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا قال المودة لال محمد ونقل الثعلبي البغوي عنه انه لما نزل قوله تعالى قل لا اسئلكم الا ما يحبكم قال قوم في نفوسهم ما يريد الا ان يجثنا على قوابله من بعدا فاخرجوا النبي انهم اثمهم فانزل لم يقولوا فتوى على الله الكذب لا يه فقال لقوم يا رسول الله انك صادق فنزل هو الذي يقبل التوبة عن عبادة انتهت بنزول خبره وصواعق ازامام شافعي شعري وروى جوب محبت اهل بيت قتل كروه است يا اهل بيت رسول الله حاكم فوض من القرآن انزلناه كفاكم من عظيم القدر انكم من لا يصلي عليكم لاصلوة له قال الفخر الرازي في تفسيره المسئلة الثانية نقل صاحب الكشاف عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال من مات على حبال محمد صلعم مات شحيلا الا ومن مات على حبال محمد مات مغفورا الا ومن مات على حبال محمد مات تائبا الا ومن مات على حبال محمد مات مومنا مستكمل الايمان الا ومن مات على حبال محمد بشرة مل الموت بالجنة ثم منكم ونكبر الا ومن مات على حبال محمد يزف الى الجنة كما تزف العروس الى بيت زوجها الا ومن مات على حبال محمد فتح له في قبره بابان الى الجنة الا ومن مات على حبال محمد جعل الله قبره مزار ملائكة الرحمة الا ومن مات على حبال محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوبا بين عينيه آيس من رحمة الله الا ومن مات على بغض آل محمد مات كافرا الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة هذا هو الذي رواه صاحب الكشاف وانا قول محمد هو الذين بول مر هو اليه فكل من كان مال امرهم اليه اشد واكمل كانوا هم الاكل ولا شك ان فاطمة وعليها والحسن والحسين كانا يتعلق ببيتهم وبين رسول الله اشد العلاقات وهذا كما معلوم بالنقل المتواتر فوجب ان يكونوا هم الال وايضا

اختلف الناس في آل فقيل هم الأقارب قيل هم أئمتهم فان حملناه على القرابة فهم آل ان حملنا
 على ائمة الذين قبلوا دعوتهم فهم ايضا آل فثبت على جميع التقديرات انهم آل واما غيرهم
 فهل يدخلون تحت لفظ آل فمختلف فيه فثبت على جميع التقديرات انهم آل محمد وروى
 صاحب الكشاف انه لما نزلت هذه الآية قيل يا رسول الله من قرابتك هؤلاء الذين حبت
 مودتهم فقال علي فاطمة وابناهما فثبت ان هؤلاء الاربعة اقارب النبي صلى الله عليه وسلم وادنا
 هذا وجب ان يكونوا مخصوصين بمزيد التعظيم ويدل عليه وجوه الاول قوله تعالى يا ايها
 في القرن وجه الاستدلال به ما سبق الثاني لاشك ان النبي كان يحبهم قال النبي فاطمة تضعه
 يودني من يودنيها وثبت بالنقل المتواتر عن محمد انه كان يحب عليا وفاطمة والحسن والحسين
 واذ ثبت ذلك وجب على كل ائمة مثله بقوله فاتبعوه لعلمكم بتدوين ولقوله تعالى فليحبه
 الذين يخالفون عن امره لقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ولقوله سبحانه
 لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة الثالث ان الدعاء للائمة منصب عظيم لئلا
 جعل هذا الدعاء خاتمة للتشهد في الصلوة وهو قوله اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
 محمد وآل محمد هذا التعظيم لم يوجد في حق غير آل كل ذلك يدل على ان حبال محمد وآل
 اللهم صل على محمد وعلى آلهم وسلم وبارك عليهم وقال الشافعي يا رابعا فبالمنصب من
 واهتف بساكن خيفها والناهض سحرا اذا فاض الحجة الى منى فيضا كملت طمر الفرات الفايض
 ان كان فضائل محمد فليشهد الثقلان اني رافض انتهى پوشيده نماند كه اين تفسير كبير سنين
 اگر چه اعتراف بوجوب مودت و تعظيم اهل بیت در اینجا نموده و حق تعالی حق را بر زبانش جاری فرموده
 لكن في تفسير قرني تفسير کرده و از تفسير مودت و تعظيم بالمره اعراض نموده لهذا تبیین تفسير دو لازم
 گردید پس میگویم که شبهه و شک نیست در اینکه خطاب استلکم بوی اصحاب سار است پس آنها قطعاً
 داخل در قرنی نخواهند بود و الا معنی آیه عاری از طایفه صحت میشود زیرا که در خصوصت معنی آن چنین میشود
 که سوال میکنم از شما اجر رسالت را مگر آنکه شما خود را دوست دارید و این معنی است پس لامحالہ قمر
 غیر اصحاب احزاب آنها بوده باشند و نیز مراد از ان ساير اقارب تشبيه آنحضرت نمیتواند شد پس لابد که مراد
 از ان معدودین مخصوصین باشد لهذا اصحاب اصحاب سان بودند تعظیم و جوب مودت قرنی را روا نهاد

عقیده ششم

از آنجناب ستغفار کردند و فی الواقع قرابتك الذین اوجب الله علیهم انمودند و آنجناب بحواب آنها
 تعبیر مراد از قرنی فرموده فقال علی فاطمة والحسن والحسين ونظر فرموده و العباس و عقبین نظر آنها که
 من و ایاتهم آنها و ازین روایات سنیه واضح میشود که احتمال اراده نفس نفیس آنحضرت از قرنی حال
 بعید است اگر چه مطلب یاد درین صورت نیز حاصل می شود چه نفس رسول البتة این قصد بر مراد میباشد
 و محبت آنجناب عین محبت اہلبیت است فان محبت الشخص محبت محبوبه و لا یمکن ان الیها کاذبا محبوسه
 الرسول كما صرح به الرازی و همچنین اراده احتمال تقرب خدا از قرنی مستبعد است لعدم التبادر
 مع حصول المراد منه ایضا فان التقرب الی الله لا یحصل الا بحبته و محبته محبة الرسول
 و محبة الوصول محبة اهل البیت و هر گاه از تفسیر قرنی محلا فارغ شدیم پس اکنون به تفسیر مودت می پردازیم
 بدانکه مودت لسانیہ ظاہریہ کہ اہل سنت آن را بر زبان می آرند از پایه اعتبار نزد اولوالابصار ساقط
 و از وجه قبول باطل است پس لابد مراد مودت قلبیہ حقیقیہ بوده باشد و ان از جمله کلیات مشککہ است
 تفاوت بالاولویہ و الاولیہ و الشدة و الضعف میباشد پس مودت اکمل افراد قرنی کہ منحصر در آل عبا
 بوده اند باید که اکمل افراد مودت باشند و کذا لک مودء المعصومین من الہم چه مطلق آن مرتبت بر مراد
 نمیتواند شد و الا فرقی در میان محبت اہلبیت و محبت سایر مومنین نمی ماند پس تخصیص ایشان فی وجهی شود
 پس مراد از ان مودت کاملہ زائدہ از مودت اصحاب مودت مومنین بوده باشد زیرا کہ دوستی کہ مودل
 مودۃ قرنی از اصحاب بوده و آنها مخاطب خطاب سلیم بودند پس مودت رسول عنها زائدہ از مودت اصحاب
 باشد و الا آنحضرت سوال محبت اصحاب از اہلبیت می فرمود لا بالعلس فتعین کون المراد من المودۃ المودۃ
 الکاملۃ الزائدۃ علی مودۃ الاصحاب سائر الافراد سائر المومنین و ان مودت باید کہ عالی مودت شود کذا
 باشد و بر ظاہر است کہ اہل سنت از چنین مودۃ سائل عنہائی بگردانی نصیب ندر چه آنها مودتیکہ با اصحاب خود
 دارند عشرتین هم مودۃ با اہلبیت ندارند و ظاہر است کہ مودت مطلوبہ رسول سلم از انقیاد و امتثال
 او امر و نواہی اہلبیت در امور دینیہ و دنیویہ ہست فان محبت الشی محبت محبوبہ و محبت ہم مستوجب عداوت از انجا
 اہلبیت علیہم السلام است چنانچہ گفته اند و بعضی شمر نیز عم اتنی صدقیکان الراہی عنک تعایب بہ اکون
 حضرت سنان را با اصحاب تشبہ و پیرو شکیار ایشان خلف و قسم میدیم کہ از روی انصاف بدون تعصب اعتنا
 بہت بہت جابجالات مارا بدیند فاقول انکم بائعہ اسلمکم یا اخواننا الایمن بغوا علمنا ان مودۃ

الجبیت که جناب سالتاب سوال از اصحاب امت نموده و آن بود که حق تعالی روز قیامت بهادی و فواید
 انهم مسوون کما سیات از جمله گان سوال خواهد فرمود همین بود که الجبیت رحمت تلمذ باشد و آنها
 امیر و منان ایشان تابع باشند و آنها مقبوع و ایشان محکوم باشند و آنها حاکم آیا آن بود که این بود
 که الجبیت سوال فدک نمایند و علم مسئله شرعی نداشته باشند و چنین چون حاکم شرع و عالم مسابلی بودند
 آنها را بر و ایت لایزت در انوار شمسک شده مانع از ان شوند و با وجود مساحت چنین و ایت بضعة
 رسول از اصرار بر عوای خود نموده بمقاد خصیت فاطمه و لم شکم حتی ماتت از ظلم او عا کما حق دست بزرگ
 و بایست که علم باز در عهد خلیفه ثانی مثل اول و ان ادعای پیش آورد خلیفه ثانی خود بفرماید که شما خلیفه اول
 کاذب غادر و خائن استید و مرا نیز چنین میدانید عجب است از دشمنی فرزندی که در عبارت خود
 حدیث فاطمه بضعة منی بود یعنی من بود یحاذر نموده پس راست بگوید که با وجود حدیث صحیح لم شکم حتی ماتت
 محبت خلیفه نسبت بان مخدومه کونین باقی ماند بانه باریگویم که آیا آن محبت مقتضی همین امر بود که بضعة رسول
 وفات نماید و چنین در نارشتن شریک نشوند و آنجناب عصمت تک در قرب قبر مطهر پیدا بزرگوارش نمون
 و دولاشه بزرگ طویل عویض چنین در آن مقام مدفون شوند و یا حق آن محبت همین بود که بزرگوار حضرت
 امام حسن علیه السلام فوت شدند خال المؤمنین بمقاد و کم خال عن الهجرات خال خبر حشت مشرقان
 سجده شکر نموده و از خوشی آوازه بگیر بلند فرموده و التابعون بالاحسان تابعان برادرین احسان
 بالجبیت نه صاحبان در ربیع الاو بار نوشته لما کتب مروان لمعاویه بشکایته کتب الیه ان اقبل المظلی الی
 بحجر الحسن لما بلغه موته سمع یبکی من انصاره و فکیر اهل الشام لذلك التکبر قالت فاقه بنت قریظ لمعاویه اقر الله
 عینک یا امیر المؤمنین بالذی کبرت له قال مات الحسن قالت اعلی موت ابن فاطمه تکبر قال الله ما کبرت ثلثه
 بموته و لکن استراح قلبی صفت الی الخلاقه و کان ابن عباس بالثام قد خل علیه فقال له یا بن عباس انما
 ما حدث فی الجبیت قال لا نوری ما حدث الا انی اراک تبشرون عک قد بلغنی تکبرک و سجودک قال مات الحسن
 قال انما قد رحم الله اباه محمد ثلثه قال الله یا معاویه لایس خیرة حفر تک و لایزید یوسه فی عمرک و لکن کنا
 اقبنا بالحسن لقد اصبتا امام التقیین و خاتم التقیین فکنا اسد تک العبرة و جبر تک المصینه و کان الله الخلف علینا
 من بعده و یا حق ان بودت همین که آنحضرت در روضه نموده جدا مجد خود مدفون شوند و چنین مدفون باشند
 در ربیع الاو بار نوشته و قال لایخیه احین اذا انامت فادفن مع رسول الله ان جدک خذک

سبیلان منعوا فاذن فی بقیع الغرقه فللبس الحسین و موالیه السلاح و خرجوا لیدفنه مع رسول الله
 فخرج مروان فی موالی بنی امیه فمعه هم من دفنه مع رسول الله انتهى قاضی القضاة محبت الدین
 ابو الولید الخنصری در کتاب روضه المناظر آورده که بعد از بنی اشعوب انحضرت را بر سر شهید کرده و حکم معویه بن حکم
 یزید و انحضرت وصیت کرده که نزد قبر مطهر جد خود مدفون شود پس مادرنا مهربان عائشه صدیقہ منع کرد و صاحب
 روضه الصفا آورده که برای انحضرت قبری نزد قبر جد امجدش کندیدند و جنازه انحضرت را بخانها
 چون عائشه از آن بوقوف یافت بر استری که از آنچو گویند سوار شد و منع مشغول گردید و مردم بدو فرقه متفرق شدند
 و بجانب یکدیگر تیر انداختند چنانچه چند تیر بخنازه انحضرت رسید انگاه امام حسین بنابر وصیت انحضرت جنازه
 بگورستان بقیع برداشتند و این ابی الحدید نوشته عائشه رکبت لک الیوم بغلا و هو قول القائل فبوا
 علی حمل و یوما علی بغل و در کتاب مختصر اخبار خیر البشر نیز قصه وفاته انحضرت و زهر خوراندن جعده بامر معویه
 یازید و وصیت انحضرت بدفن خود نزد جد مطهر خودش و مانعت مروان از آن نقل کرده و در آخر آن گفته
 فقالت عائشة البیت بیتی و لا آذن ان یدفن فیہ فدفن فی البقیع انتهى ای معشر اهل سنت و جماعت
 مروان موالیان بنی امیه را مومن میدانید و دعا اللهم اغفر للمؤمنین المؤمنات و رحتی ایشان روا
 میدارید باینه علی الاول پس شیعیان را چرا از دعای خیر فراموش می سازید و علی الثانی پس از دعای چر اید میریز
 ثم اسلکم خود و علی بدین می دانید سب عدم و ففی بعضه رسول و فلذکبده بتول در روضه ابی جهم بوده اگر
 ندانید بدانید اگر انجاء مدفون میشدند روایت لازش و لا نورث ببا و فنا میرفت و بمقادیر کناه قصه
 آن بر اهل بیت حرام بود لهذا جای صدقه خواران شان بود مگر غنجناب رسالتاب هم در اینصورت
 مروان باشد باز سوال نایسکه آن مودت بهمین بود که یزید پلید و ابن زیاد بدینهاد و شمر ملعون و سنان بن ابی
 قاتلان جگر گوشه رسول مانعان آب فوات با سید شباب این جهان بعل آورده اند که آن غریب مظلوم عطشان
 ظمآن بالثمنه برب فوات بعوض خر عثمان قتل ساختند و مخدرات اهل بیت را مثل اسیران بچوباسر
 شد ابر پشت شتران بی کجاوه و عمازی شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و همه تابعین بالا احسان این
 احسان فسید و سر را بنس جان نمودند و جماعتی از اعلام اهل سنت و جماعت حمایت اومی نمایند و منع از این
 میکنند و بران ترقی نموده میگویند ان احسن قتل بسیف جدّه و از آنرا عزم و حاسم آموخته اند که علی قاتل عمای
 که آن بره و در جنگ فرستاد و بعض سنان میگویند که یزید چه کرد بهمین که قتل مسلمان کرد و از کشتن مسلمان

کسی کافر نمی شود و نهایت گناه کبیره باشد قابل عفو است و برانهم گفتا کرده از ماتم و غرامان می شوند بلکه در
عاشورار روز عید میگردد و فرج و مهر و زینت و سوار و میدارند چنانچه در مکه و مدینه و دیگر جایهاست
مصرع چو کفر از کعبه برخیزد گماند مسلمانان نیست اندکی از بسیار و قطره از بحار و مشتی از حرور از حالات
مجتبای اهل بیت با اهل بیت که اهل افراد قرنی بوده اند پس تا غیر فرد کامل که ذریات انحضرات از سادات علویه
و فاطمیه اند چه رسد و چه بیان کرده شود تا اینکه علویه را از سادات خارج ساخته بیاس اواب ثلثه و عدد
شیوخ شمرده اند و پند و تشقیقه با شمیم قدرت و العجب کل العجب بین جمادی و رجب که باز خیز از
نکال زبان رازی از رگد نصیب عظیم برای صحابه درین آیه قرار داده و گفته که این آیه دلالت دارد بر
محبت آل محمد معلوم و اصحاب آنحضرت لقوله تعالی السابقون السابقون اولئک هم المقربون و نفی
قرنی بمعنی قرب نیست بلکه فرقی است و بمعنی در قربت و قرابت بحسب محاورات شایعه نکرده در ذمت عباد
قربه الی الله منوی میباشد نه قرابت الی الله کسی را با خدا قرابت میباشد و دانستیکه خطاب لا یسلم بسوی صحابه
پس قرنی غیر اصحاب باشند و خودش اعتراف کرده که تقرب بسبب محبت میباشد پس صحابه که محبا بن بیت نباشند
چگونه مقرب خدا تواند بود اگر چه از اصحاب حساب کرده شود و اطلاق آل داهل بیت بر اصحاب غیر تعارف است
و لطیفه که از بعضی ظرافت اهل تسنن نوشته که بمقادیر حدیث مثل اهل بیتی کسفینه فوج آنحضرت و حدیث اصحاب کالجوم
مادرین نشان و ربحر تکلیف و امواج شبهات و شجوات افتاده ایم و را کب بحر محتاج میباشد بسفینه فاضله از عیوب و
دستار بانان و درخشان نسیم گاه کسی بر کشتی سوار شد و نظر بتارها نمود و مید سلامت غالب است و چون
گروه اهل سنت را کب سفینه اهل بیت هستند و چشمها بر نجوم صحابه بسته اند پس فائز سلامت خواهند آهنگی
محصل کلامه و هو نیز بدین ملامه اکنون نوبت خواصی مادر دریای خارج جواب شهباش رسیده در این باب
لی پایان دین طوفان شور افرازد دل افکنیم بسیم بحر بیجا و مر ساهانه حالیا در پنج موجه بیان تقدیر اجوبه
ترگا بعد از الخمسة الی العبادینا هم موجه اول آنکه را کب لیل مثل طاب لیل محتاج نجوم می باشد هرگاه تیره روزگار
در شب بحر سوار کشتی شده مثل دزدان گریزان شوند محتاج نجوم میشوند و روشن دلان که در روز روشن
سوار میشوند حاجتی نجوم سفیان ندارند موجه دوم آنکه ستارگان بکار ستاره شناسان می آیند و آنانکه
در میان قطب و فرقان فرقان مسند مانند سحاه سحر از ثریا تمیزی نمایند و خسر از سعد می شناسند
و در من قال صحابه که چه جمله کالجوم اند ولی بعضی کو اکب خس و شوم اند و چون سفیان قطب الاقطاب

بحث از مودع فی القلوب

اصحاب شناخته یا شناخته مانند صدیق تصدیق بان ندارند چگونه کشتی شان بساحل نجات تواند رسید
وقد قال امیر المومنین علیه السلام لقد نقصها ابن ابی تخافه وانه لیعلم ان محلی منها محل
القطب من الریحی موجه سوم آنکه را کب سفینه اگر خننه اندازی در آن نماید البته سالم می ماند و سنیا
که سبب نصب بنامی نصب بام یا اختیار ناس و اجماع چند ناس نداشته اند رخنه عظیم در کشتی اهل بیت انداخته
و اگر فراموش کرده باشند این چند شعر برای تذکره شان کافی است **کشتی شکست خورده طوفان گر بلا**
در خاک و خون فداوه بمیدان کر بلا بودند دیو و دهمه سیراب می مکیده خاتم زقط آب سلیمان کر بلا زلزل
شنگان بنور بعیوق می سده آواز العطش بیابان کر بلا موجه چار بن آنکه ناو خدایان شان ناخدا شناسان
که حقوق اهل بیت را فراموش ساخته اند پس تا که ناو خدا شناس نباشد چگونه را کبش نجات یابد موجه
پنجم آنکه اولامعنی اصحاب کالنجوم نفهیده اند و اراده تسک بان می نمایند راست بگویند که خطاب اقدمیم
اوستیم بصحابه حاضرین است یا بعد و بن غیر حاضرین چنانچه در خطابات کلام نفسی قدیم قائلید باشند
و آن بدی نفس است و اول سترم اقتدا و ابتدای صحابه نفس خود پس لابد که هر دو بعضی اصحاب مقتدا باشند
و چون با هم هم وارد شده پس تبعیت یکی هم کافی درین صوره چه لازم است که تابع ابو بکر و عمر و عثمان
نما می باشند تابع ابو ثور و عمار و سلمان فلا تغفل و هر گاه این را دوستی پس بدانکه وجه استدلال باین منیت که
مودت شخصی علی الاطلاق واجب نمیشود مگر هر گاه او معصوم باشد از مع وقوع الخطای بحث که مودت نه لوله
لا تجد قومایومنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله پس محبت علی الاطلاق
واجب بد بود فقهن گونه معصومان و سوانی حضرت کسی متصف بعصمت از مدعیان خلافت نیست اجماعا
فیکون افضل فثبت امامته **قوله** این آیه انخ نسبت این برید سارق القرآن شیعیان را بر سره درین دلیل
از عایت بجائی است چه شیعیان بنابر الزام سنیا از روایات آنها الزام میدهند و اهل سنت کورانه
چنین روایات را مینویسند و بدلول آن تنبیه نشده من حیث لایشعرون اینست باط حقیقت امامت حضرت
انجی نمایند پس شیعیان تنبیه و خبردار سفند و این نیز و کمال شیعیان است نه عیب نقصان **طعن** بر هر کس که
گفتار نامیزون نموده خرچ و سر کیش کند خنده بر گردون **قوله** سوره شوری تمامه الخ ممنوع است و
مجمع البیان چنین است عن ابن عباس قتاده هی مکیه الا از ربع آیات منها نزلت بالمدانیة منها
قل لا اسئلكم علیه اجرا لایه وایض اگر سوره مزبوره تمامه مکیه میبود چرا این اکابر مفسران و محدثان

شما نقل این روایت میکردند علاوه آنکه اینها تحریف خلیفه ثالث شما ظاهر میشود که در سوره مکیه آیه مدنیه
 داخل کرده مارا چه ضرر میرساند و از سرقه امام شما ضرر یکم بشمار میرسد ظاهر است و ایضا بعضی آیات مکیه هم
 مدنیه است لکن از نزول و سابقا و استیکم نزول آیات بر همین ترتیب خاص شده و نیز وجود جمیع اشخاص وقت
 نزول آیات شرط اراده ایشان نیست والا خود بنا بر حدیث بخاری میگوید که المقرب من بینة بنی النبی
 قوایه ملن عام است انا که قارب حال نزول موجود باشد این قول در سندان روایت بعضی شیعه عا و افع
 این قصور علمای مذہب شماست که بروایات شیعه فحالی اعتماد کرده اند و ایضا اگر این قول صحیحی نیست چرا
 علمای مذہب شما نقل این حدیث میکردند و آنچه گفته که بنا بر ظاهر حال وصف بصدق کرده و از عقیده باطن او
 خبر نداشته پس البته باعتراف شما ثابت شد که ظاهر حال این رواه صدق و صحت قول آنحاست و در شرح حکم
 بظاهر است فحکم بالظاهر و تکلیف علم باطن کسی نیست آری شمارا بسبب حال باطن معلوم باشد لکن این
 شمارا چرا اینمناشف نکردید علاوه آنکه اگر مراد از عقیده باطن شیعه و غلو راوی است این حجر خود در صحت
 گفته و فی سندان شیعه غالی لکن صدق با وجود علم مذہب او حکم بصدق بودن او کرده و ظن است که صدق
 منافات بقرین ندارد بلکه از صفات مختصه امامیه است و پس اگر از باطن اسرار ضمیر را مراد گرفته پس حال او
 رواه سنیه هم معلوم نیست علاوه آنکه بقاء الکذب قد یصدق ناصب کاذب خود هم گفته که ظن غالب است
 که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی کرده در لفظ حدیث اهل بیت خواهد بود آن شیعی اهل بیت را همین
 چهار کس حرم نموده اند چون آیه تطهیر نص در حصر اهل بیت و خمس آل عباس است پس نقل حدیث خواه بلفظ باشد
 و خواه بالمعنی صحیح خواهد بود و ایضا روایات معاضده روایت مزبوره بسیار است که سندان غالی از قضا
 و خارج از خارج است پس حرج در سندان کی قاض نمیتواند گردید معذرت اکتب احادیث شما مملو از روایات واه
 غلاه نواصب و خارج و وضاع میباشد تخصیص ما نحن فیه ندارد و آنچه از صحیح بخاری نقل کرده مقتضا
 ما من عام الا و قد خص عموم قرنی تخصص باهل بیت باشد والا عقل عاقل امای کلی مینماید انا که مودت مطلق
 قرنی که افعال شیعه از آنجا صادر شود و اجماع سالت باشد غایت بخیالی است و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که
 ظاهر آیه و جوب محبت قرنی مطلقا خواهد بود و خرج ما اخوجه الدلیل و بقی الباقی علی حاله تا آنچه از قضا
 و غیره نقل کرده که معنی آیه نیست که سوال میکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجری لکن سوال میکنم از شما
 دوستی را با خود و محبت قرابتی که با شما دارم و از این عباس بن عباس روایت در بخاری موجود است و این مطلب

ما انفع است زیرا که دوستی پیغمبر عین دوستی اهل بیت است که هر کس که مولا و فعلی مولا و وایه مولا باشد
 بر آنکه آنحضرت نفس رسول است و حدیث فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذنی الخ و الحسن و الحسین
 بیحانتی و احیونی بحب الله و احبوا اهل بیتی لجنی من احب علیا فقد احبنی من احب علیا
 اذانی و من اذانی فقد اذی الله كما فی الصواعق و غیره من الکتب المعتمدة الی غیر ذلک
 من الاحادیث المتواترة المتکاثرة المتطافرة شواهد عدول برید عای است فلا تکن من الغافلون
قوله پس استثناء منقطع است الخ از اینجا جهل ناصبی بعزیزیت و تفاسیر مذہب خود باید دانست صواب
 کشف میگوید مجوزان یکون استثناء متصلا ای لا استلکم اجرا الا هذا و هو ان تودوا اهل
 قوابتی و لم یکن هذا اجرا فی الحقیقه لان قوابته قوابتی هر کس که صلتی لازم می آید
 المودة و مجوزان یکون منقطعاً ای لا استلکم اجرا قط و لکن استلکم ان تودوا قوابتی
 الذین هم قوابتکم و لا تودوهم انتمی قال البیضاوی فی تفسیر الامودة فی القربان تودو
 لقوابتی منکم و تودوا قوابتی و قبل الاستثناء منقطع و المعنی لا استلکم اجرا قط و لکن
 استلکم المودة و فی القربان حال منها ای لا المودة ثابتة فی ذی القربان متکسبة فی اهلها و
 حق القربان و من اجلها الی آخر کلامه و این کلام بترتیب و ترتیب تضعیف احتمال منقطع که
 بلفظ قیل از نقل کرده باجماع چون مطلوب در هر دو صورت حاصل است زیرا که در صورت انقطاع
 غایة الامر اطلاق اجر بر مودت قریبی نخواهد شد لکن مسئول البته خواهد بود زیرا که مستثنای منقطع
 اگر چه داخل در مستثنی منه نباشد لکن نقیض حکم مستثنی منه برایش ثابت پس مودت واجب باشد مثل مودت
 پیغمبر خدا و هو المقصود پس ما را حاجت ترجیح متصل بر منقطع نیست لکن تبرعاً عقرب ترجیح از بیان بسیاریم
قوله زیرا که معنی اول مناسبان نبوت نیست الخ بمضحکه صبیان بلعبه نسوان است اما اول پس تفاوت
 در معنی اول و ثانی در باره اتصال و انقطاع استنباط پیدا نیست پس در معنی اول نیز احتمال هر دو قسم است
 جاری است و منافات اتصال بمنصب نبوت بنا بر موعود مشهور و معنی تطریق پس تخصیص عدم منافات
 ایشان نبوت بمعنی اول بیوجه و بیجا است بجهایت آنچه از معنی اول هم مستفاد است غایة الامر آنکه در صورت
 انقطاع اجر رسالت نباشد لکن وجوب مودة و مسئولیت ان ثابت است و اهل الا اما و عیناه
 و ثانیاً آنکه بر فرض محال اگر از دلائل شما ترجیح ثابت شود با عدم انطباق ان بر مدعی کما عرفت

دلیل و دلیل شما بر تقدیر حکم مستفاد می شود
 ترجیح منقطع بر متصل است و آن در مح

مخالف و آیات صحاح و کتب معتده شما خواهد بود پس این حرف مصداق بخیر یون بیوتهم بایدهو
 و ایضا المومنین کریده و ثالثا آنکه میگویم که معنی اول راجح است و استناد درین مقام مستغنا متصل
 است چه اراده معنی آن تود و اقربا بتی معاضدت باخبار کثیره صحیحه کتب سنیه و جماع شیعه بخلاف
 معنی ثانی فیکون ارجح و منافات باشان نبوت ندارد و لما عرفت من کلام الزخشری ان هذا
 اجر حقیقه و کفی احد المومنین القتال و نیز بنا فی آیات متضمنه عدم سوال اجر هم نیست زیرا که در حقیقت
 اجر عبارت از امر است که نفع آن عاید یا جبر باشد و موده قرنی در حقیقت شامل نفع مخاطبین است و هذا
 بو معنی قوله تعالى ما سالتکم من اجر فهو لکم و اگر استثنای منقطع باشد پس بر نفع یا انقطاع آن سوال
 اجر واقع نشده و ما سالتکم من اجر مقتضی تحقق سوال جر است و بر همین محل آیات دیگر محمول است فاضحا
 ظیلا و ابدا کثیرا و نیز ولایت دارد بر ترجیح متصل با فی سیره الملا قال ابن حجر و یصح دعوی ان متصل
 فی سیرة ان الله جعل اجرکم المودة فی القرآن و قال سائلکم عنهم غدا و تحمیه ذک
 اجر اجماعا انتهى بحان الله خود انحضرت میفرماید که مودت قرنی جر رسالت است و ایشان از منافی شان نبوت
 می انگارند و خود و آنه بخاری نقل کرده که سوال میکنم از شما دوستی خود را پس این سوال منافی شان نبوت نباشد
 و محسوب در دنیا داری نباشد و سوال بر مودت اهل بیت خود دنیا داری باشد و همین رسول اجر رسالت
 است که تقش لمجا طبین عاید میشود و الا مراد از ما سالتکم من اجر کدام جر است اگر گویند مراد از آن همان است
 که از ابن عباس منقول شده مرفوعا انه قال لا اسئلكم على ما انت تكتبه من البينات و الهدى احوالا
 ان تودوا الله و تقربوا اليه بطاعته گویم کفی الله المومنین القتال فهاهنا بجوابه کلام این
 المحرر حيث قال من حجة موادة الله و التقرب اليه موادة رسوله اهلية و ايضا يقول
 رجاء المتصل فلكونه اظهر شارح عضد میگوید اعلو ان الحق ان المتصل اظهر فلا يكون مشتو كما ولا المشرك
 بل حقيقة فيه و مجاز في المنقطع فلذلك لم يحل علماء الامصار على المنفصل الا عند تعذر
 المتصل حتى عدوا للحل على المتصل عن الظاهر و من ثمره قالوا فله عندك مائة درهم الا ثوبا له
 على بل الاشاة معناه الا بهمة ثوب او قيمه شاة فیرتكون اضرارا و هو خلاف الظم ليصير
 متصلا ولو كان في المنقطع ظاهرا لم يرتكبوا مخالفة ظاهرا حذا عنه انتهى قوله جواب دیگر اگر
 این گل گیر شکفت زیرا که آنچه این کذب است و شیخ صدوق نقل کرده من وجوب مودة العلوية بر ظاهر

که محبت علوی علی الاطلاق مراد شیخ نیست چه بعد از کروجبت آنکها میفرماید و اعتقاد نافعی المسمی منهم
ضعفی العقاب فی المحسن منهم ضعفی لثوابی قال قال الصادق من خالف من الله والی اعداء الله
او عادی و لیاء الله فالبراءة منهم واجبة کائنا من کان من ای قبیلة کان سبحانه الله اگر محبت علوی
علی الاطلاق واجب میبود برادرت از آنکها که مقتضای یحیث واجبست چگونه تصور تواند بود و در آخر
گفته و سئل الصادق عن قوله تعالى يوم القيمة ترى الذين كنوا على الله وجوههم مسودة
الليس في جهنم مثوى للمتكبرين قال نعم انه امام وليس امام قبل ان كان علویا فاطمیا قال وان كان
علویا فاطمیا و قال الصادق ليس بدينكم و بين من خالفكم الا المضمحل قبل فای تشی المضمحل قال الله
تسمونه البراءة فمن خالفكم و تجاوز فابروا منه و ان كان علویا فاطمیا و قال الصادق لانه
عبد الله انه ليس على تشی مما انتم عليه ابوء الى الله عز وجل منه **قوله** نیز لازم آید از مطلق
بسبب غیبت نفهیده و ایراد کرده چه مراد ایشان نیست که معصومیکه ادعای امامت کند امامست
لا ابن کل معصوم امام و نیز حضرت فاطمه امام بودند و همچنین حسین را بنی مان نبص و اجماع امام نبود و اند
و نیز حسین علیها السلام ادعای امامت در حضور رسولی او حضور حضرت امیر نگرفته اند پس امام در آنوقت
نبوده باشند **قوله** و اما ثانی الخ این مرید ثانی هنوز از ادب مناظره هم واقف نیست اول بیاید که با شما
رساند که شمول خلافت کبری نداشته چه لو مطالب دلیل است و نبوت منافات با امامت ندارد و در
تسلیم از کجا که مخصص و مخرج از عموم متحقق نشده **قوله** جواب دیگر این خبر اگر موضوع رواة و صواع شمانیا
معارض خواهد بود بر وایت مثالب و ملالت برو جوب معاوات ثلثه شما دار و بانکه غیر متفق علیه از محض
اعتبار ساقط و ایضا محبت آنها علی الاطلاق نزد شما هم مراد نیست ففی مخصصه اجماعا فلا یعبا بها کیف
و اگر محبت ثلثه علی الاطلاق واجب میبود چرا تشاجر و تخایف در میان صحابه روی داد و انکار و رعبت اول
از بنی هاشم تا مدت شش ماه و از بعد بن عباد متحقق میشد و چرا عائشه صدیقیه میفرمود و اقلوا العتلا لعن الله
نقل در حق ثلث شما عجب اینکه محبت حضرت امیر را نیز مثل صوم و صلوة واجب شمرده بنا بر وایتیکه
از عاقل نقل کرده پس معلوم نیست که محاربه و قتال عائشه و معویه را منافی محبت میدانند یا نه تقدیر
اول باید که آنکها را یالک اند و بر تقدیر ثانی مخالف هدایت گفته باشد علاوه آنکه چنین محبت را نیز حاصل
ست نسبت بخلفای ثلثه و تبرائون منافی آن نیست و بر تقدیر تسلیم چنین محبت را قیاس نمودن

برحمتیکه اجر رسالت باشد بعد از انصاف است و بیکد ایت ما الزام نمی‌دهیم بلکه بایات کتاب آمده است
متواتره بالمعنی او باللفظ بحسب المقامات و در مقام خود تقریر یافته که اقرار العقل علی نفسهم مقبول
و در اقرار هم قول که اگر شیعه حاجت تنگ کردن شیعیان نیست چه بقضای جعل صدقه خفیفا
حرجا کما بعد علی السماء صد و نواصب غیر مفسر لایزال است و حال استدلال بآیه مجبیه
و مجبونه سابق واضح شد و سید محمد **قال** منها آیه المباهله و طریق متسک باین آیه است که چون
قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم الی أخواننا زل نه
آنحضرت از خانه بر آمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از این آیه آنست که
اند و مراد از أنفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر نفس رسول شد و ظاهر است که معنی حقیقی نفس بودن اینجا
محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی پیغمبر زمان باشد بالضرورة افضل و اولی تصرف باشد
از غیر خود و لکن المساوی للافضل الاولی بالتصرف افضل و اولی بالتصرف فیکون اماما از لاهوت
للامام الا افضل الاولی بالتصرف و این تقریر منظم اکثر علما شیعه را درین آیه بهم رسیده و این
این ساله است بر ذمه ایشان که اکثر دلایل غیر منظمه بر اثبات حق و تقریر شریک و تخریب تصویر داده
و اگر کسی در صدق این مقال تردید باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته
و بطلب رسانیده و این آیه در اصل از دلایل اهل سنت است که در مقابل نواصب بدان متسک است
و وجه متسک ایشان بر ظاهر است که حضرت امیر و این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن و جمعی
و مرجعی میخواهد و آن از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را از انحصاریت عزیز میدانست
و چون اینها را در مقام مباهله که در آن بحسب ظاهر خطر بلاء هم بود حاضر سازد و مخالفین را جدا نماید
و اعتماد و وثوق قوی بر صدق نبوت خود و خصیت خلقت حضرت عیسی که از آن خبر میداد از آنحضرت
یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اغوه خود را در معرض
بلاک و استیصال نمی اندازد و بر آنها قسم بخورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه
علامه عبد الله بن زبیر در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیه عزیز بودن
این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان
لابد بحسب دین و تقوی صلاح خواهد بود پس این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذکور است

خلاف گشت در مقابله آنها عقیده افاد یا برای کن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار بخران منظور
 شریک شوند و آنجناب ابنا بن خود امداد نمایند که زود تر دعا آنجناب یا من گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه
 اکثر شیعه گفته اند و ملا عبدالعزیز هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علوم مرتبه ایشان و درین استجاب دعا
 ایشان عند الله ثابت شد و اینهم در مقابله نواصب مفید است و آنچه نواصب در هر دو تقریر قریح کرده اند
 هم او برین آنجناب این اشخاص را نه بنابر وجه اول بود و نه بجهت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود با هو سلم الثبوت
 عنده و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم اولاد و اموال حاضر نگفتند و بر ملاک آنها قسم خوردند
 آن قسم معتبر نمیشود آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر است که اقارب اولاد هر چون که باشند با حقا
 مردم عزیز تر یباید از غیر اقارب اولاد گویند این شخص عرت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این قسم
 کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم بود و در شریعت نیز وارد میشد حال آنکه در شریعت ممنوع است
 که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که این همه برای اسكات خصم بود و علی هذا القیاس
 وجه ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک و قد بخران چندین اسم الهیات نبود از ان بالاتر و سخت تر بر آنجناب
 حوادث دیگر رسیده و شقیه بار و داده و بیچگاه ازین اشخاص در دعای نخواست و متفق علیه است که دعا
 پیغمبر در مقابله کفار و معارضه آنها البته مستجاب می باشد و الا بکذبت پیغمبر لازم آید و نقض غرض بعثت
 تحقق شود و پیغمبر را در استجاب این دعا چه قسم تردید لاحق میتوان شد که استعانت با این گفتن دیگران نماید
 پس باطل و فاسد است و بفضل الله تعالی کلام ایشان را الهیست قلع و قمع واجب نموده اند چون درین رساله
 مقام آن بحث نیست بخوف اطالة متعرض آن نشده و باجماع این آیه در اصل دلیل این دعاست شیعه از راه غلو
 این آیه را در مقابله با است آوردند و کسی نایمخت علم تیر از من بی که مرا عاقبت نشانه کرده و درین
 تسک بوجه بسیار ظلم راه یافته اول آنکه لایسلم که مراد از انفسا حضرت امیر است بل نفس نفس پیغمبر است و آنچه
 علی ایشان در ابطال این احتمال گفته اند که شخص لایذی نفس کلامی است شبیه بکلام حجامی که از دهی آمده
 بود عالمی از و پرسی ای فلانی در آن و جوار را می بینند و جوار با هم میگویند و گفت که ای اخون سخن فمیده
 گو جوار را نمی بینند و جوار دیگر و دیگر گاو را می بینند و ز گا و میگویند و در عرف قدیم و جدید شایع و ذائع است
 و عتبه نفس الی کذا و دعوت نفسی کذا فطوعت له نفسه قتل اخیه و امرت نفسی شایع است
 نفسی الی غیر ذلک من الاستعمال العجیبه الواقفی کلام البلغاء پس حاصل معنی مانع انفسنا من نفسنا

و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را معصداق انفسا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام کس را معصداق
انفس کفار قرار خواهیم داد حال آنکه در صیغه ندرع آنها هم شرکت دارند و الا معنی له دعوة النبی ای هم و اینها هم
بعد قوله تعالی و این معلوم شد که حضرت امیر را بناد داخل است چنانچه حسین نیز حقیقه در این نیستند حکما
داخل اینها شدند و لان العرف بعد الخشن اینها من غیر رسته می فاک و نیز نفس بمعنی قریب و هم نسبت هم
و هم ملت است و قوله تعالی چنانچه چون انفس هم من یار هم ای اهل دیار هم و الا معنی فاک و انفسکم فاک و الا معنی
ظن المومنون المومنات بانفسهم و اینها هم حضرت امیر را چون اتصال نسبت قرابت و معاشرت و تمام
وین ملت کثرت معاشرت و الفت بحدی بود که علی بنی انا من علی و حق او را شاد شد اگر چه انفس قریب
چه بعید است فلا یلزم المساواة کما یلزم فی الایات المذکوره و دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات
مراد است لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتیت و بعثت الی کافه الخلق و اختصاص
بزیاده نکاح فوق الاربع و درجه رفیع و در قیامت و شفاعت کبری مقام محمود و نزول وحی و دیگر احکام
خاصه پیغمبر شرکیه پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعضی مراد است فایده نمیکند زیرا که
مساوی در بعضی اوصاف یا فضل و اولی بالتصرف افضل و اولی تصرف نمی باشد و هو ظاهر جدا و نیز اگر آیه
دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر و در حیات پیغمبر و هو باطل بالاتفاق و اگر تعبد کنند بوقت
دو وقت مع آنکه لا دلیل علیه فی اللفظ مفیده عا نخواهد بود زیرا که اهل سنت نیز امامت حضرت امیر را
در وقت از اوقات ثابت میکنند **اول** قصور تحریر ناصبی در ذکر وجه استدلال شیعه باین آیه واضح لاج
که تعصب و عناء آنچه حق بهان بوده از جانب شیعیان نموده زیرا که دلائل شیعیان بر اینکه مراد از
انتخاب است مطلقا ذکر نکرده و دیده و دانسته خیانت کرده حال آنکه یکی از ادله ما اجماع مفسرین است
که استطلع علی اقوالهم و انهم لزوم مجاز و قوله ندرع الی غیر ذلک کما ستعرف و دلالت این آیه بر فضیلت
انتخاب که مناط امامت است فقط از لفظ انفسا مستفاد نمیشود بلکه وجه دیگر در مقام مبین شده الحق که
در مقام فرزندی در نحایه العقول کلام را بخوبی ادا کرده و حاصلش نیست که پیغمبر خدا حضرت امیر را بتمام
مباطله دعوت کرده و آن بر کمال فضیلت دلالت دارد بیان اول اما اول پس از جهت آنکه اخباریکه متضمن دعوت
انتخاب حضرت امیر است قریب بتواتر است و اما ثانی پس آنرا که مراد از قوله و انفسا و انفسکم فاطمه و حسین
نیستند لاندرا بهم تحت قوله و انما ثنا و ابنا کما و انفسا و انفسکم فاطمه و حسین نیز مراد نیست لاندرا

لا یدعونفسه کالایاه و کالیها هاپس مراد از آن شخص دیگر بوده باشد و باتفاق امت سوائی حضرت امیر
 احدی مدعو نبوده قنبت ان المذموم علی و بیان ثانی اما اولاً پس از آنجهت که قصد آنحضرت از مباہله ایست
 و اظهار حقیقت دین خود بوده و این امر مقتضی آنست که در مباہله حاضر نماید کسی که نهایت شفقت و رأفت
 آنجناب در باره او باشد و الا منافقین میگفتند که اگر آنحضرت یقین و بصیرت در دین خود میداشت البتہ
 لغارب خود را در مباہله شریک میکرد و نیز سید الا جانب الذین کایستند حدیث علیہ و ظاہر است که
 آنحضرت بر ایشان باسبب غایت قرابت و خویشاوندی نبوده و یا از جهت آنکه حضرت امیر علیہ السلام و قائم
 و حسین مزید قرب معنوی و علوی در جہ فایز بودند اول باطل است و الا چنانچه حضرت امیر را شریک مباہله ساخت
 محمل و عباس را نیز دخل اہل بہلہ میفرمود و ظالم یکن ذلک ثبت ان غایۃ اشتقاقہ علی الذین احضروہم
 کان لغایۃ فضائلہم فیلزم ان یکون علی افضل الخلق و اما ثانیاً پس زیرا کہ ہر گاہ آنحضرت علی ابن ابیطالب
 را نفس جان خود قرار داد واجب گردید کہ آنچه برای پیغمبر خدا از مدارج حاصل باشد آنحضرت را نیز کان ذلک مقتضی
 الوحده نوکما العمل بہ فیما عرف لضرورة العقل و هو القدر فوجب العمل فیما عداہ انتہی خلاصہ ترجمہ
 و بعد ازین کلام مخبر رازی متوجہ نقض این استدلال شیعیان شدہ چنانچہ در عماد الاسلام مع اجوبہ شافیہ
 مسطور است و ازین تقریر او ظاہر گردید کہ استدلال شیعیان منحصر در ارادہ آنحضرت از انفتان نیست و
 و این تقریر را در دو موضع بیفروغ است چه اکثر آنچه در کتاب خود از جانب شیعیہ نقل میکند اطراف و جوانب کلام
 مہمل گذاشتہ بقاری منقشہ ادائی مطلوب بنعم کاسد خودش بنماید کما لا یخفی علی من تأصل فی خیانتہ
 و کذبانہ قولہ و این آیه انما کاشش ثابت میکرد کہ سنیا از تقدم در استدلال باین آیه بر شیعیان حاصل
 چرا کہ بالعکس نباشد کہ سنیا از ما این استدلال را آموختہ باشند بلکہ حقیقت حال برہمین منوال است چه
 جالب امیر در حدیث مناشدہ کہ در کتب سنیا مزبور است استدلال باین آیه بر اہل شوری فرمودہ گما
 ظاہر انما صاب ما اصحاب شورہ را از زمرہ نواصب می انگارہ و کفی اللہ المومنین انشاں عجب کہ خود را
 از جملہ خوارج از جملہ نواصب میدانستہ ادعائی مباحثہ خود با نواصب دارد حال آنکہ در حقیقت او نیز باز مرہ
 آنها محشور است و مقتضای الکفر ملۃ واحدة ہمہ در ملت شریک حال اند و احتجاج اہل حق بر ہر قسم
 نواصب تمام است و آنچه در وجہ تمسک سنیا باین آیه برای الزام نواصب نوشتہ بعینہ وجہ تمسک
 شیعیہ است چہ احتمال اہل اعنی وجہ تخصیص اخذ از محبت در مباہلہ مزید علو در جہ ایشان است و عند انہ

که آن موجب محبت پیغمبر از ایشان باشد پس دانستیم که فخر رازی همین لقب بر ایشان
 شیعه بیان کرده این ناصب پس بر آن نفوذ کرده آری در تفسیر تغییر پس کرده و آنهم بی اصل است
 چه آنچه نوشته که حضار اهل بیت برای این بود که برایشان قسم بخورند و اصل ندارد و این قسم
 دارد بر جمیع نواصب است که این ناصب هم از جمله آنهاست زیرا که آنها از فضیلت آنجناب راستا
 انکار دارند و اینها انکار فضیلت بر خلفائی ثانی شده و چون از آیه مذکور به وجه مذکور مستفاد میشود که
 آنجناب از سایر خلق بزرگتر فضیلت ممتاز بود الزام بر سنیان نیز باین آیه درست باشد و اما احتمال تمام
 که تا بن اهل بیت نیز مداخلت در استیجاب و عداوت پس از آن نیز در کتب شیعیان مذکور است و ممتاز اکثر
 امامیه است چنانچه جناب علامه در کشف الحق فرموده و هذه الآية من اقل دليل على علو مرتبة
 امير المؤمنين لانه حكم بالمساواة لنفس رسول الله وانه عينه في استعانه النبي في
 الدعاء و هو يدبر احتمال است قوله تعالى ثم تلتل بل بصيغة جمع که دلالت دارد بر آنکه اجتهال مخصوص
 آنحضرت فقط نبود بلکه شامل جمیع اهل بیت است پس اگر مداخلت در عداوت ایشان در استیجاب نباشد
 ایراد صیغه جمع مستحسن نخواهد بود و نیز دلالت میکند بر آن آنچه قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیره فی
 غیره روایت کرده اند از رسول الله قد غدا مختصنا بالحسين اخلا بيد الحسن وفاطمة ثم في
 خلفه و على خلفها و يقول اذا ناد عوت فامنوا و ايضا مويد شئنا انيت که بیضاوی و محمدرضا
 و غیره نقل نموده اند قال اسقف النصارى هو الملقبى بابى الحارثه حين تقدم رسول
 الله و حبتى على ركبته و الله جثا حتى الانبياء للمباهلة يا معشر النصارى انى كادى
 وجوها لو سألوا الله ان يريل جبلا من مكانه لازاله فلا تلبثوا الى اخر الرواية سجاء
 نصارى مقدم استیجاب عامی اهل بیت باشند و نواصب سنیان و سید علی بن محمد در کتاب مودة فی القربى از ابی رباح
 مولای ام سلمه روایت کرده قال قال رسول الله لو علم الله فى الارض عبادا اکرم من على
 وفاطمة والحسين والحسين لا مرنى ان اباهل بهم ولكن امرنى بالمباهلة مع هؤلاء
 و هم افضل الخلق فغلبت بهم الى يهود والنصارى و این روایت صریح است در
 فضیلت اهل بیت از سایر خلق و آنکه مسیت ایشان در مبارزه با مرابیه بوده و هو كاف من له عين
 بصيرة بالجمل این تقریر نیز بر هر دو گروه نواصب قائم است لکن الله على كونه افضل من غيره

در روایت ابی رباح
 در روایت ابی رباح
 رسول الله و حبتى على ركبته
 و الله جثا حتى الانبياء للمباهلة
 يا معشر النصارى انى كادى
 وجوها لو سألوا الله ان يريل جبلا من مكانه
 فلا تلبثوا الى اخر الرواية
 سجاء نصارى مقدم استیجاب
 عامی اهل بیت باشند و نواصب
 سنیان و سید علی بن محمد در کتاب
 مودة فی القربى از ابی رباح
 مولای ام سلمه روایت کرده
 قال قال رسول الله لو علم الله
 فى الارض عبادا اکرم من على
 وفاطمة والحسين والحسين لا مرنى
 ان اباهل بهم ولكن امرنى بالمباهلة
 مع هؤلاء و هم افضل الخلق
 فغلبت بهم الى يهود والنصارى
 و این روایت صریح است در
 فضیلت اهل بیت از سایر خلق
 و آنکه مسیت ایشان در مبارزه
 با مرابیه بوده و هو كاف من له
 عين بصيرة بالجمل این تقریر
 نیز بر هر دو گروه نواصب قائم
 است لکن الله على كونه افضل من
 غيره

در معنی مبالغه داخل نیست بلکه مبالغه عبارت است از دعای بد کردن و حلف با و لا و هیچ کتاب نوشته
 باشند و اگر علف بر آن خدا داخل میبود چرایی غفله بیهوشی بصیغه جمع وارد میشد چه قسم با و لا و و اما و خوردن
 مخصوص در حق آنحضرت میتواند شده و یکران پس لغو در کتاب خدا لازم آید بالجمله مبالغه الی الان در حق
 جناب سوختن اشباح و واروست و از ائمه معصومین نیز روایت متکثره منقول شده پس دلیل خواست
 ساقط گردید و دلالت آیه بر افضلیت آنجناب امریست که انکاران غایت شقاوت است چنانچه صاحب
 کشف کفیه و فی الآیه دلیل کلامی قوی منه علی فضل اصحاب الکساء انتهى قوله علی هذا القیاس
 مطروحت بانکه اولاً قول او بانکه اهلک و قد بخران مهم الملمات نبوده امریست سخیف و ایهی چه ظاهراً
 که در مبالغه نصاری مجتعل بود که اگر دعای آنحضرت مستجاب شود اهلک آنجناب مع اتباع و محو اسم اسلام از روی
 زمین خواهد شد و آنحضرت نیز بدعا بدور حق آنحضرت است که احدی از آنحضرت بی طغیان باقی نباشد و
 نیست که این محاربه لسانیه بر اثبات شد از محاربه لسانیه است پس قول بانکه اهم الملمات نبوده بغایت سخیف
 و اعانت و انداد حضرت امیر بین اسلام را کاشمیر فی رابعه النهار ظهور روشن است چه خرمین چاه
 کفار فجار بصاعقه و انفجار آتش بار حیدر کرار با خاک تیره یکسان گردید و جمیع مصائب که رود او
 با آنحضرت در ان مشارکت فرموده با جمله و قتیکه اعانت و در محاربه بسیف و سنان مطلوب بوده از آنحضرت
 جلوه ظهور پذیرفته و هرگاه حاجت اعانت در دعای محاربه لسانیه شده نیز آنحضرت اعانت فرموده
 و آنچه از استجابت دعا پیغمبر بلا شرکت غیری نقل کرده پس موجب عدم استعانت نمیشود چه هرگاه آنحضرت
 با وجود نبوت در احکام شرعی حاجت اعانت و مشوره عمریه داشته باشند بلکه حق تعالی نیز مخالف
 حضرت عمر حکمی فرموده باشد اگر احتیاج اعانت آنحضرت نیز در امری باشد چه امر موجب الشاق صد
 نواصب شود و پیر ظاهراًست که حضرت موسی دعا کرده که اجعل لی ذریه اهل هارون لخی شد
 به از ذریه اش که فی امری پس هرگاه استعانت حضرت موسی از حضرت هارون ثابت شد اگر استعانت
 سید المرسلین از امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین هم باشد چه عجب و قد قال فی حق اخیه امانوئیل
 منی بمنزلة هارون من موسی كما سیتفصیل و ایضاً بقضای یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و
 تسلیماً و تسلیماً بر آنجناب لازم و مستحکم و از ان لازم نمی آید که آنحضرت محتاج صلوة و درود باشد بلکه چون
 آنحضرت خود مستحق رحمت الهیه است دعای یا محمدش عجب باشد با جمله استعانت مخصوص در عدم استجاب

و علی بن جناب لا تقوا منیت بلکه از جهت آنکه تائید اهل بیت موجب تائید و تعجیل استجاب است و فایده بیان
 اظهار اختصاص اهل بیت بجزیه قرب درگاه باری افضلیت آنها بر غیر آنهاست و ایضا بنا بر حدیث صحیح
 بیعتی که در آیه سابقه نوشته تائید اسقف و حوایط که در حقیقت معجزه آنجناب بوده و موجب
 آنحضرت میباید باشد باعث بوده باشد **قوله** بالجمله آنکه در نستیکه این دلیل در اصل بر امامت
 آنحضرت است که ناصبی مقتضای **چه** لا یرث الذی یبکی جبراع دارد و از مادر دیده و بحکم **عنا**
 روت اینها را با آن آگاه میسازد فلعله الله علی الکاذبین بالجمله ناصبی مطلق از حیا بصره ندارد و در صدق
 در و غلویم بر وی تو گردیده کذب و غدر که از کذاب سمی بصدیق بوراقت یافته بسبب ارشادت
 خود حق او ستادی ما را بباد میدید با وجودیکه این دلیل با خود از کلام حضرت امیر است او بطرف خود
 منسوب کرده آیاتی بنی که آیه متخلف است و دیگر آیات که در اصل دلیل شیعیان است بر اصحاب خود می بندد
 و به معارضه میکند و ظاهر است که سلاسل فرق ماتریدیه و اشعریه و اشعوریه و معتزله بالتام منتهی
 بباب مدینه علم میشود و اینها همه مستفیدان و شاگردان نارشید و دو دمان اهل بیت اند و همچنین پیران
 سنیان از صوفیان مریدان اندر گاه اند اگر چه فی الحقیقه مریدان و طریقان آن بارگاه باشند پس
 در حق شان احق است که گفته شود **أَعْلَمُهُ الْيَوْمَ مَآيَةَ كُلِّ يَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدَاهُ رَمَانِي**
 کس نیاوخت علم تیر از من **چه** مرا عاقبت نشانه نکرد **قوله** اول آنکه آن مرد و دست بدو وجه
 اول آنکه این قول سبب جهل است بکتاب اخبار نفاسیر خود چه سیوطی که از اعظم مفسران مذکور
 است در تفسیر در منشور نوشته قال جابوا نفسنا رسول الله و علی بن ابي طالب و الحسن و الحسين و فاطمة
 فاطمة انهم کتاب مژبور حاضر است هر که خواهد در آن مطالعه نماید و ایضا تعلیمی در تفسیر خود حضرت امیر
 داخل در انفسنا نموده و کلام رازی نیز بدان اشارت دارد و ایضا فضل بن یزید بیان گفته و المراد
 بالانفس ههنا الرجال کانه امر بان جمیع اولاده و نساءه و رجاله هلیته فکان النساء
 فاطمة و اولاده الحسن و الحسين و الرجال رسول الله و علی انهم و ایضا بران دلالت دارد و آنچه
 امین مجر در صواعق از دار قطنی روایت کرده ان علیا یوم الشوری احتج علی اهلها فقال نشاءکم
 بالله هل فیکم احدا قریب الی رسول الله فی الوحم منی و من جعله نفسه و ابناءه ابناءه
 و نساءه نساءه غیری قالوا اللهم لا و این صریح است در آنکه سایر اصحاب آنحضرت را

نفس سول میباشند پس اینجابل بنا بر عصیت خود انکار از ان بنماید و در حقیقت منکر نفس سول است
و کسی از مفسران مشاهیر انکار این معنی نکرده بلکه دعوی اجماع مفسرین بر ان نموده اند و فضل بن روزبهان
بانهایت تعصب لدا و قد حی و ان نکرده با وجود قدح او در امثال چنین مواضع دیگر و موید اینست روایت
علی منی انامن علی و علی منی مثل اسی من بدنا و قوله حربك حربي و آنچه در فردوس و بلخی است که آنحضرت
بنزله روح صحت و ما فی جمیع الجوامع الکبیر عن عمرو بن العاص قال لما قدمت من غزوة السلاسل
سالت رسول الله ای الناس احب الیک قال عائشة قال قلت لست استسئلك عن النساء قال
ابوها قلت اذا فای الناس احب الیک بعد ابی بکر قال حفصة قلت لست استسئلك عن النساء
قال ابوها قلت یا رسول الله فاین علی قالت الی اصحابه فقال لن هذا یسا لنی عن نفسی ایضا
ابوبکر نقاش در تفسیر خود گفته جاءت الاخبار بان رسول الله اخذ الحسن وحمل الحسین علی صدقه
و یقال بیده الاخری علی معه و فاطمة من وراثتهم فحصلت هذه الفضیلة للحسن والحسین من
بین جمیع انباء اهل البیت لوسول الله و ابناء امته و حصلت هذه الفضیلة لفاطمة بنت
رسول الله من بین نبات النبی و نبات اهل بیه و نبات امته و حصلت هذه الفضیلة
لا مواله مومنین من بین اقارب رسول الله و من بین اهل بیه و امته بان جعله رسول الله
کفسه بقوله و انفسنا و انفسکم انتھی و بچنین کلام عبد الجبار در معنی مشعرست بآنکه مراد از انفسنا
آنحضرت است و ویم آنکه دعوت نفس خود حقیقه ممکن نیست فلا یصار الیه من غیر قرینه اری قول قابل دعوت
نفسی مانند آن بر سبیل مجاز جایز است چنانچه اراده حضرت امیر از انفسنا بطریق مجاز جواز دارد لکن
اخیر ارجح مجازین و اولی واقرب است زیرا که این مجاز متعارف و متداول است که در مقام غایت اتخاذ گویند
بوف نفسی و اهل فرس نیز میگویند فلانی جان من است و بمنزله روح من است بخلاف دعوت نفسی که لا ینجفی
پس راجح باشد و ظر است که اگر پیغمبر خدا و حضرت امیر هر دو از انفسنا مراد باشند و مجاز لازم آید و اگر
آنحضرت صلعم فقط مراد باشد باز لزوم مجازین غیر متعارفین میشود یکی در دعوت و ثانی در انباء و ناچار علما
این بردا و غیر متعارف در کلام عرب است که استطلاع علیه اما آنچه این گوساله سامری حکایت جواز و نزاع
ذکر کرده مطلق مساسی با سخن فیه ندارد چه دانستیکه اطلاق دعوت حقیقه ممنوع و مجاز اسلام است لکن
غیر مفید زیرا که ترجیح مجاز در مابین فیه ثابت است و استعمال جواز گردیدن چون مجاز شایع و وایع است

لا یجوز ان یفهم اول و در آنچه
از انفسنا مراد گویند و لکن اگر
مراد از انفسنا روح من است
و انفسنا مراد از انفسنا
روح من است و انفسنا
مراد از انفسنا روح من است

از انفسنا مراد روح من است
از انفسنا مراد روح من است
از انفسنا مراد روح من است
از انفسنا مراد روح من است

جواز دارد و در اینجا مطلق چنین احتمال شایع نیست علاوه آنکه این حکایت سرایانکایت صریح است در آنکه
 گردیدن زنگاه و حقیقه است نه جواز و این بر مذهب و مسامخی ندارد و چه افعال حیوانات در مذهب اختیار
 نیست بلکه بعینه حال جواز دارد و الا حرکت در هر دو ثابت است و چنانچه جواز را زنگاه و حرکت میدهد
 همچنین زنگاه و اخذ و قضا و قدر الهی سائق و قایم اند و مناسب این مقام است حکایت اخوند سنی که در
 اصفهان شخصی را دید که با زن او زنا نمیدانید پس آن شیخ شروع کرد و بضربن خود و بی تقوال القضا و
 القدران سنی گفت که یا عدو الله ایازنا میکنی و عذر خود قضا و قدر را می آر می پس زن او گفت فسوس
 که ترک سنت کردم مذهب این عباد را فضیلت اختیار کردم پس آن اخوند سنی متنبه شد و تازیانه را انداخت
 خود انداخت و میان هر دو چشم او را بوسید و اعتذار بسیار نمود و گفت انت سنیه حق و بر او کرامتی
 بسیار در عوض این بی ادبی نمود ازین ماجرا شاه صاحب البته خبردار و بهوشیار باشند لکن از قضا و
 الهی چاره نیست بجز آنکه شاه صاحب صبر کنند **قول** و نیز از جانب پیغمبر الخ اول شاه صاحب بیان یافت
 که مصداق نساء که و ابناء که که ام کسان بودند و اولاد و داماد و فدخران را بتعین اسما اظهار نمایند
 بعد از آن مصداق انفسکم را از ما استفسار فرمایند با جمله آنچه شرایط مباحله یا امر الهی بوده در این مذکور
 و داب مباحله حضور اینکسان بوده اما آنکه جمیع ایشان از طرف قضاری نیز حاضر بودند پس اثبات آن
 بر ذمه شماست و معین این استفسار باید که از مفسرین محدثین خود نمایند **قول** پس معلوم شده که
 تا حال حدی از مفسرین نگفته که حضرت امیر داخل انبیاست و از همین جا است که همیشه بنا بر آنچه
 در کتب فریقین با قوت است جناب سنین را جمیع صحابه مجاطب باین رسول آمد نمودند و آنحضرت را
 کسی بچنین خطاب مخاطب نکرده اری اطلاق برادر رسول کند اگر جناب مسلم وارد است چنانچه حدیث
 مواخات بران دلالت تمام دارد و آنحضرت نیز بارها فرموده انا اخو رسول الله و ایضا اگر انجناب
 داخل انبیا باشد نیز فضیلتی عظیم برای انجناب حاصل است چنانچه حسنین را با لاتفاق حاصل بوده و مطلقا
 که فضیلت است بھر حال حاصل و ایضا اطلاق لفظ ابن بر ختن و شیوع آن در عرف عرب ممنوع
 و مدعی آن مطالب بدلیل است پس اطلاق آن بغیر قرینه باطل باشد و ایضا اگر حسنین میبود پس چرا اسادات
 علویه غیر فاطمه را شما معاشر سنیان سید نمیدانید بخلاف اسادات فاطمیه حال آنکه اطلاق این بقول
 او هر دو جایز است و یکسان و ایضا فخر رازی نوشته که هذه الایة دالة علی الحسن والحسین

کاتبی رسول الله لانه وعلان يدعوا ببناءه فوجبان يكونا ببناءه واما يوكدها في
سورة الانعام ومن خريته داود وسليمان الى قوله ذكر يا ويحيى وعيسى ومعلوم ان عيسى
انما النسب الى ابراهيم بلام لا بالاب فثبت ان ابن النبت قد سمي ببناء النقي وابن لا يمكنه
برائحه حضرت امير اهل انبائست ونيز اشعار مينمايد برائحه ابن اطلاق حقيقي است چنانچه بعضي ديگران
علماي فرقيين نيز باين قابل شده اند و ايندا شريف را از اخذ زكوة منع نموده اند و اينكلام ميبين
محل قوله ونيز نفس الخ بر تقدير تسليم شروع و تبادر معاني مزبوره در ما نحن فيه اراده آن مستحسن است
چه اقرباي انجناب مثل عقيل و عباس و اهل مذهب ملت بسيار كسان بودند پس تخصيص ايشان عيب است
بلكه اراده اين معاني مفيد تر است زيرا كه عدم ايمان و اسلام ثلثه و احزاب آنها ثابت ميشود و چون اول
صديق بود ميديا يستي كه اولاد را نفس كه معني هم مذهب اخذ كرده داخل باشد و ايضا اگر مجرد قرب
و هم مذهبي مراد باشد فضيلتي نبوده باشد و الاية مسوقه لبيان فضائلهم اتفاقا قوله و هم
الخ مراد مساوات مساوات و رجميع فضائل است الا ما اخرج الدليل چه هرگاه حمل بر اتحاد حقيقي بيان
و شخص ممكن است حمل بر اقرب مجازات از حقيقت متعين با و چون با دله خارج اختصاص خاتم النبئين
بر نبوت و حلت از واج تسعة و وجوب تجدد نظاير آنها ثابت شده بالا جماع مستثنى و داخل در ايه ميباشد
كما لا يخفى علاوه آنكه شفاعت روز قيامت براي ائمه اثنا عشر تن و شيعة ثابت است فلا وجه لعهده
الخصايص و ايضا ممكن است كه مراد مساوات در صفات نفسيه كائنه باشد كه آن مستوجب استحقاق و چه
نبوت و غيره است و ظاهر است كه حصول بعثت و ختم نبوت و غيره بالفعل از افعال نفسيه است چنانچه
غزالي در منقول گفته ليست الا حكام للافعال صفات ذاتيه و اما مضاهات ارتباط خطاب الشاع
بها امر او خيا و حسنا و زجوا فاطم هم هو المقول فيه لا تفعلوه و الواجب هو المقول فيه لا تفعلوه
وهو كالنبوة ليست ذاتيه نفسيه للنبى و لكن باعتبار هذه هي اختصاص شخص بخطاب التبليغ
انتهى و ممكن است كه آن درجه رفيعه انجناب انيز حاصل باشد فايده الامر خصوصيت ثابتيت بنعيم خداي
بعثت حضرت امير و اطلاق اسم نبي بر آنحضرت باشد اگر چه بحسب درجه قابليت آنحضرت نيز باشد
كما قيل بمثله في منع اطلاق اسم الجوهر بمعنى الموجود لا في موضوع عليه سبحانه و ليس
هذا با بعد عما يرويه اصحاب هذا الناصب في شان ابى بكر من ان النبى قال نا و ابو بكر كفرسى

و هرگاه مطلق هدایت در انحصار شخص بوده باشد البته در جمیع اوقات هادی باشد پس افضل از غیر خود باشد
و لازم الاتباع و هو المطلوب ایمن یهدی الی الحق الحق ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یهدی مالک
کیف تخکون **قوله** باین روایت تفسیری از آنکه کذب ناصبی ظاهر شد و اگر روایات ثعلبی را اعتبار
نمود چنانچه در مقابلۀ صاحب ذکر کرده و این تخافت فاضح است و آنچه گفته که هادی بودن شخص مستلزم
امامت نیست مدفع است بآنکه خصوصیت هادی باموریکه مذکور شد دلالت ندارد بر آنکه آنحضرت
هادی بود و پس الا البته تخصیص لغو شود و انحصار هدایت در شخصی در جمیع اوقات مستلزم امامت
است خصوصاً بنظر **قوله** من بعدی سبحان الله از لفظ بعدی راقده و ابالذین من بعدی را که خلافت
شمیده شود کما مر و از ما نحن فیه استفاد نشود **قوله** و اگر مجری هدایت آن پیشوای دین بودن یا
کبری معنی ندارد زیرا که هرگاه در جمیع امور دنیوی و دینی شخصی مفتدی و واجب الاتباع باشد پس
رعایت کبری عما حاصل ولا یعنی بالامامة و الخلافة الا هذا و عجب تر آنکه کسانی که متصف
پیشوای در رعایت کبری باشند فکر هادی بودن ایشان در قرآن مجید نباشد ان هذا
لشیء عجاب بالجمله حصراً هدایت در اینجا بفقید مطلوب است و آیه جعلناهم لاهة بنابر اخبار شیعیه
نیز در حق امیه دین آورد است پس احتیاج را نشاید **شم قال** و منها قوله تعا و قفوههم انهم مسئولون
گویند که از ابو سعید خدری مرفوعاً مروی شده انه قال قفوههم انهم مسئولون عن کایة علی
ابن طالب در حقیقت این تمسکات بر روایات است نه بایات و حالت این روایات معلوم است که نزد
اهل سنت اعتبار ندارد خصوصاً این روایت در سند فردوس بلخی واقع است و آن کتاب مخصوص
برای جمع احادیث ضعیف و ایهیه است و بالتخصیص در سند این روایت ضعیف و مجاہل بسیار در میان
آمده اند قابل احتیاج نیست لایما فی امثال هذه المطالب الاصولیه و مع هذا نظم قرآنی بکذب این
روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل و مایعبدن من دون الله و مشرکین با
اول سوال از شرک و عبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی ابن ابیطالب و نیز نظم قرآنی دلالت
نمیکند بر آنکه سوال از مضمون جمله استغفایمیه مالک و لا تناصرون است برای توبیح و تعبیر نه از چیز دیگر
و لهذا اقواء اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون در تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد
از ولایت محبت است و در این صورت دلالت نمیکند بر رعایت کبری که محل نزاع است و اگر مراد رعایت

آیه و تفهیم انهم مسئولون

عقیده ششم

کبری هم باشد نیز بخیر مدعا میشود زیرا که مفاد آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة والجماعة و این روایت را واحدی در تفسیر آورده و در آن دارد است که عن ولایت علی و اهل البیت و ظاهر است که جمیع اهل بیت ائمه بودند و ششم معتقد امامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک است و بقراین خارجیه احد المعینین متعین میشود و با جمله سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قائل اند بآن بحث در آن میرود که حضرت امیر بلا فصل امام بود و غیر او هیچکس از اصحاب مستحق امامت نبود و این آیه هیچ وجه باین مدعا ساز ندارد **واقول** در تفسیر این آیه حدیث مزبور را ابن شیرویه و یحیی و فرودس الاخبار روایت کرده و نیز ابن حجر در صواعق محرقه از دلیلی مزبور و از واحدی نقل کرده و تلقی بالقبول^{نحوه} حیث قال اخوج الدلیلی عن ابی سعید الخدای ان النبی قال و قفوههم انهم مسئولون عن ولایته علی و کان هذا مراد الواحدی بقوله و روی قوله تعالی و قفوههم انهم مسئولون ای عن ولایته علی و اهل البیت لان الله امر نبيه ان يعرف الخلق انه لا یسالهم علی تبلیغ الرسالة اجرا الا المودة فی القربی و المعنی انهم مسئولون هل و هو حق الموالاة كما او صا هو النبی ام اضاعوها و هما و فیکون علیهم المطالبة و التبعة انتهى و کذا غیره فی غیره و وجه استدلال آنکه شخصی مودت او و رقیقت مسئول عنه باشد و مطالبه و گناه برترکان مترتب گردد علی الاطلاق لا محالة معصوم و فضل از سایر الناس باشد پس امام باشد هذا لو کان الولاية بمعنى المودة و اما اگر بمعنی اولویت تصرف که مسلوق از ذات کبری است بوده باشد پس ابدین اول بر مطلوب خواهد بود و تخصیص امامت بوقت دون وقت در غایت مخافت است **قوله** و در حقیقت این تشکات بر روایات است نه بآیات^{نکته} این حدیث کاشف معنی آیه است و نیست در آنکه احتجاج بآیت بعد ثبوت و ظهور معنی آن میباشد پس و فیکه ظاهر باشد احتیاج ضمیمه نیست ندله و دهرگاه با ضمیمه و آیت باشد احتجاج بآیه خواهد بود لکن با ضمیمه و آیت و این قسم احتجاجات شایع است آیات منی که مقتضای دروغ و کذب حافظه باشد خود در آیه اختلاف تفسیر آن بزبان خلفا از کلام حضرت امیر بنا بر زعم فاسد خود نقل کرده پس باید که احتجاج بآیه نکرده بلکه بکلام آنجناب و نیز خود در آیه سابقه^{نکته} که این آیه نیز است و در آن آیات است که اهل سنت برای رد مزب خواارج و نواصب آورده اند و باین روایت تفسیر تسک نموده انتهى کثرت سهو حافظ صاحب باید دید که مضمون یک ورق را قریب برق دیگر فراموش میفرمایند

قال النبی علی البیت
فدونه العمد و الکلی
الباب ان لا یستوفی
و علی سعید الخدای
قال قال فی قوله
انهم مسئولون عن ولایته
علی انهم یطالبون

و ایضا محبت قیاس در مذہب مریدان اول من قاس نظر اخبار داله بر محبت قیاس است علی مرعومهم پس اینرا از جمله حج بیاید که شمارند و علی هذا القیاس آنچه گفته که فردوس و بلخی مخصوص برانی جمع احادیث ضعیف و اسیب است محبت و ای چه دانستیکه مشایخ علمای او مثل ابن حجر و غیره بران اعتماد کرده اند پس اینکس هنوز از مذہب خود هم خبر ندارد و همچنین یک روایت را در مدح اہلبیت دیدم که در کتاب میشود و زبان معجم بیاز اضعیف و تبحر میکشاید **قوله** و بالخصوص این بر تقدیر تسلیم ضعف این روایت بخیر باشد و معاشرت آیه قرنی و اعتماد مثل ابن حجر متعصب بران خواهد بود و استدلال با مثال این روایت فقط در مطالب اصولیه نیست بلکه مراد نیست که مجموع اوله مفید قطع و یقین بامامت آنجناب است و سر لا کلا احدنا پس منور مشاہد جی فرقی میان کل مجموعی و افرادی نمیکند بچنان اعدا انصاف یزد استدلال مثل خبر نعم الصدیق در مطالب اصولیه که انهم خبر واحد است و در کتب شیعه هم مقول شده بلکه همین قدر تصور شده که از ابن جوزی نقل کرده اند و خود اعتماد بران نکرده اند و درست و صحیح است و استدلال شیعیان بر روایتی که معتد علیہ معتمدین شما است جائز نباشد و بسبب تفاوت راه از کجا تا یکی از ان ہذا الشی عجب اما ذکر نظم قرآنی پس در حقیقت استدلال بفعل عثمانی است و ہر گاہ گفته کہ این در حقیقت استدلال باین نیست پس احتجاج از سابق نیز احتجاج بقرآن نیست بلکه بفعل سابق قرآن و هو معزل عن الاعتبار علاوہ آنکہ اگر سوال از مشرکین از وحدانیت و نبوت نبی شود در سوال و الایت لی چه عیب معہذا از ابن حجر و غیرہ این را باید گفت اما آنچه ذکر کردیم قوف نوہ اگر دقتی میندیش نیست کہ اکثر مفسرین مثل مضامی و دیگران در تفسیر سولون گفته اند عن عقائدہم و اعمالہم و جملہ ما لکم لا متناہون را کہ در مقام تغییر و توجیح وارد است در تحت آن نگرفته اند و نیز بر همین منوال تفسیر کرده مگر احتمال آنکہ جملہ ما لکم انہم بیان سوال باشد نیز بیان کرد و اولین صریح است و آنکہ ای معنی متبعین و متیقن نیست آیا و قوف انہما از قوف این ناواقف بوقوف کتاب سدرم کم بودہ **قوله** و بر تقدیر این دانستیکہ مراد ما نیز از ولایت محبت میتواند شد و آن مستلزم امامت است نظر بانکہ چون محبت آنجناب سؤل عنہا باشد نہ مودت بکری عمری پس افضل و معصوم با کلا عنہ الموصوم لا یجب مع دتہ علی الاطلاق کما عرفت و آنچه گفته کہ وہو صین مذہب اہل السنۃ و الجماعۃ از جملہ ہلمن مقابین مینہ است کہ بارہا کشف عورات او بعمل آورده **قوله** و ظاہر است انہ بلاؤش

و بالجملہ وقف سولون
در حج قرآن قضا نمائست
پس عمری اجماع و ابرار مد
وقف ما
و قوف مدعیان شدہ و
بعض و انشی القاریان
وقف علیہا حمد و مع

باید دید ما اولاً گفتیم که مراد از ولایت محبت است و مطلوب باثبات میشود پس آنچه بذیات است که میراث
 و لزوم امامت جمیع اهل بیت ممنوع است نظر بقیام اجماع و اوله قاطعه دیگر و عجب اینست که خود اعتراف میکنند
 که اهل بیت واجب المحبته اند پس معنی غضبت فاطمه و لم تکلم حتی ماتت چه خواهد بود و سوال از محبت حضرت
 هرگاه نزد اهل سنت ثابت است علی باقر به پس جواب این سوال را عایشه و عرویه در روز قیامت چه خواهند
 داد **ثم قال** و منها قوله تعالى والسابقون السابقون اولئك المقربون **رحی عن ابن عباس**
 مرفوعاً انه قال السابقون ثلثة فالسابق الى موسى يوسف بن نون والسابق الى عيسى صا
 ياسين السابق الى محمد صلى الله عليه وسلم علي ابن ابي طالب واین تمسک هم محدث است
 باینست و این حدیث بروایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس و دبیلی از عایشه ثابت
 لکن مدارسناد و بر ابو الحسن اشغریست که بالاجماع ضعیف است قال العقیله هو شیعی متروک
 الحدیث و لا یعرف هذا الخبر و هو حدیث منکوب لکه امارات وضع نیز درین حدیث یافته
 میشود زیرا که صاحب یاسین اول من امن بعیسی نیست بلکه اول من امن بوسل عیسی کایدل علیه
 فصل لکتاب بهر حدیثیکه در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع است که اهل المقر
 عند المحدثین و نیز انحصار سابق در سه کس غیر معقول است زیرا که هر نبی را سابق خواهد بود و بعد
 الیتاد التي چه ضرورت است که هر سابق صاحب عامت کبری باشد یا هر مقرب امام باشد و نیز اگر
 روایت صحیح باشد مناقض صریح آیه گردد زیرا که در حق سابقین فرموده اند ثلثة من الاولین
 و قلیل من الاخرین و ثلثة بمعنی جمیع کثیر است و دو کس را جمیع کثیر نتوان گفت و نیز واحد را قلیل
 نتوان گفت پس معلوم شد که از آیه سبق حقیقی مراد نیست بلکه عرفی یا اضافی که شامل جماعت کثیره است
 بدلیل آیه دیگر و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و المقان یفسر بعضه بعضا
 و نیز باجماع شیعه و سنی اول من امن حقیقه حضرت خدیجه است علیها السلام پس اگر مجرب و سبق بایان
 صحبت امامت شود لازم آید که خدیجه نیز قابل امامت باشد و هو بط بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه
 مانعی متحقق شد و هو الا نوشته گوئیم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شده باشد قبل از رسیدن وقت
 امامت او چون مانع مرفوع شد امام شد و آن مانع وجود خلفای ثلثه بود که صلح بودند در حق ریاست
 نسبت با و نزد جمهور اهل سنت یا بقای اجتناب بعد از خلفای ثلثه و موت قبل از و نزد تفضیلیه فافهم

ایشان

قالوا لو كان اماما محمدا وفات النبي صلى الله عليه وسلم لم ينل احد من خلفائه الامامة
وما وافى عهدا وقد سبق في علم الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتيب على الموت بالجمله متمسكا
شيعه بايات از همين جنس است و صاحب الفين بهمين طريق آيات بسيار را برين مدعا دليل ساخته و چون
حال اولي واقوي معلوم شد باقي را برين قياس بايد كرد و كلييه آنكه اكثر تقريب استدلالات ايشان بايات
تام نميشود و احتمالات مسدود نميكرد و الا بضم مقدمات مختصره مخدوشه منوعه و روايات متروكه و
مردوده باین وجه است دلالت لطفی ندارد لکن چون غشاوه تعصب بر بصیرت می بیند چنانچه از حسن
نمیکرد و ساخته و پرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل است **بنماید اقول** این آیه وافی بدایینابر
روایات متکثره است که در تفسیر آن منقول شده در شان آنحضرت است و چون مقابله آنرا بقرآن
اولئك المسقربون و روایت السابقون ثلثه حصرت و سواي آنجناب درین امت بنابر روایات
سنيان احادی مراد نیست فتنه کونه افضل و کونه صادق قافی ادعاء امامت و این استدلال
نیز بآیت است باضمیمه روایت تفسیری نه بروایت فقط و از همين جا است که اطلاق دلیل نقلی
بر دلیل مکرک از مقدمه نقایه و عقلیه باشد بنماینند و این روایت را ابن حجر در صواعق اورد و دیگر
نکرده معندار و ایات داله بر آنکه آنجناب بسبق سابق بوده مخدوشه و ایتیکه ناصب نقل کرده نیست چنانچه
ثعلبی در تفسیریه مزبوره از عباده بن عبید الله روایت کرده قال سمعت علیا یقول ما عبد الله
واخو رسول الله انا الصديق الاكبر لا یقول بها بعدی الا کتاب مفتوصلیت قبل الناس سبع
سنين و احمد بن حنبل در مسند خود از عبید الله بن عباس روایت کرده ان علیا اول من اسلم و نیز شافعی
بن مغازی در کتاب مناقب و ثعلبی در تفسیر خود آنرا روایت کرده و فضل بن روزبهان ناصب گفته
هذا الحديث قد جاء في روايات اهل السنة لكن هذه العبارة سباق الامور الثلاثة مومن
ال فوعون و حبيب البخاري و علی بن ابي طالب انتهى فخر رازی در تفسیر کبیر فی تفسیر قوله تعا قال ر
مومن من ال فوعون یکنتم ایمانه همین روایت را نقل کرده باز یاد می دهد و افضل در آخر آن و هو
نص فی المطلب و ایض ثعلبی نوشته ان اول ذکوا من بالنبي و صدقه علی بن ابي طالب قال هو
قول ابن عباس و جابر و زید بن ارقم و محمد بن المنذر و ربیعة الوائی و ایض روى الثعلبی ابن حنبل
و ابن المغازی عن زید بن ارقم انه قال قال قول من صلى مع النبي علی بن ابي طالب و احمد بن

حنبل ان علیا صلی مع رسول الله سبع سنین قبل ان یصلی معه احدا و نیز ابن المغازلی از ابو الو
انصاری روایت کرده عن النبی انه قال قال رسول الله صلیت الملائكة علی و علی علی سبع
سنین و ذلك انه لم یصل معی احدا غیوة و نیز ابن مغازلی از انس بن مالک روایت کرده قال
سمعت رسول الله یقول صلیت الملائكة علی و علی علی سبعا و ذلك انه لم یرفع الی السماء
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله الا منی منه الی غیر ذلك من
الاخبار و روی الثعلبی ان اباطالب رضی الله عنه قال لعلی ای بنی ما هذا الدین الذی انت
علیه قال یا ایت امت بالله و رسوله و صدقته فیما جاء و صلیت معه الله فقال
اما ان یصلی الله علیه و اله لا یدعو الا الی خیر فالزمه و انخفضت نیز و شعاع خود با
اشعار فرموده سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما بلغت و ان جلی و مراد از سابقین ثلثه
فروا کمل سابق است و ایضا با وجود امکان حمل آن بر سبقت حقیقیه محمول کردن بر اضافیه چه ضرور
و از اینجا ظاهر میشود که سبقت اسلام ابو بکر که سنیان بدعیان آن هستند از پایه اعتبار ساقط و سلا
از حلیه صحت عاقل بوده و الا در ثلثه سابقین مقربین معدود میشد مگر اینکه گوید از سابقین بود
نه از مقربین بجز حال ثلثه از ثلثه سابقین مقربین خوارج اند پس حضرت تلمذ نفی غیر باشد و قد صح
الوازی بان اولئک المقربون یفید الحصر باجماع خصیص سابقین ثلثه محصیه بخواب و انظار نه
سبقتهم حقیقه و الباقون لو كانوا سابقین کان سبقتهم اضافیه فمما سبق السابقین ا کمل
من کل من هو اکمل افضل و هو الملق **قوله** لکن مدارا نم دانستیکه مدارا احتیاج فقط بر وایتیکه ذکر کرده
نیست پس بر تقدیر صدق این کذب در بیان ضعف سند قاضی صحت است دلالت نیست مع معا
بما ذکناه من الاخبار الجملة و آنچه از امارات وضع نوشته بر تقدیر تسلیم تحمل مطلق نیست کیفت
علامه آنکه هر گاه شما بر اخبار موضوعه ثلثه خود اعتماد نکنید اگر یک حدیث موضوع علماء خود را
حضرت امیر نیز اعتماد خواهید کرد چه مضائقه و چون ایمان برسل عیسی همین ایمان بجناب بوده اگر
در سابق مؤمنین عیسی محسوب شود چه باک و بر تقدیر تسلیم فضیلت آنجناب صدق در دعوی است
بهتر حال ثابت میشود و مع هذا این روز بجهان و فرزندی بر روایت سابق الامم اعتماد کرده اند
اگر این حدیث مؤلف باشد ما را چه خبر میرساند **قوله** و نیز انحصار آنم اگر انحصار شده کس غیر مقدس است

عدم عینیت ایمان برسل ایمان
بجای از علم خارج خارج
چنانچه در قول شیخی الالبانی
شماره ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱
چنین احوال میکنند بقیه
دران نیز و فضیلت است

پس از این غیره چرا اعتماد بر غیر معقول کردند این در حقیقت عیب شماست به طرف که گفته شود و سلام
 و بعد اللّٰهُ و اللّٰهُ چی و زنت هر سابقی که برای پیغمبری باشد فائز به راج اولی که المقربون باشد و دل
 در این ایام و الا در زمان هر پیغمبری تصدیق کنند خواهد بود و حال آنکه خطاب صدیق سوا صدیق شما
 کسی شهر نکرده اگر چه این تسمیه صدیق هم مثل تسمیه نکی بجا فورست **قوله** و بعد اللّٰهُ و اللّٰهُ
 انحضرت ادعای امامت و اظهار تظلم ثلثه در خطبه شفشقیه و ناهای خود که معاویه رقم نموده کما هو معروف
 فی کتبکم فرموده پس لامحاله صادق باشد و الا حصر مقربون در انجناب باطل شود و لانه یستلزم کونه
 افضل و الا فضل امام کما تقر فی مقرة و اما قول و بنا قضایت و روایت پس ناشی از غایت عبادت است
 زیرا که تناقض فرع اتحاد و صدق سبقت در هر دو موضع است و آن ممنوع است چه بنا بر روایات
 کثیره سابقه مراد از سبقت سبقت حقیقی بوده باشد یا الف و لام برای عهد بخلاف **قوله** و لانه
 من الاولین که مراد از ان سابقین سبق اضافی می تواند شد پس تناقض لازم نیاید **قوله** و نیز باجماع
 الخ این در حقیقت اعتراض بر قول پیغمبر است که با وجود سبقت در اسلام خدیجه را جز اول در زمره سابق کرده و با
 خرج ما خرج الاجماع با جمله استدلال بایه مزبوره است نه مجرد سبقت و اندراج حضرت خدیجه در ان
 ثابت نشده و اما آنچه ذکر مافع کرده پس شکی نیست که افوت مافع است اجماعا بخلاف وجود ثلثه که مافع
 آن ممنوع است و اصلحیت انحاء در حق ریاست دنیا بر تقدیر تسلیم با وجود فساد و فساد انحاء در امور
 مفید نیست و از عجایب آنکه افوت مافع باشد و غنثیت مافع نباشد کما یستفاد من قول السیوطی و کما
 المتخانیث حال آنکه مرتبه بقوم و منتهی مشهور و معروف است علاوه آنکه عاظر استدلال کرده
 سبقت اسلام ابو کبیر بر امامت او پس لازم آید که با امامت حضرت خدیجه قابل باشد ای اگر نظر باشد اگر
 عایشه صدیق با صدیق قابل خلافت او باشند بعد نباشد و بحمد الله که چون از نقض مزخرفات این غیبی
 در آنچه از آیات شلیعه نقل کرده خارج شدیم کالشمس فی وسط السماء روشن شد که آنچه از نقض ذکر
 کرده ابون من بیت العنکبوت و اقیح من شبهات ملا حدة الموت است و کذب عذر ناصبی واضح گردید
 و چون بطریق المنوج در مقام کشف حال شبهات ناصب کرده شد حال باقی نقوض نواصب را
 بر همین قیاس باید کرد چه آنچه اقوی و اولی شبهه ایشان است بغایت و ابی و بی سر و پا است تا بدگر غبطه
 ایشان چه رسد و دیگر آیات کثیره که از جمله اوله شیهه است در کتاب عماد الاسلام مذکور است من شاء

فلیرجع الیه فانما طوبی الکشف عن ذکرها ماشاء مع ثم قال واما احادیث که بان درین مدعا تسک کرده اند پس یکی دوازده روایت است **اول حدیث** غدیر خم بطریق بسیار در کتب ایشان مذکور میشود و آنرا نص قطعی درین مدعا می انکارند چنانچه بزرگوار بنی امیه و ابی سلمی و ابی کثیر که نخست صلی الله علیه و سلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان نکه و مدینه باز موضع رسیده جماعه مسلمین را که در رکاب آنجناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که یا معشر المسلمین است اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والی و عاد من عاداه گویند که مولی معنی اولی بتصرف است و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول فلفظ درین استدلال است که اهل عربیت قاطبته انکار کرده اند که مولی معنی اولی آمده باشد بلکه گفته اند که مفعول معنی فاعل در بیج جاد بیج ماده نیانده چه جا این ماده علی الخصوص لا ابوزید لغوی که این را تجویز نموده و متمسک او قول ابو عبیده است در تفسیری مولى کما اى اولی بکم لکن جمهور اهل عربیت درین تجویز و تمسک خطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده میان ماعل معنی است یعنی النار مقوم و مصدوم و الموضع اللاق بکم نه آنکه لفظ مولی معنی اولی است و دویم اگر مولی معنی اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از آنکه ام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است اولی بالجهة و اولی بالتعظیم او باشد و چه لازم که هر جالفظ اولی شنویم او اولی بتصرف گیریم قوله تعالى ان اولی للناس با و اهتدوا للناس اتباعه و هذا الذی الذین امنوا و پیوسته است که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف است آنجناب بخود مانند است و آنکه فرینه ما بعد صریح دلالت میکند که او از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده میشود و معنی محبت است و هو قوله اللهم وال من والی و عاد من عاداه و اگر مولی معنی متصرف فی الامور یا مراد از اولی اولی بتصرف میشود توقع این بود که میفرمود که بار خدایا دوست دار کسی که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی که در تصرف او نباشد و دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود آنجناب دوستی او و تحذیر از دشمنی او است نه تصرف و عدم تصرف و ظاهراست که پیغمبر علیه السلام بطریقه ای از اجابت را بلکه سنن بلکه ادب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که این معانی مقصود از الفاظ او در فهم هر کس از ما غرض غائب بعد از معرفت لغت عربی تحت حمل میشود

در حقیقت کمال بلاغت بهم رسیده است و مقتضای منصب شاد و هدایت نیز همین در مقدمه پس خود
 اگر بر مثل این کلام اکتفا فرمایند که اصلاً موافق قاعده است و عریان معنی آن در توان داشت و در حق
 خود گویائی و بلاغت بلکه مسابله در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است و انبیاء با بعد پس معلوم شد که
 منظور از جناب صلی الله علیه و سلم اقاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فیهده میشود یعنی محبت علی
 رضی الله عنه فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و همین است
 مذهب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را ابو نعیم از حسن مثنی بن حسن السبط رضی الله
 عنه آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه آیا نص است بر خلافت علی گفت اگر پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم بدان خلافت را اراده میکرد هر آینه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اوضح الناس و واضح کوترین مردم بود هر آینه می گفت یا ایها الناس هذا ولی امری و القایم علیکم بعد
 فاسمعوا و اطیعوا بعد از آن گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار میکردند
 و علی امثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین کار نمیفرمود هر آینه بسبب ترک امثال فرموده حق تعالی
 و حضرت سید الوری اعظم الانبیاء از وی خطایا میبود شخصی گفت که آیا نگفته است رسول خدا صلی الله
 و سلم من کنت مولاه فعلی مولاه حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده میکرد پیغمبر خلافت را
 واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوٰة و زکوٰة کرده است و میفرمود یا ایها الناس ان علیا و
 امرکم بعدکم و القایم فی الناس بامری و نه درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع و لایتنه درین
 واحد زیرا که تعقید با فطر بعد واقع نیست بلکه سوق کلام برای تسویه و لایتنه است فی جمیع الاوقات من
 جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیدا است که شرکت امیر با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و درین
 مقامات آنحضرت مانع بود پس آیه اول ایل است بر آنکه مراد وجوب محبت است زیرا که در اجتماع مجتنب محذور
 نیست بلکه یکی ستانم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات بسیار است و آن قید ناه بایدل علی ابانه
 فی الامان و ان الحال فمرحبا بالوافق لان اهل السنة قایلون بذلك فی صهیامته و وجه تخصیص حضرت مرتضی این خواهد
 بود که آنحضرت را بوجوه معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد و بعضی مردم
 انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از علماء ایشان در اثبات آنکه مراد از مولی اولی تصرف است
 مشک کرده اند لفظی که در صدر حدیث واقع است و هو قوله الست اولی بالمومنین من انفسهم و ازین

مخبر است که هر جالفک اولی میشوند اولی تصرف مراد میگیرند چه نه درست که این لفظ را هم برای اولی
 حل نمایند بلکه در اینجا هم مراد همین است که است اولی بالمومنین من انفسهم و فی المحبة بلکه اولی در اینجا
 از ولایت است که معنی محبت است است احب المومنین من انفسهم تا تلایم اجزاء کارم و تناسب نظام
 حاصل شود حاصل معنی این خطبه چنین شد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست تر میدارید
 پس هر که مراد دوست میدارد علی را دوست دارد و بار خدایا دوست دار کسی که دوست دارد او را دشمن دارد
 کسی که دشمن دارد او را عاقل راجح باید که درین کلام مربوط غور کند و حسن نظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم که است اولی بالمومنین من انفسهم ما خود از ایت قرآنی است و از همین راه او را از مسلمانان
 اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرمود و در قرآن این لفظ جای واقع شده که معنی اولی بالنظر
 در اینجا اصلاً مناسبت ندارد و هو قوله تعالی البنی اولی بالمومنین من انفسهم و از واجه امهاتم
 اولوا الارحام بعضی هم اولی بعض فی کتاب الله پس سوق این کلام برای نفی نسبت متنبی متنبی است
 و بیان آن است که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر جمیع مسلمانان نسبت پدر
 شفیق بلکه زیاده بر آن است و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند اهل قرابت در نسبت احق اولی
 میباشد از غیر ایشان اگر چه شفقت و تعظیم دیگران زیاده تر باشد پس بدان نسبت بر قرابت است که
 در متنبی و متنبی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم و همین است کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی تصرف در این
 مقصود اصلاً دخلی ندارد پس در اینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده شد و اگر بالفرض
 صدر حدیث بمعنی اولی تصرف گردد این نیز محل مولی بر اولی تصرف مناسبت ندارد زیرا که در این صورت
 این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا کمال توجه و اعتنا تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر را
 واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت به پسر خود بگوید که ای من پدر تو نیستم و چون پسر را
 کند او را با آنچه منظور دارد بفرماید تا بگوید که پسر و پسر بی قبول نماید و بر طبق آن عمل کند پس است اولی
 بالمومنین در اینجا هم مثل است رسول الله علیکم یا ایها النبی و اولو البیت و اولو البیت و اولو البیت و اولو البیت
 برای این عبارت جستن و درخواست کمال سفاست است تمام کلام را با این عبارت ربطی نیست
 و ازین طرفه تر آنکه بعضی از مذقین ایشان بر نفی معنی محبت و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوست
 حضرت امیر است که در ضمن آیه و المومنون و المومنات بعضی هم اولیاء بعض ثابت شده بود

پس این حدیث نیز اگر افاده همان معنی نماید لغو باشد و تفهیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزنی بکار
و ایجاب دوستی همان شخص با خصوص امری بکار اگر شخصی جمیع انبیاء و رسولان را بمان آورد و با خصوص
نام محمد رسول الله گیرد اسلام او معتبر نیست اینجاد دوستی ذات حضرت امیرالشخصه منظور افتاد و در آیه
دوستی بوصفایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیت و حدیث باز چه قباح است
کار پیغمبر خود بهیچست که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها سیکرده خصوصاً هر گاه وهنی دوستی از تکلفین در
عمل بوجوب قرآن در یابد قوله تعالی و ذکوفان الذکوی تنفع للمومنین و بیچ مضمون در قرآن نیاید
الايمان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تا کنیز و تقریر آن کنانیده اند تا الزام
و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام بوج خواهد گفت و الا تاکیدات
و تقریرات پیغمبر در باب وزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نص است
حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلك و سبب
فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور افاده محبت و دوستی
حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملک مین با آنجناب متعین شده بودند مثل بریده اسل
و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از این سفر شکایت های بیجا از حضرت امیر مخصوصه
رسول عرض نمودند و چون جناب سالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان سیده است و اگر
من یکم کس را از این شکایتهام منع خواهم نمود محمول بر پیاسه علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود
خواهن داشت و منع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرموده و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمه
منصوص است در قرآن الست اولی بالمومنین من انفسهم یعنی هر چه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی
میگویم محمول بر پاسداری کسی ننمایند و علاقه کسی بامن در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر
تفصیل این قصه را آورده اند **اقول** جواب اول آنکه بیکه در نی مقام ازین کذب جلوه گر شده است
که اخبار داله بر فضیلت و امامت آنجناب انحصار در دوازده روایت کرده حال آنکه این حجر باوصف سنگی
و فرط تعصب و چهل چهل حدیث در صواعق آورده و فاضل ناصب که اشق قسوة من الحجرات منحصراً در دوازده
ساخته اگر استیعاب آیات روایات نموده شود کتاب ضخیم می باید که کافل نبذی زبان تواند بود و بسیار
از آن در کتاب ستطاب عماد الاسلام بیسط تمام مبین و مشروح شده من شاء فلیرجع الیه بنا بر ضیق

بحال اقتضای بر ذکر نفوذ شبهات این سر کرده و سوطی بنموده میشود پس بدانکه قصور و تحریف ناصیب باین استدلال شیعه حدیث غدیر که از جمله متواترات و در صحاح و غیر صحاح بطریق متکثره منقوله و اراوست و ضایع حدیث بن سنیان حکم بصحت آن کرده اند و این عقیده بصدر و است و پنج سند و است که در آنجا بر سبیل استدلال در حدیث مناشده بین فرموده و احدی از اصحاب اجمالی انکار آن نشده و چنانچه تفصیل اسامی و احوال علمای تأملین آن در کتاب مزبور بآتم ایضاح سمت تحریر یافته ظاهر و بایست قصور ناصیب در تحریف این است چه اوله شیعه بر آنکه مراد از مولی اولی است و از اولی اولی تبصره است مطلقا ذکر کرده و بسبب عجز خویش از جواب اوله قاهره بالمره اعراض از آن کرده آری چون مردم میدان نیست ثل رو باه بفرسور اخ میخواند الحق که امام رازی در مقام آنچه از جانب شیعیان نقل کرده با نهایت دقت و تامل ذکر کرده و بعد از آن متوجه جواب آن شده و بحمد الله که در عباد الاسلام هر فقه او منقوض گردیده بسبب تطویل در مقام بذکر آن نه و اختصار لکن در ضمن نقوض ناصیب که محلی از آن نموده خواهد شد و اوله اوله خلیفه درین استدلال نیست که اهل عربیت قاطبه انکار کرده اند از این کذب و غلط دیگر است که ازین جاهل بلغت و کلام اهل عربیت بظهور پیوسته چه استعمال مولی بمعنی اولی ثابت و محقق است بکتاب و اشعار عربی اقوال ائمه عربیت اما الکتاب فقله تعاما و لکم النار هی مولا کما قال ابو عبیدة معناه اولی بکم و کذا ذکره الا خفش و الزجاج علی بن عیسی کما ذکره الوازی فی خایة العقول فمولا ائمة العربیة و ابو صبیحة از مشاهیر علمای لغت و اهل لسان است و مخطیة واحد از اکابر اهل عربیت نکرده بلکه مثل خفش و غیره با او مشارکت نموده اند و قوله تعا و لکم جعلنا مولا مما ترک الوالدان و الاقربون کایة چه بانفاق مفسرین مراد از آن درین کیه الحق و اولی بکیر است و اما السنة فقول النبی ایما مروة نکحت بغیر اذن مولاها فتکاحها باطل چه درین حدیث مراد اولی بتدبیر امر با و املاک للعقد علیهاست و معانی دیگر که برای مولی مذکور است صحیح نمیشود مثل جبار و حنیف و ناصر و غیره و اما الشعر فقول لبید فعدت کلا الفرخین بحسبانه مولى الخافه خلفها و اما مها و همین شعر ابو صبیحة و دیگران اسناد و تنسیها و نموده اند و جوهر در صحیح گفته و اما قول لبید فعدت کلا الفرخین الخ فیریدانه اولی موضع ان یکون فيه الحون و قوله فعدت ثم الکلام کانه قال فعدت هذه البقرة و قطع الکلام ثم ابتداء

كانه قال محسباً ان كل الفرجين مولى لمخافة انتمى قال لا خطل **هـ** واجتبت مولاها من
 الناس بعد **هـ** واحوى قريش بن ثعلبة **هـ** وقال **هـ** لم نأثر فيه اذ كنتم موالية
 ولو يكون اقوام غيركم لشراب **هـ** وقال غيره **هـ** وكا و اموال حتى يطلبون به **هـ** فادركه
 وما صلا اولاً تعبه **هـ** وقال العجاج **هـ** الحمد لله الذي اعطى الخيرة موالى الحق المولى شكراً
 ومعنى متبادر بين ابیات معنی اولی است و اما النقل پس قول ابو عبیده و اخفش و زجاج و ابو
 جری در صحاح انظار بر وجه واضح گردید و صاحب کشف در تفسیر قوله تعالی انت مولنا ای سیدنا
 و موالی امور را نوشته و این اثر در نهائیه اللفته گفته که هر که متولی امری شود و قیام یابد او موالی و
 آن امر است و فراد کتاب معانی القرآن گفته الولی المولى فی کلام العرب واحد قال المبرد قال
 الولی الاولی مثل المولى الولی المولى واحد هو المولى لا مورد هم و قال ابن الانباری
 کتاب مشكل القرآن المولى الاولی بالشیء قال ابو عمر و علام تغلب فی تفسیر بیت احدث
 جله زعموا ان كل من ضرب للعدو موالاً لئلا یأمنوا الولاء ان المولى ینقسم اقساماً منها الولی
 و این عبارات و تفاسیر علمای عربیت نص صریح بر کذب ناصب است و سداً محکماً آنچه گفته که اطلاق موالی
 ملک برین تقدیر صحیح باشد و هو باطل منکر بالاجماع پس باطل و مسروق از کلام رازی است زیرا که
 دانستی که استعمال مولى معنی اولی بتصرف و مالک و متولی شایع و ذایع است بتقل ثقات عربیه و
 اینست که مولى اسم است بمعنی اولی لا انه صفة بمعناه لیردانه لیس صیغه اسم التفصیل ولا یتعمل استعمال
 و اینصفاً صحته اکثر ان لفظی بلفظی دیگر از عوارض الفاظ است نه معانی پس جائز است که معنی دو لفظ متحد
 باشد مع عدم جواز اقتران احدی بآنها باینکه به الاخر استعمالاً مثلاً صلی بمعنی دعاست و یقال صلی علیه
 دون دعا علیه و شیخ رضی بحداده علم و معرفت تصریح کرده حال آنکه علم متعدی بدو مفعولی است
 دون المعرفة و کذا یقال انک عالم لان انت عالم و یقال فطرنی و رانی و یصح رایته دون نظرته کما قرئ
 الازمى یضرب و جاز شایسته غیر زید لا جائز الا زید و عندی در هم غیر جید لا الاحید و نظائر این بسیار است
 و توهم نشود که مولى و اولی بحسب ماده شتر اک دارد و بخلاف تلک الشواهد زیرا که این فرق فائده ندارد
 چه کلام و اتحاد معنی بوده و شتر ان بحسب ماده واحدی قابل نشده که اتحاد معنوی باشد تلک ماوی
 سقلم تحت اقتران احدی بآنها باینکه به الاخر است پس فرق غیر مفید باشد و از جمله سواخ وقت است

که رازی و غیر او اعتراف نموده اند بآنکه ولی معنی اولی آمد و معنی اولی منک و منک اولی منک
و يقال و لیک و لیه دون اولاک و اولاه مع الاشتهار فی المادّه و درین مقام انصاف نموده علامه
تفتازانی و قوشچی حث قال فی احتجاج الامامیه و بالجملة استعمال المولی معنی ملتوی و الممالک للام
و الاولی بالتصرف شایع فی کلام العرب منقول عن ائمة اللعنة و المراد انه اسم بهذا المعنی
لانها صفة بمنزلة الاولی لیتعرض بانه لیس من صیغ اسم التفضیل و انکلا یتعمل
استعماله انتهی بعد این در مقام جواب انکار می ز استعمال مولی معنی اولی تصرف نکرده و ظاهر التسلیم
و هو المطلوب پس مقتضای عرض بون بیونی و باید یحرم و ایضا مومنین ظن گردید که بیت ایمان ناصب است
الیه بیت ابون من بیت العنکبوت است و آنچه بعد کثیر او درین مقام تا سیما بثله متفوه با کاذب ثلثه
کشته اول حصر احادیث داله در دو از ده روایت که عرفت ثانی آنکه اهل عربیت سوای ابوزید قاطبه
انکار کرده اند ثالث آنکه جمهور اهل عربیت ابو عبیده را خطیه کرده اند **اما قول** او نیز گفته اند که تفسیر
ابو عبیده بیلین حاصل معنی است الخ پس مردود است زیرا که هرگاه استعمال آن معنی اولی ثابت شد و ثبت
محلّه ان الاصل فی الاستعمال تحقیقه پس معنی حقیقی باشد و الا در جمیع لغات همین احتمال جاری میشود
که شاید لغو بین بیان حاصل معنی کرده باشند و ایضا اگر غرض بیان محصل مراد می بود با حق و احرری هر
کرد می نه با ولی و این قرینه قوی است بر آنکه ابو عبیده تفسیر مولی معنی اولی که مدلول حقیقی است نموده و لا تنافی
ما و تها و همچنین در تفسیر و لکل جعلنا سوا لی پس تجویز تسابل الخ مخفی و جمع کثیر از ارباب لغت و تفسیر نجات
تا انصافی است علاوه آنکه در ما نحن فیه نیز میگویم که اگر چه مولی معنی اولی نباشد لکن مراد بیان حاصل معنی
و مراد است و نیز شکی نیست که استعمال مولی بجای اولی مجاز صحیح است اتفاقا و چون قراین عالی و مقالیّه بخا
ولات دلالت بر معنی اولی تصرف متعین باشد و عنقریب در نقض قول اتی بیان آن قراین نموده میشود و فاف
قوله و یم آنکه در جواب این شبهه که مسروق از رازی است او لا یگوید که متبادر از اولی در استعمالات لغت
عرب اولی تصرف است و التبادر دلیل الحقیقه و لهذا مر فی عبارة هذین الشیخین من علماء
السنة اعنی القوشچی و التفتازانی ما یدل علی تسلیم ما کون المولی معنی اولی بالتصرف از همین جا
که بعضی مومنین اولی بعض گفته نمیشود و کور بعضی مقامات بحسب امدت قراین استعمال آن در غیر اولی
بصرف نیز آمده باشد و آیه ان اولی الناس با بر اهدیه الخ از همین قسم است بقرینه تبعوه و مانند ان و الا

لزم الاشتراك والمجاز خبر من الاشتراك كما تقر في مقوله ثانياً انكم هرگاه اولی از مولی مراد باشد مراد
اولی در جمیع امور باشد لان التقیید خلاف الاصل علاوه آنکه هر که قائل است باینکه مولی در حدیث خود
بمعنی اولی است قابل بامامت است والاخرق اجماع مرکب لازم آید و ثالثاً قرینه سباق مقتضی همین معنی است
چه قول بجناب است اولی بکم من انفسکم مراد از ان اولی تصرف در امور و نمی در مومنین که آن ما خود از قوله تعالى
النبی اولی بالمومنین من انفسهم است و اکثر مفسرین که از جمله آنها صاحب کشف است تصریح نموده اند
باینکه مراد اینست که اولی است بومنین در امور دنیا و دین و درایت مزبوره اولی للناس بابراهم من نفسه
وارد نشده پس قیاس مع الفارق است و موافق اراده اولی تصرف در بقول عنی قوله تعالى اولی الناس
بابراهم موجود است و نیز مؤید است بآنکه در بعضی روایات من كنت ولیه فعلی ولیه وارد شده
کما نقله ابن حجر علی المتقی فی کنز العمال غیرهما و نقل عن الترمذی عن ابی شریح و زید بن ارقم
انه قال من كنت مولاة فعلى اميرة ومن كنت نبيه فعلى اميرة انتهى وقال القسطلانی فی
المواهب اللدینه بعد نقل حدیث الترمذی والنسائی من كنت مولاة فعلى مولاة ان قول عمر
رضی الله عنه اجبت لکل مومن ای لکل مومن طرق هذا الحدیث کثیره جدا استوعبها
این عقده فی کتاب مفرد و کثیر من اسانیدها اصحاب و حسان انتهى و رابعاً آنکه اگر چه اولی جمیع
استعمالات بمعنی اولی تصرف نباشد کما فی لایة اولی الناس لکن انجا که مولی بمعنی اولی تصرف نباشد
مبادر از مولی همین است آیامنی بینی که در آیه مزبور صحیح نیست که گفته شود ان مولی للناس بابراهم لکن
اتبوعه و همچنین صحیح نیست التلمیذ مولی بالاستاذ و العسکر مولی بالسلطان اگر چه قول ما التلمیذ
اولی بالاستاذ و العسکر اولی بالسلطان من غیرهم صحیح باشد پس قیاس مولی بر اولی صحیح نباشد
و خامساً آنکه چون اراده اولی بالمحبته و التعظیم مخالف قراین حالی و مقالیه است لا محاله حمل بر اولی تصرف
کرده خواهد شد و او مجازاً چه قول بجناب است اولی بکم من انفسکم انخ و نزول بجناب در غیر محال
موضع نزول و وعظ نبود با وجود شدت حرارت هوا و چنین شهید عظیم و قرب مان وفات و کذا اخذنا
بضعی من کان بمنزلة ولدة الغریز من حیث القرابه و الصهویه و انحضرت راحق تعالی عزله
نفس پیغمبر خوانده و طینت او از طینت آنحضرت بوده و بارها بتفاریب مختلفه بخلافت آنجناب ایام و
کما فی حدیث خاطف النعل و القضا ص النجم و غیر ذلک و همچنین اذیعت از ان جم غیره

و مبارکباد مثل عمر برای آنجناب کما نقله ابن المغازی و غیر ذلک و این قویه اندر آنکه مراد اولی تصریح است
والا این ایتام برای مجرد اثبات محبت آنجناب و تعظیم ظاهری که با وجود نسبت ملک و اخذ بیعت بجز
ان تعظیم بحال خود باقی ماند هرگز نزد عقل معتول و قبول نمیتواند شد کما لا یخفی قوله سیوم آنکه
مدخل است بآنکه درین مقام بالمد و از قرینه ماسبق چشم پوشی نموده در قرینه مابعد گفتگو نمایند با یکدیگر
قوله صلی الله علیه و آله و سلم است اولی کلمه صریح در اراده منی مراد است و همچنین قراین حالیه سابقه پس مجرد
یک قرینه علی تقدیر التسلیم معارضه آن قراین عدیده نمیتواند شد علاوه آنکه دلالت این قرینه ممنوع است
صدیده اول آنکه درین فقره دعایه کمال ارتباط و مناسبت بکلام سابق حاصل است چه هرگاه اولاد و جو
اطاعت آنجناب و حصول مرتبه ریاست و خلافت برای آنحضرت ثابت فرموده و مناسب بهمین
که در حق مطیعین آنجناب عای خیر و در حق ناکشپه و مخالفین از بیعت او عاکد فرماید و چون سبب
و منشاء اطاعت و عدم آن موالات و معادات بوده و جناب پیغمبر خدا را از کینههای برینه ایشان
اطلاع حاصل بود کما یوضح عنه خبر الضغائن و قوله لا اراکم فاعلمین لهذا تعبیر از طبع و عاصمین و العین
و معاونین فرمود و نیز تفویض این منصب طویل چون نیاده و تر موجب بهجان و ثوران جداوت آنخلو
باز و عا و در حق موالین و معاونین مستحسن باشد و قطع نظر ازین اگر بادشاهی چنین دعایه در حق فرزند
خود نماید در زمان قرب وفات خود فقط این فقره بر جانشینی او دلیل قاطع خواهد بود و ایضا سوا
کسیکه معصوم باشد در حق او چنین دعا کردن صحیح نیست و تسلیم امامت است فلا نفعل و ویم آنکه اگر
فقره و ال من و الیه موجب اراده معنی مثبت است از محلی باشد پس قرینه قرین این اعنی قوله و انتم من نصر
دال بر اراده معنی ناصیه باشد حال آنکه ناصیه و محسوب هر دو در معانی لفظیه مشترک است فاراد تمام معانی اطلاق
و احدا غیر مجوز پس تعارض میان معنی ثابت شد و اذا تعارضتا ساقط فی بعضی اراده اولی
من المولی بلا معارض بمعارضه القراین الحالیه و المقالیه سیوم آنکه این جمله دعایه خطاب
مع الحق است بعد انقراض از خطاب مع الخلق پس این جمله مستانته قرینه سابقه که در خطاب خلق و انشده
نمیتواند شد چهارم آنکه توافق میان قرینه اولی و معنی اولی میتواند شد زیرا که موالی معنی اولی آنست که
تمامیه چه اعمدی قابل نشده بآنکه معنی مولی و موالی که اسم فاعل از موالات است یکی است پس اراده آنحضرت
باقی نماند بچشم آنکه اگر مراد تکلیف محبت آنجناب میبود البتة میفرمود که من کان موکالی و ناصیه فی کان موکالی

علی ناصر چه مطلوب طلب محبت از آنکهاست تا کلام منظم بر پنج واحد وارد میشود و ایضا جمله دعاییه
 اراده محب از مولی نیز از تباطن دارد چه حاصل کلام باید که این باشد من کنت محبه فعلی محبه الله محبه
 محبوبه لا محبه اولی محب بودن آنحضرت فرمود پس بیاست که دعای حق محبوبین فرمایند پس
 همان شش در کاسه و غیر این جوهر نیز در محل خود مبین شده **قول** توقع این بود اما چون عدم اختلاف
 مخاطبین آنحضرت را بسبب عداوت آنجناب بوده ذکر دوستی و دشمنی فرمود و درین نکته است که آنکها
 بسبب دشمنی خدا که لازم دشمنی آنجناب است ناشی شده تفصیل این اجمال آنکه اراده معنی محب یا ناصر است
 که کلام رسول اتمام از وجه بلاغت ساقط شود چه اراده معنی غیر مقبایل بدون قرینه جابر نیست و ظاهر
 که آنحضرت ادب اجبات و سنن احکام اکل و شرب غیره به بیان صریح فرمود پس آنقدر کلام غیر بلوغ
 که موجب اشتباه مثل عمر باشد تا اینکه او تهنیت نمود بقوله **یا علی بن ابی طالب** صحت مولای
 مولی کل مومن و مومن و چه اشعرا می عرب را شعاریان اشعار میکردند پس اراده معنی محبت است
 منصب نبوت نیست اولاً ازین جهت که کلام منظم بنمایند چه قرینه اولی معارض قرینه آخری میشود و غیر ذلک
 کما عرفت بلکه برین تقدیر بلاغت کلام اسد هم باقی نمی ماند چه بنابر تفاسیر اکثر مفسرین آیه یا ایها الرسول
 بلغ آنچه در باب تاکیدم غدیر وارد شده و اگر فقط ایجاب محبت با حضرت مراد میبود چه آنقدر است تمام
 میفرمود که ان لم تفعل فما بلغت رسالته و چه میفرمود و الله یعصمک من الناس که لم خوف
 در اظهار ایجاب و سستی آنحضرت و بحال آنکه بکرات با مثال قل لا استلکم و غیره وجوب بود آنجناب ثابت شد و
 و ایضا سیوطی در تفسیر و منشور نوشته اخراج ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر عن ابی سعید
 الحدادی قال نزلت هذه الاية يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك على رسول الله
 يوم غد يوحى في علي بن ابي طالب و اخراج ابن مردويه باسناد عن ابن مسعود انه قال
 نزل في عهد رسول الله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ان علياً مولی المومنین و ان
 لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس و تعلی و تفسیر و حکای و در شواهد التنزیل
 و غیره روایت کرده اند نزول آیه را در خصوص غدیر و فخر ازین نیز از محتملات آیه این احتمال را شمرده
 قال العاشر نزلت هذه الاية في فضل علي رضوان الله عليه و لما نزلت هذه الاية اخذ
 بيده و قال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فلقبه عمر

رضی اللہ تعالیٰ عنہما یا بنی اس طالب اجبیت مولیٰ کا مومن مومنہ و هو قول ابن عباس عن البراء بن
عازب محمد بن علی بنی چون نازل شد دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه انما لیس ع اورا لیت
وامسیت مولای مولیٰ کل مومن مومنہ و این قول ابن عباس و براء بن عازب محمد بن علی است
حاصلہ و ثعلبی در تفسیر خود از امام محمد باقر علیہ السلام روایت نموده یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک یعنی فی فضل علی و از حضرت صادق علیہ السلام نقل کرده کہ آیہ چہن نازل شدہ بلغ ما انزل
الیک من ربک فی علی پس از آنجا خلف سنیان از ثقلین ظاہر و باہر گردید و بعد از آنکہ اگر تائید
عظیمی مطلوب منی بود چرا آیہ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الایۃ نازل می شد چنانچہ
سیوطی در کتاب تقاض از ابو سعید خدری و ابو ہریرہ روایت کردہ کہ این آیہ روز غدیر نازل شد
ظاہر است کہ امریکہ موجب کمال دین باشد البتہ از اصول دین باشد و قطع نظر از مخالفت بلاغت العباد
بنا بر قول ناصب لازم می آید کہ پیغمبر خدا در چہن شدت گریا بدون سبب متعارفہ و عظمی عبت اقدام
بان فرمودہ باشد چنانچہ سائر مورخین و محدثین نقل کرده اند اندکان یوما صا لفا حقان الوب
لیضع راسہ تحت قدمیہ و علی راسہ الرضا و یستظل بدلائتہ ثم جمع الرحال و الانقال
واقتاب الجبال و صعد علیہا و قال مخاطبا یا معاشر المسلمین استولی بکم من انفسکم الخ
ایمانی بینی کہ ابن مغازی فی غیر اور روایت کرده اند کہ آنحضرت در خطبہ فرمود کہ وفات من قریب شد
وان عیسیٰ بن مریم لیث فی قومہ اربعین سنۃ وانی بعد شریعت فی العشرین الاوانی شک
ان افارقکم الاوانی مستول و انکم مستولون الی ان قال ثم اخذ بید علی فقال من کنت
مولاه فعلی مولاه و من کنت ولیہ فعیذا ولیہ اللہم وال الخ قال بن حجر فی صواعقه انه
روی الطبرانی وغیرہ بسند صحیح انه خطب بغدیر خم تحت شجرات فقال یا ایہا الناس انہ
قد بنانی اللطیف الخیر انہ امر یعمربنی الا نصف عمر الذی یلیہ من قبلہ وانی لا ظن
ان یوشک ان ادعی فاجیب انی مستول و انکم مستولون فماذا انتم قائلون قالوا نشہد انک
قد بلغت جمہات و نصححت فجزاک اللہ خیرا فقال لیس تشهدن ان لا الہ الا اللہ و ان
محمد عبدا و رسولہ و ان جنتہ حق و نارہ حق و ان الموت حق و ان البعث حق بعد
الموت و ان الساعة اتیۃ لا ریب فیہا و ان اللہ یبعث من فی القبور قالوا بلی نشہد انک

قال اللهم اشهدهم قال ايها الناس ان الله مولاي وانا مولى للمؤمنين وانا اولى بهم من انفسهم
فمن كنت مولا فهذا مولا يعنى عليا اللهم وال من والاه وعاد من عاداه الخ وپرچانه است
که مراد از مولی در قول آنحضرت ان الله مولای وانا مولی للمؤمنین وانا اولی بهم من انفسهم
اولی بتصرف است و اولی مفسر مولی است پس لفظ مولی که در جمله تفریعیه آن اعنی فمن كنت مولا فهذا
مولا نیز معنی اولی بوده باشد و صله اولی که من انفسهم به باشد صریح است و رینکه مراد اولی تصرف
و اراده معنی حسب ناصر درین فقرات شریفه و در از عقل حائل است و بر تقدیر تنزل و تسلیم پس خیر
و محبت رسالت پناهیست تلزم و جواب طاعت خدا و رسول است فیکون المراد من المولى المحب الوجوب
الاطاعة اگر مراد از مولی ناصر گرفته شود پس این خود نیز ظاهر است که نصرت خدا و رسول مستلزم
و جواب انقیاد و اطاعت خدا و رسول است فکذا نصرة على عليه السلام علاوه آنکه معنی انا مولی
المؤمنین با این تقدیر چنین است که انا ناصر المؤمنین و این خلاف اطلاق عرف معروف است چون
در این زمان معروف به جریب انصار رسول بودند نه اینکه منورین رسول الله باشند بمرحال
بر بر تقدیر حاصل شد الحمد پس از اینجا واضح و بلیغ گشت که شمس فی وسط النهار که آنجناب بر آفتاب
حضرت امیر نص صریح و واضح فرموده که سوای نور باطن و ظاهر در آن شبهه ندارد و چنانچه انکار کفار
و تعبیرات آنها از معجزات سحر و شعبه خلای در ثبوت نبوت آنجناب منی نماید و چون ناصبی اعمی ^{لقلب}
و خشاوه تعصب و عناد اهل بیت دیده باطن او را کور ساخته اگر آفتاب را نه بیند قصور آفتاب است
ع اذا لم یکن للو عین صحیحة فلا غرو ان یوتاب البصیر مسفر طرفه آنکه عدم فهم خود را محمول
بر جهل و نقصان عقل خود منی نماید و نقصان بیان جناب سالت ماب ظاهر می گرداند آری پس
اول قاروره کسرت فی الاسلام این تخطیه پنجمه از حضرت عمر برات کثیره بظهور پیوسته و نعم ما قبل حشر
محبان علی با علی حشر محبان عمر با عمر با جمله ظهور این امر بسبب قراین عالی و مقالیه ظاهر است آیات منی
که ابو بکر بن مردویه و ابن المغازلی و غیره نقل کرده اند انه لقیه عمر بن الخطاب فقال هینا لك
یا بن ابی طالب اصبحتم امسیت مولای مولی کل مومن مومنه خج لك یا ابا الحسن
چه محاسب ناصر بر هر یکی از مومنین بمقتضای المومنون و المومنات الا ینه صادق می آید نیست
و حجت بر آن چه معنی داشت قال بن الحنفی صواعقه سلیمان انه اولی لکنه لا نسلم ان المراد

انه الاولی بالامامة بل لا اتباع والقرب منه فهو كقوله تع ان اولی الناس بابراهيم للدين
اتبوه ولا قاطع بل لا ظاهر على نفی هذا الاحتمال بل هو الواقع اذ هو الذي فيه ابو بكر
وعمر وناهيك بهما من الحديث فانه لما سمعاه قال له اصليت يا بن ابی طالب مولی كل مؤمن
ومومنة اخرجه الدارقطني واخرج ايضا انه قيل لعمر انك تصنع بعلي شيئا لا تصنعه با
من اصحاب النبي فقال انه مولای پوشيد وماند كه اولی با اتباع بودن صین او کی تصرف بودند
واتباع مومنین آنحضرت را ما مور به است لا بالعكس وقد عكسوا الامر فصار بالعكس وهم تهنيت شيخنا
ثانيهما بالاثبات في توجيه تعظيمه كك بانه مولاة في اثبات المرام كاف كما هو
ليس مخالف لما حسين بيك نوشته امام احمد از برای بن عازب زید بن ابراهيم روایت كند كه چون مصطفی
در وقت مراجعت از حج بغدادی رخصت فرمود دست علی گرفت وگفت المستمر تعلمون انی اولی بالمؤمنین
من انفسهم گفتند آری فرمود المستمر تعلمون انی اولی بكل مؤمن من نفسه گفتند آری فرمود اللهم
من كنت مولاة فعلى مولاة اللهم قل من ولاة وعاد من عاداة الخیر عمر او را دید وگفت هیا
یا بن ابی طالب اصحبت واصليت مولی كل مؤمن ومومنة وعلی روایت كند كه پیغمبر این سخن بعد از
فرمود كه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شد
و برای توفیق پوشیدنت كه آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و از واجه امهاتهم اولوا الارحام
بعضه را اولی بعض فی كتاب الله فلا تخری حدیث است و الله اعلم و از همین جا است كه غزالی توفیق
انصاف یافته در كتاب سر العالمین حیث قال فی المقالة الرابعة بعد ذكر قول عمر بن الخطاب
ابا الحسن ما هذا عبارته فهذا تسليم و رضا و تحكيم ثم بعد هذا غلب هو صاحب الروایة
و حمل عمود الخلافة و عقود النبوة و خفقان الهواء فی قعقه الرايات و استبالات الارحام
الخبول و فتح الامصار سقاهاهم كاس الهواء فعادوا الى الخلاف الاول فنبت و الحق و راء
ظهورهم و اشتروا به ثمنا قليلا فلبس ما يشتهون انتهى و اگر بیان آنحضرت واضح نبود چربانه
روایت ابو بكر مذکور حسان بن ثابت در شعر خود آنرا منظوم میگرد و لکن انسان عرب را هم نمیدانست
حيث قال يناديهم يوم الغدير يلهيهم و يجمعهم و اسمع بالنبی مناديا يقول فمن مولاكم و و
فقالوا لم يبدنا هناك التعاد يا الهك مولا نا وانت و لنا و لن نجد ان منالك اليوم

عاصیا فقال له قم يا علي فانت رضىك من بعدى اماما وهاذ يا هناك دعا اللهم
والله وكن للذى عادى عليا معاديا وايضا ثعلبي بن ابي الحديد وغيره روایت کرده اند
که چون خبر غدیر و ربهما و شایع گردید حرث بن نعمان فہری نیز بران اطلاع یافت پس نزد آنحضرت
آمد سوار بر ناقہ خود و فانا حواء و عقلا ثم اتى النبي وهو في ملاء من اصحابه فقال يا محمد امرتنا
عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقبلناه منك امرتنا ان نصور شهرضا
قبلناه منك و امرتنا ان نخرج البيت قبلناه منك ثم لم ترض بذلك حتى رفعت بضعي
ابن عمك تقضيه علينا و قلت من كنت مولاه اخبرني فهداني مني منكم من الله فقال انك
نفس بيدة ولا اله الا هو انه من امر الله فولى حرث بن نعمان الى با حلتة وهو يقول اللهم
ان كان ما يقول محمد حقا فامطر علينا حجارة من السماء او ائتتنا بعذاب لبر فما وصل اليك
رماة الله بحجر فسقط على هامته وخرج من جبهة فقتله و انزل الله سال سابل الاية چه گر
فقط ايجاب محبت مراد می بود اينقدر موجب عقوبت و عناد و احادیث نیکو دید و موید این معنی است آنچه سید
هدایتی شافعی در کتاب مودة فی القربی از عمر ابن خطاب روایت کرده که رسول خدا در حق حضرت امیر
فرمود من كنت مولاه فعلى مولاه الى قوله و اخذ من خذله اللهم انت شهيد على فقال
كان في جنبى شاب حسن الوجه طيب الراحه فقال لي يا عمر لقد عقد رسول الله عقدا
لا يخله الا منافق فاحذر ان تخله فقلت يا رسول الله انك حيث قلت في علي كان في جنبى
شاب طيب الراحه فقال كذا قال نعم يا عمر انه ليس من ولد ادم لكنه جبرئيل راد ان يكره
عليكم ما قلته في علي اگر نواصب از همه این امور چشم پوشی نمایند همین قدر فضیلت که ازین حد
ظاهر میشود برای ماست آنحضرت کافی است و صد اخبر محمد بن ابی النبی اخي و همی و حمزه سید الشهداء
عمی و جعفر الاکبر یضی و عیسی بطیوم مع الملائكة ابن ابي و بنت محمد سکنی و عریضی مشوب
لحمها بد می و لحمی و سبطا احمد و لدا می منیاه فمن منكم له سهم کسهمی سبقتکم الی الاسلام
طرا غلاما ما بلغت لوان جلعن قال البیهقی ان هذا الشعر مما يجب علی کل متوان فی علی
حفظه ليعلم مفاخرة فی الاسلام و در دیوان آنحضرت این اشعار هم داخل است و اوجب
ولا یتد علیکم رسول الله يوم غد یوم خمر و او صالی النبی علی اختیار لا مته رضی منكم

امام علی علیه السلام
و بعد از این که حضرت امیر را خطاب نمود و فرمود من كنت مولاه فعلى مولاه
و بعد از آنکه حضرت امیر را خطاب نمود و فرمود من كنت مولاه فعلى مولاه
و بعد از آنکه حضرت امیر را خطاب نمود و فرمود من كنت مولاه فعلى مولاه

بجمله: الا من شاء فليؤمن بهذا والا فليمت مكا بغم: و میبذنی شافعی در ترجمه بیت ششم نوشته
 واجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی نمود مرا پیغمبر گزیده
 مراست او برای خوشنودی از شما حکم من به که خواهد پس گویا همان بیاید و اگر نه پس گویم از اندوه
 پوشیده بر غم و بعد از چند سطر نوشته گویند معاویه بر قضی نوشت یا ابالحسن این فضا
 کثيرة كان ابی سیدا فی الجاهلیة و صهر رسول الله و انا كاتب الوحی و خال المؤمنین
 در جواب و این آیات نوشت انتهی اما آنچه از روایت موضوعه حسن مثنی نقل کرده بر ما حجت نمیتواند
 با وجود آنکه مشتمل بر امور دایمیه است از آنجمله اینکه حضرت امیر اختیار خلافت نفرمود و حال آنکه ایشان
 از مبعلمات است چه امامت و نبوت از مناصب الهیه است عدم اختیار آن معنی ندارد اما عدم تسلط ظاهر
 پس با اختیار آنجناب نبود بلکه بطغیان شیاطین اما قوله و نیز در این حدیث دلیل صریح است بر اجتماع
 ولایتین در زمان واحد آن مدفع است اولاً با آنکه لین کلام نافرجام منقوض است بآیات کتاب
 زیرا که هر که از سوره حمد تا آخر سوره ناس نظر تدبره ملاحظه نماید می یابد که معنی حالت در آن
 نیست و اقرب آن با سخن فیه قوله تعالی حکایة عن ذکویارب هب لی من لدنک و لیا بوشنی و
 یوث من ال یعقوب زیرا که معلوم است که موید تصدیق و ایت و میث نیست و مگر بعد وفات زکریا قوله
 تعالی النار مولا که چه معلوم است که نار جهنم اولی و البقی بحال آنجا نبوده مگر بعد وفات آنجا
 تار و زقیاست و کذا قول النبی صلی الله علیه و آله انت خلیفتی فی الدنیا و انت خلیفتی فی الاخره
 بلکه تواتر رسیده و ثانیاً آنکه غایه ما فی الباب آنکه آنحضرت متصرف در امور است در حال حیات آنجناب
 نبوده چنانچه قول او بر ظاهر است و پیداست آنحضرت متصرف است بان و از عدم تصرف عدم اولویت
 لازم نمی آید چه ممکن است که آنحضرت در حین حیات اولی و احرری بتصرف باشند و چون ما موافق
 در آنوقت نبوده فعلیه تصرف حاصل نباشد و بهر حال بضم و مثالاً آنکه مراد آنجناب از من کنایه
 مولاة فعلی مولاة بعد است بقراین حالیه ماضیه و بقرینه ذکر قرب مان وفات خود
 مقام زیرا که اهل عرف در چنین بوضع نمی فهمند مگر آنکه حکم بعدیته مطلوب است چنانچه کسی
 انت قایم مقامی و انت خلیفتی و بقرینه قوله فی الروایات الاخره و هو ولیک و بعد
 چنانچه در سند احمد بن حنبل وارد است علی بن ابی طالب علیه السلام و در صحیح ترمذی وارد است ان علیاً

و انا منه وهو ولی کل مومن بعدک و الاحادیث بعضها یفسر بعضا و رابعا انک لانسلم کہ در وقت
 پیغمبر آنحضرت امام نبوده باشد آیا منی بنی که بمقتضای انت منی بمنزله هارون من موسی ثابت است
 که آنجناب منزله هارونی داشته و حضرت هارون در وقت حیات جناب موسی امام بوده و خلیفه ناجو
 نبوت پس هرگاه نبوت حضرت هارون در حیات حضرت موسی منافی خلافت و امامت نبوده باشد
 چرا وصایت صی و خلافت او نیاتمه عن النبی حال الحیات منافات داشته باشد و هکذا بیعة بنی لنبی
 فی وقت واحد کما قالوا فی باب لوط النبی و ابراهیم خلیل الله و هارون موسی فی المواهب
 اللدنیة هکذا و فی البخاری من حدیث سعد بن ابی وقاص ان النبی قال لعلی انت منی بمنزله
 هارون من موسی الا انه لا بنی بعدک و فی لفظ اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون
 موسی ای نازلا منی بمنزلة هارون من موسی و الباء زائدة و قال الطیبی معنی الحدیث انه
 متصل بنزل منی منزلة هارون من موسی و فی تشبیه مبهم بینه بقوله الا انه
 لا بنی بعدک فعرف ان الاتصال بینهما لیس من جهة النبوة بل من جهة مادونها و هو الخلافة
 و لما کان هارون المشبه به انما کان خلیفة فی حیات موسی ذلك علی تخصیص خلافة
 علی النبی بحیاته و الله اعلم و اما ما استدلال به من هذا الحدیث علی استحقاق علی الخلافة
 دون غیوه من الصحابة فان هارون کان خلیفة موسی فاجیب بان هارون لم یکن
 خلیفة موسی لا فی حیوته لا بعد موته لانه مات قبل موسی بالاتفاق اشار الی ذلك
 الخطابی و ازین کلام صحت خلافت هارون در حیات موسی ثابت گردید اما اینکه هارون خلیفه
 آنحضرت بعد موت نبوده پس تشبیه نام نباشد مردود است باینکه هارون خلیفه حضرت موسی تا حیات خود
 بلا فاصله بوده پس حضرت امیر علیه السلام نیز خلیفه پیغمبر بلا فاصله باشد تا مدت حیات خود
 فتم التشبیه بلی بنابر مذهب شما تشبیه و قتی تمام می شود که هارون تا حیات موسی خلیفه می بود
 و در اثنای خلافتش خلیفه دیگر بهم میرسیدند و هارون را از خلافت مخورل می ساختند باز
 در مرتبه چارمی بطریق اعو و معدوم خلافت اعاده به هارون می نمود و مؤید اینست آنچه از طرق
 امامیه وارد شده من قول النبی مخاطبا لفاطمة بنت اسد ملقنا لهما ابنک ابنک حین
 سالها الملکان فی المقبر عن امامها الی غیر ذلك کیف و اگر ثبوت ولایت در آنوقت نبوده

باشد لازم آید کذب خلیفه ثانی و قول و اصحیح و امسیت مولای کل مومن و مومن و من و من و من
بر تکذیب ایشان بعد از مروت است و حمل و لایت بر محبت مطلقه درین کلام بلاغت نظام نیز
ممكن نیست چه اصحیح و امسیت مشعر است بآنکه آنجناب مولای بالفضل شده و حال آنکه مولای بنی محبت
بوده و الا لازم آید که قبل ازین کلام حضرت عمر از جمله نواصب است و باشد و شاید نواصب بنی امی
نباشند و الله یعلم بما فی الصدور و من لم یجعل الله له نورا فإله من نور و بر تقدیر تسلیم امر
خلیفه اول در چنین حال و قرب فوات اولی و الیق بود و چون امر بان فخرمود کافی در مطلب ما خواهد بود
اما آنچه بنا بر مرسوم فاسد خود و وجه تخصیص بیان کرد و پر ظاهر است که رست نیست و زیرا که پیغمبر را نقد
معلوم نبود که برای صاحب خطای جهلادی هم اجرت و کسانیکه بغی و محاربه نمودند با جتهاد و
عائشه مجتهد و معاویه مجتهد سنیان پس اینقدر تاکید و اهتمام در امر محبت مفید نخواهد شد کیف
و اگر نظر بوقوع بغی و غیره این خطبه را ادا کرده باشد پس العیاذ بالله ام المومنین و خال المومنین که انکار
و بغی برزیدند داخل تحت اللهم عادم من عاداه باشد فالحجب که چگونه زبان ناصب یا رایی این
نی و بیها شده بجهل حال اگر یک مطلب یافت خواهد شد مطلب دیگر ثابت خواهد شد خواه بطلان صداقت
باشد خواه صدیق به طرف که کشته شود و اسلام قوله طرفه است اخیر عاقل منصف محقق است
که قرینه صدر حدیث صریح است در آنکه مراد از مولی اولی تصرف است و آنچه گفته که باز همان سخن است
باز همان کذب سابق است اما اول این استیکه ما میگوئیم که اولی در جمیع موارد معنی اولی تصرف است
آری درین فقره شریفه البته مراد از آن همین معنی است زیرا که در عرف لغت مقابله از قول قابل فیلان
اولی به من نفسه اولی بتصرف است و امنکو مکابر کافی سائر المعانی المتبادره من غیر فوق ثاب
آنکه شکی نیست که قراین حالیه و نزول در موضع و وقت غیر متعارف و دلیل قطعی است بر آنکه مراد امری است
بغایت جلیل و اہم اظهار محبت آنجناب نزد عقلا امر داعی بر چنین قسم نمیتواند که لا یخفی و مثلاً آنکه
قراین تہنیت عمری و غیظ فہری قرینه روایت ابن حبیبی فی کتابہ حسن السیرۃ فی آخر روایت طوی
فقال المستأوی بکم من انفسکم امرکم و انھاکم و مالکم علی امر ولا یخفی قالوا بلی یا رسول الله فقا
من کلان الله وانا مولاه فھذا علی مولاه یا مکر و ینھاکم و مالکم علیہ امر ولا یخفی الحدیث
صریح دلالت بر مطلب ما ینماید چه اولی با مر و بھی بودن عین امریت بتصرف است و رابعاً آنکه

بر تقدیر اغماض صبر این همه این قراین شکی نیست که اولی مطلق است و شامل اولویت جمیع امور پس
 باولویت بالتعظیم و المحبت چون خلاف اصل است فهو محال یصار الیه و اما حمل آن بر اعمیة وجود
 آنکه غیر مطلق متبادر و غیر مناسب بمقام است مردود است بآنکه این حرف و مناقض کلام اول است
 چه اگر اولی معنی احب باشد معنی کلام است احب المومنین چنانچه خودش گفته پس لابد که است اولی هم
 نیز صحیح باشد لکن او فها بعین ما قال فی مولی کلم و اولی کلم اری در و غلور حافظه نباشد بجهن عذر شاخص
 است و خامس آنکه این فقره متبرکه مقتبس و مأخوذ از کلام الهی است کما اعتوف به قال الله
 فی سورة الاحزاب لئن اولى بالمومنین من انفسهم و مراد از اولی درین مقام اولی جمیع امور است
 قال لیضاوی فی الامور کما فانه لا یار هو ولا یرضی منهم الا بما فیه صلاحهم و نجاتهم فلا
 النفس فلنک اطلق فحجب ان یكون احب الیهم من انفسهم و امرة انفس علیهم من امرها
 و شفقتهم علیه اثر من شفقتهم علیها و یرى انه اراد غزوة تبوک فامر الناس بالخروج فقال نا
 سنادن ابا و نا و اما تناقض است این کلام صریح است در آنکه اولویت بحسب جمیع امور معنی
 محبت و نفاذ و شفقت مراد است و ظر است که اولی تصرف عبارت از امری مغایر این نیست **قوله**
 و تالیم اجزای کلام و تناسب حمل متفق النظام حاصل شود این مردود است بآنکه تالیم اجرا بطوریکه
 مرعوم است حاصل نمیشود مگر وقتیکه مولی و اولی معنی محبوب باشد و اولی بالتصرف بوجه کثیره
 معرض اثبات سید که حقیقت حال برین منوال نیست بآنکه کمال تالیم و ارتباط در ما نحن فیه حاصل است
 چه حاصل خطبه اینست که آیا نیستیم من با قوا حاکم شما پس هر که من حاکم و اقای او باشم علی مولی و اقای او است
 خداوند دوست دارد کسی که دوستی او دارد و دشمنی دارد کسی که دشمنی او کند و این جمله عامیه کمال اینجا
 دارد و نظر بآنکه در کلام سابق امر باطاعت آنحضرت فرموده و عدم اطاعت ناشی نمیشود مگر از دشمنی
 آنجناب پس عاقل را باید که درین کلام متفق النظام بلاغت نظام تامل فرماید و شبهات سوفسطائیه
 را به پیرامون خاطر خود راند و بر تقدیر تسلیم و تنزل اینقدر اهتمام کافی است در ثبوت فضیلت آنجناب
 پس من حیث الافضلیت مطلوب ثابت خواهد شد **قوله** در قرآن این کافی است در تکذیب کلام
 بیضاوی که انفا سطور کرده چه آن صریح است در اراده اولویت بنسبت جمیع امور و در
 در بیان شان نزول آن نقل کرده صریح است در آنکه آیه کریمه فقط برای نفی نسبت مبتنی نیست اما

آنچه گفته که اگر بالفرض آنچه ناشی از کمال و قاحت است مکافعت من معنی الایة علاوه آنکه درین صورت
 که این فقره را برای تنبیه سامعین مشتعل بر اولی معنی اولی تبصره قرار داده و اعتبار مناسبست میان
 مجموع فقره نموده نه نسبت لفظ اولی فقط پس در صورت اراده آن از اولی و مولی هر دو اگر مناسبست
 در مجموع فقره و عایه اراده نموده شود نه بلفظ وال من و الا ه فقط چرا موجب الشقاق صدر این ^ص
 میشود تمام فقره دعا را که ارتباط حاصل است در مابین فیہ کافی است چه مناط انقیاد و عدم آن بود
 و عداوت آنجناب بوده لهذا دعای نیک در حق موالین و دعای بد در باره معادین فرمود پس
 قول و مناسبست یک لفظ در کلام آینه برای این عبارت جستن و درخواستن کمال سفاست است
 در حق او است میشود نظر بجملة دعائیه پس چرا خود را در صدق لوتقولون مالا تفعلون اخل منیاید
قوله و ازین طرفه تر آنکه آنچه غرض فقین امامیه نیست که معنی محبت را ازین کلام معجز نظام اراده
 کردن کمال سفاست و قاحت است نظر بآنکه مودت اهل بیت علی الخصوص آنحضرت از آیات کتاب
 مثل آیه قربی و آیه المومنون آنچه و اخبار بشمار مثل یا علی لا یحبک الا هو من و لا بعضک الا
 منافق و غیر این بکرات و مرآت بمسامع ارباب ایمان و اصحاب یقان سیده پس اینقدر اہتمام و
 در زمان و مکان غیر متعارفین و تنہیت منافقین و غیظ مجاہدین بعد از عداوت بر چنین امری که مقبول
 نزد ارباب عقول نمیتواند شد پس معلوم شد که مراد تاسیس امری عظیم ایشان و خطب رفیع البیاء
 بوده که مصدر بقرب مان و قات خود و اولویت از انفس سایر مومنین فرموده و اگر مراد افادہ
 باشد کلام از حد بلاغت خارج میشود بلکه بکلام سفہا العیاذ باللہ محقق میشود چنانچه مجموع ^{ست}
قوله و نفہمیدہ اندر آن الحق کہ ناصب و امامیہ نفہمیدہ چه غرض ایشان آنکہ اہتمام محبت اینقد
 و باین درجہ بعد تنبیه بران علی العموم علی الخصوص شایان آنجناب نیست و آنچه سرانیدہ وقتی
 سفید میشد کہ آنجناب بالتخصیص امر بعبودت قربی و اشعار بر وجوب محبت حضرت امیر ^ص صلوات
 و اذلیل فلیس مکافعت و اگر کلام فقط در آیت المومنون و المومنات بعضی امر اولیاء بعض
 نموده شود نیز بطاوت حاصل است چه بہر گاہ امری در ضمن عموم مستفاد شود اینقدر اہتمام در بیان فرد
 از ان علی الخصوص النسب و اولی نیست علاوه آنکہ بہر گاہ محبت آنجناب علی الخصوص باین مرتبہ باشد
 کہ حال جاد آن مثل حال کسی باشد کہ مقربوت انبیاء عموما بوده باشد و درین بینا علی الخصوص پس

البته آنجناب امام بوده باشد کما یسیر الیه تشبیه **قوله** و بر تقدیر این البتة کار پیغمبرین بوده که تا کید حکام
مقرر فرماید لکن اینقدر اهتمام در تاکید امر غیر اہم الشان که مثل خلافت و وصایت نباشد نزد عقل
مستحسن نباشد و طرفہ آنکہ قول عمر حسین کتاب آمد در صورت لغو میشود چه اگر چه قرآن مجید حاوی
احکام است کار پیغمبر تاکید آن بوده پس چرا منع دوات و قرطاس فرموده پیغمبر را از کار خود باز داشت
مگر آنکہ چون شریک مشورہ خدا نزد سنیان بوده اگر پیغمبر را از کار ایشان عزل کرده باشد بعید
لا یسا نظر حدیث لو کان بعدا بنی لکان عمر بن الخطاب باجمله ناصبی در باب مطاعن در توجہ کلام
عمر گفته که این سبب قتل او بود چون میدانست که اتمام و اکمال این شده و قرآن حاوی احکامین است
راضی تصدیق پیغمبر نشده زبانرا بکلمه ان الوجل غلبه الوجع کشاده پس گاه در ین مقام مضمون
تاکید احکام را بیان کرده و وقت عمری بر باد داده سبحان الله تیس محبت بکری عمری بیا و شاره
در چنین مجمع عظیم فرمود و فضلا عن التاکیه تاکید محبت آنجناب با وجود مفضولیت و مسوقیت آنجناب
در خلافت کما هو مرخوم فرمود انه لشیء عجاب **قوله** و سبب دین آنچہ در ین مقام ذکر کرده
سنا فی مطر نیست چه آنحضرت سبب شکایت های بجا که خالده بریده نمودند و ہم سبب آنچہ از حالات دیگر نامداران
صحابه معلوم فرموده بود که ان منافقان چون صدور خود را متلی از کینه آنجناب نموده اند کما یسیر
روایه ضغائن فی صدور آنچ و نظایران انکار امامت بکنون ضمیر بطالت تخمیر آنهاست بوضوح
عنه **قوله** و لا اراکم فاعلمین ہم گاه قریب مان و فات معلوم گشت بکرم بقدیر در خم غدیر ولایت امیر
کل امیر بتاکید کثیر تنصیف فرموده از ین لازم نمی آید که فقط مراد آنجناب محبت بوده باشد لما عرفت
من الاوله الدالة علی ان المراد من المولی هو الاولی بجمیع امور المومنین **ثم قال** حدیث دوم
در بخاری مسلم از برادر بن عازب وایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را در غزه
توکل بر اہلبیت از نسا و نبات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد
یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان پس پیغمبر فرمود اما تر ضی ان تکون منی بمنزلة ہارون
موسی الا انه لا نبی بعدک گویند کہ منزله اسم جنس مضاف است بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل
لصحة الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابتہ ہارون را ہی حضرت امیر
ثابت شد و از جملة آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت ہم است اگر ہارون بعد از موسی نماند

بود زیرا که در حال حیات موسی این تہ داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبہ اند و را اہل بیت لازم
 می آمد و اہل بیت بنی جابریت زیرا کہ اہانت اوست پس این تہ بہ ہم بحضرت امیر ثابت شد و ہوا
 اصل این تہ ہم دلیل اہلسنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود
 زیرا کہ از این حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت خیر او و آنکہ امام بلا
 حضرت امیر بود پس از این حدیث ہمیدہ میشود بہر چند نواصب خدایہم امتد و تسک اہلسنت ہم قبح
 کردہ اند و گفتہ اند کہ اختلاف نہ اختلاف بود کہ محل نزاع است تا استحقاق اختلاف بداد ان اختلاف
 ثابت شود زیرا کہ باجماع اہل سیر محمد بن مسلمہ را صوبہ اہل مدینہ و سباع بن علفطہ را کو توال مدینہ و ابن
 ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کردہ بودند و اگر خلافت مقتضی مطلق میبود این امور معنی نداشت پس
 معلوم شد کہ این اختلاف محض در امور خانگی و خبر داری اہل و عیال بود و چون این امور موقوف بہ
 و اطلاع بر امور مستورات است لابد فرزند و اما و امثال ایشان برای این کار متعین میباشند و
 پس اہل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و بفضل اہل بیت و اہلسنت ازین قبح ایشان جوابہای
 دندان شکن در کتب خود دادہ اند کہ در مقام خود مذکور است و طریق تسک شیعہ با این حدیث بطریق
 کہ مذکور شد کمال تنقیح و تہذیب کلام ایشان است والا در کتب ایشان باید دید کہ چہ قدر سخنان
 پراگندہ درین تسک کر کردہ اند و مطلب سیدہ و ہنوز ہم درین تسک بوجہ بسیار اختلاف
 باقی است اول آنکہ اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عمومیت نزد جمیع اصولیین بلکہ تصریح کردہ اند
 بانکہ برای عہد است و در غلام زید و امثال آن و اگر قرینہ عہد موجود نباشد غایتہ الامر اطلاق ثابت
 خواہد شد و چہ میتواند گفت کسی مثل کبت فرس زید و بخت ثوب زید و رایت ابن زید کہ ہالبتہ
 عموم باطل است و در اینجا قرینہ عہد موجود است و ہو قولہ الخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچہ
 حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسی بود و در وقت توجہ بطور حضرت امیر خلیفہ پیغمبر بود و در وقت
 توجہ بغزوہ تبوک و استخلا فی کہ مفید بہت غیبت باشد بعد از انقضای لغت باقی نمی ماند چنانچہ
 در حق حضرت ہارون ہم باقی ماند و انقطاع این استخلاف ہاغل نتوان گفت کہ موجب اہانت و حق
 کسی باشد و صحت استثناء وقتی دلیل عموم میشود کہ استثناء متصل باشد در اینجا منقطع است بالضرورة
 لفظاً و معنی اما لفظاً بہر آن کہ جہانہ لانی بعد جملہ خبریہ است و او را از منازل ہارون استثنای
 نمودہ اند

و بعد از تأویل جمله بمفرد بدخوال بن حکم الا عدم النبوة پیدا گردد و ظاهر است که عدم نبوة از منازل بارون
 نیست با استثنای او صحیح باشد و اما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل بارون نیست که از حضرت موسی و مرسل
 بود و دیگر آنکه اصح بود از موسی لساناً و دیگر آنکه در نبوت شریک و بود و دیگر آنکه مراد حقیقی او بود و در نسب و انصاف
 منازل بالا جماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر هشتم را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب و کلام
 معصوم لازم خواهد آمد و دوم آنکه لایسزم که از جمله منازل بارون با موسی خلافت او بود بعد از موت
 زیرا که اگر بارون بعد از موسی زنده می ماند رسول مستقل بود و در تبلیغ و ایضاً به گاهی از زوایا نیش و خلا
 منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین
 استدلال بر خلافت امیر برگزیت نمی آید سیوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از بارون زایل میشد لازم
 می آمد غزل او و غزل بنی جاز نیست گوئیم انقطاع عمل رسول گفتن خلافت عرف و لغت است زیرا که با دشمنان
 در چنین برآمدن خود از دار السلطنت ناچار گماشتگان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد از معاودت
 و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع میشود و هیچ کس آنها را معزول نمیدانند و نه در حق آنها اهانت می
 و اگر غزل بهم باشد چون نبوت استقلال بعد از موت موسی ببارون میرسد که مرتبه اعلی است ببارون و چه
 از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او میشد بلکه در رنگ آن میشد که نائب و زیر را بعد از موت و زیر غزل
 کرده و زیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند حضرت بارون و معلوم است که حضرت
 بارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت شمس
 بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات
 ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیه که در کلام
 رسول واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دینستی است و العیاذ بالله و اگر از اینهمه در گذریم
 پس درین حدیث کجا دلالت بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعا ثابت شود غایت ما فی الباب تحقیق
 امامت برای حضرت امیر ثابت میشود و لوفی وقت من الاوقات وهو عین من هب اهل السنة
 اقول از جمله ادله داله بر امامت آنجناب بلا فصل حدیث منزه است که حدیث تفاضله بلکه منزه تر است
 رسیده و قصور تحریر ناصبی درین مقام اظهر و ابین من الشمس است چه عنقریب ظاهر میشود که این حدیث امر است
 مدیده سوء اختلاف عروه تبوک فرموده پس تخصیص و بدگر حدیثی که وارد در باب همان عروه

انضای حق و ترویج باطل است و بکذا فی قوله لازم می آید غل الخ نیز می دانستی کرده چه فقط از دم غل
 مداراثبات مطلوب نیست بلکه چون مقتضای قوله تعالی خلفی فی قومی حصه ان لایت حین حیات مو
 ثابت است بمقتضا استصحاب مرتفع خواهد شد و ایضا ممکن است که اثبات مطلوب فرموده شود بدون ضمیمه
 خلافت حضرت هارون چه آنحضرت واجب لاطاعت بوده و در حال حیوة فکذا بعد الوفاة و این
 من جهة الخلافه و ایضا از وجود استدلال با این نیست که هارون فصل از جمیع است موسی بود پس حضرت
 نیز فصل باشد و ایضا از جمله منازل هارون این بود که وصایت منتقل با ولاد آنحضرت که شبر و شبیر بودند
 گردید فکذا منتقل الی اولاد علی که سنی اولاد هارون بودند و امثال این تعللات در تحریرش در مواضع
 بسیار است چنانچه در ضمن تعرض احوال ائمه اشعاری بآن خواهد رفت فقوله اصل این حدیث است
 جواب ابن کلام نام موطا بکرات گفته شد اما آنچه گفته که هر چند فواصب خدا هم الله این پس او و مشو
 بر او اینکه کسانی که انکار دلالت این حدیث بر استحقاق امامت آنجناب از زمره فواصب خدا هم الله بودند
 و کسانی که انکار دلالت آن بر امامت بلا فصل بنمایند مثل شما هر دو از جاده انصاف و صراط مستقیم
 انحراف رزیده اند چنانچه عنقریب معروض قیمن می آید و استدلال با محمد الله بر هر دو فرقه فواصب که
 بمقتضای الکفر طئه واحدة شریک حال یکدیگر اند منتهض و تمام است و مدحجه البالغه توضیح آنست که
 آنچه گفته که این خلافت غیر محل نزاع است ممنوع و مردود است اما اولاً پس از آن جهت که چون سوای
 نبوت جمیع منازل هارونی را ثابت فرموده و خلافت و وجوب اطاعت حضرت هارون در جمیع امور
 ثابت است فکذا ثبت لعلی اگر واجب لاطاعت بودن نیایه عن البنی برای آنحضرت ثابت نمی بود البته
 استثنای آن ضروری نسبت استثنای نبوت چه توهم حصول نبوت بعد بوده بخلاف خلافت و ثانیاً
 آنکه آنچه ذکر این ام مکتوم و محمد بن سلمه و غیره نموده بر تقدیر سلیم و صحت نقل از کجا دانسته که آنهارا بر حکم
 جناب میسر نبودند و خلاف مرضی آنحضرت منصوب گشته بودند کیف اگر تابع آنجناب نمی بودند البتة پیغمبر
 میفرمود و الا فی باب محمد بن مسلم این ام مکتوم و غیر ذلک و مع هذا وقتی این کلام درست میشود
 که برای احدی از ایشان چنین منزله را ثابت می فرمود و اذ لیس فلیس ثالثاً آنکه اگر فقط بنا بر محرمیت
 و قرابت میبود همین کافی بود که میفرمود و خلفتک لانا صهی و اقرب الی من محارم از واجبی
 آن و اثبات منزله هارونی و باز استثنای نبوت فقط از آن چه معنی داشت و مع هذا این هفوات و

متصور میتوان شد که این حدیث را در غوه و تبوک فقط فرموده باشد و بس حال آنکه از کتب نواصب
 اثبات رسیده که بکرات این کلمه بر زبان معجز بیان آورده و احادیث متواتره بآن باطنیست مثل وقت
 مندد و کردن ابواب مسجد الا باب علی و در روز غدیر و در وقت تسمیه حضرت حسن و حسین با سینه
 اولاد هارون که شبیه و شبیه و شبیه باشد الی غیر ذلک چنانچه عنقریب بعضی از آن اخبار ایا کرده میشود
 و معلوم است که در باب احدی از سایر اصحاب مثل ابن ام مکتوم و غیره مثل انیمه جلیله عظیمه را گاهی
 ثابت نفرموده پس قیاس تفویض بعضی خدمات بانها بر اختلاف جناب امیر نظیر نیست که کسی
 از بادشاهان عظیم الشان عنایت نهضت تمتی نماید و فرزند ولی عهد خود را بجای خود برای حراست
 شهر خلیفه مقرر گرداند و شخصی کو توالی و خدمت عسکی بایسادل باشد و غیره مفوض سازد پس آیا میتوان
 که حال هر دو برابر باشد بلکه اگر ساده لوحی احمقانه چنین حرف را بر زبان آورد معلوم و معلوم بلکه معلوم
 نزول باب عقل میشود ایانی بینی که این خبر در فتح الباری شرح صحیح بخاری این روایت بمنزله را بطرف
 متعدده نقل کرده و در اوّل روایتیکه از برادر این عازب زید بن ارقم نقل کرده این زیادتی نوشته است که
 حضرت رسول با علی گفت که می پندارم در مدینه بمانم یا تو بمانی پس حضرت امیر چون این یافتند در مدینه
 ماند حدیث و این صریح است در آنکه آنجناب بمنزله پیغمبر خدا بوده آیا برای کسی چنین فضیلتی حاصل بود
 بهین تفاوت آنکه کجاست تا بگوید و ایضا این حدیث را حضرت امیر در حدیث مناشده که کدشتها
 رسیده و مجال انکار آن منصفی را باقی نیست در بیان اظهار فضیلت خود ذکر فرموده همه حاضرین اعتراض
 کردند بآنکه این فقره برای احدی نفرموده پس اگر محض بنا بر قرابت و محبت بود چرا صحابه اقرار
 فضیلت نمودند و چرا منافقین صحابه از این استخلاف استنکاف کرده محمول بر عدم ضار رسالت است
 جناب لایت مآب میمودند و چرا آنحضرت میفرمود و اختلفنی فی النساء و الصبیان چرا جناب سید المرسلین
 بنا بر تسکین خاطر آنحضرت میفرمود اما توضیح آن تکنون منی بمنزله هارون موسی چه این خود معلوم
 همه بوده که محرمی غیر از آنحضرت نبوده و چرا در غیر غوه و تبوک استخلاف بر صبیان و نسوان خود میفرمود
 فلا تکن من الغافلین انکنت من العاقلین **قوله** و بفضل اسدالی قوله و هنوز هم آن بحد است که با خود
 شافی از شبهات شما و سایر نواصب داده ایم احتیاج این بلند پروازی های شما نیست و سابق توضیح
 گشت که ناصب بنا بر اعتیاد بکذب و روئی ادعا حسن تحریر خود در بابی که طریق استدلال شیعه میباشد

و حال آنکه قصورات او مبوض میهن آمده و قلیلی دیگر مبین میشود قوله اول آنکه ای ابطال این کلام است
 شتی میتوان نمود اول آنکه لفظ منزله در مانحن فیه عام است جمیع منازل را چه بحسب عرفان مستفاد
 نمیشود مگر ثبوت جمیع منازل با ورنه خصوصاً گاه استثناء هم داشته باشد مثلاً اگر کسی گوید فلانی بمنزله
 من است الا در علم ممکنان میمند که مراد مساوات در ماعدای علم از منازل است و دلیل عموم صحت استثناء
 و شکلی نیست در آنکه در مانحن فیه استثناء بقوله الا انه لا نبی بعدا وارد شده و آن در معنی استثنای متصل است
 چنانچه عنقریب بوجه شافیه ثبات میرسد و قطع نظر از آن کلام در صحت استثنای متصل است و شکلی نیست
 در صحت آن در مانحن فیه بان بقال الا منزلة النبوة بلکه صرحانیز وارد شده و روی احمد بن حنبل
 امام اهل السنة فی مسنده انه قال اما ترضون ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة
 و همین روایت در کنز العمال از ابن نجار نیز مرویست و کذا فی الخصائص للنسائی فی احادیث متعدده و این
 صریح است در مطلوب و تمویذ آنچه عنقریب بیان می نمایم از رجوع استثناء مذکور بسوی استثناء متصل
 و ایضاً به گاه حکیم لفظی مطابق را اطلاق نماید که افرادش متعدد باشند بدون اقامت قریبه بر او
 یکی از آن علی الخصوص البته مراد جمیع آن بوده باشند و الا کلام از درجه افاده ماقط می شود و پس این منزله
 بمنزله مفروض محلی باللام باشد لا شتر الی دلیل فی افلاحة العموم من هذو الوجهه خصوصاً بعد استثناء بعض
 افراد از آن و تبادر عموم حسب عرف در اثبات مطلوب ما کافیت و دوم آنکه اگر افاده بمنزله واحد فقط
 مراد باشد استثنای منزله نبوت صحیح نمیتواند شد که ان الشی الواحد لا یمکن ان یستثنی منه شی ایائی
 که قول قائل خربت زیداً الا عمراً صحیح نیست بخلاف ضربت ضلای الا حمزاً و اباجله مطلوب نیست که کسیکه
 بحلیه انصاف و عقل متجانی ارسته باشد ازین کلام بلاغت نظام منی فیه مگر عموم جمیع منازل اسوا
 نبوت و ما اخرجه الی دلیل الخارجی از همین جهات که مصنفین علمای سفیان نیز بان اعتراف کرده اند
 ایامنی بنی که عبد الحمید ابن ابی الحدید که در علوم ادبیه فرید و وحید است در غرر خود بان اعتراف کرده
 چنانچه در ذیل شرح کلام حضرت امیر که در خطبه قاصده واقع است اعفوا لقد کان جاور فی کل سنة
 بهاء فاراه و لا یراه غیری لجمیع بیت واحد یومئذ فی الا سلام غیر بر رسول الله و خدا
 فان اتاهما ای نور الوحی و الوساله و اشم ریح النبوة و الرساله و لقد سمعت نداء الشیطان
 حين نزول الوحی علیه فقلت یا رسول الله ما هذا الا الله فقال هذا الشیطان قد یس علی

انك تسمع ما اسمع وترى ما ارى لا انك لست بنبى لكنك نبى و انك لعل خبر روايات كثيرة و
 فضيلت انجناب نقل کرده و احوال نزول آیه و انك عشيرتك الاقربين و حديث طولانى كه
 دلالت بر وزارت انجناب ینمايد نوشته و در آخر آن چنین است فاخذ بوقتى ثم قال لی هذا
 ووصی خلیفه من فاسم هو الله واطيعوا بعد از آن شارح مزبور این عبارت نوشته و بدل علی انه
 ونبی رسول الله من نص الكتاب المسنة قول الله تعالى اجعل لی ذیاً من اهل صون اخى
 به از روی اشراك فی امری قال النبى فی الخبر المجمع علی وایته بین سایر فوق الا سلام انت منى
 بمنزلة هارون من موسى لا انه لا نبى بعدك فثبت له جميع مراتب هارون من ان الله من
 فاذن هو ونبی رسول الله و شاد از سر و لولا انه خاتم النبیین لكان شریکاً فی امره انتهى
 و دلالت این کلام بر مرام الحق واضح است و الحمد لله علی حسانه حيث اجزى الحق علی لسانه
 سیوم آنکه اجماع امت و معنی این خبر بر دو قول انحصار دارد یکی مراد منزله واحد و ان امریت که در
 و منشأ ارشاد و پیغمبر این چه می باشد و اعنی ان الله او یام من یختص به و گفتن آنجا که آنحضرت بسبب ناخوشی
 حضرت امیر ابراهیم خود نگرفته و دوم آنکه عام است جمیع منازل را و الاول باطل فقیهین الثانی ظلال الزخم
 الاجماع المركب اما بیان اول پس بوجه عدیده است از آنجمله آنکه شناسی نبوت درین صورت
 لغو میشود و محصل کلام برین تقدیر نیست که انت منى بمنزلة هارون فی هذه المنزلة الخاصة
 الا انك لست بنبی و این کلام مطلق و بمعنی است و ایضا در بعض سفرهای دیگر که بعضی امور متعلقه بدین
 بعضی اصحاب خود و مفوض فرموده احدی نقل نکرده که مثل چنین کلام برای او ارشاد فرموده باشد
 و ایضا اگر مخصوص بجان سفر میبود و در مواقع مختلفه و مواضع متخالفه میفرمود حال آنکه احمد بن حنبل و
 کرده انه قال لعلی يوم المواقاة انت منى بمنزلة هارون من موسى لا انه لا نبى بعدك
 و شافعی بن المغازلی و احمد مزبور و ثقه روایت منزله نقل کرده اند ان سعد بن قیس قبل له
 مرة اسمعت هذا من الرسول قال نعم و لا مرین یقول ذلك لعلی و ایضا ابن حنبل از نیدین
 به سند روایت کرده قال قال رسول الله لعلی فوالله بعثنی بالحق ما اخترتك الا لقیه
 وانت منى بمنزلة هارون من موسى غیر انه لا نبى بعدك وانت اخى و ارفی و نیز ابن
 المغازلی روایت نموده که هرگاه ابوانب صحابه را مسند و فرموده سوای باب جناب بدین علم صحابه

اینکه گویند که دید فلان آن نبی فقام خطیبا فقال ان جلا جلدن فی نفسی هو انی اسکن علیا و علی بن ابی طالب
 والله ما اخرجت من ولا اسكنته ان الله عز وجل وحی الی موسی و اخیه ان تبوا القوم کما
 بمصر بیوتا و اجعلوا بیوتکم قبلة الا یتة و امر موسی ان لا یسکن بمصر و لا یتبعه و لا یتبعه و لا یتبعه
 الا هارون و ذریته و ان علیا منی بمنزلة هارون من موسی هو اخی و ان اهلی و اهل بیته و ذریته
 منی و لا حدان ینکح فیہ النساء الا علی و ذریته فمن شاء فنهیها و او حی بیده نحو الشام
 و این اصرح است در مطلوب مودت قریش بسیار است از انجمله تسمیه بنمیر و بنمیر اولاد اطهار آنحضرت را با سامی اولاد
 هارون بامر جبرئیل چنانچه فیروز آبادی در قاموس نفیشت شبر کبکم و شبر کبکم و شبر کبکم و شبر کبکم و شبر کبکم
 قیل باسمائهم سمی النبی الحسن و الحسین و الحسن انقی کاش مورخین سنیان حال محسن از اولاد آنحضرت مینویسند
 که مثل سعد عباد و به تیره بنیان شهید شده یا بسبب یگر و از انجمله این که حضرت امیر در وقت حضار
 بیعت خلیفه اول فرمود یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و از انجمله قول اری
 بنت الحارث و کان امیر المؤمنین فیما کفرون فی بنی اسرائیل و قول امیر المؤمنین علی
 من الی فوجون الی غیر ذلک چهارم آنکه بعد تسلیم شکی نیست در آنکه قوله انت منی انچه اگرچه از الفاظ
 عموم نباشد لکن چون متبادر از تشبیه میان دو شخص تشبیه در اشهر و احسن اوصاف او میشود پس
 اگر خلافت را داخل کنیم کلام مستحسن و قبیح شود مثلا اگر گفته شود انت بمنزله حاتم متبادر از مشابهت
 بحاتم در وجود خواهد بود یا مثلا گفته شود زید بمنزله الملک مراد این باشد که مثل ملایک متصف
 بتقدیس و تنزیه از مقتضیات شهوات است کلام مستحسن میشود و خلاف آنکه اگر اراده کرده شود که بمنزله
 ملک است در حیوة و مانند آن چه در این صورت حسن کلام نینماید پس در ما نحن فیہ حسن کلام معجز نظام
 موقوف بر شمول آن مرتبه خلافت است اگرچه ما نشاء معهم تسلیم عدم عموم نموده شود قوله بالفاظ
 کافی است در دفع آن آنچه خدام و الامقام جناب تطایب علیه تحقیق و فخر المصدقین جناب الدماجد
 و امت ایام افادته در بعضی از تعلیقات بر کلام نافرجام ناصب افاده فرموده و هذه عبارت است
 علامه تفننا زانی در شرح مقاصد برین تدلالت امامیه بحث نموده باینکه خول بمنزله امامت در منزل
 هارون متفرع بر اینست که استثنای متضلل باشد و لیس الامر کاک و عبارت هکذا لیس الاستثناء
 المذکور اخراجا بعض افراد المنزلة بمنزلة قولك لا النبوة بل منقطع بمعنی لکن علی

در عنوان الله علی حق

ملا یحیی علی اهل العریبة انتھی و ظاہر امر او همان است کہ ناصب عداوت حضرت طاہرۃ ثانی
 بہ گفتہ کہ قول حضرت الانہ لابی بعد در قوت الاعداء النبوة است و آن چون داخل ششانی است
 استثنا منقطع باشد اقول ہذا مدفعی چہ کسانی بنا بر اینچہ در کتاب صنی تصریح یافتہ گفتہ کہ تقدیر قام
 القوم لازماً یا قام القوم الا ان زیدا لم یقم است پس اگر فرض عوم نفتارانی صحیح باشد لازم آید کہ ششانی
 در جملہ قام القوم الا ان زیدا لم یقم عدم زید باشد و اگر قبیل ششانی منقطع و حال آنکہ کسانی تقدیر استثناء
 تحصیل چنین عبارت کردہ پس بقیاس اینچہ کسانی گفتہ واضح گردید کہ مقصود جناب پیغمبر خدا از قول
 الانہ لابی بعد الامتزالہ النبوة است نہ الاعداء النبوة کما لا یحیی علاوہ بر این اینکہ قطع نظر
 از اینکہ کسانی گفتہ متنازع تحقیق ہم همان است کہ از کلام او استقواء میشود چہ شارح رضی عنہ چنین
 غایہ تصریح نمودہ اند باینکہ جملہ کہ ششانی باشد بر استثناء سواء کان متصلاً او منفصلاً متضمن
 میباشد مختلفین بالاجاب السلب پس بنا بر این ہر ششانی مفرد لابد کہ منحل شود بطرف جملہ کہ بغایہ
 جملہ اولی باشد بحسب الکیف فی اصل قولنا قام القوم الا زیدا الاحوالہ قام القوم الا ان زیدا لم یقم
 و پس علی ثلاث سائر الاستثناءات پس از اینجا واضح و لایح گشت کہ ہر ششانی کہ بعد حکم اجمالی باشد
 در حقیقہ اجمال حکم سلبی است و آن حکم سلبی تفصیل ششانی جمالی بقول البنی الانہ لابی بعد بمثل
 الا النبوة است و شہمہ نیست کہ الا النبوة اگر میبود ششانی متصل میشد پس اجمال ہم حکم متصل باشد
 غایہ الامر اینکہ اگر آنحضرت الانک است یعنی میگفت عین تفصیل اجمال میشد لکن آنحضرت خواست کہ
 است را خبر و ار سازد از اینکہ بودن علی بن ابیطالب بنی نہ از یہجت است کہ آنحضرت صلاحیت نبوت
 ندارد و چگونه چنین باشد و حال آنکہ دانستی کہ شان آنحضرت ارفع واقع شدہ از بسیاری از
 انبیاء و بکہ از یہجت است کہ چون آنحضرت خاتم الانبیاء است و وجود نبی دیگر بعد او متصور نباشد
 پس بجای الانک است یعنی الانہ لابی بعدی کہ متضمن معنی ششانی مع بیان مشار و سبب آنست
 فرمودہ نمائشود کہ عدم نبوت آنحضرت محمول بر عدم صلاحیت آنحضرت بنصب نبوت بودہ باشد
 و شک نیست کہ این نکتہ بسیار لطیف و شگرف است کہ غیر از انبیاء و اصیاء کہ میتوانند از ادا فرمود
 و از اینجا است کہ ہر کس کہ ادنی فہم داشتہ باشد می فہم کہ مراد آنحضرت از قول الانہ لابی بعد
 است کہ الانک است یعنی الانہ لابی بعد و ہذا ظاہر کمال الظہور و اگر حقیقہ حال برین بنا

لازم آید که استثنای منقطع هم درین مقام صدوره تحقیق نداشته باشد چه این استثناء یا بنا بر اینست که لا
 انه لا نبی بعدک را در قوه عدم نبوه دانسته چنانچه بعضی مریدین او فهمیده پس افستی که آن خلاف خبر
 که کسائی بآن تصریح نموده و خلاف فایده تحقیق کما عرفت و ایضا بطله وجوه آخر کما استعرف و یا بنا بر اینست
 که قول آنحضرت لانی بعدی جمله استثنای میباید که مفرد باشد و هو ایضا باطل زیرا که جمله بسبب آن مفتوح
 بتاویل مفرد است و ایضا حکم هر دو استثناء در آن باب یکی است و یا معنی بر اینست که لانی بعدی متضمن
 حکم مستقل است و تعابیر میان آن میان حکم استثنای منته به مجرد ایجاب سلب نیست و آنهم مدفوع است زیرا که
 اگر این تمام شود بطل هر دو استثناء باشد لان حکمائی ذلک واحد و ایضا اگر چنین باشد بمنزله این خواهد بود
 که کسی بگوید قام القوم الا ان الماء الكثير لا یجس مجروح ملاقاته الفحاسة و هو کما توی یا
 و ایضا قول قائل ضربت ید کل حداکا انه ما ضرب عمرو بلا شبهه صحیح است و بنا بر منجم تفتازانی
 مال ابن عسارت چنین میشود ضربت ید کل حداکا عدم ضربه عمرو و این چون حکم مثبت باید که در حق استثنای
 منفی شود حاصل این کلام چنین می شود و ما ضرب زید عدم ضربه عمرو و او این کلام معمل است کما لا یخفی
 پس معلوم شد که معنی الا انه ما ضرب عمرو و الا عمر و استثناء آنچه تفتازانی فهمیده و ایضا تصویر استثنای منقطع
 علی عم التفتازانی معنی برین است که هرگاه جناب سید المرسلین در حق علی منزله مارونی ثابت گردید
 و اسمیه تو هم باینطرف رفت که چنانچه منزله مارونی ثابت است عدم نبوت هم ثابت خواهد بود چه
 تصریح کرده اند که در استثنای منقطع که الا یعنی لکن میباشد و آن معلوم است که موضوع برای استدراک گردیده
 پس حضرت استدراک فرموده اند لکن عدم النبوة یعنی آن ثابت نیست و معلوم است که نفی نفی اثبات است
 پس نبوت برای جناب علی بن ابی طالب ثابت باشد بخلاف فطل قول التفتازانی انه استثناء منقطع
 میگویم که قول آنحضرت خالی ازین نیست که یا از قبیل استثنای متصل است بمعنی الا النبوة و یا اینکه از
 استثنای منقطع است بر تقدیر اول مطلوب نامیه حاصل بر تقدیر ثانی پس خالی ازین نیست که قول حضرت
 منزله مارون شامل منزله نیابت و امامت است یا نه علی الاول ثبت المطلوب علی الثانی کلام مستحسن
 در یک میگردد چه مقتضای ما این بود که امامت استثنای فرماینده چه و اهمه هر که سماع کلام حضرت
 باشد اعنی انت منی بمنزله مارون من موسی بطرف این میرود که مرتبه امامت و نیابت که مارون داشت
 هم علی داشته باشد و با وجود این آنرا استثناء نفرمودند و استدراک امری نمودند که هرگز و هم هیچ بشر

بطرف آن می رود و احسنی عدم النبوة و کلام آنحضرت که در غایت فصاحت و بلاغت است تنزل نموده مشاهده
 و مانا باین کلام میشود که کسی بگوید انت بمنزلة الحاتم الا انك ملك و انت لست بملكی حال آنکه
 مراد از منزله حاتم با عدای جود و سخا و ملکیت و عدم ملکیت باشد و یا آنکه کسی بگوید الفقاع بمنزلة الخمر
 و مراد از آن با عدای حرمت باشد و آنرا استدراک نکند و بگوید الا انه جوهر و الا انه ليس بضر
 و لكن تنزلنا عن ذلك مقام كله پس سگویی قطع نظر از استثنا در این سخن فیه منزله هارونی شایع
 منزله نیابت و امامت است بچند وجه اول بقرینه مقام چنانچه حدیث را حضرت وقتی فرمود که علی بن
 ابیطالب را نائب خود گردانیده در مدینه گذاشته بجنک میجو است برود پس اگر مرتبه نیابت اهل
 این منزله نباشد قول آنحضرت اما توضیح آن تگون آنهم بمعنی میشود و دوم اینکه وقتی که حکیم خیر منزله
 چیزی را بچیزی ثابت گرداند لابد است که در آن اشر صفات و منازل آن چیز مراد باشد آیا منی یعنی
 هرگاه کسی بگوید که زید بمنزله حاتم است و در آن منزله جود و سخا داخل نباشد مورد و مستحق و هم ملا
 میشود و همه دانایان کلام او را چنین میدانند سیوم آنکه هرگاه لفظی باشد که استثنا از آن جاری بود
 اهل اصول از جمله الفاظ عموم میدانند چنانچه صاحب منهاج و غیره بآن تصریح نموده اند و شک نیست
 که منزله هارون که در قول حضرت واقع شده است انت منی بمنزلة هارون من موسی اگر نبوده
 از آن مستثنی سازند مقرون بصحت بلکه کمال استحسان میگردد پس باید که این لفظ عام باشد و هذا هو
 المطلوب بیکرا آنچه باین حدیث تعلق دارد محول بکتاب عماد الاسلام است شخصی قوله یا معنی آن
 جهالت این غیبی باید دید که کبریا و اخوت نسبیه و از منازل هارونی که در حدیث وارد است شمرده
 حال آنکه از جمله منازل که موجب فضیلت باشد نیست و هو المبدأ در منه و بعد تنزل میگویم اگر خروج
 بعضی منازل بنا بر اوله خارجی که در حکم استثنای استلزم تکذیب باشد لابد که جمومات قرآنی و اقاد
 نبویه که بمقتضا مامن عام الا وقد حض به تخصیصات متصله یا مفصله مخصوص اند مستلزم کذب
 خدا و رسول بنا بر رای سخیف باشد مثلاً قوله تعا کل شیء من الماء و غیره قطعاً مخصوص است
 فیلزم الکن بتمکنا الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً یا بجملة در مقدر خود قرار یافته که خروج ما
 اخوجه الدلیل و بتی الباقی علی حاله علاوه آنکه اذ قال کبریا و اخوت حقیقه در منازل هارونی
 کمال بی دینیتی است کما لا ینفی قوله دوم آنکه از این کمال بی دینیتی است چه بمقتضا قوله تعا

اخلفه فی قومی خلافت آنحضرت ثابت است و انعقاد اجماع ایضا علی کونه خلیفه موسی
 کما یظهر من کلام السید المر قاضی فی الشافی باوجود آنکه نبوت هم برای ایشان حاصل بود و هیچ
 کس خلافت را انسانی مرتبه نبوت قرار نداده پس ادعای منافات میان نبوت و خلافت ناشی از جهل
 و بی خیالی است و مخالف نص قرآنی و چه میتواند گفت در حال حضرت لوط که بانبوت تبعیت پیغمبر نیابت هم
 داشته اند و ایضا چون خلافت از نص قرآنی ثابت گردید پس مقتضای استصحاب حکم بارتفاع آن نکرده
 خواهد شد مدامیکه رافع آن بدلیل متفق علیه ثابت نشود و آن غیر متحقق است علاوه آنکه لزوم
 که در استدلال شیعه ذکر کرده دلیل عدم ارتفاع خلافت است پس باینچه گفته از وجه اعتبار است و ایضا
 بعد تسلیم آنکه خلافت موسی برای بارون ثابت نبود میگوئیم که شکی نیست در آنکه از جمله منازل آنحضرت
 است که مطاع و واجب الامتثال بوده و فجب ان تكون ثابتة لعلی و انحر یکن من حیث کونه
 نبی ابل من حیث کونه اماما **قوله** سیوم آنکه اینحظ است که این سخلاف منقطع نبوده و الا بنا
 بر عموم او لازم آید کذب سید المرسلین چه اگر خلافت تا وقت مراجعت آنجناب از سفر فقط منظور بود
 الا انه لا ینبى بعد کفر بوده باشد زیرا که البته آنجناب را معلوم بوده که اینخلافت بعد مراجعت من
 منقطع خواهد شد پس استثنای نبوت در زمان مابعد وفات خود چه معنی داشت و این قرینه قطعیه است
 بر آنکه مراد آنجناب حصول خلافت عامه بحسب جمیع اوقات بوده و ایضا دلالت میکند بر عموم خلافت
 حضرت پادشاه و حضرت امیر آنچه سابق و نستیکم پیغمبر خدا در مواضع متعدده مثل یوم المواقاة و غیره
 این مرتبه جلبل را ثابت فرموده و راجعاً سفر کجا بوده پس هرگاه جناب رسول خدا در حین حضور خود
 شخصی را جانشین نماید البته زوال خلافت او عزل است بلاریب ایضا اگر آنحضرت خلیفه در جمیع اوقات نباشد
 لابد که غیر او را و خلیفه و حاکم باشد و لا جایزان یکن احاکم علی النبی غیوالنبی فکذا من هو بمنزله
 و ایضا اگر خلافت ثابت باشد فی وقت دون وقت مع تساوی اوقات ایانت و تعییر لازم آید
 و التعییر لیس منحصرا فی العزل چه نصب خلافت شخصی در وقتی و عدم نصب او در وقت دیگر باوجود حضور
 آنخص الیه منشر خلق است و بهم حصول مانع منقصه در آن شخص و هو باطل و آنچه از مثال نابان پادشاهان
 ذکر کرده مطلقا مطابق مثل نیست بلکه مطابق آن بایستی که چنین بگوید که پادشاهی هنگام سفر از
 دارالسلطنت خود فرزند و بلند خود را جانشین خود نماید و بگوید که تو نائب من هستی مگر آنکه بعد از من

پادشاهی نخواهی یافت شکی نیست در آنکه او جانشین او خواهد بود هرگز انقطاع منزلت او و خطم تر بعد
 مراجعت آن پادشاه نخواهد شد و اگر در چنین حال آن جانشین خلیفه نشود بعد وفات او با وجود آنکه
 شامل آن زمان هم بوده البته عزل و اهانت او خواهد شد لکن چون نزد شما عزل او بجز در باب رسالت
 او بکلی با سوره براده موجب اهانت او نشده عزل که از این طریق اعمی باعث اهانت نخواهد بود
 لکن کلام با عقلا مست اگر چه شما عزل و را از امریکه بنسبت خلافت اونی بوده موجب ذلت او ندانید که از این
 اما آنچه گفته که اگر عزل هم باشد چون نبوت مستقلی بعد موت موسی بهارون میرسد که مرتبه اعلی
 هزاره درجه از خلافت چرا موجب اهانت میشد پس بر تقدیر هم اینقدر هم برای کفایت چه هرگاه
 از جمله منازل کار و نبیه اولی تصرف بودن بوده باشد خواه نیابت کمافی حال الحیوة موسی خواهد داشت
 کما هو بعد الوفاة فی باید که مرتبه واجب اطاعت بودن در حال حیات و بعد وفات پیغمبر خدا
 حضرت امیر ثابت باشد غایب فی الباب اینکه چون آنحضرت خاتم النبیین بوده نبوت و جوب طاعت
 برای آنجناب صالته در وقتی از اوقات نشد تحقق المانع پس در صورتیکه از نیابت مانعی نبوده باشد چرا
 ممنوع باشد عطاوه آنکه چون حصول خلافت حین حیات ثابت باشد البته باجماع مرکب بعد از این نیز ثابت
 خواهد شد **قول** و نیز چون حضرت اخی از این مجازا بهر میشود که این سر کرده و نواصب از روی شهادت حضرت
 در وقت پیغمبر خدا میموند تا تشبیه آنحضرت بحضرت هارون که در وقت حضرت موسی وفات یافته تشبیه کامل
 میشد با جمله حصول موت در حضور موسی از جمله منازل هارون از موسی نبوده پس چون در حال حیات
 خلافت ثابت شد بعد وفات هم ثابت خواهد بود و الا لا ینبئ بعدی لغو شود و ایضا بنا بر مرسوم فاسد
 نیز تشبیه کامل میشود چه بعد وفات موسی گاهی خلافت هارون تحقق نشده بلکه دیگران خلیفه بوده اند
 بخلاف حضرت امیر که بعد دیگران باز خلیفه میدانند پس تشبیه کامل میشود و این با عترت خودشان که
 دیاپی است العباد با صمد منه و ایضا خلافت حضرت امیر در وقت حیوة و بعد از آن خلافت دیگران با
 هو خلافت با آنجناب هیچ کس از یسین نیست فهو خرق للملایع المکب ایضا خلافت حضرت یوشع
 بن نون نص بوده لامن قبل الناس فی تشبیه تام نباشد و ایضا اگر تشبیه پیغمبر را تشبیه ناقص مطلقا
 عمل کردن فی دیاپی نباشد پس چه میفرمایند شما صاحب رباب تشبیه آنحضرت عمر را بحضرت عیسی چنانچه
 خود نیز محقر بربان اعتراف خواهند کرد پس بیاید که عمر امثل نصاری بن اسد خطاب شد لکن

نفت فيه من روحه رتلان ایشان نازل شده البته بی بدی و در مجموع چه خواهید فرمود و روایات
 سنن نیز شاهد عدم طیب و لاوت اعادی اهل بیت است چه میفرمایند در باب حدیث موضوع خود سنن
 که انما ابو بکر کفرسی بان معاوایه تشبیه کامل چنان تحقق خواهد شد بلکه اگر باز تشبیه ابو بکر بفرس کامل
 باشد نزد کسانی خواهد بود که ایشان را از جمله ذوی الاذناب میدانند و العیاذ بالله که پیغمبر خدا چنین
 فرموده باشند و این شایسته است در ملل و خلل بر بیان احوال بیو نوشته قالوا کان موسی قنای صلی الله
 التوریه و الا لواح الی یوشع بن نون صیه من بعد لیفرضی لی اولاد هارون کان
 کان مسترکابینه و بن اخیه هارون اذ قال و اشرکه فی امری کان هو الوصی فلما مات
 هارون فی حال حیوته انقل الوصایة الی یوشع و دیعة لیوصلها الی شبر و شبیر ابی
 هارون قوارا و ذلک ان الوصیه و الامامه بعضهما مستقر و بعضهما مستودع انتهى
 موضع الحاجة یعنی هارون وصی موسی بود و چون در حیات موسی فوت کرد و نقل شریکیت
 یوشع بامانت که برساند آنرا بشبر و شبیر اولاد هارون بر سبیل استقرار زیرا که وصایت و امامت
 گاه مستقر می باشد و گاه مستودع انتهى خلاصه ترجمه چنین تقدیر و وفایده واضح گردید یکی آنکه وصایت
 یوشع در حقیقت وصایت مستودعه حضرت هارون بوده اگر فوت نمیشد برای آنحضرت باقی میبود
 پس می باید که برای حضرت امیر نیز ثابت باشد پس قیاس خلافت مستودعه بر خلافت مقصوبه کمال
 سفاکت است و تشبیه بغایت تا تمام دویم آنکه از جمله منازل هارون انتقال امامت بشبر و شبیر بود
 پس البته بعد وفات حضرت امیر جناب امام حسین علیهما السلام که همنام اولاد هارون
 امام باشند و اینها از جمله احادیث مشهوره بلکه متواتره است که آنحضرت فرمود لکن سنن من
 خذ النعل بالنعْل القَدْ بالْقَدْ چنانچه ابن اثیر و محشری بسیاری روایت کردند پس تشبیه
 کامل مقتضی نیست که درین است نیز حادثه شود که مردمان بعبادت عجل سامری مشغول شده از متابعت
 قائم مقام هارونی انحراف کرده و محذول سازند و نوبت بتکلم یا ابن ام ان القوم استضعفونی فکادوا
 یقتلوننی برسد و ظم است که این امر یا سوای اجرای خصیصه خلافت منطبق نمیشود چه خلیفه اول و اخو
 بمنزله عجل سامری آنحضرت بمنزله هارون بودند و لهذا انجناب این آیه در حینیکه برای بعیت تکلیف
 کردند و عبادت فرمود و روایت از روی و غیره که سابق باین ایمانی رفت نیز بعد از بعیت و این تشبیه تمام

بسم الله الرحمن الرحيم

در این کتاب که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است

[illegible]

که حضرت جبرئیل نازل شده گفت کایودی عنک الا انت ورجل منك پس آنحضرت فرمود علی من
وانامنه واما شما احمد بن حنبل بن روایت را بطریق متعدد ذکر کرده و در حدیث دیگر که در مسند خود
از ابو رافع روایت کرده انه لما قتل علی اصحاب الا لویه یوم احد قال جبرئیل یا رسول الله ان
هذه هی المواساة فقال للنبی انه منی وانا منه قال جبرئیل وانا منکم یا رسول الله و ابن عبد البر
در استیعاب وایت لی کل مومن مومنة بعد ذکر کرده پس احوال بنظر انصاف ملاحظه باید کرد که
اگر بر علمای ایشان در صحاح و غیر صحاح این خبر را آورده اند پس احتیاج ما بر ایشان تمام باشد و عمده ما صحیح
سندان روایات نیست خواه در آن ارجح باشد و خواه اقل بمقتضای آنکه درست و دروغ بر کردن روای
اگر این روایات غیر مستند را ذکر کرده و زور و بال آن بر کردن مصنفین صحاح قضا است و بر تقدیر بیستم
در یکدلیل خواهد شد لکن تمام فروع و اصول شما که صحیح آن از چنین روایات کرده اند بیهوده میروند و عباد
و معاملات شما که مدار آن بر چنین صحاح که در تحقیق سقام اند گذشته اند همه باطل پس خود مصداق
بیت سابق شدید است شایم که از رقیبان و دشمنان گذشتی به گوشت خاک با هم بر باد رفته باشند
طرفه نیست که فضل ابن روزهان متعصب گفته و ما صحاحنا فقد اتفق العلماء ان کل ما عدا من
الصحاح سوى التعلیقات فی الصحاح المستقلة لو حلف الطلاق انه من قول رسول الله او
فعله او تقریره لو رفع الطلاق ولم یحلف انتهی پس اگر زعم ناصح باشد در صورت حلف
مذکور حاشا باشد و ایضا سخاوی که از معتدین مصنفین بنیان است در شرح رساله منظومه للجزی
فی اصول الحدیث گفته ان المعتمدان لیس فی مسند احمد شیء موضوع پس هرگاه با اعتراف علمای شما
خبر موضوع در مسند ابن حنبل نباشد و این حدیث نیز از آن کتاب است پس چرا بنا بر غرض خود و اعتبار
ظواهر آنکه مضمون خبر هرگاه معتمد باشد بآیات قرآنی و اخبار متفق علیها باز کلام در مسند
از حدیث قبول ساقط است و در ناخن فیه بایه انما ولیکم الله الا یتة وایه مباہله و غیره معاصد است
و عجب آنکه اگر در اسناد این روایت ارجح بوده باشد در یک طریق خواهد بود و در جمیع طرق اسناد
و ایضا تشیع او هم ثابت نیست و الانسانی که مصنف صحیح شماست نیز رافضی باشد زیرا که ابر خلیگان
نوشته که او پنجم بر فرض بوده و برای همین او را بنیان نه بود و از کجا مجرد حدیث او ثبوت رسیده
بعد تحقیق یحیی بن یعین او را کافی است و احق زیرا که قدح در او یا از جهت تشیع او است و یا از جهت

[illegible]

تضعیف جمیع روایات او را و بهر روش باطل است اما اول این از آن جهت که تشیع مانع توثیق نیست و در
اعتماد روایت بر توثیق راوی است چنانچه در کتاب سیرت مبین بر بیان ابان بن تغلبه مذکور است
انه شیعی حلیب کنه صدوق و صدوقه لنا و بدعتنه له ثور قال فیل کیف حکم ثقیفه
المبتدع مع ان العدالة المنافیه للبدعت ما خردة فی تعریف لثقه قلنا الغاوی السبع
والتشیع بلا غاوی کان کثیرا فی التابعین و تبع التابعین مع انهم کلهم کانوا من اهل الدین
والصدق و الورع فاورد حدیث هو کلام مع کثیر من اصحاب کثیر من ائمه النبویه و هذا
مفسد ظاهره انتهى و قطع نظر از صراحت این عبارت در مطلوب بطلان عم نواصب بعد و شایسته
شیعه نیز از آن ثابت میشود و مندرج در اثباتی پس از آن جهت که بنا بر تصویح علمای شام جرح اجمالی کافی
ماله یکن مفسر السبب الجرح پس در تفصیل سبب ان از قسم خراط القنادست قال النودون الحنفی
فی صوله ان الطعن من ائمة الحدیث لا یقبل بحال لان العدالة ظاهرة فی المسلمین خصوصاً
فی القرن الاول فلموجب الرد بمطلق الطعن لبطلت المسند لا تولى الشهادة اذین من هذا
ولا یقبل فیها الجرح المطلق فهذا اولی انتهى ذکر فی شرح النودوی اما الطعن من ائمة
فلا یقبل بحال و ذلک ان یقول لانه ضعیف و فاسق و غیر مقبول الروایة انتهى و ایضاً در کتاب
کشف الاسرار و شرح اصول بزدوی مذکور است اما الطعن من ائمة الحدیث بقولهم غیر ثابت و منکر
او فلان متروک الحدیث او ذاهب الحدیث و جرح اولین لا یقبل من غیر ذکری سبب الطعن
و بهر گاد این امر بر تو واضح گردید فقول ما قوله و نیز دلی الخ مردود است اولاً بآنکه احتجاج باین حدیث بجز
فقره اخیر نیست بلکه قوله انت منی و انا منك صریح است در آنکه حضرت امیر اکمال اتحاد و مجامعت و شایسته
نامه باجناب حاصل بود و چون مخصوص بجه دون و جنسیت مراد از آن مشابهت در جمیع امور عموماً بوده باشد
چنانچه مدلول انفساد رایه مباهله است پس مفید مساوات آجناب در رتبه بوده باشد و ایضاً اکثر علما
این حدیث را در اشبات فضیلت آجناب ذکر کرده اند و شکی نیست که مثل این کلام برای حدیث حدیث
متفق علیه اوردنش پس آنحضرت افضل باشد چنانچه حضرت جبرئیل نیز از روی مرتبه آجناب کرده و فرمود
و انا منکم یا رسول الله کما یقال فی فضل از جمیع است باشد فقین کونه اما ما لما انتبنا له
قبل و ثانیاً آنکه استدلال بقره اخیر نیز تام است زیرا که ولی یعنی اولی است پس لا قطعیق بیان این حدیث

و آیه انما اولیکم حاصل شود و ایضا معنی غلبه ناص و غیره در این مقام است نمیکرد و بقرینه بعد که میبار
از ان زمان بعد وفات است کما لا یخفی اما آنچه گفته که غیر مقید است بوقتی پس بطلان یا نیز بدین است که چون غیر
مقید است بوقت من الاوقات پس تخصیص آن حکم تخصیص است عداوه آنکه متبادر از قول قائل فلان ولی
المومنین بعدی عموم است و اگر حمل بر خصوص نموده شود تعمیم و الغافل لازم آید و کلام بغایت شکیبایی
و ایضا قرینه علی منی الخ دال است بر عموم و الا مقید فضیلت نباشد و ایضا ارشاد و فرمودن مثل این کلام
در حق کسانی که ولایت عامه قبل از ان جناب داشته باشند و فرمودن در حق آنحضرت با وجود مفضولیت
کما هو من عمومکم الفاسد و مظلومکم الباسد نود عقلا بغایت مستقیم است و شان نبوت را
ارفع و اده الهادی الی سواء السبیل **ثم قال** حدیث چهارم روایت انس بن مالک آنکه کان
عند النبی صلی الله علیه و سلم طایر قد طخ له او اهدی الیه فقال اللهم انی باحب الناس
الیک یاکل معی هذا الطیر فجاءه علی و اختلف الروایات فی الطیر المشوی ففی روایة انه
جباری فی روایة انه حجل و اخذ حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته اند و من صحیح بوضعه الحافظ
شمس الدین ابن حجر و قال امام اهل الحدیث شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقی
الذهبی فی تلخیصہ لقد کنت زمنا طویلا اظن ان حدیث الطیر لم یحسن الخاکون یوده
فی مستند که فلما عقلت هذا الكتاب ایت القول من الموضوعات التي فیه و مع هذا مفید
مدعاهم نیست زیرا که قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الی الله و اکل مع النبی مراد باشد و لی شبه حضرت
امیر و این صفا حب ناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاشه شدن فرزند با کسی که در حکم فرزند باشد موجب
تضاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعایت زیرا که احب الخلق الی الله
چه لازم است که صاحب یاست عام باشد بسا اولیا و کبار و انبیاء عالی مقام که احب الخلق الی الله بود
و صاحب یاست عام نبوده اند مثل حضرت ذکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شمویل که در زمان ایشان طاعت
نص الهی یاست عامه داشت و نیز مثل است که ابو بکر در آنوقت در مدینه منوره حاضر نباشد و دعای
بحاضرین بودند بغائبین بدلیل انی قول اللهم انی زیرا که غایب را از مسافت دور آوردن درین یکلمه
که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصور است و انبیاء خرق عادت از حق تعالی طلب میکنند
مگر در وقت تحدی با کفار و الاجنک قتال تهیه بسیار نمیکردند و بخرق عادت کار خود از پیش

و ایضا روایت

عبدالله

میدرند و بختل آن یکن المرد من هو من احب الناس اليك و این سخنان بسیار رایج و معروف است کما فی قولهم فذلک اعقل الناس و افضلهم و نیز بر تقدیر یک دلالت بر مدعا میگرداند و مقاوم اخبار صحاح که صریح در دلالت بر خلافت ابوبکر و عدم دارند نمیباشد شش مثل قتله ابوالدین من بعد ابی بکر و عمر و غیره

قول این بلند و از یحیی بن صبیح در باب اظهار موضوعیت حدیث طبر در حقیقت تذلیل و اقامت مصنفین صحاح ایشان است چه این حدیث در جمع بین الصحاح است از بسن ابی داود منقول گردیده و هم صاحب جامع الاصول که ابن اثیر باشد از ترمذی روایت کرده و این هر دو کتاب از جمله صحاح ایشان است که آنرا از سایر کتب میم خود انتخاب کرده تصحیح آن کرده اند و این مقصود ایشان همین است که هرگاه امامیه یکی از احادیث اید ایشان مثل مسند ابن جنبل و غیره استناد نمایند و ایشان را ملزم سازند در آن روز سیاه بذیل عدم تسلیم صحت احادیث چنین کتب مثبت شده از دست امامیه بجات یابند و هرگاه می بینند که احدی از شیعیان از احادیث صحاح ایشان احتجاج مینماید از غایت بی ازرمی اصلا با جماع سلف خود که بر صحت صحاح نموده اند اعتنا نمی نمایند و عرق صداوت اطمینان اختیار بحکمت می آید و شروع در جرح و قدح اخبار صحاح میکنند تا با بن تکذیب سلف خود باشد که در وقت مناظره ابی بر روی کار آید و ساکت نگردد از الزام شیعه خود را سازند و درین جفت و مسلخ عاقبت شان خراب شود و دین و ایمان بر باد رود و دفاعت و ایاد اولی الا بصار علاوه آنکه سابق بر تو ظاهر گردد که جرح اجمالی کافی نیست ابن جرح فی الحقیقه جرح علمای اوست و ایضا اخبار ضعیف سند باشتهار حدیث و مقبولیت آن بین المحدثین حاصل میشود و شکلی نیست در آنکه حدیث طبر بغایت میان محدثین مشهور و مسلم است چنانچه فضل ابن زوهران میگوید اقول حدیث طبر مشهور و فضیلة عظيمة و منقبة جسيمة لکن لا یدال علی النص انتهى محل الحاجة من کلامه بالجمله خبر مزبور از مشهورات بلکه تواترات است چنانچه ابن مغازی از روایت کرده با کثر من ثلاثین و احد بن جنبل و مسند و حافظ ابو نعیم و بلاد ری و سمعانی و طبری و ابن السمع و ابو یعلی و نظیرین محمد بن اسحق و محمد بن یحیی از دی مازنی و ابن شاپور و سدی و ابو بکر و مالک و اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة و عبد الملك بن عمر و سعد بن کدام و داود بن علی و ابو حاتم رازی و بعد از این بسیار از این و ابن عباس و ام ایمن خطیب و رجاج بغداد از هفت طریق و ابن عصفه حافظ کتابی جداگانه در طریق این حدیث

این حدیث تصنیف کرده و قدری هذا الخبر خمسة وثلثون جلا من الصحابة عن ائمة عشره
 صحابا عن رسول الله پس باوجود تعدد و اختلاف طرق روایات و کثرت رواتق اعمدی زار با عقل
 قفره نمیکند در میان این حدیث و سایر متواترات پس قدح در آن مثل قدح حمزیه در متواترات است معنی اینست
 و بعضی قاصدین مانع قبول اعتماد بر قول آنهاست و باوجود آنکه این خبر صحیح معارضه است بروایت لا عطين
 الروایة عدا و غیر ذلک من الاخبار الصحیحه حکم بر وضع چنین حدیث ناشی نشده مگر از بغض البیت
 و لعمری که اذاکرت الغر من الهاشم تنافوت عندک الکلاب الشارده فقل لمن لکم
 فوجبه خانتک فی مولدک الوالد سبحان الله روایت نعم الصدیق موضوع نباشد بحدیث آنکه صاحب
 کشف الغم از آن کتاب اهل سنت نقل کرده و حدیث طبر که از صحاح و غیر صحاح منقول گردیده برای پاسخ خاطر
 اصحاب ثلاثه موضوع باشد و ابضا از کجا که ترمذی غیره در نقل این حدیث خطا کرده باشند و قایلین بر وضع
 آن بسبب بغض و نصب خطا کرده باشد و ایضا نقول ان حدیث موضوعیه هذا الحدیث موضوع
 چه داعی وضع مدح آنحضرت باوجود امتداد از زبان سبب شقیاء بر آنجناب و قتل و بربانی مجبور و موالین نزد
 اعمدی از عقلا تصور نمیشود بخلاف صحابه که سلاطین دین مثل معاویه و غیره حکم وضع و امر باقتعال
 اخبار برای انجامی کردند کافی شرح ابن الحدید الناس علی بن ملوکهم الا من عصمه الله و
 برگاه این را دستی پس بدانکه از روایات سفیان مستقادمیشود که در محال متفاوت و مقامات مختلفه این باجر
 بوقوع پیوسته و ظاهر اختلاف روایات در بیان طیر شوی که ناصبی نوشته مبنی بر همین است در سند
 ابن جنبل از سفینه مولی رسول الله روایت کرده ان امرأه من الانصار اهدت الی رسول الله
 طیرین بن غیفین فقد مت علیه الطیرین فقال اللهم اتنی باحب خلقک الیک و
 رسولک فجاء علی فرفع صوته فقال رسول الله من هذا قلت علی بن ابی طالب قال فافتح
 له ففتمت له فاکل مع النبی حتی فیلد فی الجمع بین الصحاح باسناده عن انس بن مالک قال
 کان عند النبی طائر قد طبع له فقال اللهم اتنی باحب خلقک الیک یا کل معی هذا الطیر
 فجاء علی فاکل معه منه و از بعضی روایات ابن معمر فی مستقادمیشود که در باب طیر شوی نیز
 شد و فی بعض روایات انه قال علی ملا بطایک قال هذا ثالثة و بودن انس قال النبی
 یا انس ما حملک علی ما صنعت قال جوت ان یکون جلا من الانصار فقال لی یا انس او فی

الانصار خبر من علی او فی الانصار افضل من علی و بعض روایات وارد شد که هرگاه آنجناب السلام
 اتنی آن فرمود پس منگوید قلت فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار قال فجاء علی ففرع الباب
 فوعا خفیفاً فقلت من هذا فقال علی فقلت ان رسول الله علی حاجة فانصرف قال فوجت
 الی رسول الله وهو یقول لثالثه اللهم اتنی الخ فجاء علی فخر بلباب ضربا شديدا فقال
 رسول الله افتح افتح افتح قال فلما نظر الیه رسول الله قال اللهم والی اللهم الی الخ جلس
 رسول الله فاکل من الطیو اما قول دوم بعد از آن مرد دوست اولاً بآنکه تخصیص عام و تقیید مطلق خلاف
 اصل است و قرینه تخصیص نیست بآنکه عام است و حدیث اصحبت من جمیع الوجوه است فالتخصیص من غیر دلیل تأویل
 علی و ثانیاً آنکه معنی حدیث برین تقدیر فاسد میشود زیرا که اصحبت درین صورت باعتبار تضاعف است
 طعام است پس غایه الامر که احب الی رسول فی الاکل بوده باشد نه احب الی امره اصحبت الی امره فی الاکل
 من حیثه تضاعف الا لکن از معنی ندارد مگر اینکه هرگاه صحت روایت که از عوارض و لوازم اجسام است
 نزد سنیان را بی خدا ثابت است اگر اکتفا از حسی غیره نیز ثابت باشد بعید نیست و اگر احببت الی الله
 فی الاکل هم مراد باشد مطلوب ثابت است لان محبت امره لا تكون من قبیل محبة بعضنا لبعض بل هي
 عبارة عن مزيد الثواب و رفع الدرجات پس اصحبت فی الاکل یا باعتبار شرف آنجناب بمناسب طلیه
 بوده یا باعتبار مزید احتیاج و فقر چه نیست که احتمال التذاد باعث اصحبت الی امره نیست و نظرات
 که شش ثانی نیز باطل است چه در مدینه فقر و مساکین بسیار بوده اند فقین الاول هو المظهر و الثالثه
 الرضا عفو لذت طعام مطلوب بیوالبته استجاب و مقتضی حضور حضرت عائشه بود و ظرمت
 لهم کاسه شدن با آنخواه بر امتیاز است تضاعف التذاد است و مجبویه حمیر انظر ظاهر و باهر پس شریک
 فرمودن او بسیار است و در باب لذت طعام اتم بوده با جمله شان نبوی رفع است از آنکه اراده است
 بحسب مقتضیات نفسانیه در چنین مقامات فرموده باشند و آباء آنکه اگر حقیقت حال برین سوال
 میبود پس انفس چرا اگر زو میکرد که شخصی از انصار باشد که شریک شود و چرا حضرت امیر را باز میکرد
 و چرا پیغمبر خدا در جواب او میفرمود او فی الانصار خیر من علی الخ بلکه میبایست که میفرمود بل فی الانصار
 احسن اولاد منی و اقاربی و ایضا چرا حضرت امیر در حدیث مناشده در بیان فضایل خود ذکر آن
 میفرمود و چرا سایر صحابه بقول خود اللهم لا تصدق انجناب میفرمودند و لقد صدق انقل

اذالقیقیت جلایا کما فی صانع ماضی **قول** و اگر چه مطلقاً کما حال مطهر از اب مناظره بلدیت ندارد
 چه اول بایستی که با ثبات میرسانید که حضرت زکریا و یحیی من جمیع الوجوه احب الی الله نسبت طالوت
 بوده اند و با وجود آن محکوم در رعیت طالوت نیز بوده و سابق و استیکه فخر رازی گفته که بنا بر بعضی
 اقوال طالوت بنی و صاحب بحر زده بوده شد که اما آنچه گفته که محتمل است آن پس احتمال خفیه و واهی است
 چه با وجود آنکه از روایات سابقه بوضوح پیوست که ما جرای طبر برات حدیده واقع شده قابل شن
 بآنکه در جمیع مرات ابوبکر در مدینه نبوده خلاف ظاهر است و چگونه چنین باشد حال آنکه البته می باشد
 که احدی زار باب تواریخ نقل میکرد که بتقریب کدام همی از مدینه خارج شده بوده و در تقدیر بهم
 عمر و عثمان در آن وقت کجا بوده اند مگر آنکه ایشان هم بیعت اول از مدینه خارج بوده باشند و مثل ابن سخن
 پوچ هرگز عاقلی نگوید و بر تقدیر بهم میتوان گفت که ارشاد فرمودن آنجناب بمرات و در حال غیبت و
 حضور آنجا صریح است و آنکه آنها از قسم احب الله نبوده اند با بجه از چنین احتمالات مدلول آیه اثباتاً
 بتاویلات طحانه باطل و عاقل میشود و اما احتمال آنکه مراد از من احب خلق بوده باشد پس لایسلم که چنین
 استعمال بدون قرینه جایز باشد و توان قابل فلان عقل الناس افضلهم مراد از ان افضل بودن از جمیع
 ناس است لا اذ بعض افضلهم پس تشهاد باین قول از قسم صادره است علاوه آنکه بنا برین فکر حدیث
 مناشده لغو میشود و لازم می آید که حضار شوری در فهم عبارت عربیه کم از ایشان بوده باشند
 سلموا دلالت علی فضیلت و لنعم ما قبل علی له فی الطیر ما طار ذکوة و قامت به
 اعداء و همی شهادت و قبل ایضاً و فی الطائر المشوی و فی دلالت و لو استیغظوا من غفلة
 و سبات و ایضاً استدلال نواصب بافضلیت ابوبکر باینکه و همچنین الا فقی بر باد میرود و فلیضی و قلیلا
 ولیک کثیر اما حدیث اقتد ابوالدین الخ پس اول اینک تا ب مقاومت حدیث طبر ندارد چنان
 متفق علیه این مختلف فیه و داعی وضع در آن مفقود و مواعی کثیره بوضع این موجوده بین تفاوت
 ره از کجاست تا بکجا و ثانیاً آنکه راوی این حدیث انس است و حدیث او با حضرت امیر ظاهر است چنانچه
 باز گردانیدن او آنحضرت را در ماجرای طبر و اخفای او حدیث طبر را در بر صحن بدعای بد آنحضرت
 عدول اند بر مدعای این روایت چنین اعدی حدیث آنجناب که وضاع و کذاب بوده اعتباری نیست
 و نیز در سندان عبدالملک بن بعی است و کان من محارب صغیر متظاهراً بالفسق و ایضاً آنها

[illegible]

این خبر در بعض سلسل نام المؤمنین جفصه است و هرگاه قول حضرت فاطمه در باب ک مقبول نباشد تحریف
اقوال ایشان چرا مقبول خواهد بود و جریحه الی الی و الی الی الصدایقه التي هي كاختها بلكه نظر بانکه این
بود بنا بر مذاهب کسانی که شیخین از مؤمنین باشند شهادت الام للابن مقبول نباشد و ثالثا امارات وضع
از ناصیه این روایت پر کثافت هویدا است چه اگر اقتداد جمیع اقوال مراد است پس اقتداد قول ابو
اقیلون اقلون و قول عمر بیته ابی بکر کانت قلته نیز لازم و واجب است پس اقتداد او اقلون متعارف
و رابعاً مخالفه قرآنی است افصن یسدا الی الحق الحق ان یتبع ام من یرید ان یرکبها الا ان یرکبها و مقرر است
که حدیثی که مخالف کتاب باشد مردود است خامساً آنکه مخالف پنجه سنیان روایت میکنند که اصحابی
کالجوم بایم اقتدایتم اهتدایتم است و سادساً مخالف حدیث خالفه و قول ابی بکر یعنی سالتهم
الح و قول عمران لم یشخلف فان سول سلم یشخلف است و اگر این خبر را یحیی از صحت میداشت چرا ابو بکر
و عمر در روز سقیفه آنرا مثل لته های حمض حقی میساختند و چرا صحابه تنازع در خلافت میکردند و
چرا نوبت قول انصار بنا امیر منکم امیر میرسد و چرا دست بذیل الایمه من قریش میزد و سابعاً قصه
از وضع این خبر چنین قدر بوده که بیچاره عثمان را ذکر نکرده و چون سکوت در معرض بیان مفید حضرت کیست
فی مقرره پس میباید که خلافت عثمان صحیح نباشد و ثامناً اختلاف کثیر در میان ای عمری بکری
برات بنظور پیوسته کما فی انکار وفات الرسول و عدم ارتداد مانعی الزکوة الی غیر ذلک
و امر باقتدای مختلفین شایان شان نبوت نیست و تاسعاً مثاتی احادیث متفق علیها متواتره است
مثل مثل اهل بیت کسفینه نوح و انی تارک فیکم الثقلین پس لازم می آید تباخت در کلام انجناب
که گاهی امر باقتدای شیخین و گاهی امر باقتدای کتاب و اهل بیت میفرمود و معاذ الله من ذلک لکن اینک بگویند
که امر باقتدای شایان شان نیست و تمتدای شیخین ثقلین باز مطلوب ثابت خواهد شد و عاشر آنکه میباید
که در زمان حیات پیغمبر خدا بود و خلیفه باشد زیرا که من بعدی صله موصول است متعلق باقتدوا
و هو باطل اجماعاً و حادی عشر آنکه ظر خبر مستدعی خلافت شیخین است معادل خبر ثقلین و انسانی قول عمر است
بیهات لا یجتمع سیفان فی غمد واحد و مع هذا تقدیم و تاخیر احدی علی الاخر نیز مستقادر نمیشود و ثانی عشر
آنکه برای تصریح اجله علمای مادر روایات سنیان بعد لفظ من بعدی ابابکر و عمر نصب بوده و متاخرین
مخرفین مجبور ساخته اند حال آنکه نصب ائمه بحال شان بوده پس بن تقدیر معنی خبر چنین خواهد بود که

یا ابابکر و عمر اقدرا بالذین من بعدی هما الكتاب والسنة ولا اقل طرق شریف کتابی کما یحتمل
 و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال **ثم قال** حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه
 قال نامدینة العلم و علی باجا و ابن خبیر بطرخت قال یحیی بن معین لا اصل له و قال البخاری
 انه منکر و لیس له وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر غریب ذکره ابن جوزی فی موضوعات
 و قال الشیخ تقی الدین ابن حقیق العید هذا حدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محیی الدین النووی
 و الحافظ شمس الدین الذہبی و الشیخ شمس الدین الجریانی انه موضوع پس متسکب این احادیث موضوع
 کہ اہلسنت آنرا از دائرہ متسکب احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام ایشان دلیل صحیح است بر دشمنی
 علمای شیعه و این بدان ماند کہ شخصی معرفت پیدا کند بانو کہ شخصی کہ او را از نوکری بر طرف کرده و قصیر
 او را دیده و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود بر آورده منادی رشتہ کرده اند کہ فلان نوکر را بمن
 سر و کاری نیست من فرمودہ دارا وستم و عہدہ معاملات او ندارم این شخص سادہ لوح ابن ہمدانی است و استہ
 بان نوکر معاملہ دین نموده و زر معاملہ از آن شخص در خوستن اغاز نہاد این سادہ لوح نزد عقلدار کمال متہ
 سفاہت خواہد بود و معہذا مفید مدعا ہستیم زیرا کہ اگر شخصی باب مدینہ العلم شد چہ لازم است کہ حساب
 زیاست عام باشد بلا فصل بعد از پنجم خبر اخایہ مافی الباب آنکہ یک شرط از شرایط امامت در روی جو
 اتم تحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید بلو صفت کن کہ ان شرط یا زیادہ از ان شرط
 دیگران ہم روایت اہلسنت ثابت شدہ باشد مثل ما صلب اللہ شیائی صدی لا و قد صبه
 فی صد ابی بکر و مثل لو کان بعد نبی لکان عمر اگر روایات اہلسنت را اعتبار است در ہر جا اعتبار
 باید کردہ والا قصد الزام ایشان نباید نمود کہ بیک روایت الزام نمی خوردند **اقول** ابن روایت نیز
 از اخبار صحاح سہ است چنانچہ در جامع الاسود از ترمذی نقل کردہ دائرہ قال نامدینة العلم
 و علی باجا و یغوی و صحاح نوشتہ ان النبی قال انادار الحکمة و علی باجا و فضل ابن روز بہان بر اعتراف
 کردہ و گفتہ اما مذکورہ من صحیح الترمذی صحیح و نیز این روایت را احمد بن حنبل است طریق روایت نموده
 و ابراہیم ثقفی ہیئت طریق و ابن بیث بش طریق و قاضی جبائی پنج طریق و ابن شاہین چہار طریق
 و خطیب بسہ طریق و یحیی بن معین بدو طریق ہم روایت کردہ آنرا اسمعانی و قاضی و ردعی ابو نعیم
 سکرعی ابو العیلمت ہروی و عبد الرزاق و شریک از ابن عباس و مجاہد و جابر و ابن ابی الحدید شرح

قول آنحضرت سخن شعار و انجمنه و الا بواب یوتی البیوت الامن ابوابها فمن اتاهما غیر
 ابوابها سمی سارقا چنین گفته ای خزنة العلم و ابوابه قال رسول الله انا مدینه العلم
 و علی بابها و من اراد احکمة فلیات الباب قال علی خازن علی و تارة اخرى عیبه علی استغنی
 و نفسیه که تعالی و لیس البیان تا تو البیوت الخ و اذ قلنا ادخلوا هذه القرية از حضرت امیر
 روایت کرده اند قال البیوت التي امر الله ان توتق من ابوابها نحن باب الله و بیوته التي توتق
 منه فمن تابعنا و اتوا بکتابنا فقد اتوا البیوت من ابوابها و من اخلفنا و فضل علینا غیرونا فقد ان
 البیوت من ظهورها و ایضا در سند احمد و کتاب مناقب ابن المعاری نقول است و در بعضی آثار
 ان سند الی باب چنین است انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و فی بعضها
 مسندا الی علی انا مدینه العلم و انت الباب کذب من عمر انه یصل الی المدینه کاهن
 الباب و امثال ذلك کثیرة و حکم بوضع این حدیث نیز مثل سابق ناشی از بغض و کینه اهل بیت و از ما
 این گروه حیرتی داریم که خود بصحیح صحاح سه جزم نمینمایند و در صورت حلف بر آنرا طلاق واقع نمیشود
 و باز چون حدیث فنیست اهل بیت می بینند بر ده حیا از رخ بر افکنده در صد و تکذیب میشوند
 همه نپذیری چو آیه الی صلواتی باشد مدح و زود بخروش و گوی نصواب است خطای بیگان گفتن تو باز
 نماید که ترا به بدل اندر غصب و دشمنی ال عیاست به و آنچه از حکم بوضع عیبت آن نقل کرده بعد صحت
 نقل و عدم کذب و تحریف ناصبی انستی که باعث وضع فیما نحن فیه یفقود است و از کجا ثابت شد که
 جابرین بسبب نصب حکم بوضع عیبت آن نکرده باشند کیف حال آنکه در کتاب موضوعات ظاهر می
 میور است و ردیل حدیث انا مدینه العلم الخ آورده من حدیث علی ابن عباس و جابو قلت
 قد تعقب العلاء علی ابن الجوزی فی حکمه بوضعه فانه یلتقی بطرقة الی درجة الحسن
 فلا یكون ضعیفا فضلا عن ان یكون موضوعا و قال ابن حجر صححه الحاکم و خالفه ابن الجوزی
 فکذبه و الصواب خلافة لهما و الحدیث حسن لا یصح و لا کذب ثم قال نادرا العلم و علی بابها
 للتومنی غریب انا مدینه العلم الخ قال ابن حبان الاصله و قال ابن طاهر موضوع فی
 المقاصد لابن الجوزی فی موضوعات و افقه علیه غیره قلت متابعات فمن حکم بکذبه
 فقد اخطا لما انتهى و این صریح است در تحطیکه سیکه حکم بکذب وایت کرده علاوه آنکه ابن حجر در صواعق گفته

الحديث التاسع اخرج البرز والطبراني في الاوسط عن جابر بن عبد الله والطبراني في المحاكم والعقيدة في الضعفاء وابن عدي عن ابن عمر والترمذي والحاكم عن علي قال قال رسول الله انا مائة العلم على يائها وفي رواية فمن اراد العلم فليأت الباب في اخرى عند الترمذي عن علي انا دار الحكمة وعلي يائها وفي اخرى عند ابن عدي علي باب علمي قد اضطرب للناس في هذا الحديث فجاءة على موضوع منهم ابن الجوزي والنفوذ في ناهيك بهما معروفة بالحديث وطرقه حتى قال بعض محققي الحديثين لم يأت بعد النور من يدلانيه في علم الحديث فضلا عن ان يساويه وبالغ الحاكم على عادته فقال ان الحديث صحيح وصوب بعض محقق الملتاخرين المطلقين من الحديثين انه حديث حسن طرفه اينكه والد شاه صاحب علي بن هو المشهور وكتاب زالة الخفا كفته كم من از ايراد احاديث موضوعه واحاديث ضعيفه شديده اضعف كه بكار متابعات وشواهد غني آيد خاشي دارم و آنچه در مرتبه حجت حسنه يا ضعف محتمل دارد از اين روايت ميكنم و بعد ذكر چند روايت گفته عن ابن عباس قال قال رسول الله انا مدينة العلم وعلي يائها فمن اراد المدينة فليأت الباب وعنه جابر بن عبد الله يقول سمعت رسول الله يقول انا مدينة العلم وعلي يائها فمن اراد المدينة فليأت الباب في رواية اخرى في نسخة اخرى او را بعلوم كافي و ادنه كه انا مدينة الحكمة وعلي يائها و يتفوق لو در قضا كه مفضل كم على انتهى و در ضمن تعداد اخلاق فاضله آنحضرت گفته و حكمت و حكايت و بشير از ان است كه با حصار آيد و چگونه سير شود و احصاء آن حالانكه آنحضرت فرموده باشند انا مدينة الحكمة وعلي يائها و كان عمر يعود بالله من مضلة ليس لها ابو الحسن قال رضي الله عنه في الجنة التي امر بوجعها و في التي وضعت لستة اشهر فاراد عمر بوجعها لولا علي لهلك عمر و قال علي رضي الله عنه سلوني عن كتاب الله فوالله ما من اية الا وانا اعلم ابليل نزلت ام بهارام في سهل ام في جبل و در سمعت انتقال في هر كس عظيم است از شمس حكمت نصيب او في يافت و قصص و روايت کرده اند كه محاسبات و قيقة و تنبيه با فقه مسلك از كتاب و سنت و قواعد مقرر مسلك الى ان قال بعد ذكر الاخبار الاخر و قال انا مدينة العلم وعلي يائها انتهى الحال بايد و يد كه اين با خلف چگونگی كنند پدر خود جسارت نموده و تكذيب ساير اسلاف خود کرده كاش كسب است گوئی از والدش ميگرد و اين عبارات واضح و لايح ميشود كه لو اعتراف با علميت جناب مينة علم دارد و اقرب بجهل عمر در باب

مسائل ندیده کرده فاعتبروا یا اولی الابصار و نگاه این را بگوئیم پس میگوئیم از این کتاب
 بجز آنکه نگاه محققان و ائمه و بزرگان و ایت نموده باشند چه حکم بخلاف آنجا کرده شود بخلاف این
 یعنی این انقاص و تنقیص هم جرح علی التعديل پس وقتی تحقق میشود که جرح مجروح و ملعون نباشد و مستند
 آنکه جرح علی بن جری است و او افراط میکرد چنانچه نه بن ظاهر و کتاب موضوعات میگوید و ظنی
 این ماه هم کتاب ابن جوزی نحوه و لغوی نه قد افراط فی الحكم با اوضاع حتی تعقیبه العلماء من الاصل
 الکاملین فتوخر عظیمه علی القاصرین المتکاسلین قال مجد المذاهب السیوطی قد اکثر ابن جوزی
 فی الموضوعات من اخراج الضعیف بل من احسان من الصحاح کاتبه علیه الحفاظ و منهم
 ابن الصلاح و قد مدبر فی وجوه ثلاثه حدیث قال لا سبیل الی حدیثها فی الموضوعات
 فنهی حدیث فی صحیح مسلم و فی صحیح البخاری و آیه حماد بن شاکو و احادیث فی بقیه الصحاح
 و السنن نقل فیہ عن احمد بن ابی محمد انه قال و عالم یصب فی ابن جوزی طلاقه الوضع کلاً
 قابل فی بعض و انه فلان ضعیف و لیس بقوی و لیس خلد بوضع من غیر شاهد عقل
 و نقل و مخالفه کتاب و سنه و اجماع عدنان مجاز فانه انتهى همچنین است حال مجیب بن
 که طعان ناصبی صلب بوده و فخر رازی در رساله معموله تفضیل مذہب الشافعی میگوید ان مجیب کان یسب
 الشافعی الی التشیع و کان شدیداً لحسد له و کان یلوم احمد بن حنبل علی تعظیمه و کان احمد
 یلومه علی ذلك قد طعنوا فی مجیب بکثرة طعنه فی الناس فقالوا له لابن معین فی الحال
 سیسأل عنها و الملیک شحیداً فان یصادق فافی لاشک عینه و ان یک زوراً فالعقاب
 شدیداً انتهى پس نگاه حقیقت حال برین منوال باشد سنیا را چگونه یقین با قول ایشان و امثال ایشان
 از احادیثی اهل بیت حاصل میشود و با مخالفت امامیه و انعقاد اجماع آنها برخلاف ایشان که معاضد با قول
 اهل بیت است **قوله** ابن بدان بانواع شدت عداوت ناصب که تمثیل احادیث نبویه را بنو کران خابین
 داده و ملاحظه باید فرموده با اینکه مقتضای این تمثیل نیست که در حدیث مذکور از آنحضرت ثابت بود
 باشد چنانچه نوکر می آن بخ کر ثابت شده کلام در بر طرفی اوست پس مقتضای اصحاب اصل روایت
 ثابت باشد و ضعف آن شلوک و مختلف فیہ چنانچه بر طرفی نوکر مذکور و یقین لا یرزول الا یقین مثله
 بر کمالی اولی در حال خود باقی فلا تغفل و امثال مطابق آن میبایست که چنین بیارد که پادشاهی

خطابی برادر خود که بجان برایش باشد عطا نماید و بعضی کران نمک بحلال پادشاه تصدیق خطاب نمایند و بعضی کران کور نمک آن پادشاه انکار از آن کرده تگزیب آن خطاب نمایند و در صدد خط مرتبه برادر و داماد پادشاه برآیند و بعد مرور و موزنا خلفی پیدا شود که بسبب او لوحی تگزیب خطاب و تگزیب تصدیق بر خود بلکه دیگر آبا و اجداد خود نماید و برخلاف مقتضای الولد سر لایه عمل کرده گوید که الخطاب معتمد علی غایت پس چنین سادد لوح نزد حقلل سدد و از زمره سفها خواهد بود و آنچه گفته که مفید مدعایت انج مرو و دست بآنکه هرگاه اعلیت آنجناب ثابت است پس مقتضای و اتوال بیوت من ابوابها و قوله تعالى هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قوله تعالى افمن یهدی الی الحق الا یناله تبعیت لافته او تاسی آنجناب بکنان واجب باشد و اطاحت آنحضرت لازم و معنی الریاسته العامه و ایضا الافضل هو الامام و الا تفصیل مفصول لازم آید و هو باطل و معنی هرگاه فقدان شرطی از شرایط امامت در اصحاب شما تحقق شد فقدان شرط نیز لازم آید پس باید که مقتضا این حدیث همچنین نیز از حضرت امیر علوم دینیة اخذ کرده متابعت نمایند و از جمله رعایای آنجناب باشند و ظاهراًست که خلفای ثلاثه در تحقیق مسایل آنجناب رجوع و اعتراف بجهل خود نمیدوند و آنحضرت کما فی سبب یکی از اصحاب رجوع نکرده پس قول او باینکه شرطی از زیاد و از آن در دیگران هم ثابت شده ناشی از وقاحت امام حدیث ماصت است پس این موضوع است باقرار علمای اوقال محمد بن الطاهر فی الخلاصه ماصت فی صدری لا و صبه فی صدری باینکه موضوع انتهی سبحان الله هر چه یکم موافق غرض ایشان باشد صحیح است که علمای ایشان موضوع بودن آن تصریح کرده باشند و هر چه مخالف ایشان باشد کوازی حجاج است باشد موضوع است نه اینم که اگر احادیث صحاح را معتبر میدانند چرا بر اعتبار آن نمیکند و الا در همه جا باید که اعتبار نکنند و اگر حکم علمای شما بوضع حدیث صحیح است چرا در صحیح نباشد علاوه آنکه این حدیث موضوع معارض است بحدیث متفق علیه اقصا کم علی و ایضا اگر صحیح باشد پس معلوم میشود که در سینه رسوله صلی الله علیه و آله و آباء بوده و ایضا قطع بسار سارق و احراق فجاره سلمی بالنار مع قول النبی لا یعذب بالنار الا رب النار چه معنی داشت و اما حدیث لو کان بعدی بنی امیه پس مثل سابق است و معارض بقول متفق علیه است منی بمنزله مارون بن موسی الا انه لابی بعدی ایضا این حدیث مشتمل بر شرطیة تعلیم است و المقدم محال و المآل جائز لن یعلم محالاً آخر آری نظر فیروان معی مطابق را می باشد

اولی همین بوده که چنین وضع حدیث میکردند و لو جاز نقد و الواجب احکان عمر شریف المبارکی ایضا تا ما
 به غیر می بایمن حال شنیده نشده که قابل و لا علی الملک عمر و کل الناس افقه منه حتی الخدیجات فی الحال
 من این سالت نشد قیامت شد **قول** در هر جا اعتبار باید کرد و ان شیعه مقتضای اقرار انسان علی
 مقبول فخر ما صفتی ما که عمل می نمایند و قد عرفت با قوار علمائیه ان الخبیین المربورین موضوعا
ثم قال حدیث ششم حدیثی است که از امامیه روایت میکنند و فو عانده قال من اراد ان ينظر
 الادلیم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی بطشه والی عیسی فی
 عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب طریق مشک آنکه ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا
 در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و المساوی للافضل افضل فکان علی افضل من
 غیره و الافضل متعین للامامته دون غیره و فساد مبادی این مشک و مقدمات آن از سر تا قدم بر هر
 دانشمند ظاهر است اول این حدیث از احادیث اهل سنت است این مظهر علی در کتب خود وارد نموده و در روایت
 آنرا گاهی به بعضی کما بهی به بغوی نسبت کرده حال آنکه در تصانیف هر دو از این اثری موجود نیست با قراوت
 الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقرره اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث
 در کتابی روایت کنند و صحت مافی الکتاب الزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح
 و بصحت آن حدیث با خصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصحیح نکرده باشند قابل احتیاج
 نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متأخر پیدا شدند مثل دجلی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند
 که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در آنها نمانده بایل شدند بجمع
 احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبه و الاسانید و المتون تا بطریق بیاض بکجا فرایم آورده نظر ثانی نمایند
 و موضوعات را از حسان و غیر یا ممتاز سازند بقیب فرصت و کوتاهی عمر خود آنهارا این مهم سرانجام
 نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند این اجوزی موضوعات را جدا ساختند
 بخادی حسان و غیر یا را در مقاصد حسنه علیه نوشتند و سیوطی در تفسیر و منشور پر داخت و خود
 جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را و اشکاف گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که تصحیح
 مصنفین آنها دریافتیم باشیم احتیاج بآن احادیث چگونه روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول
 نقل کرده که لا یحب از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده همین عرض که بعد از

در تشبیه و تمثیل

جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلاً از ندیان با جمعی از ایشان قسماًست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد و لوط بن ضعیف و یم آنکه این کلام محض تشبیه است بعضی صفات امیر را با بعضی صفات انبیاء مذکورین تشبیه چنانچه با و اة متعارفه تشبیه میشود مثل کاف و کان و ثل و نحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقرر است که من اراد ان ينظر الى القمر ليلة البدر فليَنظر الى وجه فلان نیز در تشبیه اخل است و لهذا شعر مشهور را که لا تعجبوا من بلى غلالته * قلاد از راده على القمر و این بیت متنبی که نشر ثلث ذوائب من خلفها * فى ليلة فارت لياالى ربعا * و استقبلت قمر السماء لوجهها * فارتنى القمرين فى وقت معا * و اخل تشبیه ساخته اند و اگر این همه در گذریم استعاره خواهد بود که مبنای و بر تشبیه است و از تشبیه استعاره است و تشبیه باشد به فهمیدن کمال سفاقت است در اشعار رایج و مشهور است که خاک صحن بادشاها را تمسک و سکرینهای بخار ابر و اید و یا قوت تشبیه میدهند و بحکس مساواة منی فهمد قال الشاعر ارمى بارقاً بالابوق الفم يومض فيكشف جلباب الدجى ثم يغمض * كان سليهي من اعالیه اشرفت * قد لنا كفا خضيباً و تقبض و ارضمون ابن شعر لازم می آید که پنجه خنای سلیمی در لعل و در خشتند برابر برق باشد و در احادیث صحیح اهل سنت تشبیه ابو بکر با پیام و عیسی و تشبیه عمر بن الخطاب و موسی و تشبیه ابو ذر بعید می می شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند هرگز بر مساواة این اشخاص با انبیاء مذکورین حمل ننموده اند تشبیه در رتبه خود و تشبیه به رتبه خود داشته اند بلکه اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجود و صفی است درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گویند تشبیه تشبیه عن عبد الله بن مسعود في قصة مشاورة النبي صلى الله عليه وسلم مع ابي بكر وعمر في اسارى الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تقولون في هؤلاء ان مثل هؤلاء كمثل اخوة كانوا من قبلهم قال نوح ربك تذا على الارض من الكافرين دياراً و قال موسى بن ابي حمزة عن ابيهم و اشد على قلوبهم اياه و قال براهيم فمن تعني فانه متي من عصاني فانك غفور رحيم و قال عيسى ان تعذبهم فاني هم عبادك و ان تغفر لهم فانك انت الغفور الرحيم و رواه الحاكم و صححه عن ابي موسى بن النبي صلى الله عليه وسلم قال له يا ابا موسى انما عطيتم فراراً من مزامير ال داود و رواه البخاري و مسلم و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من

ان یبظر الی تواضع عیسی بن مریم فلیبظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب و رواه الترمذی بلفظ
 اخر قال ما اظلمت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لجهنم من ابی ذر تشبیه عیسی بن مریم
 فی الزهد سیوم آنکه مساواة بافضل در صفتی موجب فضیلت نبی شود زیرا که آن افضل را صفات دیگر است
 که بسبب آنجا افضل شده است و نیز فضیلت موجب عامت کبری نیست کما مر غیره و چهارم آنکه افضل
 حضرت امیر بر خلفای ثلاثه وقتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیا مذکورین
 در صفات مذکوره یا مانع آن صفات مذکوره و دون هذا النفی خراط القنادیل که اگر کتاب الهیست تفحص
 واقع شود و انقدر احادیث و الیه تشبیه انبیا که در حق شیخین مروی ثابت است در حق پنج یک از معاصرین
 ایشان ثابت نیست لهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بودند و حضرت امیر
 حامل کمالات ولایت و لهذا کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است
 از شیخین خوبتر سرانجام یافت و کار اولیا یعنی تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه
 بر غوائل نفس و ترغیب به هدایت در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات نفسیه
 بصدد ورافعال مختصه بان ملکات میتوان کرد مثلاً اگر شخصی در هر معرکه ثبات میکند و در مقابله اقران
 و صنعت سیف و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف
 و رجاء و دیگر امور باطنیه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد بر همین قیاس امتیاز ذر کمالات
 باطنیه شخص که آیا از قسم کمال انبیا است یا از جنس کمال اولیا یا بکار حه او در یکی ازین دو کار خانه عمده
 حاصل میشود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام ان الذی با علی
 تقابل الناس علی تاویل القرآن کما قال الله عز علی تنزیله نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز است
 مقالات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر
 دوره ولایت شد و لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت
 محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا نوشته اند و ازین است که سلاسل جمیع فرق اولیا و اسد با آنجناب
 میشود و مانع جد اول از بحر عظیم منشعب میگردد و چنانچه سلاسل تلمذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت
 شیخین و خواب ایشان مثل عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر و غیره
 و بیشتر از علوم ایشان میگیرند و معنی امامت که در اولاد نظر به تیر باقی ماند و یکی مرد دیگر را وصی می

[illegible]

فصل در بیان غایب الایما

و ثانیاً بطلان اعتنای نیکبند گاهی حکم بوضع آن گاهی بعد صحت سند نموده از معرض اعتبار مایه
 میکند و چونکه در و عکس را ملاحظه نباشد قاعده مقرر خود را فراموش می سازد و فحش و جمل
 ایام نفسی و ذنبان کتاب الله و اگر فکر یارو العجب خود با حدیث موضوعه که علمای مذکور
 وضع آن تخصیص نموده اند استدلال نمایند مثل ما حسب الله فی صدری الخ کما و عمل بر خیر ضعیف
 اصل مثل حدیث اقتداء ابوالدین بعد چنانچه دستی جایز بشمارد و در دلایل شیعه قبح و جرح
 سندی نماید بلی قاعده مقرر شما نیست که اجابت شیعیان را از دست نباید داد و کوه دین و ایمان خراب شود
 و از دلایل شیعه از غیر صحیح باشد تصحیح آن نباید کرد و اگر از صحیح باشد باحتیال و توسع در موضوعیت آن باید
 پوشید و اگر ممکن نشود بعد تصحیح ما حدیثی صحیح قایل باید شد و اگر در صحیحین بوده باشد باز نکست عهد
 کرده جرح در سندان باید نمود و اگر اینهم نتواند شد باحق شیعه و افترا می انحاء نسبت باید کرد یا تاویل
 در از کار و یا تخصیص و تقدیر شتمل بر تنگ عار الزام باید نمود نیست قاعده مذکور بنیان و ثانیاً آنکه
 نهایت آنچه قول او زیرا که آنج بر آن دلالت کند نیست که کتب متأخرین مثل بلخی خطیب از معرض اعتبار
 باشد پس تمام شما احمد بن حنبل و دیگر کتب تقدیم چه تقصیر کرده که اخبار از اہم بحوی بخیر و جوا
 در فضایل صحابه حدیث دلیلی این عساکر افغان می نمایند اما حال موضوعات این جوی پس سابقا
 بر توضیح گذشت پس خیر احکم موضع مثل او معتبر باشد و کتب ائمه شما معتبر نباشد و همچنین دیگر مصنفات
 مصنفین متعصبین و کاش آن حال هم حدیثی مقرر کنند و مثل اجماع متقیه بر آن اتفاق نموده قاعده مقرر
 سازند تا باز در آن تفاوت و اختلاف بیان نیاید لکن حال قول شما مثل وضوی بیانی تمیز سدا سکندر است که
 بنواقض ظاہریه و باطنیه مقتضی نمیتواند شد و ثالثاً آنکه اگر بنظر انصاف ملاحظه فرمایند حال صحاح
 از کتب معتبره تفاوتی ندارد و آیا نمی بینی که ائمه اربعه مسلمان که مقدم بر بخاری و مسلم بودند استنباط حکام
 کثیره از احادیث میکردند و علم غیبی داشتند بآنکه بخاری و مسلم همین احادیث را در صحیحین جمع خواهند کرد
 بلکه اکثر استنباط آنها از اخبار و مسنده است که اکثری از آن در صحاح ستمه ایشان نیست چنانچه این معنی بریکه
 ملاحظه کتب فقہیه ایشان کرده ظاهر و باهرت پس بداید که تخطیه و طعن بر ائمه خود از جهت جائز و
 علاوه آنکه ابر حرم اندی که از شایسته ثقات سیانت رد اکثر اخبار بخاری نموده و در بحث
 نسامه از کتاب محلی بخاری را نسبت بنقل عن وضع الحدیث کرده و گفته اند ابابکر بن یونس

و فی این توضیح
 در بیان غایب الایما
 و باقی مضاف است
 و کتب ائمه را
 در حدیث

خرج عنه البخاري لا ان الموصل الحافظ الاسدي كان سيف بن محمد بن احبوان بن يونس
 كان يضع الحديث وهذه عظمته انتهى ايضا از كتب شمانا بهر شود که حال صحيح بخاري مثل كتب
 ديني غير است که در حیات بخاري تمام نرسیده بلکه بعد موت او مردمان بگزیده و کم کردند چنانچه گرامی
 در شرح بخاري از کتاب التعديل الجرح للشيخ ابی الوائید سليمان المغربي نقل کرده حيث قال الحافظ
 المذكور اخبرنا ابو ذر عبید بن محمد بن احمد بن هارون حدثنا ابو اسحاق الحلبي ابو ابيهم بن احمد
 قال انتخبت كتاب البخاري من اصل كان عند محمد بن يوسف الفريدي خواني لم يدر بعد قد
 بقيت عليه مواضع مبيضة كثيرة منها تراجم لطيفة بعد هاشيا ومنها احاديث
 لم يدر جمع عليها فاضفنا بعض ذلك الى بعض قال حميد بن علي صحت هذا القول ان رواية ابی يحيى
 ورواية ابی محمد ورواية ابی الهيثم ورواية ابی زيد قد نسخوا من اصل احاديثها التقدیر واثبات
 وانما ذلك ما قد كل واحد من سحر فيما كان في طيرة او رقعة مدها فله من موضع فاضا
 ويبين لك انك تجد ترجمتين اكثر من ذلك متصل ليس بينهما احاديث انتهى اغلاط بخاري
 وروایت اخبار بسیار است چنانچه ابو سعود عقبه را از حاضرین بدر کمان کرده و سخاوی شافعی فی باب
 الانسان من الفضائل فی شرح الهداية المنطوية لابی الخیر می گفته ان ابی سعود عقبه بن عمرو البکري
 لم ينسب لك بشهادة بناء في احوال الجمهور وان هذه البخاري في صحيحه من شهادها وانما كان
 نازلا وساكنها فصدق لكبار اهل الحديث من ذلك او هام انتهى بحان اسد بن قاعة مقرر
 خبر که عدالت اهل بدزبشت البته بخاري حکم بعدالت واعتماد بر روايت عقبه مزبور بنمود و بحال آن
 لم يكن منهم ومثل این توهمات بخاري و مسلم بسیار است میمون صاحب الغيبة میمون ابو الخطاب ایکی شمرده
 چنانچه فی ورا بادی صفا موسر گفته و هذا ما توهم البخاري و مسلم فجعلاهما احدا انتهى فی توجه الخطاب
 و ايضا اکثر وايات ايشان را ر کرده كما صرح به المصنفين ابو المعالي الخوافي فی خبر رازی در سلسله
 تفسيره از رساله که تفضيل به شافعية نوشته گفته ان الحنفية طعنوا في ابی هوريرة وقالوا انه كان
 متاهلا بالرواية انتهى حال آنکه حديث نصير به صحيحين مزبور است علی ما قاله الرازي فی اخباره
 الحمیدی فی مسند عبد الله بن عمر فی الحديث الرابع والعشرين بعد المائة من المنفق عليه
 ان رسول الله امر بقتل الكلاب الا كلب صيدا وغنما و ماشية فقيل لابن عمر ان ابی هوريرة

علی ابراهیم و ال ابراهیم پس نزد ناصب صلوات بر پیغمبر خدا کم از صلوات دهنه بت ابراهیم باشد و ثالثا آنکه
 می یابست که باثبات رساند که از قسم تشابه نیست بلکه تشبیه است و در محل خود ثابت شده اذ اتساوی
 الطرفان حقیقه او ادعاء فتشابه و لا یحسن التشبیه کقولہ به تشابه د معنی و جوی
 و ملا متی فصیل ما فی الکاس عینی تسکب فوالله ما ادری بالخراسبت بسجفولی ام من
 عبوق کنت اشرب پس از کجا که ما نحن فیه نیز ازین قسم نباشد و تشبیه نیز درین صورت جایز است که در کجا
 نداشته باشد کما فی تشبیه غمره الفرس بالصبح و بالعکس پس بر تقدیر تشبیه چنانچه تشبیه واقع فی موقع التشابه
 نباشد و رابعا آنکه بر تقدیر تسلیم اگر مساوات در مرتبه علم با انبیا ثابت نباشد اما قیل فضیلت بر سایر
 صحابه ثابت میشود زیرا که تخصیص احدی بمشابهت انبیا در خصایص آنها مفید فضیلت اوست و بر دیگران
 کما لا یخفی قیاس ما نحن فیه تشبیه بشک و غیره قیاس مع الفارق است لعدم امکان التساوی شیه
 بخلاف ما نحن فیه **قوله** در احادیث صحیح آخ سنیان که تشبیه ابو بکر و عمر بعیسی موسی بر مساوات
 حمل نکرده اند نه از جهت نیست که بهره از عقل خدا و او دارند چه ظاهر است که سنیان در عقاید خود از امرات
 مقتضای عقل بفرسخ دور اند و گاهی بزرگان ایشان پابند عقل نبوده اند چنانچه در مسلم عدم چنانچه
 نظر در معرفت عقلا و انکار حسن و قبح عقلمین مسئله رویت و مجبوریت عباد مخالف عقل و نقل نمی نمایند
 پس عدم حمل تشبیه بچنین بر مساوات اندر بگذرد و ضوح امارات جهل خلفا است که ادعای مساوات آنها
 با انبیا امکان ندارد اما شیعیان مقتضای استغاده از معدن علوم لدنییه دریافتند که این اخبار و دلالت
 بر مساوات بلکه افضلیت بر انبیا دارد و آنحضرت بنص قرآنی نفس موصول است علاوه آنکه حدیثیکه از خاتم
 نقل کرده حدیث صحیح نیست و از جمله امارات و جمیع آن نیست که عقل هیچ عاقل حکم نمی کند که در امر و شریعت
 دینییه بدون نزول وحی پیغمبر خدا مشاوره و در باب حکم انوشیروان خود نباشد معنی این لفظ هم امارا اشاره
 به سوی ساری است پس تشبیه آنها با کفار سابقین که در احوال سابقه بوده اند ظاهر و انوت شان با آنها
 با هم بخلاف دعای عی خلاف و الا محل عتاب بر فدای سارای بدر نمی بود و اعطای مزارای نیز میسر
 صحیح بود تشبیه ناقص است و آنچه در باره حضرت ابو ذر روایت کرده پس البته می باید که سنیان اگر از وضو
 و لغت و الا اگر هیچ می بود چرا ایشان را بنده بسوی بده اخراج می نمود و چرا نسبت کذب با آنجناب
 با وجود قول رسولی اما ظلمت انحراف می نمود پس با بصدق لوجه عثمان قایل باید شد یا بصدق ابو ذر

قدیر الله جل جلاله و ارحم الراحمین

قوله سیدم آنکه آنحضرت را برافاده تازه را بر مقابله خود میخواند و ظاهر است که پیغمبری و صفاتی است
 دشت بسبب اینکه صفت مذکور به حد کمال متحقق بوده پس یکجامه انصاف باشد که آنرا فصل خواهد
 باشد به گاه مشابهت آنجناب در صفت مشهور که مابه الافضلیت بوده متحقق باشد آنحضرت جامع جمیع
 صفات گردید پس این شد فتعین کج نه اما ما چه تقدیم مفضول بر فاضل فبیح است کدام را **قوله** چهارم
 آنکه آنحضرت را که مساوات شیخین با انبیاء با وجود ابر شاد و فرمودن اول باین که شیطاناً معتبره آن و
 قول ثانی لولا علی ابداً کم و کل الناس افقه الی غیر ذلک از جمله استحیلات است و استناد با حدیث داله
 بر تشبیه شیخین با انبیاء وقتی صحیح میتواند شد که معارض با حدیث داله بر جهل و ظلم و تعدی آنحضرت
 سنیان نمیبود و ایضا اثری از آن در کتب شیعه نیست بخلاف تشبیه آنحضرت که اتفاقی است و پیر ظاهر است
 که اختلافی با اتفاقی مشابهتی ندارد و آنچه از قول صوفیه مذنب خود ذکر کرده مثل استشهاد این آوی
 بدینه است و چگونه نزد عقلا جایز باشد که با وجود چنین جهل صحابه حامل کمالات نبوت بوده باشند
 بل فاما مثل کمال الحارثی ل سفار او اگر سرانجام یافتن جهاد و ترویج احکام شریعت دلیل ^{است}
 کمالات انبیاء باشد پس معنی آن الله یوید هذا لدین بالوجل الفاجر چه خواهد بود و ایضا پس
 یزید و معویه و پادشاهان ظلم و اولوالامر همه حامل کمالات نبوت باشند بلکه شهنشاهان ایران
 بطریق اولی حامل کمالات نبوت و ولایت باشند علاوه آنکه بنا بر اعتراف شما حضرت امیر حامل ولایت
 و تعلیم طریقت و زهد و عبادت بوده اند پس قول عمر آنکه در حق علی خلافت چه معنی دشت و با آنکه آنحضرت
 حقیقت خلافت آنها معلوم بود چرا در خطبه شقیه بیان حقیقت و بطلان دعوی آنها میفرمود
 و این منافی قول یزید آنجناب است **قوله** زیرا که آنحضرت سابق معلوم شد که مقاتله ابو بکر با نفعین زکوة
 تشبیه و تاویل از قسم مقاتله بر تنزیل نمی تواند شد **قوله** پس گویا آنحضرت است اگر زمان خلافت
 شیخین بقیه زمان نبوت نمیبود چرا بر ابلت نبوت آنچه از ظلم و ستم بعمل آمده واقع میشد و کفری لاله
 علیه خطبه بضعة الرسول قدم ذکر ما پس احری آنست که آنها را حامل کمالات ظلم و جور ^{گفت}
 آری جناب امیر حامل کمالات نبوت و ولایت بود و بوده اند که اینطور به انت صوفی بمنزلة هارون
 من موسی الا انه لا بنی بعدا و هم مشعر است بآنکه جهاد و امامت قوا صد اسلام از دست حق پرست
 آن قاتل مر حب و عمر و موت داو و قدور د فیه لضرته علی یوم الخندق فصل من عبادة الثقلین بلکه

هر جواد يكه در وقت شجین بوده بنابر روایات سنیان باشاره و امر آنحضرت شده پس اگر مراد از جهاد
 بانست فهو اول المجاهدين رمانها چنانچه اشاره آنجناب علیه این خطابت در غزوه فارس و روم شهر
 بایدست و اگر مراد شرکت حضو معرکه جهاد بسیف و سنان است پس عبث شجین تصدیع و ادو و صدف
 مجاهدین میکنند و در غار عار سکونت نمیدهند **قوله** و از اینجا است آنج هرگاه سلاسل جمیع فرق
 اولیاد الله باجناب بنتی میشود و پس معلوم نیست که شاه صاحب باره فرقه نقشبندی که خرقة خود را
 منسوب بشجین میکنند چه اعتقاد دارند **قوله** چنانچه سلاسل آنج معلوم نیست که حضرت امیر را چه
 ملت اخل میداند یا نه علی الثانی لازم می آید کذب او در قول او که حضرت امیر نیز مجتهد بودی ده از مجتهدان
 است چنانچه در باب اول و نزد هم گفته و علی الاول میباید که آنجناب نیز تلمذ شجین داشته باشد پس قول
 لولا علی لهلك عمرو قول النبی اقصا کم علی چه معنی داشت و چگونه سلاسل تلمذ مجتهدین بنتی شود بیک کلام
 صدق نظام حتی الخدرات فی الحال و حال گواه و کفایت به شهادت باجملة انتهای سلاسل علوم و دینی از فقه و علم
 و کلام و تفسیر و علوم عربیه باجناب است چنانچه ابن ابی الحدید گفته و من العلوم علم الفقه و هو اصله
 و اساسه و کل فقیه فی الاسلام فهو عیال له و مستفید من فقهه و بعد این عبارت آنچه گفته
 حاصل نیست که اما اصحاب ابو حنیفه که ابو یوسف و محمد و غیر او باشند پس اخذ نموده اند از ابو حنیفه و اما شا
 پس اخذ نموده از محمد که شاگرد ابو حنیفه بوده پس فقه او نیز راجع بابو حنیفه باشد اما احمد بن حنبل شاگرد
 شافعی است فیرجع فقهه ایضا الی ابی حنیفه و ابو حنیفه شاگرد حضرت امام جعفر صادق است و جعفر بن محمد
 علی ابیه و بنتی الامر الی علی اما مالک بن انس پس شاگرد ربیعہ الرازی بوده و او شاگرد عکرمه و او شاگرد عبد
 بن عباس و او اخذ نموده از حضرت امیر و ان شئت ردت الیه فقه الشافعی بقراءة علی مالک کان لک ذلک
 فهو لاء الفقهاء الاربعه و اما فقه الشیعہ فرجوعه الی نظام و ایضا فان فقهاء الصحابة كانوا من الخطا
 و عبدالله بن عباس و کلاهما اخذ عن علی اما ابن عباس فظ و اما عمر فقد عرف کل احد جوعه
 الیه فی کثیر من المسایل التي شکلت علیه و علی غیره من الصحابة و قوله غیر مره لولا علی
 لهلك عمر و قوله لا بقیت لمعضلة لیس لها ابو الحسن و قوله لا یفتین احکم فی المسجد و علی
 حاضر فقد عرف بهذا الوجه ایضا انتهاء الفقه الیه و قد روت العامة و الخاصة قوله
 اقصا کم علی القضاء هو الفقه فهو اذن افقههم و روی الکل ایضا انه قال قد بعثت الی من

فاضی الله امره بقلبه و سده لسانه قال فما شککت بعد فی قضاء بین اثنین هو الذی
افتی فی المرأة التي وضعت لسته اشهر هو الذی افتی فی حامل الزانية وهو الذی قال فی المنبوته
صار ثمنها تسعاً و هذه المسئلة لو فکر القاضی فیها فکر طویلاً لا یستحسنه بعد طول المنظره
الجواب فما ظنک بمن قاله بدایه و اقتضاه ارتجالاً انتهى بعد اذن کلام بیان رجوع باقی عوام
بأنجاب بسط و تفصیل تمام نموده چون کلام نظر ادی است بنقل جمیع عبارات اونه پرد ختم **قول** است
امامت الخ شیعان اهل بیت تو اتر خلفا عن سلف تبری پیر اری اهل بیت از خلفای ثلثه و استزاج
روایت کرده اند و هم بطلان عقاید خفیه فرقه ضالّه مصله صوفیه که شعبه از اهل سنت است چنانچه در صور
مبین گردیده و ایضاً خصوص صریح داله بر غصب خلافت از آنجناب نقل کرده اند پس انکار عدم ادعا
ایشان امارت و خلافت مصطلحین را و حمل آن بر ولایت قطبیت و ارشاد مثل انکار کسی است که بگوید که ابو حنیفه
مذهب تشیع و شت و بیاران چیده و مصاحبان برگزیده باین بشارت خاص شرف می ساخت این فرقه
بفهم بسبب حماقت خود مذنب شدن را برای و با تهاجم منسوب ساخته اند و در ورطه ضلالت افتاده
باجمله شعیان مقتضای اهل البیت ابصر بما فی البیت بمذنب ایمه خود اعلم و اعرف اند و ایضاً معنی
قول النبی لا یزال امر امتی قائماً حتی یمضی اثنا عشر خلیفه بر معنی قطبیت و ارشاد حمل کردن ممکن
چه انحصار ولایت درین عدد و معین نیست بلکه کمالات و مراتب ولایت که پیر و شکر شاد و شت بیچک اند
از ایمه اثنا عشر بلکه پیغمبر هم برعم شماندشته باشد و اگر تمام آنچه متعلق باین مقام است بیان کرده شود کلام
بطول می بخشد و من لا یمضیه الیسر لا یمضیه الا کثیر **قول** و نیز ازینجاست الخ اگر شرک است
شیخین در فاتحه و در و نذر و نیاز که رسوم و عادیات عامیه بعضی بلاد است از جهت حامل بودن آنها
کمالات انبیا را باشد پس می باید که پیغمبر خدا نیز شرک فاتحه نگیرد و ند حال آنکه اکثر در فاتحه و غیره آنجناب
شرک مینمایند پس معلوم شد که جهتش اینست که بنا بر مثل مشهور هندی جیسی روح ویسی فرشته
چون تروح ارواح شخین بلکه ثلثه بهتر از وضعیکه شعیان خد شگذار می آنجا مینمایند ممکن نمیتواند شد
بجا و فاتحه ایشان همین ذکر خیر شیعیه که بمقتضای الاسماء تنزل من السماء بمشابه انزلنا علیهم
مائداً من السماء است کافی است علاوه آنکه رسوم مزبوره متداول در مذنب سفیان نیست حال آنکه
بولایت ایمه قایل شده اند و اما بیان بطلان فرقه معتدعه صوفیه پس در شهاب ثاقب با تفصیل

بعل آمد و الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم ثم قال حديث ہفتم روایت از ابو ذر
 غفاری کہ من ناصب علیا الخلافۃ فهو کافر و این حدیث را صداد در کتب اہلسنت نام و نشانی
 پیدا نیست ابن مطہر علی نسبت روایت این حدیث با خطبہ خازم کرده و ابن المطہر در نقل بسیار غایت
 و اخطب خازم از غلام زیدیست و معنادار کتاب کہ مناقب امیر المومنین است این حدیث دیدہ شدہ
 و اگر بالفرض در کتب او باشد ہم معتبر نیست کہ مخالف حدیث صحاح است کہ در کتب امامیہ موجود است
 منها قوله عليه السلام في نهج البلاغه اصحنا نقاتل اخواننا في الاسلام على ما دخل فيه
 من الزيف والاعوجاج و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز ہم مضمون حدیث وقتی تحقق میشود کہ حضرت امیر
 طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را منترع کند و این معنی در هیچ جہد و قبح نیامدہ در زمان
 خلفای ثلاثہ حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنانچہ در کتب امامیہ موجود است کہ جناب پیغمبر علی (علیہ السلام)
 اورا وصیت بسکوت فرمودہ بود اذالم یجد اعداؤنا و بنا بر ہمین وصیت در زمان خلفای ثلاثہ سا
 ماند و در زمانی کہ طالب خلافت شد طلحہ و زبیر و ام المومنین ہر گز نزاع خلافت از دست او قصد نکردند
 بلکہ طلب قتل عثمان رضی اللہ عنہ از او و تنفیذ حکم قصاص و خواستند رفتہ رفتہ بمنجر بقتال جدال شد
 بقصد و ارادہ طرفین چنانچہ کتب سیر و خطب امیر المومنین برین امر گواہ است سلمنا لکن ہذا لفظ
 کافر کفران نعمت است خلافت حضرت امیر رضی اللہ عنہ در زمان خود نعمتی بود کہ بالاتر از ان نعمتی نباشد
 و دلیل بر این تخصیص لفظ خلافت است زیرا کہ خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف در زمین و بمعنی
 در زمان خلفای ثلاثہ حضرت امیر را تحقق نبود و لہذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست سلمنا لکن حقیقا
 در قرآن مجید مکر خلافت خلفای ثلاثہ را نیز و رایہ شخلاف کافر فرمودہ و بدان آیہ شریفہ را ختم نمودہ
 قوله تعالى ومن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون ای من انکو خلافتہ الخلفای بعد
 ای بعد اسماع ہذا الایہ والعلم باستخلاف اللہ تعالی ایاہم و اولئک ہم الکاملون فی
 الفسق و محدثین اہلسنت اجماع دارند کہ روایات اخطب یدی ہمہ از مجاہل و ضعیف و بیاری از روایا
 او منکر و موضوع و ہرگز فقہائی اہلسنت بروایات او احتجاج ننمایند و لہذا اگر از علمائی اہلسنت تا خطب
 خوارزم پرسند کسی نخواہد شناخت الزام او ان اہلسنت بروایت زیدی کہ طائی شبیہ است بآن قصہ کہ
 سنی پیری در راہ یکدشت ماری بر سر راہ او پیدا شد و ایام ایام عاشورا بن ہر فرقت قدرت

بکشتن بار نیافت و دیده که شیعی جوانی میگردد و فریاد برآورد که ای شیعی بحق عثمان این بار را بکشتن فرما یا ببرد
 که مسلمانیان و ازین سنی خروفت که کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور را میفرماید
اقول این حدیث را جناب علامه قدس سره از مناقب خوارزمی نقل فرموده لکن چون ناصب در نقل
 مثل خواجه خود بسیار خاین است تا سبب سارق القرآن سارق تمه این روایت گردیده چون منافی مطلب خود
 یافته و طاقت جوابش نیافته قال العلامة فی کشف الحق و فی مناقب الخوارزمی عن ابی من ناصب علیا
 الخلافه فهو کاف و قد حارب الله و رسوله و ابن فقره اخیره با تاویل ناصب که لفظ کافر را از کفران
 گرفته نیکساز و لهند خیانت در نقل این فقره کرده فاعتبروا یا اولی الابصار و نیز این مغالطی در کتاب
 مناقب آورده و آنچه این کذب گفته که ابن المطهر در نقل بسیار خاین است پس در جواب او است لعنة
 علی الکاذبین و الخائنین چه کذب خیانت این کذب کذاب بر تو واضح گردید با جمله جریا علی العاد
 العمریه بهذیان و ترهات قدیمه مقتضای کافر همه را بکیش خود پندارد و متفوه شده و طلبین الیمین
 خناس بر نفس خبیث خود قیاس کرده و از جمله اولی الداله بر کذب این مرید کاذبین در ین مقام ایست که
 مضمون این خبر موافق احادیث کثیره متفق علیهاست چه آیه مبارکه و حدیث حوبی حوبی علی
 و انامنه و علی منی مثل راسی من بدنا و قوله لعلی لایالی من مات و هو بفساد مات یحیی
 او نصرانیا و قوله صلی الله علیه علی باب حطه من دخل فیه کان مومنا و من خرج کان کافرا
 کافرا الموده فی القربی و لالت صریحه میکند بر کفر سائع و محاسن آنجناب مطلقا پس اگر درین حدیث حکم بکفر
 محاسن آنحضرت در باب خصوص خلافت بوده باشد کدام مخالفت عقل و نقل است و ایضا این روایت
 و ابطال الباطل و در جواب این حدیث که جناب علامه ذکر کرده گفته و اما ما ذکوه من مناقب الخوارزمی
 نقلا عن ابی ذرانه قال من ناصب علیا الخلافه بعدک و هو کافر هذا حدیث موضوع
 لا تنصیه و اکثر ما ذکر من کتاب مناقب الخوارزمی فکاک و هذا الخوارزمی رجل کانه شیعی
 مجهول لا یعرف بحال لا یعد العلماء من اهل العلم بل لا یعرفه احد لا اعتداد بروایاته و
 اخباره انتهى پس نظر انصاف باید دید که اگر العیا و باسه علامه در نقل این خبر خیانت میکرد البته
 متعصب اظهار خیانت مینمود حال آنکه کلام او دلالت میکند بر آنکه این حدیث در کتاب مناقب موجود
 موجود است لیکن موضوع است پس نسبت خیانت این خوان بسوی آنجناب مثل نسبت کفار کفر خود

بجانب سائب باطل گردیده و قول او بآنکه خطب از خلافت زیدیه نبوده پس این بهمی اصل است و رویه
این فرقه نا انصاف همین است که برای اصلاح حال پراختلال جهان صحابه هرگز خرفی که میخوانند میگویند
اول بی ایمانی این روز بهان باید دید که میگویند کانه شیعیه چهل لفظ کات را ملاحظه باید کرد و بگوید
اینکه انخطب بعضی روایات مناقب ذکر کرده بدون اطلاع از نهج او بعقل خود حکم قشع او مینماید
و این تا خلف از لفظ کات که در عبارت سلف او بوده نیز اغراض عین کرده حکم زیدی بودن او مینماید
و نمیدانند که چون زیدیه نیز خلافت بنحین قابل اند و خول او در زمره انخاب حاضر نمیکند زیرا که سگ نزد
برادرشغال است با آنکه این ادعا را چون مقرون بشهادت شهود ذکر نکرده و خود کذاب خوانست چگون
اعتماد بر او کرده شود علاوه آنکه جلال الدین سیوطی در بغیة الوعاة فی طبقات النخاة گفته الموفق
بن احمد بن ابی سعید اسحاق بن المویدا معروف با خطب خوارزم قال الصفدی کان متهمنا فی
العربیة غریبا العلم فقیها فاضلا ادبیا شاعرا قوفا علی النوح شری له خطب شعر انتهی ^{قط}
تقی الدین ابو الطیب محمد بن ابی العباس الفارسی المکی المالکی در کتاب عقد الثمین فی تاریخ بلاد الامین
الموفق بن احمد بن محمد المسکی ابو المویدا لعلامه خطیب خوارزم کان ادبیا فقیها موقریا
خطب بخوارزم دهو او انشاء الخطب اقواء الناس و تخرج به جماعة و لوفی بخوارزم فی صفر
سنة ثمان و ستین و خمسمائة ذکر هکذا النهم فی تاریخ الاسلام و ذکوة الشیخ عیسیٰ لدی عبد القادر
الحنفی فی طبقات الحنفیه و قال ذکوا القفطی فی اخبار النخاة ادیب فاضل له معرفة با ^{لفقه}
و الادب روی مصفات محمد بن الحسن بن محمد بن احمد بن النسفی انتهی ^{نفسه} فی تاریخ خوارزم
در جواب کلام نافرجام روز بجهان مذکور آنچه فرموده حاصل اینست اما حکم او بجهالت خوارزمی پس مردود است
با آنکه خوارزمی مردی فاضل معروف و مشهور است و از جمله کسانی که او را می شناسند این حجر متاخر است که در ^{حق}
محرقة از انخطب مزبور روایت نموده و کنیت او ابو بکر بوده و مشهور بآن بوده و کان انخطب انخطب فی دایه
و از کنیت شریفه او معلوم میشود که از اهل خوارزم بوده نه از شیعیان سمرقند و قلم و کاشان پس کار مرفت
او و شک بودن او از اهل سنت و جبهی ندارد زیرا که امثال انجیث از انجمله است که حق تعالی اظهار ^{للحق}
بر زبان او جاری ساخته و اگر در حدیث مزبور طعن مینماید بسبب قوع حضرت ابو ذر که شیعیه خالص از اصحاب
حضرت امیر بوده اند در سلسله پیادان حدیث اولی میبود نسبت قدح در ابو بکر مزبور انتهی ترجمه کلام

اما آنچه ذکر کرده که این موضوع است پس مستمع نیست زیرا که سابق مذکور شد که با اتفاق طبع این جماعت و نیست
از این حدیث فضلا عن هذا الفضول الجاهل بالحديث بكل شیء و آنچه گفته که این خبر نکر است
در دو است بآنکه این امر قاطع است حدیث نیست چه اکثر احادیث که نزد سننیا صحیح است مروی تکرار
بهر طریق واحد مثل حدیث شریع معاشر الانبیاء لا نورث فان یاءیه ابو بکر فقط کما لا یخفی
و آنچه گفته که لایر فضیه العلماء پس با وجود آنکه ظاهراً است که عدم از تضام نیست مگر برای اصلاح
حال خلفای ثلثه مروی است بآنکه اگر مراد از ان علمای فریقین اند پس بطلان آن ظاهراً است و اگر مراد
جماعه علمای سننیا اند فقوله هم و بولیم فی مقام اختلاف سواء بلکه حدیثیکه یکی از سننیا از انرا روایت کند
و علمای فرقه ناجیه صحت مضمون آن موافقت نمایند از جمله متفق علیه بین اهل الاسلام خواهد بود و قبح
بعضی اهل سنت خصوصاً متأخرین ایشان که التزام نموده اند که هر حدیثیکه مخالف غرض ایشان باشد
حکم بوضع آن نمایند و انکان الراوی منهم غیر مسموع است و الوجه ظاهر ظاهر است که راضی بضمون آن
نشده اند گمان کرده اند که آن حدیث مخالف است با آنچه مذکور خود قرار داده اند از امامت من
الفرع او شبهه بها علی اختلاف عبارات معرکین این قول ایشان فاسد است و مروی و مباح عنه من
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة زیرا که جاهل مسئله از فروع هر گاه ببرد بر جهل آن
کافر نمی میرد و قد مر الکلام فیہ مفصلاً فتدکیر و اگر بالفرض مضمون این موافق احادیث
فریقین است چنانچه سابق دینی و گمان مخالفت آن با حدیث شیعه بسبب جهل او است و معنی کلام حضرت امیر
علی بن ابی طالب بیان کرده شد که اطلاق اخوان بر آنها بحسب ظاهر حال آنها بوده که اطلاق اهل السنة
علی اهل البدعة و غیر ذلک علاوه آنکه این کلام بلاغت نظام و رباب خوارج فرموده و این صبی
خوارج را کافر میداند و لوفی الاخرة فما هو جوابه فهو جوابنا **قوله** اگر این حدیث از این تاصیب
منفی تاصیب هم نفییده و گمان کرده که معنیش نزع است نه نازع و خاصه و الفرق بین النزع و التنازع
ظاهر با جمله مراد از ان معاد است یعنی کسیکه خاصه و معاد است با حضرت امیر نماید و رباب خلافت
کافر است و این نازع اعم است از آنکه خلافت را نزع نماید یا در ان تنازع کند کما لا یخفی و بضام مراد
نصب خلافت است نه حصول آن با فعل و زحشری را ساس البلاغه نوشته نصبتنا لهم جواباً و تاصیباً
مناصبه و نصبت بفلان عادیته علاوه اینکه آنچه گفته که حضرت امیر طلب خلافت نکردند

دیگرست چه خلف آنجناب ششماه کمافی صحیح البخاری اثبات حقیقت خود من حیث الاقربیه و الاصلیه
 شقیفه غیره واضح و لایح است و نصیبت پیغمبر در باب سکوت از حرب بوده نه اظهار حج و برابری این
 سفاقت حماقت ناصب است **قوله** بی قصد و اراده طرفین آن فظیر اینقول خفیف نیست که کسی بگوید که
 چهار به کفار بار سوختد این در احد خیر چنین بی قصد و اراده طرفین بوده باشد و همچنین لعن و طعن و تبرا
 شیعیان نیز بی قصد آنها بلکه فقط منظور ایشان اصلاح حال بر اختلال شهادت رفته رفته بنجر بلعن میگردد
قوله سلمنا ان شکی نیست که متبادر از لفظ کافر مقابل مسلم است پس اراده کفران کننده نعمت ازان
 بدون دلیل درست نیست و لفظ خلافت فرینه آن نمیتواند شد چه نیستیکه مراد ازان نزاع و امر خلافت است
 و تخصیص بن مان حصول ریاست ظاهریست و عدم حصول خلافت ظاهریه در زمان ثلثه بسبب منازعه آنها
 بنابر خصمان بوده فتذکر **قوله** سلمنا لکن حق تعالی آنرا اینقول و افتراء کذب بر حق تعالیست چه در ما
 بسط تمام بر تو واضح گردید که آیه و عدل الله الذین امنوا الایه بر خلافت ثلثه بخون اسخا و الدلالات
 اثباته دلالت ندارد **قوله** و محدثین آنرا معلوم نیست که ابن حجر اچرا از اجماع محدثین خارج دانسته باشد
 این اجماع مثل اجماع سقیفه نامعقول و غیر مقبول است که از برای پاسبی مذهب حرمت شیخین باقی مانده اند
 و ضابطه ایشان همین است که چند ناکس مجتمع القول میشوند بر امری خفیف که بزعم فاسد آنها موجب
 بزرگ شدن باشد و آنچه این حرف از قصه پیر فروت سنی نقل کرده چون سعی ابن حجر را بر باد داده میباشد
 که بر سر قبر او این قصه خوانی نماید تا موجب ترویج روح امام خود شود و شاید این قصه بر قصه هم مثل روایت
 عن معاشر الانبیاء نافه و بافته ناصبی باشد و الا کشتن بار و رایام عاشورا نیز و شیعیان ممنوع نیست آن
 شیعیان از کشتن آن سبب عباد میکرد آری شاید آن شیعی توهم کرده باشد که آن مار همان مار کزنده یار غار است
 و از همین جهت سنی حرف بگفتن او امر نموده باشد پس تو جبر این قصه بوده باشد و الله اعلم **قال**
 حدیث هشتم روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود کنت انا و علی بن ابی طالب و ابی
 یدعی الله قبل ان یخلق آدم باربعه عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلك النور
 جزین فجعلنا و جزء علی بن ابی طالب و یخبر باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناد
 خلف المروزی قال جعی بن معین هو کذا قال الدارقطنی متروک لم یختلف احد فی کذا
 و یروی من طریق اخر و فیہ جعفر بن احمد کان بافضیا غالی کذا با وضاعا و کان اکثر ما یضع

فی قلع الصحابة و هم بر تقییر فرض صحت معارض است بروایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله خبر
در سناد او تهیمن بالکذب الوضع واقع نشده اند و هو ما روی الشافعی باسناده الی النبی صلی الله
علیه و سلم انه قال کنت انا و ابوبکر و عمر و عثمان علی بن یدى الله قبل ان یخلق ادم بالف عام
فلما خلق اسکنا ظهرا و لم نزل تنقل فی الاصلاب طاهرة حتی نقلنی الله تعالی الی صلب
عبدالله و نقل ابابکر الی صلب ابی قحافة و نقل عمر الی صلب الخطاب و نقل عثمان الی صلب عفا
و نقل علی الی صلب ابی طالب و ید این روایت حدیث دیگر هم است که مشهور است الارواح جنود
معارف منها ایستف ما تناکر منها اختلف و بعد التلیاء اللتی دلالت بر مدعایند و نیز که شرکت
حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمیشود و ملازمست درین هر دو امر بیان باید
بوجهیکه غبار منع بر این نشیند و دونه خریط القناد و در قرب نسب حضرت امیر باجناب بختی نیست لما
کلام درین است که این قرب موجب امامت بلا فصل است یانی و اگر مجر و قرب نسب موجب تقدم است
میشد حضرت عباس اولی می بود با امامت و خلافت لکن عمه و صنوا بیه و العزم اقرب من ابن العم
عفا و شه عا و اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور
عباس المطالبه منقسم شد و عبد الله و ابوطالب دیگر سپران او را نصیبی نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت
بر قوت اکثریت نوشته است پس این را حق باشد با امامت از حضرت امیر بجهت قوت و کثرت
قوت پس از آن جهت که چون انقسام نور واقع شد و حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید از همان
انشعاب حسنین هم نشاء بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بودند در حصه پیغمبر و بر روشن است
که حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نور اقل است از حصه خیر او و اما کثرت پس از نبوت که حسنین جامع بودند
در میان نور مصطفوی و نور مقصودی و الا نشان اکثر من الواحد قطعاً **قول** از جمله خیانات این
اینست که علامه علی شیه حدیث را درین مقام نوشته یکی بسند بسند بی که ابن ابی الحدید نیز اسناد
بمسند مذکور نموده و علامه منفرد درین سناد نبوده و روایت دوم از ابن مغازی شافعی نقل کرده و
فی اخرها فی النبوه و فی علی خلافة سیوم نیز از ابن مغازی و فی اخره حتی قسمها جرین جز فی صلب
و جز فی صلب ابیطالب فاخرج جنی نبیا و اخرج علیا و صیبا چون فاضل مجادل از عمده جواب و این
اخیرین بر نیامد اقتصار بر نقل روایت اولی کرده و بنا بر اقرار ابن ابی الحدید امام سفیان احمد بن

این حدیث را در سند خود ذکر نموده و سابق دانست که سخاوی که از موثقین و عظمای علمای فقه اصحاب است
چنانچه ناصبی خود نیز اعتراف کرده تصریح نموده بآنکه در سند او حدیثی موضوع نیست پس و علی او وضع
این حدیث بسبب بی یانتهی و کمال سفاهت و عصبیت است علاوه آنکه شافعی بن المغازلی و یلمی در کتاب
مناقب فردوس وایت نموده اند و از جمله فقرات آن نیست فلما خلق الله ادم رکب لك النور فی صلبه
و لم یزل فی شیء واحد حتی افترقا فی صلب عبدالمطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة و این صریح است
در اثبات خلافت آنحضرت علی الاطلاق و کونه فضل الامة و قریب باین روایت است آنچه نقل کرده از محمد
بن علی نظیری رخصایص علویه و سید علی بهرانی در کتاب مودة فی القربی آورده عن سلمان رضی الله عنه
قال قال رسول الله خلقت انا و علی من نور واحد قبل ان یخلق الله ادم باربعة الف عام فلما
خلق الله ادم رکب لك النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقا فی صلب عبدالمطلب
ففی النبوة و فی علی الخلافة و عنه قال قال رسول الله کنت انا و علی نور ابین یدک الله معلقا
ذلك النور قبل ان یخلق الله ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله ادم رکب لك النور
فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقا فی صلب عبدالمطلب ففی نبوة و فی علی و فی ابن عباس
قال قال رسول الله انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و عنه قال قال رسول
الله خلق الانبیاء من اشجار و خلقنی و علیا من شجرة واحدة فانا اصلاهما و علی فرعها و الحسن
و الحسین اثمارها و اشیا عنا و ارقعها فمن تعلق بها نجوا و من ذاع عنها هوی او عاصی ناصبی
اهل سنت را بر موضوع بودن این حدیث دروغ بیفروغ است لما عرفت من حکم السخاوی بعدم موضوع
ما فی مسند ابن جنبل و بالفرض اگر موضوع باشد پس سفاهت امام شما و دیگر محدثین شماست که چنین
حدیث موضوع بالا جماع را در سند خود نقل کرده اند بدون اشعار بوضع آن و آنچه از قدح در سند آن
ذکر کرده بعد صحت نقل لکونه خوانا کذا بادر حقیقت قدح در علمای مذہب است که بروایات رفضیه
شیعه اعتماد کرده نوشته رفته اند علاوه آنکه این معارض است بحکم عدم موضوعیت آن و قاعده
البحر مقدم علی التعدادیل در صورتی است که قوادح مجروح نباشد و علمای او بنا بر عداوت اهل بیت
و رجحان آن تنعم و باعتراف بعضی محدثین او بعضی خارجین مثل ابن جوزی بکثرت جرح و طعنیه ملوم و مطعون
پس اعتماد بر خارجین مانند و ایضا از مجروحیت روایه بر تقدیر تسلیم مطروحیت روایت لازم نمی آید

حدیث ناصیه علیا

بیرا که جایز است راوی کاذب در خصوص وایتی صادق باشد مضمون آن خبر بقدر این کثیره که موجب اعتماد
 بران باشد معارضه بوده باشد و در ما نحن فیہ قرینه نقل مثل احمد بن حنبل که امام شهاب است و دیگران
 با معاضدت مضمون آن بروایات امامیه و تأیید آن بآیه مبارکه و حدیث انامنه و هو منی صریح است باینکه
 مضمون این خبر معتد علیه است نزد اکابر سفیان اگر چه بالفرض و اتان مقدوح باشد و خطب از روی
 ابن حجر از روایت میکند و در آخر حدیث شمله احوال لیلۃ المعراج چنین نوشته است قال عز وجل
 با احمد ناشی لا کالاشیاء اقا س بالناس ولا اوصف بالشبهات جعلتک من نوری خلقت
 علیا من نوری فاطمت علی سراسر خلقک فلم اجدا احدا احب الیک من علی فخطبتک
 بلسانہ ما یطمین قلبک **قوله** و بر تقدیر فرض آن معارضه متفق علیه یعنی حدیثیکه نزد شیعه مسلم
 و در کتب سفیان وارد باشد با مختلف فیہ وجهی ندارد و علاوه آنکه خبری که نقل نموده صریح موضوع است
 چه اولائک را بنور تعبیر کردن با وجود انصاف آنها بظلمت ظلم و کفر و بعد اسلام ظاهری با انواع
 جهالت و بطالت متصف بودن هرگز کار پیغمبر صادق القول نیست و ثانیاً اصحاب طایفه را اصحاب
 کفار و اولاد و آن مخالف شریعت محمد است پس چگونه آنحضرت حکم بظهارت اصحاب نجسه خبیثه آنها
 میفرمود با جمله مقتضای خدا صفا و دع ماکر رشوت مطلوب ازین حدیث هم واضح است چه اقرا
 المر علی نفسه مقبول اما ثبوت مطلوب شما که اثبات نور ابو بکر باشد چون از قسم اقرار المر است لنفسه
 مقبول مدعی آن مطالب ببل آری اگر تسمیه عثمان بذی النورین صحیحی میباشد احتمال کتاب نور
 بحر جوارز و مجوزین آن میبود و اولیس فلیس پس قول بنور کذابی از قسم می السهام فی الظلام است
 بویرون لیطفئوا نور الله با فواهم و الله متونوره ولو کوه الکافون **قوله** و یومئذ
 تأید این حدیث مطلوب با ظاهر است چه الفت و محبتیکه جناب سول خدا را با حضرت امیر حاصل بود و بر
 اینکس حاصل نبود که لا یخفی پس قوله ما تعارف منها ائتلف و روح مطهر آنحضرت و جناب سول خدا
 و ماتا کرزنها مختلف در شان ثلثه شما چه مخالف آنحضرت از آنها در غوات و تهمین و سلسله و وفات
 و قرطاس اشهر و اظهر است فهدا کی بی لنا لا علینا ه خطت شیاء و غابت عنک اشیاء **قوله** و بعد النیا
 لانی آنکه ملازمه میان اتحاد نورین و امامت آنجناب کالنور علی شاهق الطور تابان و روشن است چه
 هرگاه آنحضرت نور محمدی داشته باشد افضل از سایر نبیاء و ملائکه باشند زیرا که تقدم انوار ایشان

عبد الله من المؤمنين يحب سوله وقال فوشان اهل مسجد قبا فيه رجال يحبون ان يتطهروا
والله يحب المتطهرين قال النبي صلى الله عليه وسلم لمعاذ يا معاذ اني احبك فقل لما سئل
من احب الناس اليك قال عائشه قبل من الوحال قال بوها اگر شيعه گویند که چون محبت محبوب
بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص باید گوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات است
یعنی با ملاحظه یفتح اسم علی بدیه و چون فتح قائم بر دست حضرت امیر و علم الهی مقدر بود مجموع صفات
من حیث المجموع مخصوص حضرت امیر شد گو فرادی فرادی در دیگران هم یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران
نیز مشترک بود در مقام نکته دارد بس عمیق و آن آنست که ان الله یوید هذا الدین بالرجل الفاجر
صحیح است پس اگر چه یفتح بر دست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر نمی شد لهذا
تقدیم این صفات نیز فرمود جواب دیگر آنخصیص آنکه در کلام علی و بلکه در کلام جمیع طوایف بیشتر تهید گفتن بجز
و مقصود مابعد او باشد چنانچه لفظ راجلا در همین حدیث و مانند آنکه گویند زید مرد عاقل است حال آنکه
اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت است فقط پس در اینجا مقصود باب
بضمون یفتح اسم علی است و رجلا و بحسب سوله محض تهید است **اقول** بعد از آنکه شاید
اقرار بحدیث این حدیث فرمودند لکن در حدیث نبوی لفظ کرار غیر فرار هم بوده معلوم نیست که چرا فرار از
غیر فرار نمودند شاید بخيال شریف ایشان صفت فرار مختص بخلفای کبار ایشان بود احترام از ان فرمود
و گمان کردند که فرار از ذکر آن برای تسر حال ایشان مفید است و نه دانستند که این خیال محال است
گر ختن و تولیت در پیشین از مکر شیطان هم شهرت و گوش کش هر برناو پیر کردیده با جمله از جمله احادیث
که در کتب الرجال مستند احمد و غیره کتب معتده مثل سیر الممیین و روضة الاحیاء و دیگر کتب سیر اخبار
عن عبد الله بن بريدة قال سمعت ابي يقول حاصرنا خيبر واخذ ابو بكر الاواء فانظر و لم يفتح
له ثم اخذها عمر من الغد فوجع ولم يفتح له واصاب الناس يومئذ شدة وجع فقال
رسول الله ارفع الراية غدا الى جل يحب الله ورسوله كوار غير فرار كاي جمع حتى يفتح الله
له فبات الناس يتداولون ليلتهم ايماء يعطاهما فاما اصبح الناس غدا والى رسول الله صلى الله عليه وسلم
يرجون ان يعطاهما فقال ابن ابي طالب فقالوا انه ارسل اليه فصدق
رسول الله في عينه ودعاه فبرء فاعطاه الراية ومضى على امره حتى فتح الله

حضرت امیر تا ندوا به در اینجا تخصیص

علی بدیده و فخر رازی نیز تسلیم روایت کرار غیر فرار نموده حیث قال فی اربعینده و عدم کونه
 کو اراغیو فرایا یوجب نقصانا فی الفضیلة الا توی ان الانبیاء افضل من الملائكة عند
 الشیعة مع اننا قطع انه لیس للانبیاء من القدرة الخسبة ذرة من القدرة التي
 للملائكة انتهى مصنفین صحاح سته را باید که ادای شکر و احسان ناصب نمایند که این حدیث را بالراس
 والعین قبول فرموده اند لکن بحذف بعضی فقرات و وجه استدلال با این حدیث بتقریرات متعدده مقرر
 میتوان ساخت اول آنکه اختصاص حضرت امیر بفتح خیر و انصاف آنجناب باوصاف مزبوره فضیلت
 عظیمه مختصه باحضرت است و در غیره من الصحابة و از همین جا است که سایر صحابه از زوی حصول این
 منقبت جیمه بر خود میکردند و با وجود آنکه زوی آنها بآن شرف مشرف نگردیدند بلکه حضرت عمر نیز کمال
 آن زوی آن مرتبه جلیله داشتند فقی جامع الاصول عن صحیح المسلمون ابی هريرة قال قال عمر بن الخطاب
 ما احببت الا مارة الا يومئذ قال فنبادت بهما رجلمان ادعى لها قال فدا رسول الله
 علی بن ابی طالب فاعطاه اياها و الله در الامر نزار رفیع رفع الله قلادة حیث توجه فی الحملة
 الحیدیه **و** روایت کنند این چنین است که گفتی ما را بر بسوز جگر که هرگز چو آن روز در عمر خود مرا
 آن زوی بایست نشد بهر و شتم خواب تا با ما داد که من باشم آیا از آنکس مراد و عجب زو که این آن زوی میگوید مگر
 غیر از شنیده بود و نیز فضل این زبجان گفته اقول حدیث خیر صحیح و هذا من الفضائل العلیة
 لا میوالمومنین یکاد یشار که فیها احد من فضائل مثل هذا انتهى پس این جهات فضیلت آنجناب
 ثابت شد فتعین کونه اما ما کما عرفت دویم آنکه مراد از محبت خاور رسول محبت مآتمه من جمیع الجهات
 یا محبت فی الجملة و بعضی الجهات بر تقدیر اول فضیلت عظیمه بلکه عصمت آنجناب ثابت باشد و بی دلیل علی
 اما مستحسن انقیاد و اطاعت آنحضرت لازم و واجب الا محبوبیت من جمیع الوجوه نبوده باشد ^{خلف}
 و بر تقدیر ثانی اختصاص محبت آنجناب بجهتی از چه سایر مومنین من حیث الايمان محبوبانند قوله تعالی
 والذین امنوا اشد حبا لله سیوم آنکه این حدیث صریح است در آنکه چنین متصرف محبت الهی نبوده اند
 چه بر گاه پادشاهی حدیثی بر می آید از محام نامزد و او بدون سر انجام کردن آن غایت خاصه گرختی
 بیاید و بعد از آن مثل او شخصی دیگر نیز فرار نموده فتح آن نکند و پادشاه بگوید که من فردا تفویض این امر را به
 کس که مودت بکند او که باشد در این صورت هیچ حاقلی شک نمیکند در آنکه این اوصاف در هر دو شخص

که اول تعیین شده بودند مفقود بوده و آنکها فاقد هر یکی از این صفات بوده اند کما هو المتبادر عند
 ادنی مسکه و احتمال اختصاص مجموع نهایت سخیف است کما سوجه پس بنا برین محبوب الهی نباشند مراد
 از ان محبوبیت اگر بحسب رجه قصوی است انحطاط آنها از محبوبیت آنجناب ثابت میشود و اگر محبوبیت
 علی الاطلاق مراد است پس لازم می آید که در آنها سلب باشد بالسلب الکی پس ایمان آنها ثابت نباشد
 و الاجتماع نقیضین لازم آید چه ایجاب جزئی نقیض سلب کلی است و بر هر تقدیر نفی استحقاق آنها از خلافت
 ثابت میشود و آنحضرت بلا فصل ثابت میگردد پس اول او زیرا که در میان آنم باطل و حاطل گردید اما آنچه
 گفته کیف قد قال سراج این آیه در حق ابوبکر نیست کما عرفت اما محبتیکه در آیات دیگر برای اهل بدر
 و غیره ثابت شده پس مراد از ان این محبت نیست و الا تخصیص آنحضرت امیر بیجا باشد معاذ الله عن
 و مراتب محبت مختلف میباشد و اگر این محبت مراد میبود اختصاص آنحضرت امیر نبود و حدیث معاذ که
 دلالت بر محبوبیت صدیق و صدیق بنماید بر تقدیر تسلیم صحت چون اجتماع محبت و عداوت مختلف
 صحیح است بنا بر آنچه در باب دوازدهم فاده فرموده مفید او خواهد شد و ایضا این حجر از ترمذی حاشی
 صدیق روایت کرده کانت فاطمة احب الناس الى رسول الله و زوجها علی احب الرجال اليه
 پس اگر حدیث مزبور صحیح باشد لازم آید کذب صدیق و این الاتفاقی من الاختلافی **قوله** گوئیم آنچه
 شکلی نیست در آنکه یفتح اسم علی بدین صفات مختصه آنجناب است و کذا قوله کرار غیر فراره چه انکار فرار
 شیعین ممکن نیست اگر چه بطنه اخفای هار فرار درین فقره خیانه ذکر نکرده لکن چون طشت از باطل افتاد
 اخفای او مفید نیست پس این فقره شریفه قطعاً مخصوص آنحضرت است و اگر باقی اوصاف مختص نباشد
 سیاق بر یک نحو باقی نمی ماند و ایضا متبادر از قولی قابل فلان کذا و کذا در مقام مدح و مدح از شخص سابق
 صریح است در انصاف او بکل واحد منها لا بالجموع کما لا یخفی آیانی بینی که اگر آنحضرت میفرمود که مثلاً فردا
 علم را بشخصی میدهم که او از اهل مکه است قرشی و صاحب اولاد و فتح بردست او خواهد بود و شک نیست
 که این کلام مستحب و قبیح میشود اگر چه مجموع من حیث المجموع مختص بآن کس باشد پس واضح شد که مدح را
 بر توصیف بحسب المجموع نیست و چگونه درین مقام اخذ مجموع صفات صحیح باشد حال آنکه این اوصاف
 باهم تلازم دارند و انتقاد لازم ملزوم انتفای ملزوم است چه عدم فرار و کشته شدن در راه خدا
 با محبت الهی تلازم دارد علاوه آنکه در ما نحن فیه قرابن کثیره قویه قایم است بر آنکه آنها از محبت الهی

بهره نداشتند نظر بعدم ثبوت ایمان بنا بر شک در حقیقت غیبه و مخالفت آنها و امر بنی بر او قائل
 تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله و فلتا سران که مجموعاً از کتب مخالفین بظهور
 پیوسته و سابق اشاره به بندهای زان نموده شده و خوف اهل الاطناب بیک تفصیل آن نیز در ختم قول
 ذکر این صفت الح این نکته عمیق که افاده فرموده کاش می دانست که سعیاک لاطایل خود در سلاطین خود را
 بر باد داده در باب افتخار آنها بوقوع فتنهای عظیمه در زمان شخین با وجود آنکه اشاره باین نکته بنا بر زعم
 فاسد او نمیشود چه محبت من حیث الایمان از فاجر مومن نیز میباشد پس قیاس محبت چگونه احترازی باشد
 بنسبت فاجر اما آنچه بر عزم خود جواب می نویسته پس مهمل و بوج است چه او هنوز از محاورات اهل لسان
 و عیب ناواقف است زیرا که تمهید یک ذکر کرده در اوصاف جاری نمیشود و کلام مادر اوصاف است
 ایامی بنی که قولنا لا کر من جلا عالماً مثلاً توصیف بعالمیت بنا بر تخصیص است و در جلا صفت واقع
 نشده تا فایده تخصیص بر آن مترتب اند شده و اگر جلا صفت میبود البته احتمال احتراز در آن ممکن میشد
 پس قیاس صفات احتراز بر موصوف قیاس مع الفارق است و اگر در نظر شاه صاحب فی در میان
 هر دو نباشد پس میتوان گفت که موصوف هم مثل دیگر صفات مخصوصه احترازی بوده باشد و شخص
 آنکه لفظ رجل معنی مرد است پس نام و در آن داخل نمیتواند شد و فرار و جبن کار نسوان است و من شبه بقوم
 فهمیم و این نکته باریک خیال شاه صاحب سیده چونکه مرد این میدان نبوده اند این الصبیح مالکی در
 فصول همه و در بیان مناقب آنحضرت از صحیح بن نوشته اولی و ثانی و له من المصطفی منزلة هارون من موسى
 الثامنة شهادة بانة بحب الله و رسوله الثالثة تخصیصه له بالرواية ذات المربة
 العلیه و وصفه له بالوجوب الرابع الشجاعة المنسوبة اليه و فتح خيبر علی يدیه الخ
 ما قال فيه اشاره الى ما اشنا اليه بل تصريح و تشريح بما الصصنا علیه و ایضا لازم می آید
 که در ما نحن فیه جایز باشد لا عظیم الرایة غدار جلا عویب او شیا له بنات و بنون یفتح الله علی یدیه
 مثلاً و صفات سابقه از قسم تمهید باشد مع انه غیر صحیح و ایضا این تمهید وقتی درست میشود که انظروا
 الخ بعد فترات دیگر واقع شده باشد حال آنکه این مجرور صواعق از شخین و طبرانی و بزار است و خود روایت
 کرده ان رسول الله قال یوم خیبر لا عظیم الرایة غدار رجلا یفتح الله علی یدیه بحب الله
 و رسوله الحدیث علاوه آنکه ثبوت مالک آنجناب بفرار اصحاب طایفه و اصح است و فخر رازی اعتراف نموده

بالکرموی گردیدانه بات تلائی اللیلۃ هموما ونقل عن کذا العمال انه روی عن علی انه سار
 رسول الله الخید فلما اتاها بعث عمر ومعه الناس الى مدائنهم فقاتلوهم فلم یلبثوا
 ان انهموا عمر واصحابه فجاء یحیی بن عمر و یحیی بنونہ فساء ذلك رسول الله وايضا میگوید
 فرار ایشان موافق رضی آنجناب بوده یا نه اول ظاہر البطلان و ثانی مستلزم عدم محبت خدا و رسول
 چه محبت الشیء محب محبوبه ظاہرست کہ اگر فتح قلعه خیر اختیار می ایشان نبود عدم فرار و کشته شدن
 در راه خدا البته اختیار می ایشان بوده و آنحضرت فرموده لا یرجع حتی یفتح المدینہ و عدم رجوع البته
 اختیاری بوده با جمله مدار فرار بر محبت نفس و عزیز داشتن جانهای خود بوده و منافی محبت خدا و رسول
 پس قولہ کرار غیر قرار و لا یرجع حتی یفتح المدینہ در حقیقت بیان وجه محبت الہی و رسول است و اشارہ
 بقول وقتما ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كان هم بنيان موصوص محبت
 مرفوع مستلزم عدم فرار است و وجود ملزوم بدون لازم محال و اگر این مراد نباشد کلام فی ربط میشود
 و قرینہ مقام دال است بر آن حاصل آن هولاء كانوا محبين لانفسهم و افعال دفع الواجب
 الی من حبه الله الخ تا کلام با محبت نظام منظم و نزو عقلا مطبوع باشد و نعم ما قال حسان بن ثابت
 قد وکان علی رمد العين یبتغی دواء فلما لم یجسدا ویا شفاة رسول الله منه تغلث
 فبورك مرقيا و بورك راقيا و قال ساعطی الایة الیوم صار ما حبیا محبا للرسول و الیاء
 یحب الھی و الاله یحبه به یفتح الله الحصون الا وایا فاصفی بها دون البویة کلها
 علیا و سماة الوزیر و اخیاء ثم قال حدیث دهم رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
 این حدیث را نیز با سنت علی الراس و العین قبول دارند لکن باید عا شیعہ کہ امامت بلا فصل است سا
 ندارد و در حق عمار بن سمره آمده الحق مع عمار حیث دار و در حق عمر نیز صحیح بلکه مشہور شدہ الحق بعد
 مع عمر حیث کان بلکه در حدیث عمر اخبار است بلا امت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دستا با و ارجح
 ہمراہ او و در اخبار و دعا فرقی است غیر خفی خصوصا بر طبق قرار و او شیعہ کہ استجاب دعا نبی
 لازم نمیدانند روی بن بابویه القمی ان النبی صلی الله علیه و اله دعا به ان یجمع اصحابه علی
 محبة علی الی اخر ما سبق و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند کہ یوی از صحت امامت او با صحت
 امامت کسی کہ او را عمر امام دانند از ان شنیده میشود و مذہب اہل سنت نیست کہ کسی را غیر بنی معصوم

والا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه در مقام تسکین و ایات اهل سنت الزام
ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از نظر فایده ایست در مقابل شیعه بحث
اورا بحق مع حیث دار تسکین نموده اند بر صحت خلافت ابوبکر و عمر لان علیا کان معهم حیث با یعیهم و تابعهم و صل
معهم فی الجمعة و الجماعات و فهم فی امور متعلق بر یا ستم پس قیاس ساواة درست میشود که الحق مع علی و علی
مع ابی بکر و عمر و مقدمه جنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان مقارن المقارن مقارن
و فی تحقیق این استدلال بغایت متین است و قابل آن در مقام ظرافت مذکور کرده باشد بلکه
موافق روایات شیعه در پنج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتاب است ثابت است که چون عمر بن الخطاب
برای دفع فتنه نخواست که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی نیز کردند
و بعضی مانع آمدند عمر این الخطاب با امیر المومنین مشوره نمود امیر فرمود که ان هذا الامر لم یکن لخصه
ولا خلد لانه بکثرة ولا بقله و هو دین الله الذی اظهره و جند الله اعز حقی بلع ما بلغ و طلع
ما طلع و نحن علی موعود من الله و الله منجز و عده و ناصر جندة قال الله تعالی و عد الله
الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لی قوله امنا و مکان القیم من الاسلام مکن النظام
من اخر یجمعه و ینظمه فان تقطع النظام تفرق و ذهب ثم لم یجمع ابدا و العرب انکانوا
قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استند الرجا بالعرب و اصلاهم
د و ناک نار الحرب انک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها
و قطارها حتی یكون ما تدع و راءک من العورات هم مما ینید یدیک ان الاعاجم ان ینظروا
الیک غدا یقولون هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استوحشتم فیکون لک الشد کلکم علیک
و طعمهم فیک کذا ذکوة الرضی فی نهج البلاغه پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از تامل و انصاف
و ناصح امین عمر بن الخطاب بود و اگر معاذ الله نفاق فیما بین میبود ازین بهتر وقتی نبود که عمر این الخطاب
مشوره رفتن بسوی عجم میداد و چون او و لشکر یانش در جناب می آویختن یا شکست برانجام می افتاد
در حجاز که در السلطنت اسلام بود و تصرف می شد و مردم ناچار شده اتباع او میکردند و نیز معلوم
که حضرت امیر خود را در زمره ابوبکر و عمر داخل میدید نه ازینجا میگفت که نحن علی موعود من الله و نیز
در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر عمر این الخطاب گفت حین اشاره فی غزوة الروم

درین دو مقام
این عبارت صحیح
در هیچ الباطن دیده نشده

منی تیرالی هذا العهد بنفسك فتكسر تكفلا تكن للمسلمين كائنة دون اقصى بلادهم ليس بعدك
رجع يرجعون اليه فارسل اليهم رجلا محبا واحضر معه البلاغة والنصيحة فانظر الله
فذلك ما تجد ان تكن الاخرى كنت ردة للناس واثابا للمسلمين وطرقة است که شیعه این قسم
روایات را که در اصح الكتب بتواتر نزد ایشان سیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند
بروایات موضوعه افترا می چندی از کذابین کمان مخالفت و منافقت فیما بین میماند باز این روایات
صحیح را دیده دست و پا کم میکنند گاهی میگویند که این همه متابعت و مبايعت انجناب بشخص بنابر
قلت اخوان انصار بود باز خود ملزم میشوند بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه
حضرت امیر و کثرت اخوان انصار را میکند چنانچه این روایت سومی بان بن ابی عیاش عن سلیم بن
الهلالي وغيره عن غیره ان عمر قال لعلي الله ان لم تبایع ابابکر لنفقتك قال له على لا عهد عهد
الى خلیلی است اخونه لعلي انا اضعف ناصرا و اقل عدد و افس این روایت صریح دلالت میکند که
سکوت حضرت امیر بنابر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافه حق ابی بکر بلال
ثم حق عمر و در اینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قائم است که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر است
حق ماضی می بود و آنحضرت او را وصیت ترک منازعت میکرد و با شخص با وجود کثرت اخوان
و انصار که ازین روایت صریح مستفاد میشود لازم آید که پیغمبر وصیت کرده باشد به تعطیل امر الهی و محروم داشته
باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را با اتباع اهل باطل معاذاست من خلک
قال الله تعالى يا ايها النبي حوض المومنين على القتال و ذمايكة يات مسلمان و ده کافر باهم مقابل
میشوند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانیکه دین تمام شد و اکمال نعمت
تحقق گشت همچو شیر خدا را امر بحسن خویش و ترک تبلیغ احکام و تجويز فتنه و فساد و تحریف کتاب
و تبديل دین نماید حاشا و کلامشان نبوت و رسالت کمال منافات دارد و با این وصف که تعالی
ایام که کفر با کفر بعد از اذن تو مسلمون و گاهی میگویند که این ترک منازعت و انظار موافقت
و بناصحت حضرت امیر با خلفای ثلاثه محض بنابر اقتداء به و بافعال الهی که تانی و ترک عجلت است این
توجیه را این طایفه پس بطا ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طریقه توجیهی است
که هر دو بن ندارند زیرا که اقتداء بافعال الهی واجب بلکه بایسته نیست امتثال و امر الهی در کار است

الله تعالى در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد و مسلمانان را میزند و میچکد و نصرت کافر و قتل مسلمان
 جایز نیست شأن بزرگی همین است که فرمان خاوند خود را قبول نماید و موافق آن کار نکند نه آنکه اوقات را
 با افعال نالک خود نماید که در علاقه بندگی خاوندی دنیا که سراسر مجاز و در مجاز است نیز بمعنی معیوب
 و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که تانی و ترک عجلت خود است
 پس در امور خیر محمودیت زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان هرگاه تعجیل امر فرماید
 و ایشان تانی نمایند صریح و انحصار بر خود گیرند قوله تعالى وان منكم ليطغى و قوله تعالى
 في صلح عبادة المستعجلين اولئك يسارعون في الخيرات وهم سابقون لهذا مثل
 است که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد کرامان است
 چگونه تانی جایز باشد که از دورین تانی واجبات کثیر فوت میشوند و نیز تانی را هم صدی است و بیست و پنج
 کسی در تانی نمیکند راند و اگر گویند که تانی حضرت و ترضی علی با امر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوئیم
 پس معلوم شد که امامت حضرت امیر در آنوقت تحقق نبود و الانصبای امام و او را امر کردن تبانی و ترک
 ادای لوازم امامت با هم مناقضت دارد و بدان میماند که شخصی یا پادشاه قاضی کند و بگوید که ثابت
 و پنج سال هرگز اظهار قضای خود مکن و پنج قضیه را بحضور خود آمدن بده و هرگز در میان دو کس تکلم
 مکن صریح دلالت دارد بر آنکه بالفعل و عده قضاست هنوز قاضی نکرده است بعد است و پنج سال
 قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نمایم تناقض صریح و نفی است غرضی که انصب قاضی است لازم خواهد آمد
 و آن صحت سفاست است و قبح آن پوشیده نیست تعالی اسع عن ذلک علوا کبریا و نیز چون حضرت امیر از جانب
 تبانی مامور شد و اصلا اظهار دعوی امامت نکرد و مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود
 اگر بنا بر حفظ دین و دنیا و کار و روای مهابت خود درین مدت دیگر را نصب نمایند محل عتاب و عقاب
 نخواهند بود و الا یكلف الله نفسا الا وسعها **اقول** این روایت بطرق متکثرة و الفاظ مختلفه نقل
 گردیده ففی مناقب الخوارج و ابن مردودیه و غیرهما عن ام سلمه ان النبی قال علی مع الحق
 و الحق مع علی بن بقیة قاضی بود اعلی الحوض بروایت اخیری شلها عن عائشة الصدیقة سابق مذکور شد
 که ابن ابی الحدید حنفی گفته ثبت عندی انه قال فی حقه علی مع الحق و الحق مع علی دلالت
 این حدیث بر مطلوب و رقه حقه اوضح و ابرین است چه دلالت دارد بر فضیلت آنجناب و عصمت آن بزرگوار

قیام و جوبه انتهای آنحضرت فی جمیع الاقوال و الافعال لکون الحق مع فقین کونه اماما و ایضا مع ضمای
 آنحضرت بخلاف ثلثه و طلب آن برای خود چنانچه خطاب بایران بآنک بکریص علی الخلافه مشهور و معروف
 و متبع کتب سفیان را مجال نکار آن نیست و خلف از بعیت و باز وقوع آن بکراست کما عرفت من جمیع
 البخاری و شرح المقاصد مشهور و عدول اند بر بطلان خلافت ثلثه زیرا که چون حق و ابر با آنحضرت با
 البته قول فعل آنجناب حق و صواب باشد فیلزم بطلان خلافت هر و ثبوت خلافت در تفسیر
 مدارک در ذیل تفسیر آیه نجومی مستور است قال علی هذه ایه من کتاب الله ما عمل بها احد قبلی
 ولا يعمل بها احد بعد کان لیحینار فصرفته فکنت اذا ناجيته تصدقت بدرهم
 و سالت رسول الله عشر مسائل فاجابني عنها قلت يا رسول الله ما الوفاء قال التوحيه
 و شهادة ان لا اله الا الله قلت و ما الفساد قال الکفر و الشک بالله قلت و الحق قال
 الاسلام و القرآن و الولاية اذا انتهت الي اخوة و اخذت یصح است در خصائص است خلافت
 با آنحضرت و بطلان خلافت دیگران از مفهوم شرط او اتمت الیک ظاهرا و باهر است نیز نص در معیت
 اسلام و قرآن و امامت با آنحضرت اما آنچه گفته که در حق حضرت عمار نیز آمده آنچ پس آنچه خطیب غفر له از
 اعظم علمای سفیان و ایت کرده اند چنین است یا عمار تهلك لفته الباغیه و انت اذ ذاک مع
 و الحق معك ان علیا لن یدخلک فی دمی لن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا
 اعان به علیا علی عداة قللة الله يوم القيمة و شا حین من در و من تقلد سیفا
 اعان به علیا علی عداة قللة الله يوم القيمة و شا حین من نارقلنا یا هذا حسبک حماد الله
 حسبک حماد الله و در بعضی روایات دیگر بعد لفته و شا حین من نارجین است فاذا رایت لک ففعلک
 بهذا الذی عن عینی یعنی علیا و ان سلك الناس کلهم و اذیا فاسلک و اذیا سلكه علی
 و حل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی طاعة
 من طاعة الله ایحدیث نص صریح و اول دلیل است بر آنکه معیت حق و عمار نیست مگر از
 جهت متابعت حضرت امیر و خلوص بخدمت آنجناب چه حضرت عمار از خلص خدام آن امام عالی مقام
 بوده اند و هر که تابع آنجناب باشد البته معیت حق با او بوده باشد لقیاس المساواة کما لا یخفی
 پس بعد تسلیم ورود جاریتیکه دلالت من حیث العموم بر معیت حق با عمار و اتمت است مخصوص خواهد بود

وایضا اگر این همه در گذریم چون عدم محصنت عمار اتفاقی است تخصیص عموم خبر مزبور لازم بخلاف آن
 فيه وایضا ذکر این حدیث ازین مرید با اخلاص عثمان بغایت مستبعد است چه ضرب عثمان حضرت عمار را تا آنکه
 عارضه فتق بهم رسانید مشهور و بر السنه جمهور مذکور است حال آنکه خود احترام میکند بآنکه الحق مع عمار
 فاعتبروا یا اولی الابصار اما حدیث عمر پس سیاهی وضع از ناصیه این وایت فرخنده موضوعه بود
 و مکن بآن و آیات کثیره است چون استیعاب آنها موجب تطویل است بذکر یک وایت اکتفا نموده
 حمید بنی جمع بنی صحیح بخاری صاحب مشکوٰه روایت کرده اند از جلال بنی عمیر فقال انی
 فلم اجد ماء فقال لا فصل فقال عمار لا تدن کر یا امیر المؤمنین اذ انا وانت فی سربیه
 فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم فصل اما انا فتمعتک بالتواب صلیت فقال رسول الله
 انما یکفیک ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تفسح بها وجهک کفیتک فقال عمر اتق الله
 یا عمار فقال ان شئت لم احدث به فقال عمر نولیک ما تولیت سبحان الله آیا میتواند شد که
 پیغمبر صادق میفرمود الحق بعدی مع عمر حیث کان و انکار شروع به تمیم میکرد حال آنکه در قرآن مجید
 در دو موضع وارد شده فلم تجدوا ماء فتحموا پس معلومست که سفیان حق را با کتاب خدا میدادند
 یا با عمر که جابل بکتاب الله بود و تجویز ترک نماز و تمیم بخود بلکه آن پیر نابالغ از مفهوم تمیم هم واقف نبود
 و ایضا قول عمر اتق الله عمار مستلزم تکذیب الحق مع عمار است اما قوله بلکه در حدیث عمر اخبار است
 آن مردود است اولاً بآنکه وقتی این مخرفات شما مفید میشد که خبری متضمن معیت حق با آنحضرت علی و
 الاخبار یغیبه و حال آنکه حدیث خطیب سابق صحیح است و راجع ایضا در حدیث عمار اخبار است و دوماً
 علت معیت مزبوره نیست مگر تبعیت آنجناب پس معیت حق و عمار فرع معیت مطلوب است و ایضا این
 مردودیه از علمای شمار وایت کرده بطرق حدیده عن عائشه ان رسول الله قال الحق مع علی
 مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ایضا این خبر در صواعق نوشته است ان علیا مع القرآن
 و القرآن مع علی و ایضا حدیث تقلید که متضمن عدم افتراق کتاب و اهل بیت است از جمله متواترات متفق
 علیها بین الفريقین است آری ایچه بودن عمر بر باطل در وقت پیغمبر خدا از لفظ بعدی شمیله میشود و هیچ
 خلافت و ثانیاً آنکه هرگاه استجابت و حامی پیغمبر خدا لازم است فرقی میان اخبار و افشاء نمی یابد و قول
 بعد استجابت آن علی لا اطلاق خلاف اجماع فریقین است و آنچه از قرار و ادسیعه نوشته و استدلال

بر این روایت ابن بابویه کرده پس بعد تسلیم صحت آن بجا که مراد از صحابه جمیع اصحاب باشند بلکه اطلاق
 صحابه بر منافقین از قسم نجاست نه حقیقه ظالمین و ائمه و ایضا عدم استجاب در مانع است چه ظاهر است
 که آنجناب عای جماع اصحاب نبوت حضرت امیر علی و جلاله کبار و الاضطراب فرموده و الا برای اجتماع
 بر اسلام همین دعا چنان فرمود و عیث بخشم قتال و جهاد میکشید بلکه طلب اجتماع آنها با خدا بخود
 بذل الطاف و توفیقات و اظهار حقیت آنجناب بوده است پس اگر بعد بذل الطاف و اظهار حق
 آنها که در ورطه ضلالت ترک هدایت با اختیار خود نمایند قبح در استجاب دعائیکند علاوه آنکه اگر
 بخرد این روایت قرار داد شیعه عدم استجاب دعا شود چنان بر قوله تعالی رب انی قال لی توانی
 وقوله و صریحی قال لا ینال عودی لظالمین عدم استجاب دعا پیغمبر قرار داد شما نشود
 ایامی بنی که خلیفه ثانی فرمود که هر چند رسول خدا برای خلافت حضرت امیر خواسته بود لیکن
 حق تعالی نخواست شیخ محمد الدین فیروز آبادی شافعی در کتاب سفر السعاده نوشته عن انس قال
 رایت رسول الله صلی سجد الضحی ثمانی رکعات فلما انصرف قال لی صلیت صلوته رغبه
 و رهبة فسالته بی ثلاثا فاعطانی ثلثین و منعی واحده سالته ان لا یقتل امتی بانه
 ففعل و سالته ان لا یظهر علیهم عدوا ففعل و سالته ان لا یلبسوا شیعا فابی علی صحیح رواه الحاکم
 و شیخ عبد الحق دهلوی شرح آن گفته و از آنچه ذکر کرده معلوم گردد که اجابت جمیع دعوات انبیا لازم
 بود و گفته اند الا آن دعا که از حضرت الهی تعالی و تقدس امر شود بدان و اجابت آن موجود گردد
 حدیث آمده است که هر پیغمبر را دعائی است مستجاب که مامور میشود بدان در حق است و مراد از آنست که دعای
 برای امت خود و درخواست کنهم برای ایشان چیزی از خیرات دنیا و آخرت پس من بخواهم نگاهدارم
 از برای و زقیامت تا در آن روز که ثبوت دشت و احتیاج بیشتر است دعا کنم ایشان را و درخواست
 نمایم روحی فدای رسول خدا و فی فضل و کرم است و غیر خواهی مصححت اندیشی فقر است جزا که
 عنایه خیر بجزا و در سایر ادعیه انبیا خیر این دعا معین که مامور باشد بدان از درگاه الهی خلافت است
 نزد بعضی اجابت منع هر دو محتمل است و این حدیث حجت ایشان است و نظر تحقیق چون صلاح در منع
 در معنی عطا باشد اگر چه بصورت منع است انتهی از اینجا جهل ناصب مذنب خود هم ظاهر میشود و قوله
 لرفا الخ اینمضمون سفاقت مشخون این و زبیهان را بطلال الباطل نوشته و نظیر این سخن بهوده است

که اگر ظرفائی خارج بگویند که ابن طلحہ کان مع علی حیث با یعه و تابعه و صلی معہ فی الجمع و الجماعات کان
 معہ فی المسجدين قیاسا و ات درست میشود کہ الحق مع علی مع ابن طلحہ منجہ الحق مع ابن طلحہ و ظاہر
 باشد این وجہ بخاری مداح ابن طلحہ روایت میکند و مثل حضرت صادق را صادق اللہین
 پس جواب چه خواهد بود و ایضا قیاس مذکور معارض است با آنکہ شکی نیست در آنکہ شیطان باطل است
 و بنابر قول صدیق این شیطانا معتبر بہ قیاس جنین درست میشود الباطل مع الشیطان و الشیطان
 مع ابی بکر بنج الباطل مع ابی بکر فی صدق الحق لیس مع ابی بکر فجعله مقدمة لقیاس آخر
 فتقول علی مع الحق و الحق لیس مع ابی بکر منجہ لیس علی مع ابی بکر بالجمله جواب این سفسطہ یہودہ
 و مغالطہ بوجہ علی وجہ الحکم نیست کہ اگر مراد از معیت مجرد مصاحبت در سکنہ نیست مدینہ طیبہ و معیت ظاہر است
 کہ با حکم بکذب و عذر تخلف و علم بغا و معیت ظالمیت آنها مجتمع میتواند شد پس معیت کذا یمسک است لکن
 غیر مفید بہ معیت ظاہر یہ اکثر انبیاء و اوصیای کبار را با فجارد و کفار حاصل بوده اگر مراد از معیت اتباع
 بصمیم قلب بود باشد پس ممنوع است کیف لا نسلم کہ بیعت آنجناب بضای قلبی بلا اگر اہ وقوع آمدہ باشد
 آیا منی مبنی کہ حمید بن در جمع بن ابی بکر روایت کرده قال کان لعلی وجہ بن
 الناس فی حیوة فاطمہ فلما توفیت فاطمہ انصرفت وجہ الناس عن علی و فی رواية عروہ فلما
 رای علی انصراف وجہ الناس عنه ضرع الی مصاحبة ابی بکر و مکثت فاطمہ بعد رسول
 ستمہ اشہر ثم توفیت فقال رجل للزهري فلم یبا یعه علی ستمہ اشہر فقال لا والله لا
 من بنی ہاشم حتی با یعه علی سبحان اسمہ انی حدیث صحاح سنیان صریح است در آنکہ چون آنحضرت
 برگشته شدن مردمان از جانب خود دید بنابر شرط را بیعت فرمود و علامہ تفتازانی در شرح مقاصد
 کہ آنحضرت فرمود بارک اسمہ لکم فیما ساءلنی و سر کم کما و ایضا در نامہ کہ سابق بمعرض رقم آمدہ
 ابن ابی الحدید از انوشہ تصریح است بآن حیث قال و قلت و انی کنت اقاد کما یقاد الجمل
 المخشوش حتی ابایع و لعمری الله لقد اردت ان تنم فمدحت و ان تفضح ففضحت و ما علی
 المسلم من غضاضة فی ان یكون مظلوما ما لم یکن شا کاف دینہ و لا مرتابا فی یقینہ
 یا معیت ہمین بوده است کہ واقدی کہ از شاہیہ موثوقین مورخین سنیان است و ابن ابی الحدید
 در شرح خود اکثر نقل اقوال اومی نماید میگوید ان عمر جاء الی علی فی عصابہ فیما اسید بن الحصین

و سلمه بن الاسلمی قال خرجوا و لخر فتنوا علیکم و ذکر ابن خراجه فی عمره قال یدین سلم
 کنت فیمن حمل الخطاب مع عمر الی باب فاطمه حین امتنع علی اصحابه عن البیعه فقال لفاطمه
 اخرجی من البیت و الا احرقته و من فیه و فی البیت علی و فاطمه و الحسن و الحسین و جماعه
 من اصحاب البیت فقالت فاطمه شریک علی لیدی فقال عمر ای الله او لخر جن لذلک انتم
 سبحان الله عجیب معنی معنی است که با احراق بیت البیت بحالهای است طبری در تاریخ خود نوشته
 ان عمر ابن الخطاب منزل علی فقال الله لا حرقن علیک البیت و لخر جن للبیعه فخرج الیه
 زید و مصلتا بسیف فحتر و سقط السیف من یدیه فوثبوا علیه فاخذوا انتهی و این روایت
 بلا دروغی غیر از نوشته و ابراهیم تقی روایت کرده با سند از عن عبد بن جابر عن
 ابی بکر اذ جئ بجلی فقال له ابو بکر بایع فقال له علی فان لم افعل فقال اضرب لک فیه عینا
 ثم رفع راسه الی السماء فقال اللهم اشهد ثم مد یدیه و قد وی انه قال حین اکره
 علیا یا بن ام ان القوم استضعفونی کادوا یقتلوننی کان بود ذلك و یکره العجب
 کل العجب که حققت ابو بکر از جهت حیت او با حضرت امیر باشد و برای حیت اراده احراق بیت آنحضرت
 اذ التقت بابا ابی فاصغ ما سمعت و باجماعه باجرای شقیفه و غیره هر که کتب و تحقیق ملاحظه کرده بر او
 فی رابعه النهار ظاهر و روشن است که برضا و رغبت آنجناب بیعت واقع نشده و بیعت آن موجب قتل
 کلام است بسیار از ان در کتاب عماد الاسلام مذکور است من شاء فلیرجع الیه و سیاتیک ما یفید
 فی هذا الباب هرگاه حال بیعت از کتب مخالفین و خطب آنحضرت چنین باشد پس حال حضور جمعه و جماعت
 بران قیاس باید کرد و ظاهر است که حضور در جماعت مسلم رضای قلبی نیست چنانچه اکثر صحابه که پشت رو بخند
 و حضرت امیر حاضر میشدند محکوم بایمان واقعی نبودند و اما مناصحه آنحضرت در بعضی عذوات چنانچه از کلام
 آنحضرت که عقل کرده ظاهر میشود پس بعد از آغاز از تحریف نا صبی که آیه و عداسر در عبارت آنجناب داخل
 کرده چنانچه سابق توضیح مبین شده وارد میشود و اینک استدلال مستوره آنحضرت ناشی از کمال حیا
 و شکلی نیست که نصرت اسلام و دفع کفار از دین طبعیه که حرم آنحضرت و مامن مسلمانین بوده بر آنجناب
 و بر سایر مسلمین واجب بوده و این مشوره نبود مگر برای حمایت دین و مین از شر کفار و نصرت اسلام
 و ترویج شعار ایمان برای اصلاح خلافت پر کثافت اهل ضلالت آیا عقل تجویز می نماید که این مشوره

میفرمود و راضی نیتک حرمت رسول و ذلت اسلام و اهل اسلام میشد و چونکه سحبه مرضیه آن شهید بنای اسلام
 همیشه نصرت اسلام بوده چگونه برای جلب خلافت ظاهر به شوره نیک برای عمر میفرمود بلکه اگر بنظر انصاف
 بیند این کار مکاران و دنیا داران است لکن چون محض بنا بر قربت الهی و ترویج دین رسالت پناهیست و الا
 آنجناب مصروف و عنان غنیمت آن شهسوار حرکتی بسمت اعدای کلمه دین معطوف بوده برای احکام
 احکام شرعی این مشوره فرمود علاوه آنکه لاف و کذب بکشتن عمر خلافت بدست آنحضرت می آمد
 بلکه آنجناب یقین حاصل بوده که در صورت شکست لشکر اسلام خلافت عظیم در شریعت محمدیه خواهد شد
 و امانت عظیمه شرع متین خواهد رسید چنانچه قول آنحضرت ثم لم یجمع ابدا مشورت بآن چون برادران عمر
 بسیار بودند گذشته شدن عمر تنها خلافت بدست نمی آمد و الا چرا بکشته شدن او از دست ابو لؤلؤ
 بشجاع الدین خلافت رجوع با آنجناب نکرد پس حصول آن موقوف بکشته شدن اکثر اعدای بود و در صورت
 قتل اکثر مسلمین در آنوقت که عفوین ایمان بوده بنای بن در هم و بر هم میشد و اگر آنحضرت میدانست که در صورت
 شکست لشکر حرجی بن نخواهد رسید و بیعت حاصل میشد البته بر آنحضرت واجب بود که عمر را مشوره رفتن
 بمعبره قتال میفرمود پس چه مشوره آنجناب رخ زده فارس و روم ظاهر گردید و بتقریر آخر میگویم که منصب
 امامت شمل بر دو امر است یکی آنچه تعلق دارد بحق امام از وجوب اطاعت او و اختصاص او با آنچه حق تعالی
 ایما را بآن مخصوص فرمود و این امر واجب است بر رعایا و دیگر متعلق است بحق الله و آن واجب است بر همه
 امام از عدالت و احیای دین امامت بدعات و انتقام مظلوم از ظالم و اعطای حقوق مستحقین و نصحت
 مومنین و ماتندان چون سبب عدوان و ظلم رعیت حق تلفی امام کردند و رعایت ام اول نمودند مظلومه
 برگزیده نهای آنها باشد اما امر ثانی چون بر امام واجب است لابد که حسب الوسع و الطاقة در ادای آن قصود
 نماید و بهر نحو که قدرت بر اظهار حق باید بخواهد و نماید تا ترک واجب لازم نیاید و از همین جهت در بعضی
 اوقات بنا بر امر خلفا جاری میفرمود زیرا که اقامت حد و منصب آنحضرت بوده هرگاه بعد از خلفا
 جور با قاست آن قادر بران شد ادای حق منصب و فرمود فان المیسور لا یسقط بالمعسور **قوله** روایات
 اقرائید آنچه احمد مدکر روایات و اله بر مخالفت آنحضرت با ابو بکر نزد ناصب موضوع کذابین است پس
 بتشغیل لعنة الله علی الکاذبین از ارباب صحاح و غیر صحاح خود تبرا نماید و سخن شرکاءه فی ذلک **قوله**
 گاهی میگویند آنچه قلت اعوان و انصار آنجناب از امور مخفی نیست و این را فقط شیعیان میگویند

عنه که چون غلیفه ثانی مدبرین
 و در صف جنگ چگونه غلبه جبار
 غیر فرار متفرق شده با بلی آنحضرت
 اندیشه بوده باشند بگذر از اخبار
 بیدار عادت ستمه ایشان بوده باشد
 و شکست با بلی اسلام در مقابله
 کفار بعون شکست اسلام و
 پس بنا بر خطبیه خلافت اسلام و
 حمایت حوزه ان مخالفت از قدم
 بقیه فرمودن در آن موقع که در امان
 لازم و واجب بود و این نکته
 باریک خیال پناه صاحب
 رسیده اند و دام غلطه الکاذب

بلکه کتاب تمام آن ناطق است از آنکه ابن ابی الحدید و گوید که تفسیر بآنستاب خطبه شقیه با آنجناب نموده اند
و کلام مثل ابن اثیر و خلیفه و فیروز آبادی و رقاموس و دیگران که گویا مصرح است بآن حیث قال
فطفت اذ تالی بین ان اصول پیدا جزاء و اصبر علی طغیه عمیا یهم فیها الکبیر و یشیب
فیها الصغور و یکدح فیها صوم من حتی یلقی به فوائت ان الصبر علی هاتی اجمی فصوت ^{لعین}
قدی فی خلق شیخی و ابن قیمه در کتاب امامت و سیاست خطبه طولانی نوشته منیها قوله انی استعد ^{یک}
علی فویش فانی هو قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و ضلحی اجمعوا علی منازعی حقابعد فانی
رسول الله کنت اولی به منهم فسلبونیة ثم قالوا اصبر کما و عیش مناسفا فظرت فانی
معی رافق و معی مساعد الا اهل بیتی فظننت بهم عن اهلک فاغضبت عینی علی القذی و
تجرعت ریقی علی الشیخی و صبرت علی الالم و صبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم و الم
للقلب من حواحدیدا لی اخوا الخطبه و بهین قلت اعوان مصرح است کلام معویه و نقله ابن ابی الحدید
و عهدک افس قل قعیده بیتک لیلا علی حماء و یداک فی یدی ابینک الحسن و الحسین
یوم یوم ابوبکر فلم تدع احدا من اهل بد و السوابق الا دعوتی الی نفسک و مشیت الیهم
بسم اراتک و ادلت الیهم بابینک و استنصرتهم علی صاحب رسول الله فلم یجیبک منهم
الا اربعة او خمسة و امری لو کنت محقا لا جا بوک و لکنک ادعیت باطلا و قلت ما لا تعرف
و رمت ما لا تدلک و هم انیت فلا انسی فی لک لابی سفیان لما حركک و معجک لو وجدت
اربعین فی می حنوم لنا هضمت القوم فما یوم المسلمین منک لو احدث لا بغیل علی الخلفاء بطر ^{نفس}
ولا مستبدع انتهی اگر تمام شواهد این مدعی بر نگاریم آنچه در صدور انیم باز میمانیم اما و اینیکه از زبان
ابن عباس نوشته پس بعد از آنکه مطلب بیت زیرا که حاصل آن اینست که اگر پیغمبر خدا مراد است نمیفرمود
بصبر و حکم برک ان مقام میکرد و واضح میشد که کدام کس مغلوب و مغلوب است و محاربه از شما بقوت ربانیه میکرد
و مراد ازین ملاطفا مقتضای شجاعت و قوت ربانیه و ظهور معجزات باشد یا طلب نصرت از ملائکه
چنانچه در نحوه بدر و ظهور پیوست و یا بسبب جهای آنحضرت قلب اکثری از خلق منقاد و مطیع میشد
و لازم نیست که چنین در جمیع اوقات واجب باشد چنانچه قبل از او ان جهاد و سلام عمر و دیگر اصحاب
اعانت ملائکه مسوین برای پیغمبر خدا ممکن نشد و جبر مصالح خارج از حیطه عقل است ^{یک} قول و هو

ان اختلافه ان نهایت نافی ناصبی است که بچنین سخن احمقانه تقوه میشود چه فقره اولی اعنی قول عمر لا
 لم تبایع ابابکر لقتلک صریح است و داینکه آنحضرت انکار از بیعت او داشت اگر عهده بنمیر همین بوده که فلا
 حق ابو بکر است پس چرا اهل و قلیل در بیعت میفرمود و تا حال حیات جناب فاطمه با وجود علم بان صدمات
 و لو عرف امام زمانه الح بر چنین امر عظیم اصرار میفرمود و چرا حاجت حل حطب احراق بیت شد
 پس این احتمال و لالت بر غایت جهالت میکند و اما آنچه بر عم خود از برهان عقلی دانسته پس مغالطه را بنمیر
 برهان کرده زیرا که هرگاه حق تعالی امر تعطیل او امر خود فرماید و مثل حضرت موسی را مقتضای امر بجای آورد
 بانه کان بعایشه و بالتقیه مامور بمعايشه در رنگ ظلم و کفره و فخره نماید و بنمیر خدا را بتسخر و خفا
 در غار و تعطیل احکام الهی نماید پس اگر بنمیر نیز حکم بصبر فرماید که ام استبعاد دارد بلکه در حقیقت طعن
 بر شیعیان طعن بر جناب حق تعالی است که با وجود آنکه خود امر بقتال فرموده لقوله حوض المومنین
 علی القتال باز چرا از ابتدای بعثت خلق را محروم و علوم گردانید معا و اسد من ذلک **قولم** بچو
 شیر خدایم هرگاه حق تعالی بچو رسول خود را امر بصبر فرموده در ابتدای بعثت قبل اسلام عمر و غیره
 با آنکه اشجع ناس افضل رسل بوده امر ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد نموده اگر بچو شیر خدا را
 نیز تابع بچو رسول گردانیده باشد که ام قباح است چه حال زمان حضرت امیر مثل حال زمان اسلام ابو بکر
 و عمر بوده در وقتیکه عقبه بن بیه بر روی خلافت پناه بایو شهباز ده بود و با وجود ان حدت و
 و حرارت دین که میفرمودند لو منعونی عقالا لقاتلکم و دیاب محاربه با اهل ده هر چند مردمان
 منع نمودند باز نیامد و بقدم شجاعت قیلم ورنه بید محاربه با اهل رتدا و اقدام فرمود پس گاه
 بچو صدیق خدا و صاحب بنمیر و شجاع بطحا که بعضی از اهل سنت شجاعت او را زیاده از شجاعت
 شیر خدا میدانند با وجود پاپوش کاریهای فحار چون چرا نکرد اگر شیر خدا هم بر شجاعت خود
 کار نموده باشد که ام استبعاد و بقریر دیگر میگوئیم که این تبلیغ بدان میماند که کسی بگوید که در زمانیکه یک مسلمان
 و ده کافر با هم مقابل میشوند جناب بنمیر تکلیف جهاد میداد و در زمان و اوج ایمان و اسلام و هنگامیکه
 دین تمام شد از قوم عایشه و برشته شدن آنها رسیده مقتضای قوله لو لا قومك حدیث و عهد
 بالجاهلیة کاهرت بالبت ان یکدم جن خوف و بزدلی نماید و تجویز فتنه و فساد و کفر کرد
 راضی بخریب بنای کعبه شد و حال آنکه مثل مشهور است چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانان

مانند کلاشان نبوت از چنین جن کمال منافات دارد و ایام که با کفر بعد از انتم مسلمان سبمان است
 صلح حدیبیه تخریب مؤمنین بر قتال نظر باید بلکه از همین جهت شک و نبوت بخاطر ظاهر صدق اشد
 با الکفار را که خون شکرین از شمشیر آید ارش میگوید بر مسلح راضی فرمود و ایام که با کفر بعد
 از انتم مسلمانان **قوله** و گاهی میگوید اهل اگر چه سید این طاووس در کتاب طرایف در مقام دفع
 این شبهه آنرا ذکر کرده لیکن جائیکه فرموده مراد اینست که تانی و تاخیر در امری دلیل رضای آن نیست
 چنانچه تانی حق تعالی و را هلاک فرعون که دعوی خدائی میکرد و تاخیر و ایهام او تا هزار سال دلیل رضای
 الهی نسبت فرعون و رد دعوی الوهیت نیست و اقتدا با افعال الهی که مأمور بها باشد جایز است و
 آنچه گفته که اقتدا با افعال الهی جایز نیست اگر مراد جمیع افعال است پس باید که عدالت و عظمی اجورست
 مانند آن نیز واجب بلکه جایز نباشد و اگر مراد بعضی افعال است اعنی افعالیه مأمور باین بیان آن شده اند پس
 مسلم لکن از کجا که مانحن فیه از همین قسم بوده باشد و در علاقه بندگی و آفای دنیا که سرسبز مجاز است نیز
 این طریق مرعی است چنانچه تاسی اقتدا بعضی از افعال آقا مثل عدالت و نصف مدوح است
 اینجی **قوله** زیرا که رسولان اهل هرگاه از تعجیل فرموده باشد البته تاخیر در فعل مأمور به و تانی در آن
 موجب گرفتن و اغ عصیان است پس اگر بهره از عقل میداشت اولاً ثابت میکرد که حضرت امیر
 او از تعجیل بوده و بعد از آن تانی فرموده والا هر چه میباید و میسر آید بعینه در تانی و تاخیر انبیا بنابر امر
 الهی وارد میشود و ما هو جوابه فهو جوابا و این عمر که در باب جمع قرآن بارها مشوره میداد و ابوبکر تاخیر
 میکرد و عقل می ورزید صریح و اغ عصیان بر خود گرفته باشد **قوله** تعالی و ان منکم لبطین و شاید شهود
 در کار ضرورت هیچ استخاره نیست بسع شریف ابوبکر نرسیده یادیده و دانسته در جمع قرآن که صریح
 از خبر بوده برخلاف مشوره عمر که بنا بر نزوم سنیان موافق وحی و کتاب بوده و پیغمبر خدا الحق بعدی مع
 عمر فرموده تاخیر و ایهام می ورزید **قوله** و نیز تانی اه اگر تانی جایز نباشد پس تاخیر یک روز و
 بیست و پنج سال موجب عصیان است و اگر جایز باشد هر دو جایز باشد هرگاه مصلحتیکه علت موجه
 تاخیر است متحقق خواهد شد مغلوبش نیز متحقق خواهد گردید **قوله** گوئیم اه اینکلام صریح است در آنکه
 تاسی از منافقین است چه بنا بر قول او لازم می آید که نبوت پیغمبر را در وقت جهاد
 میدانند و بس اما در وقت اختفای غار و ابتدای بعثت پیغمبر خدا مبنی نبوده باشد

چه بعثت بنی و امربانی با هم مناقضت دارد و بدان میماند که شخصی را پادشاه ماضی نامید
و بگوید که در قاری زرقه منفر می شود هیچ قضیه را و بر و خود راه دارد و هرگز در میان دو شخص
تکلم مکن و این عین سفاکت و تبیح است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً قوله
و چون حضرت الخ هرگاه جناب رسول خدا ص ما موربتانی شد میباید که خلق در ترک متابعت او معذور
و ایضا کذب ناجبی نیست که آنحضرت اظهار امامت خود نموده حال آنکه بتواتر از کتب ایشان ظاهر شود
که آن جناب عوت مردم نموده و بدلائل و براین شافیه اثبات امامت خود فرموده و لکن مخالفان
صم بکرم عی فهم لا یوجعون ثم قال حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله
علیه و آله وسلم قال لعلی انک تعال علی تاویل القرآن کما قانت علی تنزیله و این خبر با دعاساس
ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قتال خواهی کرد و همین است
مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقالات خود بر حق بود و مصیبت مخالفان او بر غیر حق و مخطی و
درین حدیث بکدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فضا است زیرا که ملازمی نیست
در مقابل بر تاویل قرآن و در امامت بلا فصل بدیهه بوجه من الوجوه پس این حدیث را در مقابل اهل سنت
آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند توانستند زیرا که از حدیث
معلوم میشود که حضرت امیر و زمانه امام خواهد بود که قتال بر تاویل قرآن خواهد بود و وقت قتال
معلوم ایشان است که کی بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه حق در جانب حضرت
امیر بود و مخالفان او بر خطا که معنی قرآن را تفهمیده بودند و خطا در جهاد کرده این صاحبان از
کمال وقاحت خود این قسم احادیث را در این مقام وارد میکنند و خود خفیف میشوند زیرا که برخلاف
عقیده ایشان دلالت صریح دارد لان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع اگر معنی ظاهر قرآن را
کسی نکارد بنا بر غلط فهمی خود باز هم در کفر او صرف است چه جای آنکه معنی خفی را که تاویل همان است انکار کند
و عقیده ایشان اینست که محاربه کفره چنانچه در تجرید العقاید طوسی موجود است **اقول** ناجبی تقیید اسلام
و نقل روایتی که شیعیان و پیغمبر برای اثبات فضیلت آنحضرت نوشته اند تحریف کرده احمد بن حنبل در سند
روایت کرده ان رسول الله قال ان شکم من تعال علی تاویل القرآن کما قانت علی تنزیله فقال ابو بکر
انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکنه خامف التعلیم کان علی خیف نفل

فعل رسول الله في الحجة عند فاطمة وايفاء جميع بين الصحاح من ربه است انه قال ليهيئوا لرسول الله
عليكم رحلا سني استحسن الله عليه لايان يضرب تاكم على الدين قبل ان يرسول الله ابو بكر قال لا قبل عمر قال لا ولا
خاصة للنعل في الحجة ودلالة الحديث برفضيخت انتخاب مابين است زیرا که بیان فضیلت
قاتل علی التاویل مثل قاتل علی التنزیل فرموده وطلب شیخین انیرتبه عظمی را برای خود و انکار پیغمبر
صریح است و آن و ملازمیت بیان فضیلت و امامت سابقا فرموده پس عوی عدم ملازمت منها
بیهتة ناشی از غایت حماقت است و ایضا مفاد قوله ليهيئوا لرسول الله انیست که ولایت انتخاب من قبل الله است
و در اختیار الناس و چنانچه پیغمبر مبعوث للقتال علی التنزیل بوده همچنین انتخاب مبعوث للقتال
علی التاویل و همچنین دلالت تشبیه قال ان حضرت باقال خود صریح است در آنکه متولی این امور سوا
امام دیگری نمیشود و ظاهر است که ضرب رقاب علی الدین در تولیت امام است نه احاد و رعایا و وجه تشبیه
اینست که منکر تنزیل با بعد قبول آن است و منکر تاویل با بعد عمل بر آن نهما سوا فی الجود و مرجع قتال
فریقین بسوی امام است و ایضا ان پیغمبر صحیح ال است بر آنکه ابو بکر از قتال علی التاویل و التنزیل بران
دور افتاده و الا میفرمود که قاتل یقاتل ابو بکر علی التنزیل و در وقت استفسار شیخین میفرمود که شما
از جمله قاتلین علی تنزیله هستید و ظاهر کلام مشعر است بجزء اول در انتخاب و حضرت ثانی در حضرت امیر
و در بیان کلام که بیانات عمیق است چنانچه ناصب نقابان افاده فرموده اعنی در حدیث صحیح وارد شده
ان الله یحب هذا الذین بالرجل الفاجر و چون قتال شیخین از همین قسم بود از شرکت در بین
عطیه کبری محروم ماند پس حمل کردن استدلال شیعه با حدیث بر نادانی کامل سفاهت نادانی است
قوله بلکه اه ای کلام مستلزم این است که نبوت پیغمبر نیز در وقت قتال بوده باشد و البشبه المفاد من قوله
که قاتل اما انچه گفته که در اصل اسجان الله انکار وجود بغاة در باب خلافت ان حضرت خطای جهاد
باشد و انکار اعطای زکوة از باب انبیین زکوة کفر باشد انشی عجاب بالجمله و عای انکه تاویل مطلقا مستلزم
کفر نیست صریح ابطال آن چه تاویل یک مستلزم انکار ضروری دین باشد مستلزم کفر است که استفاو من قوله
یرفون من الدین آه که اعرفت و قوله حربی الی غیر ذلک مایدل علی ان محاربه کفر علاوه انکه اگر خطای
اجتهادی بود پس چرا بکفر خارج قایل شده عجب قاحت است که خود ازین بیانیات خفیف نمیشود نسبت
و افهمی بل حق ینماید لنعم ما قبل طعنه بر هر کامل از گفتار ماسوزن زند و خرچ کثیر

کند بخنده برگردون زند و قدر سابقا بقایه یک فی الباب ثم قال حدیث دوازدهم روایت
 زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین فان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احد هما
 اعظم من آخر کتاب الله وعتقی وانیحدیث هم بستوار حدیث سابقه بامدعاساس ندارد زیرا که لازم است
 که تمسک صاحب عامت کبری باشد سلما لکن انیحدیث هم صحیح است فیکم سنتی و سنته الخلفاء و
 الرشیدین المهدیین من بعدی تمسکوا بهما وعضوا علیها بالتواحد سلما لکن عتقت و لغت عرب بمعنی آزار است
 پس اگر دالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب بحضرت ائمه باشند و احب الاطاعة علی الخسور
 مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن علی و حسن و اسحق بن جعفر الصادق و امثال ایشان
 از اہلبیت نیز حدیث صحیح وارد است خدا و اشطردینکم عن هذه الیہاء و اشاره بعایشه
 فرمود و اهدوا و اهدوا و تمسکوا بعدام ابن عبد و رضیت لکم ما رضی لکم ابن اعد
 ما علمکم بالحدود الحرام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیره خصوصاً قولوا افتدوا بالذین
 من عبت ابی بکر و عمر که در برج شهرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آمد که ہمہ این اشخاص امام باشند
 و اگر انیحدیث دالت بر امامت عتقت نماید حدیث مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است اما لشکر
 لہما جری الاضار چگونه درست شود و همین قسم حدیث مثل اہلبیت فیکم مثل سفینہ نوح من رکبها نجی من
 تخلف عنها فرق دالت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و ہدایت مربوط بدستی ایشان و مشوط باتباع ایشان
 است و تخلف از دست و اتباع ایشان موجب ہلاک و انیمضی بفضل الله تعالی محض نصیب اہل سنت است
 و پس از جمیع فرق اسلام و خاص است باند اہل سنت لا یوحی فی غیرم زیرا کہ ایشان متمسک اند بحمل
 و دوا جمیع اہلبیت و بر قیاس کتاب الله کہ اقوی منون ببعض و تکفرون ببعض و در رنگ ایمان
 بانیا کہ لا تفرق بین احد من سلمہ یا بعض محبت ایمان و یا بعض بعض کفران نمی ورزند بخلاف شیعه کہ
 هیچ فرقہ ایشان جمیع اہلبیت اودست ندارد بعضی یک طایفہ را محبوب میسازند و بقیہ را مبغوض میدانند
 و بعضی طائفہ دیگر را و همین است حال اتباع کہ اہل سنت یک طائفہ را خاص میکنند از ہر جمہ روایات
 دین خود می آرند و بدان تمسک میجویند چنانچہ کتب تفسیر و حدیث و فقہ ایشان بر آن گواہ است و اگر
 کتب اہل سنت اعتبار نکنند روایات شیعه را کہ از عتقا اید اہلبیت گرفته تا فروغ فقہیہ
 موافق اہل سنت درین رسالہ نقل کرده شد چه جواب است و در این

در نیت عام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری وارد خیلی و تقریب لابد ذکر آن آن
تقریر و دل آن تزلزل بر نموده آید گفته است که تشبیه بالمیت در حدیث بسفینه مقتضای ناید که محبت
جمیع المیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرورت نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت
باشد و از غرق نجات حاصل شد بلکه دوران در کشتی و گاهی بکنج نشستن و گاهی بکنج دیگر معمول
و عادی نیست پس شیعه چون متمسک بمعض المیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند
باشد بهنجابی باشند و طبعی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض المیت می نمایند دفع شد و الحاق
اهل سنت در جواب و بدو وجه سخن از اول بطریق نقض آنکه در نیت صورت امامیه را باید که زیدیه و
کیسانیه و ناصیه و فاطمیه را گمراه ندانند و ناجی و منقذ انکارند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره و مثال
ایشان بکنجی ازین کشتی وسیع گرفته و در آن کنج جای خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق
کافی است بلکه در نیت عقین ائمه اثنا عشر نیز محدث گشت زیرا که هر کنج کشتی در نجات بخشیدن
از موع و دریا کافی است و معنی امام همین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام مذاهب اثنا عشریه
بلکه امامیه برین مذهب است و اگر این کلمه زیدیه گویند همین حرف در مقابل آنها گفته خواهد شد پس عقین مذاهب
برای خود هیچ فرقه را از فرقه شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق دانست و صواب انکارند
حال آنکه در بیان مذاهب اینها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را حق دانستن و در غیر
اجتهادات قابل باجتهاد نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است و دوم بطریق حل آنکه
جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی که نجات بخش از غرق دریا است که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه
نکند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبیه غرق خواهد شد و هیچ فرقه
از فرق شیعه نیست الا در یک کنج این کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند
در کنجهای مختلفه سیر و در می نمایند اما کشتی ایشان سالم است و هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف
سوج دریا در آید و غرق نکند و الحمد لله و با اختیار روش اهل سنت الزام توان داد و نوبت را در انکار
این دو حدیث که بدلیل عقلی و رحمت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث
تکلیف متعنت عقلیه است که بالبداهه محال است زیرا که ائمه اثنا عشر را لا جماع دیگری نیست
که امر تبسک و اقتدا با او وارد شده باشد و چون سابق ظاهر شد که مراد از المیت آل عباس اند

اخطا عزت را ذکر کرده و لفظ اهل بیت را باطل نموده بالجمله معلل فرمودن پیغمبر خدا و تمسک ثقلین را بعد از
 ضلال صریح است و آنکه مراد سایر تابعینند و تعجب که ناسب خود را متمسک ثقلین میدانند حال آنکه
 متمسک با قول سایر عزت نیست **قوله** و نیز در حدیث اه اصحابی کالجوم این روایت را نیز از
 از جمله روایات موضوعه و ایهیه است چنانچه فاضل معاصر مولوی عبدعلی در شرح مسلم گفته و اما معارضة
 باصحابی کالجوم یا نهیم اقتدیم اهتدیم رواه ابن عدی و ابن عبد البر و خذو شطر و ینکم من الحیمه ای ام المومنین
 عایشه بصدیقه کما فی المختصر فندفع بائها ضعیفان لا یصلحان لاعمل فضلاء عن معارضة الصحاح اما الحدیث
 الاول فلم یعرف قال ابن حزم فی رساله الکبری مکذوب موضوع باطل و به قال احمد و البرز و اما الحدیث
 الثانی فقال الذهبی هو من الاحادیث الواهیه التي لا یعرف لها اسناد قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج
 کل حدیث فی لفظ الحیمه اما اصل له الا حدیث واحد فی النسائی که فی نهیه و مراد از حدیث نسائی
 روایتیست که درباره ماشای عایشه قصه را آورده اند قال النبی با حمیرا تجبین ان نظری الیهم الخ
 و در شرح الباری بعد نقل این حدیث چنین است نقلت لم ار فی حدیث صحیح ذکر الحیمه الا فی هذا و بعد
 تسلیم این روایت میگوئیم که امر ماخذ از حمیرا معارض است بحدیث سنیان انه صلعم قال من ههنا یطلع
 قرن الشیطان و اشار الی حمیره عایشه علامه آنکه ممکن است که شطر و ینکم اشاره باشد باخذ قول حمیرا اقلوا
 نقلاً عن الله تعالی بلکه این حدیث صریح است در آنکه دین عایشه تمام دین حق نبوده و الا شطر را باید باشد
 طرفه اینکه این خبر واهی هیچ وجه بر حاجت نمیتواند شد آری سنیان چون عایشه را مجتهد و فقیه
 میدانند اگر نظر باین حدیث نیم خلیفه هم برانند ممکن میتواند شد چه عایشه نیز صاحب زعامت صغر
 بوده که بوراقت پدرش که صاحب زعامت کبری بود باور رسیده و باقی اخبار احاد
 غیر مسلم که ذکر کرده معارضه و تنازعات و فاقیه نمی تواند کرد و حال حدیث اقتدا
 سابق واضح شد و موی تو اثران مثل سایر و عاود او از افزایان بتیاب
 و شهود عارض **قوله** و اگر این حدیث الخ سابق واضح
 شد که معنی کلام آنحضرت را که بر بیلیل الزام فرموده تقصید و علامه آنکه
 محبت اجماعیکه جمیع مهاجر و انصار و جنس باشند مانع حدیث ثقلین
 نیست چه ان اجماع بین تمسک با ایهیه است لانهم سادات المهاجرین

المهاجدین والانصار **فتو له** و همین قسم اه مدیث مثل اهل بیت
 نیز از ستواترات و دلیل صریح است بر آنکه نجاش منحصر در رکوب سفینه اهل بیت
 و تخلف از آن موجب عرق شدن و در گرواب ضلالت و مراد از آن ایجاد
 و اطاعت ایشان است و هوالمطم و همین است عبارت از محبت
 و دوستی اهل بیت کائن محبوب المحب محبوب و مغموضه
 مغموض **فتو له** زیرا که ایشان آه سجده الله که نواصب
 از تمسک ثقلین و رکوب سفینه اهل بیت نصیبی ندارند چنانچه مخالفت
 ثقلین در مطاوعه نفوض کلام نافرجبام او بر تو واضح گردید و ظاهر است
 که ایشان اهل بیت را واجب الاطاعت نمیدانند بلکه مثل سایر الناس
 رعایای عمر و دیگرے انکارند بخلاف فرقه حق که در اصول و فروع
 از ائمه دین اخذ می نمایند سبحان الله حضرت صادق علیه السلام را
 صادق اللهجه ندانند و اصول را از اشعرے و آثاریدے اخذ کنند و
 فروع را از احدے از ائمه اربعه خود که علم مخالفت اهل بیت برے
 افراشته و معین تابع اهل بیت باشند **و** فروع محکم
 اند از اصول + شرم باد از خدا و از رسول + علاوه آنکه
 تمسک بحبل و داد و عترت بدون تبرے از اعادے غیر سلم کافیست
 فود عدوے شتم زعمانے + صدیقك ان الراي عنك
 لغارب + و اظهار و داد لسانے معنی تمسک نیست چنانکه تعلیق کتاب الله
 و قول حسبناکتاب الله بدون عمل بر آن غیر مضید و حال ثقلین و قرآن
 در تمسک یکسان است بقرآن العزّة بالقرآن بالجملة ادعای سنیان
 سوالات و استباع اهل بیت را با وجود سوالات محاربین و اعادے
 ایشان مثل مایه و معادیه و طلحه و نظرایه ایشان اگر صحیح باشد
 پس اتباع شیعیان شیخین و اخوان آنها را با وجود لعن و طعن بر آنها

که اخبار شیعیان ظاهر بر اصحیح نبوده باشد **فتو له بخلاف شیعه**
 و اینکه مراد از تمسک اطاعت و انقیاد رست و بفضل الله که فرقه حقه
 اثنا عشریه جمیع ائمه اثنا عشر را امام مفترض الطاعه و واجب الاحرام میدانند
 و باقی فرقه ضاله مثل سنیان که خود را بنام شیعه اولی موسوم نموده اند
 و مثل ناؤسیده زیدیه و فطحیه که خود را متسمی بشیعه ساخته اند و بظا هر تبرک
 از خلفاے ثلاثه دارند لکن بمقتضای سگ زرد برادر شغال چون طوائف
 زبوره برادران نواصب اند من جهة الاشتراك في التخليف
 عن الائمة الاثنا عشر مرود و مطرود اند و ادعای موالاة متسین
 بشیعه کذائے مثل ادعای متسین بشیعه ادعای ساقط از وجه
 اعتبار است اینست عقیده شیعه اهل بیت پس اگر مراد او اینست که هر فرقه
 ایشان جمیع اهل بیت را که اثنا عشر اند دوست نمیدارند فصوص من
 الاحکام ذیاب و اگر مراد محبت جمیع اولاد رسول من حیث النسب
 است پس چون محبت فرع ایمان است البته من حیث الایمان
 کسانیکه از سادات رفیع الدرجات متصف بصفه ایمان باشند
 نزد فرقه حقه محبوب اند چنانچه خود و جوب موالیات علویّه را سابق
 نقل کرده و الاضلاع مجرد قرابت نبوت مفید نیست چنانچه حال پسر
 آدم و پسر نوح و ازواج حضرت نوح و لوط بر آن شاه عدل است و حق
 علیه ازواج نبینا اللّٰه فی خالقها صد و قرن فی بیوتکن و مخالفین
 خلیفه رسول الله و نیز سیکویم که سیکه از جمله سادات تبرک از
 خلفاے ثلاثه نایه و آنها و اتباع آنها را محکوم بکفر باطنی سازد و نزد ما صبی
 محسوب است باینه بر نفقہ پیر اول محبت کذائے شیعه را از خلفا
 و سایر اقارب اهل بیت حاصل است و بر تقدیر ثانی پس
 دعوی محبت جمیع اهل بیت هم معنی دارد **فتو له از**

از هر همه روایات این که نقل روایات از شخصی لیل محبت و اتباع او باشد پس بخاری که از صد باخوار
 روایات را نقل کرده البته تابع و را کب سفینه خوارج باشد فلا یكون من راکبی سفینه اهل البیت
 والا لزم اجتماع النقیضین علاوه آنکه در شرح صحیح بخاری نوشته که او از حضرت صادق روایت
 کرده زیرا که صادق الهیجه نبوده پس محبت صادق با عدم قول بصدق الخناب کذب صریح است هر که
 بر نقوض کلام ناصبی که در صلوات الهیات و حسام الاسلام و ذوالفقار و احیاء و غیره مذکور است مطلع
 شده باشد میداند که در هیچ صلی از اصول دین و فروع آن تابع تقلید نیستند و دعوی ناصبی باطل و
 کذب محض است و قد عرفت بنده من ذلک **قوله** درین مقام الخ کاش از عالم شیعه معتقد نقل این تقریر
 میکرد و الا از کجا که مثل روایت سخن معاشر الانبیاء تراشیده همین ناصبی نباشد چه مراد از البیت
 که واجب الطاعت باشند ائمه اثنا عشر اند و را کب سفینه البیت فرقه اثنا عشر اند و الا فطوریه
 و اخوات آنها پس از کشتی ائمه اثنا عشر متخلف اند و دعوی تسک آنها بعضی از البیت نیز ملحق صلی است
 چنانکه دعوی خوارج بتابعیت شیخین با مخالفت عثمان بن نو ناصب بکار نمی آید و همچنین ادعای محبت
 از ائمه با انکار تبعیت دیگر ائمه ایامی بینی که منکر نبوت پیغمبر با اگر چه اقرار نبوت باقی انبیاء نماید لکن در حقیقت
 را کب سفینه انبیاء نیست زیرا که مراد از این تبعیت جمیع ائمه و انبیاء است کما لا یخفی **قوله** آری البیت
 این قدر غیبه که نواصب امارت جمیع ائمه رخنه پدید می آورند و هیچ کس کشتی ایشان بی رخنه نیست پس
 حقوق شدن در گرداب ضلالت چاره ندارند اما آنچه این ناصب نقل کرده پس آن در حقیقت متوجع
 در اسلام است مثلاً کفار را میرسد که بگویند آیات کتاب الهی متناقض اند و مخالف و تکلیف پس علی کل
 من المتناقضین محال است و اگر تسک بعض آیات نمایند پس اگر علی التبعین باشد ترجیح بلامرجح لازم آید
 و ایضا وجوه مخصوصه مختلفه میباشند و هر کسی بنا بر عقیده خود وجه ترجیحی قرار میدهد پس همان شی
 اجتماع نقضین در کاسه یا ترجیح بلامرجح لازم و بر شق ثانی تجویز شرایع متفاوت لازم آید و همچنین مراد
 از اقتدای اصحاب کعبه مثل نجوم انداختن اهل اصحاب است یا بعض علی الاول یلزم اجتماع النقیضین
 الثانی بعض معین مراد اند یا غیر معین علی الاول یلزم الترجیح و ایضاً روایات اقتدا با اصحاب و تدا
 علی الاحقاب متعارض اند پس همان شی در کاسه شاه جیومی آید و نیز شیعه هم اقتدا با افضل صحابه
 پس چه امور و ملام باشند و علی الثانی تجویز المتنافیات لازم می آید و در حقیقت جواب این سفسطیه

مگر آنکه مراد از اهل بیت مطهرین نبض تطهیر اند و هم لا یختلفون و انما یفنون بمرالحق کجند هم رسول الله
و آنچه از اختلاف متوهم میشود مثل اختلاف آیات و اخبار نبویه است و علاوه بر آن کثرت تعدیه
و اختلاف روایه نیز منشأ اختلاف است اما روش اهل سنت که محبت جمیع اهل بیت باشد پس مطلقاً
صحیح نمی تواند شد چه محبت متخالفین مثل اجتماع تعضیضین محال است علی این ذلک مایکذبه
علیه لا یخفی ثم قال اما دلائل عقلیه شیعه پس و پیش از حد احصا است چنانچه الفین و دیگر
کتاب ایشان کافله استغای آن دلائل است اما در اینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده
شود که هر دلیل ایشان را بان حال توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی بر نبی عامحالی
از حال نیست با جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه دلیل پنجم از آنچه درین رساله مذکور است
یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضی نقلی چنانچه دلیل اول است یا جمیع مقدمات آن نقلیست مثل
دلیل دوم و این اصطلاح در این اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی بر آنچه از عقلیات صرفه
مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او سو قوف بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلائل
عقلیه لابد ماخوذ است از شرط اطمینان است یا سوانع آن یا طرق تعیین آن پس اصل انهمه دلائل
مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است زیرا که نیابت اوست و مباحث
نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خداست پس چون اصول شیعه مقررات ایشان را
در هر سه مباحث بر هم کرده شد منجافیت کتاب عزت عقل گوید دلائل ایشان را در سه مرتبه زیر منع
گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده اند و این را بمثنایی روشن کنیم مثلاً
انیمقدمه ایشان که در دلائل بسیار ماخوذ است الامام یحیی نیکون مخصوصاً علیه صلوات
که نصب الامام واجب علی الله و اصل این اصل آنکه بعثت البنی واجب علی الله و اصل
این اصل آنکه التکلیف واجب علی الله تعالی و اصل این اصل اصل آنکه اللطف واجب
علی الله تعالی و چون در چهار مبحث مذکور ایشان را بشهادت شایعین عدلین یعنی کتاب و
عزت عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان انیمقدمه چه شبهه ماند پس باین قاعده حالت
جمیع دلائل ایشان من حیث المقدمات و المواد عاقل را معلوم و روشن شد و باقی مانند
تشریح جوین علیه اطفال و بستور شیر قالدین یا ل بر پیرال است و لهذا از دلائل عقلیه ایشان درین رساله

ریال بقضای تعالی استغنائی کلی حاصل است اما چندی از دلائل ایشان که بر علم خود عروده و تقوی و عهده و تقوی و اراده و
 مذکور کنیم تا اندکی از بسیاری و شستی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلائل ایشان که بر علم خود ایشان با نمرته
 قوت نرسیده واضح گردد و آن همه شش دلیل است و دلیل اول آنکه امام را وجوب است که معصوم باشد و غیر از حضرت
 امیر و صحابه معصوم نبود پس امام باشند غیر او و هوامدی و درین دلیل مغزی و کبری هر دو ممنوع است
 اما مغزی پس ای آنکه حضرت امیر بر نص فرموده است بر آنکه انما الشوری للمهاجرین و الانصار الی آخره
 و بی هی است که در آن جماعه مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که و اج
 بگویند لامر فرمود که لا بد للناس من امیر بر او فاجر کذا فی نهج البلاغه سلیمان لکن علم بانکه این
 شخص معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر بنی زبیر که اسباب علم علی سه چیز است
 حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر است که عصمت بلکه نفسانیه است مانع از حد و زندقه
 و قبائح که در حسن آید و عقل نیز آن ملکه را نمیتواند دریافت مگر بطریق استدلال با حال
 و آثار شخص مخصوص خصوصیات قلوب و کمونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و محب
 و ریاد و غیره تا ایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع احوال
 و آثار حاضر و معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم
 بکر شیطان و اغوائی نفس و قزنا و سود و مبدم در تغییر است یصبح الرجل مومنا و یبسی کافرا
 و یبسی مومنا و یصبح کافرا قضیه بر صیفا و لجم با عوادین باب برای عبرت کافی است و دعا
 اثور یاقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک از مرض اشتباه درین امر و دایمی شای
 و اگر این فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور ذنب است چه قسم توان دریافت غایبه السعی
 که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است و اینقدر حصول عصمت کافی نیست اما امتناع نباشد و خبر صادق دوم
 یا توان بر یا خبر خدا و رسول ظاهر است که توان بر او نیاید خلقی نیست زیرا که انتهای توان بر بخش طافاده علم ضروری است
 و در محسوسات مثل ما سخن فی غیر مفید و الا خبر فلا سنده بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالا جماع و خبر خدا و رسول
 درین باب جبسم نمی شود بر اصول شیعه دل آنکه با در اخبار جایز است پس جایز است که در وقتی که خبر عصمت
 در وقتی دیگر خبر از خسوس همان شخص فرمایند و احد الخیرین نزد ما رسید باشد و خبر دیگر نرسید و بدانی الاراده نیز با
 شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق شود بصمت شخصی و در وقتی دیگر بغض او پس

اطمینان بر خاست و ثوق و اعتماد نماید که این شخص بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر و هم آنکه وصول خبر خدا
 و رسول بکلفن یا بواسطه معصومین است یا بواسطه تواتر و بر شوق لعل و صریح لازم می آید زیرا که عصمت
 بهمین حسب ثابت میگردد اگر این خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشی علی نفسه است و در شوق ثانی
 حرف است زیرا که هر تواتر مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل جلین در وضوء و الی الی
 و الله اعلم من الله فی الفاظ القرآن صیغه التَّجِبَات فی قعدة الصلوة و امثال ذلک پس لابد تواتری
 خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض بنا بر کثرت ناقلین بود چون
 در یک و ماه کذب برآمده اعتماد از همه اقسام او برخاست و اما کبری پس برای آنکه حضرت امیر باریان خود
 فرمود لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بقان اخطی و لا امن من ذلک
 فی فعلی کذا فی نهج البلاغة و ظاهراًست که این سخن از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت
 واقع است الا ان یلقی احد فی نفسی ما هو المکرم بنی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را
 حق تعالی مالک نفس خودش میکرد و اند چنانچه در حدیث وارد است که کان املکم لاربه و نیز در دعای
 حضرت امیر مروی اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا و رده الرضی
 فی نهج البلاغة **اقول** چون امامیه اشاعریه بحلیه عقل و فطانت متخلی اند و مقتضای عقل عمل
 بر اوله عقلیه و اوامر ثقلین است هر عقیده و از عقاید حقّه ایشان مقرون با دله عقلی یا کتابیست خواهد
 و هر گاه اشعریه از شعور و عقل بر اصل دور افتاده اند البته بمجرب استماع چنین اوله با عدم فهم
 شروح تحریک اذ ناب خود و ینمایند کاشفای فقال اینست که ما و از اوله عقلیه آن دلایل است که متوفی
 بر حکم عقل باشد یعنی احد المقدستین آن از عقل ثابت باشد که نقل از معاضد بوده باشد و دلیل دوم
 که در کلام این ناصبی عنقریب ذکر میشود نیز ازین جمله است اگر چه بسبب شعور خود از امر کتب ثقلین
 نوشته دستطلع علیه و الا اطلاق عقلی بر دلیل مولف عن الثقلین بلکه وجود چنین دلیل محل نظر است
 چنانچه در اصول فقهیه بین شده و قاعده که بدست اهل سنت حواله کرده مثل عصای که بدست
 کوری حواله نموده شود از ایصال او بطلوب عاری است چه اولاً بعد تسلیم جمیع مقدمات مندرجیه ذکر
 کرده چون محمد در کتاب صواریم و حسام خیالات و ایهیه ناصبیه مورد مایم گردیده و فرخانات او بر
 نموده شد چون این قاعده خبیثه مفسر است بر ثبوت آنچه سابقاً نوشته ام فاذا بطلی الاصل فبطل الفرع

باطل بوده باشد و اینصورت واضح شد که مشابه اصلها ثابت و فرعها فی السماء جمیع مقدمات مسبب
 باشند و محکم است اما فروع و اصول سنیان پس باطل و عاطل و اصل اسلام ایشان مقدم است چه معا و اما
 فرع صدق رسول است و آن فرع نبوت و آن فرع الوهیت و در هر سه پشت نسب لایل این بدکردار قدح
 کرده شد و هر بطنی از بطون عابره شبهات و مدخول گردیده و سابق حال مواد فاسده و فساد صور
 اشکال شوهبه دلائل ناصب بوضوح پیوست پس اطلاق شمیر چون شیر قالین بر امثال اوله ایشان
 و احری کما لا یخفی اما ادعای اینکه ایشان شش دلیل را که ذکر کرده با اعتراض شیعه اقوامی و له است و باقی توضیح
 ندارد کذب صریح است اگر صادق میبود نقل کلام شیعه میمود فلما قتل **قوله** اما صغری الخ سابق
 و استیکه بر تقدیر یکله این کلام حضرت امیر الزامی باشد برای او اصلا منتهی نیست و اگر بنا بر تحقیق بماند
 و لیدش وقتی تمام میشود که برخلاف ثلثه اتفاق مجاهرین و انصار شده باشد و بهیچ وجه چسبیدن
 خلافت اول را بجز و بیعت عمریه با وثابت میکنند کما اعترف به شارح الموافقت کلام حضرت امیر
 فکیف بهذا و المشرور غیب صریح است در آن پس قول تو باطل گشت **قوله** و نیز چون شنیدیم
 این سر کرده عوام خواص و خوارج با وجود آنکه قدرت بر فهم کلام ندارد دستدلال باین بینامید و میان
 مضرونافع برای خود از فراط بلاد تفرقه میکنند با جمله قول آنحضرت لا بد للناس الخ صریح است
 و وجوب نصب امام عقلا و اشاعه انکاران میکنند پس مخالف مذهب این مخالف مذهب باشد
 و نیز خود بعد از این در باب مطاعین نوشته که متقی بودن امام ضروری است پس لابد که معنی صحیح بناید
 مذهب فاسد خود قرار دهد و الحاصل چون خوارج انکار امارت و نصب نیست مطلقا سوا کانی بر او فاجر
 میگردند جناب امیر بدلیل عقل انکار آن نمود و فرمود که چون امور ریاست و انتظام سیاست بدون
 نصب نیست ممکن نیست انکار آن بالمره خلاف مقتضای عقل است و تشبیه آن بدون امیر خواه بر خواه
 فاجر ممکن نیست نه اینکه مراد آنجناب اینست که امیر خواه فاجر باشد و خواه صالح امام بحق است شاید بعد
 برین معنی است که اگر مراد مطلق صحت امامت فاجر باشد میبایست که بر امامت مثل معویه راضی بود
 باشد و ایضا مذمت امره فاجره بقوله فی نوابیه آخری ما الامرة البوة فیعل فیها الشق
 و اما الامرة الفاجرة فیمنع فیها الشق الى ان یقطع مدته و تدان که منتهی و در روایت
 اولی در آخر آن چنین است حتی یستخرج بر و یستراح من فاجر و نیز مخالف اشتراط عدالت است چنانچه

بعضی از نواعب این قایل شده فلا تفصل **قوله** سلمنا لکن این بطویل بطایلی سبب حماقت عدم
فهم مراد شیعه نموده والا همین قدر در ابطال سحر این سامری سیرت کافیت که هرگاه بحد الشریع و اقامه
و بر این باب عصمت امام ثابت گشت کما عرفت بالامریه علیه پس در باب علم عصمت او کافی است
و منصوب بودن او من قبل اندر چه هرگاه از جانب خدا پیغمبری یا امامی مبعوث شود عقل سلیم حکم می کند
که البته او معصوم بوده باشد والا لزم المفاسد لجه المتوتبه علی صدر الذنب من الانبیاء
و الاوصیاء و ایضا فقی میان طریق علم عصمت نبی امامت پس کاش فارق بیان میکرد و ایضا آنچه
مذکور کرده ما خود از دلیل امامیه است بر وجوب خصوصیت من اسد چه محصل کلام ما در این مقام اینست که لابد
نظر به لایل جمیع کثیر و معصومیت شرط امامت است و چون عصمت امری است باطنی که عقل ادراک نمیتواند کرد
پس لابد امامت موکول بر اختیار ناس نباشد بلکه موقوف بر خصوصیت از جانب جناب باری تعالی است
و این تا فهم همین مقدمه را از دلیل شیعه گرفته باضم دیگر مقدمات مخدوشه بر شیعیان استدلال کرده اند
چنانچه مناسب با سخن فیه ندر دگمالات الخفی و ایضا این شبهه معارض است بآنکه همین تقریر بعینه با تقریر
در عصمت انبیا جاری است و شما اعتراف این فی الجمله دارید اگر چه قول عصمت حقیقه مختص بفقوه حقه
کاتبین فی حسام الاسلام و کیفما کان فاهو جوابه فی الانبیاء فهو جوابنا فی عصمة الائمة
تفصیل این اجمال آنکه حواس عقل ادراک این عاجز اند بهمان تقریری که ذکر کرده و تواتر در غیر محسوسات
غیر مفید کما قال خبر خدا و رسول نیز افاده علم عصمت نمیکند چه خبر رسول عصمت خود مستلزم دوست
و خبر خدا نیز معلوم نمیشود مگر بواسطه رسول فیلزم الله و در علاوه آنکه نسخ قبل الحکم نزد اشاعره و ملائکه
جایز و همچنین بدانی حکم پس جایز است که در وقتی امر بتبعیت پیغمبری فرماید و خبر از عصمت او دهد یا نسخ
فرماید و او را عزل کند پس وثوق بر حق و ایضا کذب نزد سنیان در کتاب اسد جایز است زیرا که این کلام
مخلوق است خلق قیاس جایز آری نفی کذب سکلام نفسی نموده و کلام مادر کلام لفظی مخلوق است
و چون کذب در آن جایز باشد اعتماد بر آن نماند و ایضا خبر خدا و رسول اگر از قسم احادیث است پس غیر
مفید و اگر تواتر است نیز افاده نمیکند بر مذنب سنیان چه تواتر خبر غدیر و مسح رجب این ائمه البیت
و تواتر طرق تحریف در قرآن مجید که از کتب ایشان ظاهر میشود مفید علم نمیدانند پس لابد توانی
خاص معین باید کرد و انهم غیر مفید لعین با ذکره و هرگاه این را دیشی پس میگویم **قوله** زیرا که اولی

مردود است بآنکه هرگاه حال بنی سوال است پس شمار چگونه اطلاع بر افعال تشریه و هیات قلوب و مکنونات ضایع
 صافیة ایشان حاصل شد و حکم بعدالت آنها که نیز از جمله ملکات نفسانیه است جائز شد اما آنچه در امر بد
 بسبیل طعن ذکر کرده پس محمد امیر که در باب الهیات ثابت کرده شد که بدای مطعون مخصوص شماست
 چون مقام تفضلی است بذکر تعلقات آن نیز ختم علماء آنکه نسخ بعینه حال ما دارد و اگر در چنین مقدمات
 نسخ اجایز شمارید بدایم جائز نباشد زیرا که نسخ و وقوع بدای و چنین امور مستلزم قبح بر حق جل و علا
 و با مثل نسخ در مواضع مختصه واقع میشود که لایحقی و اما آنچه از تواتر نسخ خفین و غیره نقل کرده پس
 تواتر آن از زمان غیر ممنوع است لاختلاف الصحابه فیما بینهم و قول عایشه صدیقہ کان یقطع
 قدامی بالمواسی حب الی من ان اصبح علی الخفین خلاف ابن عباس و جناب ابی بنیہ علم مشهور
 و در کتب شمار نور کما لایحقی پس شیعه تواتر آن ممنوع نه اینکه تواتر سیدانند و محبتیست اخذ و فرق
 میان عدم ثبوت تواتر و عدم حجیت این را است **قوله** اما کبری آنجی تو ضیح مقام نیست که در بعضی
 از خطبه های آنجناب که در صفین ارشاد فرموده و در انشائی از خطبه بعضی از حضار صحابه آنحضرت مبالغه
 در مدح و توصیف آنجناب کرد و سمع و طاعت آنجناب بیان نمود پس آنحضرت ارشاد و تعلیم او بنا بر فطر
 اخلاق کریمه که صنوفی طلب بخطاب اندک علی خلق عظیم بوده فرمود و در منع مبالغه و خوش آمد که
 و اب بنای روزگار و حضور پادشاهان جبار است کلامی بغایت مهذب و متین فرموده که بعضی
 از فقرات کثیر البرکات آن است فلا تکون بما یحکم به الجبار و لا تحفظوا منی بما یحفظ به من
 اهل البادرة و لا تخالطونی بالمطالعة و لا تظنوا لی استقلا فی حق فیل لی و لا القام اعطاء
 نفسی فانه من استقل الحق ان یقال له و العدل ان یعرض علیه کان العمل یما اتقل علیه
 فلا تکفوا عن معالاة الحق او مشورة بعدال فانی لست من نفسی فوق ان اخطی و لا من ذلک
 من فعلی الا ان یلقی الیه من نفسی ما هو املک به منی فانما انا و انت عبيد مملوکون لرب
 غیوه یمالک منا ما لا یمالک من انفسنا و اخونا ما کنا فیہ الی ما صلنا علیه فابذلنا
 بعدا لصدالة بالهدی و اعطانا البصيرة بعد العمی انتهى کلامه صلوات الله علیه و سلامه
 منصفیکه درین کلام تا مال نماید سیدانند که من حیث الفصاحة و البلاغة شتمل است علی المضامین النابغ
 نیامع العلوم و العصمة پس آنچه این غبی سگوید که ظاهراً است که این قول از معصوم نمی آید ناشی از غایت

حماقت چه منافات این کلام با عصمت امام اگر ازین جهت است که آنحضرت نمی از کف نفس از مشوره عدل
 فرمود و آن موهم اینست که آنحضرت محتاج مشوره بعضی از اصحاب بوده و بدون آن احتمال غلط در فعل
 آنحضرت بود پس مدفوع است بآنکه برین تقدیر میباشد که بعصمت بنی هم قایل نباشد چه مقتضای
 و مشاور هم فی الامور آنجناب نیز مامور مشوره اصحاب بوده و ما هو جوابکم فهو جوابنا با جمله مراد حضرت امیر
 بقرینه سیاق اینست که مرا مثل سلاطین جابر و قاهر تصور نکنید و در باب مشوره و اظهار آرای خود که طریقه
 مرضیه پیغمبر خدا بود مراعات جانبی یا ست ظاهریه نکرده آنچه مطابق رای شما باشد عرض نمایند که اگر موافق
 حق خواهد بود و متمسک شما بجز اجابت و قبول مقرون خواهد شد و الا با آنچه حق است و صواب هدایت خواهد یافت
 و اگر این سخن قاصد عصمت باشد پس چرا تا لایقی عمر و خطیب او پیغمبر را قاصد عصمت آنحضرت نباشد چنانچه از
 ماجرایی اسارای بدر و تابیر نخل و ضرب ابوهریره بنابر قول من قال لا اله الا الله دخل الجنة
 بلا حساب و غیر آن ظاهر میشود بلکه بنابر نزول و حی کتاب موافق رای این الخطاب حق تعالی نیز محتاج
 مشوره جناب ایشان نزو سفیان بوده باشد و اگر بنا بر قوله فانی است بفق آن انطی آنچه قاصد عصمت است
 پس مردود است باینکه کلام آنحضرت با ضمیمه که ان یلقى الله فی نفسی ما هو املك منی صریح است و آنکه
 مراد اینست که من بخاطر نفس خود و عوارض بشریت بدون الهام و اعانت حق تعالی مأمون از خطا و شک نیست
 که این قول حق و صدق است و امامیه نیز بان معترف اند زیرا که عصمت امام را من قبل الله میدانند و آنکه
 بغیر نمایند الهی نگارند و اگر منافی عصمت باشد پس قوله تعالی و ما ابوی نفسی ان النفس الامارة بالسوء
 الا ما حوربى قول رسول الله و لا انا الا ان یتدارکنى الله بوجته نیز مقتضی عدم عصمت
 حضرت یوسف و پیغمبر خدا باشد و ظاهراً لفظ من نفسی فی قوله است من نفسی بغیر آنچه چون ناصبی منصرف
 دانسته موافق سنت عمریه خود استقام نمود و آنچه گفته که معصوم را مالک نفسش میگروند از جمله بهتانها
 او بر امامیه است که بسبب عدم فهم خود نکاشته طرفه آنکه قول ابو بکر ان الشیطان یعتز به الخ قبح در خلافت
 نکند و قول حضرت امیر و عصمت قاصد باشد و برابر باب انصاف پوشیده نیست که ناصبی غایت سفا
 خود در باب مطاعن این کلام با قبلیس کرده و قول ابو بکر ان الشیطان یعتز به الخ و فرقی که در کلام آنحضرت
 و کلام ابو بکر است اناسمان تا زمین است اولاً اینکه آنچه آنحضرت فرموده نظایر کثیره از کلام انبیاء دارد
 خلاف کلامش که احدی مثل ان متغوه نشده و نیز شیطان بدون چیزی دیگر است و بدون تأیید

از ظاهراً محفوظ ماندن چیز دیگر و ثانیاً فی نفسه کلام معجز نظام معنی صحیح دارد و معنی باستان است پس
خطا سعلق بعد م تأیید الهام الهی است بخلاف صیغه استمراریه مکرره بان اسمیه جمله من غیر تعاقب علی شرط
بهشتاء و ثالثاً بنظم نس هم در محل مناسب می باشد هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد و تا حال احد
از انبیاء و اولیاء و علیا خود ماکافر و فاسق و فاجر و مرید شیطان و مضیاً لنفسه نگفته بخلاف کلام
آن امام رابعاً آنکه صدور خطا از لول شما اجماعی است از حضرت امیر شیر اجماعی لکن باطلا عند بل الحق
پس این جهات کثیره فارق ظاهر گردیده به بین تفاوت ره از کجاست تا کجا به و هر گاه این را دانستی
پس بدانکه قول آنحضرت اخراجنا ماکنا الخ نیز منافی عصمت نیست قال بن ابی الحدید پس هذا اشاره الی
خاص نفسه لانه لم یکن کافراً فاسقاً و لکنه کلام یقوله و یشیر الی القوم الذین یخاطبون من
الناس فی ان بصیغه الجمع الداخله فیها نفسه توسعاً و یجوز ان یکون معناه لولا الطواف لله
بعثه محمد لکن انما غیری علی اصل مذهب الا سلاف من عباده الا صنم کما قال تعالی
لنبيه و وجدک ضالاً فهدای لیس معناه انه کان کافراً بل معناه لولا اصطفاء الله لکن
کو احد من قومک و معنی وجدک ضالاً ای وجدک بعرضه الضلال فکانه ضالاً بالقوة
لا بالفعل انتهى قوله چنانچه در حدیث وارد است بعد صحت نقل چون اجماع البیت و سایر شیعیان
آنحضرت منعقد است بر آنکه امام معصوم من قبل الله میباشد البته حدیث مزبور ماول خواهد بود و قوله
و نیز در دعای الخ در شکوة نوشته پیغمبر خدا نیز در دعای تشهد و تسلیم میگفت اللهم اغفر لی ما قد
وما اخرجت ما اشرت ما اعلنت ما اسرفت ما انت اعلم به منی انتهى در قرآن شریف
نیز وارد شده لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و قوله و وجدک ضالاً فهدای
و قوله عصی ادم ربه ضوی قوله و از لها الشیطان قوله و ذا النون اذ ذهب مغاضباً
فطن ان لن نقدر علیه الی غیر ذلك من الآیات پس چرا ناصبی بعدم عصمت انبیاء صریحاً
قابل نمیشود و منافقانه در پرده ابطال عصمت حضرت امیر طعن بر سایر انبیاء مینماید فحواه الله
عن الانبیاء و شر الجزاء بالجملة لابد که ما نحن فی مثل سایر آیات مزبوره ماول باشد و محتمل است که شتفا
قلب انبیاء حات و امور شرعیه نظر بعدم عبادت بودن آن بمنزله سینه نازل فرموده و ما فاش
لوانه علی طریقه الاستعادة و انه همین جاست که حسنات لا بوار سیات المقربین و الله یعلم

ثم قال ثم انکه امام باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لقوله تعالى لا ينال عهد الظالمين الكافوا ظالم
 لقوله تعالى الكافون هم الظالمون لقوله تعالى ان الشرك لظلم عظیم غیر امیر همه بت پرست بودند
 پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت کسی از شیعه و سنی
 در کتب کلامیه نوشته آری در وقت نفی خلافت خلفای ثلاثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ
 آیت حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امر از امور شرعی و دینی عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه
 بعد از ایمان کافر صدها که کسیکه هفتاد و نشت او در اسلام گذشته است برابرند در این امر چرا اعتبار این شرط
 باشد و متکبایه و لا ینال عهدی الظالمین در اینجا مضحکه و غلط بیش نیست زیرا که مفاد آیه اینست که ریاست
 شرعی بظالم غیر رسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعی از امامت کبری قضا و احتساب امارت و غیر ذلک
 شرط است تا فائده این منصب مستحق شود و منصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلم
 و در میان امامت تنافی است متنافین در یک وقت جمع نشوند نه در یک ذات فی وقتین و بهمین سبب
 جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان عدل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد
 و کسیکه سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان توبه کافر و ظالم گشتن هم گزیر لغت معروف و شریع جایز
 و قد تقر فی الاصول ان المشتق فیما قام به المبدأ فی الحال حقيقة و فی غیره مجاز و مجاز هم مطرو
 جائیکه متعارف شهرها بخاید گفت که تقر فی محله ان المجاز لا یطر و الا مجاز خلة لطویل غیر
 انسان و صبی لشیخ و هو سفسطه قیمه و کذا النایع المستفیظ و الفقیر للغنی و الجایع للشبعان
 و المحی للمیت و المیت للمحی قد وی لقاضی ابوالحسن الزاهد من الخفیه فی معالی العرش الی اموا
 المهرش فی حدیث طویل ان ابابکر رضی الله عنه قال للنبی صلی الله علیه و سلم محضر من المهاجرین
 و الانصار و عیشک یا رسول الله اتی لیم اسجد لصنم قط فنزل جبرئیل علیه السلام و قال
 صدق ابوبکر و اهل سیر و تواریخ نیز در احوال ابوبکر صدیق نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صحت امامت
 ابی بکر صدیق بظاهر این شرط نیز احاطی شد و الحمد **سرا قول** در کتب متداوله کلامیه تحریر این دلیل پنجگانه
 ناصبی نوشته در ادله عقلیه بنظر رسیده آری جناب علامه علی الاطلاق مقتدای علماء افاق در کتاب
 کشف حق این دلیل را باین تقریر تحریر فرموده الثانی شرط اکامام ان لا یسبق منه معصیه علی
 ما تقدم و المشایخ قبل الا سلام کانوا یعبدون الا صنم فلا ینفون ایما فتعین علی لعدم

الفارق انتهى كلامه اعلی الله مقامه وشک نیست که بنا برین تقریر صغری کبری نقلین نسبت به ثبوت
 الصغری بدلیل العقل و هی الا دلة الدالة عقلا علی جوب العصمة المانعة عن جحد الذات
 اول الامر و اخوة پس او خال آن در اوله عقلیه برین تقدیر واضح است و آنچه این ناصب تقریر نموده از کلام
 فخر رازی در نهایت العقول مسوق است که در طریق سادسه از طرق استدلال شیعه مذکور کرده لکن از جمله اوله
 عقلیه نشمرده باجمله شبهه نیست در آنکه احدی المقدمین من هذا الدلیل من حیث العقل ثابت است
 زیرا که مرتبه امامت چون تالی مرتبه نبوت و نیابت است پس چنانچه نبی میباشد که از اول عمر تا آخر آن
 معصوم باشد الدلائل السابقة فکذا الامام من غیر فارق و هر دلیلیکه سفیان در باب عدم جواز
 پیغمبر قبل از بعثت خواهند آورد همان دلیل است بر عدم جواز کفر امام قبل انصافه بالامامة و فضل
 من روزهان دعوی جماع امت نموده بر آنکه کفر پیغمبر قبل از نبوت جائز نیست و از کلام ناصب
 نیز در باب نبوت ازین کتاب استفاد میشود آری محتمل است که برای پاپس کفر ابو بکر و عمر بخوار کفر انبیاء هم
 قابل شود چنانچه ابن فورک از اشاعره قابل شده باینکه بخواران بیعت اند نبیا کافرا باجمله هر
 این مقدمه بدلیل عقل ثابت شد از جمله مقدمات عقلیه باشد اگر چه نقل تشریفات آن بنیادها
 آنچه گفته که این شرط ارجح کذب صریح است که برای حمایت خلافت پرکشتافت تلمذ تراشیده و الا شرائط عصمت
 در امامت باقر خودش نزد امامیه معتبر است و عصمت ستم کرم عدم جواز فسق است فضلا عن الکفر
قوله بلکه بعد از ایمان آنچ پس کافر صد ساله بعد ایمان پیغمبر ناصب میتواند شد چه او و کیکیه یفتاد
 پشت او در اسلام گذشته برابر اند و هو خلاف معتقده و اهل خلعت آری چون یفتاد پشت ناصب
 در کفر و بعضی اهل بیت گذشته البته اسلاف خود را از ورطه عدم ستم حقائق خلافت بسبب سبق کفر آنها
 ارشاد نه خارج ینماید **قوله** مفاد این امر آنج مردود است بآنکه این کلام ناشی از جهل است چه قاضی
 بگوید قال الله تعالی لا ینال عهدی الظالمین اجابة ملقسة و تنبیه علی انه قد یکن
 من ذریته ظلمه لا ینالون الامامة لانها امانة من الله و الظالم لا یصلح لها و انما
 ینالها البزرة الاتقیاء من هو وفیه دلیل علی عصمة الانبیاء من الکبایر قبل البعثة
 فان الفاسق لا یصلح للامامة انتهى سبحانه اسم اجتماع ظلم بانبوت فی ذات واحد و لوفی قضین
 متنع باشد و مد امامت متنع نباشد ان هالشئی عجاب و خطیب در تعلیقات بیضاوی نوشته قوله اجابة

انتمسان في تخصيص الظاهر بعد من النبيل للعهد كلاله على بل غيرة وفيه دليل على عصمة
 الانبياء من الكبار قبل النبوة بل عصمتهم من الضعفاء اذ الذنب ظلم صغيرا كان او كبيرا تقي
 وتزول انت يمكنه بر مطلوب انچه در كتاب بحر النقيب على ابن ابراهيم ملقب بدرويش مسطور است
 باسناد عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله انا دعوة ابى ابراهيم فلنا يا رسول الله
 كيف صرت دعوة ابىك قال وحي الله عن رجل الى ابراهيم انى جاعلك للناس اماما
 فاستخفى ابراهيم الفرج قال يا رب من ريتى ايمته مثلى فاوحى الله عن رجل اليه ان يا ابراهيم
 انى لا اعطيك عهدا لا افي لك به قال يا رب العهد الذى لا نفي لى به قال لا اعطيك الظالم
 من ريتك عهدا قال ابراهيم عندها واجبنى وبنى لن نعبدا الا صنام رب نحن اضل الكثر
 من الناس قال النبى فانتخت الدعوة الى على لعز سجد احدا للصنوق فانتخذنى نبيا واخذ
 عليا وصيا پس نقل مطابق اندر بحث اين مرام فلا تفصل ايضا ابن ابي عمير شافعى در كتابه
 مسعود روایت نموده قال قال رسول الله انتخت الدعوة الى على لعز سجد احدا للصنوق
 فانتخذنى نبيا واتخذ عليا وصيا وبعض ائمة قديمين افاضل بعد ذكر حديث اول فرموده است كه مخفى است
 كه حديث مذکور صريح است در آنكه معنى ايه نيت كه لا ينال عهدى من سجد صغافى وقت من الاوقات
 وصرح است در آنكه معنى امامت درين آيه عام است شامل نبوت ووصايت پس من دفع شبهات ريكه
 واما ديلات بعيد كه لرسيان صادر كرده كه قولهم ان المراد لا ينال عهدى لظالمين ماداموا ظالمين
 وقولهم ان المراد بالامامة هي النبوة استقم و مراد از انتها وصول آن است نه انقطاع آن
 فظايرنا في امامة الائمة الاحمد عشر آرى صريح است در معنى رابعت قلته ويورده ماروى في تفسير المكارم
 عن على انه قال سالت رسول الله عن مسائل الى ان قال قلت وما الحق قال لا سلام والقرآن
 والولاية اذ انتخت اليك انتهى چون مفهوم شرط نزد محققين اصولين حجت است مفيد بطلان خلافت
 قلته باشد علاوه آنكه اگر خلفاى قلته از ظلم كه معنى كفر است ورجع اسلام ظاهرى بغير محال نجات يابند
 پس شكى نيت كه مركب كنانان كباير و صغارا بالاتفاق ميشند كما يدل عليه فرارهم عن الزحف وقوله
 ان له شيطانا ولبتى لى اكشف بيت فاطمة الخ و غير ذلك وشكى نيت كه سائر ذنوب داخل ظلم
 باعتراف ايضا وى الخطيب قال عز من قائل بنا ظلمنا انفسنا لا اله الا انت سبحانك انى كنت

من الظالمين نحو ذلك من الايات **قوله** کسی که سابق آنجند فوج است اذلا بآنکه مخالف قول
 بیضاوی میشود و نیز مخالف روایات مزبوره و ثانیاً غایب تا فی الباب عدم تحت اطلاق ظاهر اعتبار
 زمان یا نهی است این نمید برای شما نیست لما عرفت من اتصافهم بالظلم و الفسق فی حال الخلا^{ایه}
 لعدم عصمتهم بالاتفاق و ثالثاً لا نسلم که شرط صحت اطلاق مشتق قیام مبدی است الا توی
 الی صحته اطلاق الخياط والنداف والحلاج والعايد الكاتب والمنشی والشاعر علی من لم یصف
 بالمبدئ حين الاطلاق والا لزم الجواز فی اطلاق المومنی علی النایب والغافل حال اینکه بالاتفاق
 برنايم وغافل معنی علیه اطلاق مومن جایز است و هذا من ذهب علی وابنه الجبائين اکتوا لغزله
 و اما منع اطلاق الکافر علی من امن فهو شرعی فلا یجوز الی غیره و ایضا علامه تفتازانی شرح
 الشرح گفته اند دعوی لقائلین باشرط لزوم البقاء مخصصه باسما الفاعل التي بمعنى الحدو
 دون الثبوت فامثال المومن الکافر والحلو والحامض خارج عن محل النزاع فانها بعد الانقضاء
 حقيقة عند الكل انتهى موضع الحاجة من کلامه بالجمله تفصیل این مسئله در اصول فقه مسطور است
 ليس هذا موضع ذکوة و رابعاً آنکه سلمنا ان الظالم لا یصدق الا وقت لا تصاف به لکن میگوید
 اتصاف بان لا بد است که قول با الظالم لا ینال العهد صادق باشد و این مقتضی عدم بطل عهد امام است
 فی جمیع الاوقات مثل قول القائل موطوءة الابل لا تل علی الابن و نحوه زیرا که لا ینال فعل مستقبل منفی است
 و نفی المستقبل فیه العموم بدلیل صحة الاستثناء كما تقر فی مقره و ایضا قول قابل فلان لا ینال الشئ
 الفلانی نفیض قول فلان یناله عرفاست و این موجب خبریه است پس لابد که این سالبه سالبه کلیه باشد
 و الا لم یحقق التناقض **قوله** قدر روی القاضی آنجین و ایت موضوعه معارض است بروایتین سابقین
 که بظاهرهما مشعر اند بر آنکه غیر حضرت امیر و پیغمبر خدا ساجد نم بوده اند و از همین جهت است که سنیان حضرت امیر
 که امیر و چه میگویند بخلاف ابو بکر و عمر و بالفرض اگر ابو بکر ساجد نم بوده باشد حال عمر و عثمان باین
 و این امر چنان بجد شهرت رسیده که در شعار منطوم کرده اند عبدالله و غیره من جمله امامان
 معتکفا علی احنامهم و ایضا بر تقدیر تسلیم اگر ساجد نم نبوده باشند عاید صنم که بالاتفاق نبوده اند
 و کافر و مشرک فلا یفید کمالاً یخفی و سراج محمد علی اثبات تکفیر الکفار و انتصار سنه الرسول المختار و الا^{طاهر}
نعم قال دلیل سیوم آنکه امام باید که مخصوص علیه باشد و نص غیر حضرت امیر المومنین یافته نمی شود

پس غير او امام نباشد و در اینجا به صغری کبری منوع است اما صغری فلما مر عن امیر المومنین رضی الله عنه
 قال فما الشوری للمهاجرین الا نصار فان اختاروا رجلا وسموه اما ما کان لله رضی الله عنه واما الکبری
 فلانه لو وجد النص في ما في القرآن والحديث قد راها من جميعا و لانه لو وجد النص في
 متواترا اذ لا عبدة بالاحاد في الاصول ولا نقل من لم يعرفه اهل بيته و هم قد انكروا و لانه
 لو وجد النص في الامام لو وجد في كل الائمة و قد اختلف ولا دکل امام بعد موته في حق عوی
 الامامة ولو وجد النص في ما وقع الاختلاف بغيره لانه لو وجد النص في ما ان يبلغه النبي الى عدد التواتر
 او لا وعلى الاول اما ان يكتفوا عند الحاجة الى الظاهرة او يظهره لا لسبيل الى الثاني والاول
 يوقع الايمان عن التواتر و يستلزم كذب طوائف ان لم يبلغه النبي صلى الله عليه وسلم الى عدد
 التواتر لم يلزم الحجة فيه على المكلفين فينتفي فائدة النص بل يلزم ترك التبليغ في حق النبي صلى الله
 عليه وسلم **اقول** صغری کبری بر قیاس ثابت و صحیح است اما الصغری فلما مر من ان العصمة
 شرط في الامام وهي من الامور الباطنة الخفية التي لا يطلع عليها الا الله فلا يعلم الا من جملة
 النص اما كلام امير المومنين انما الشوری انما فقد عرفت معناها وان الناصب من فهم مرام
 الامام بغرض وفي البغي والحمل راسخ و اما الکبری فلما دريت من النصوص الواضحة الصريحة
 من الكتاب السنة و قد مر مرارا ما يدل على عدم فهمه و قلة فطنته وان النص جازم الكتاب
 والسنة و قد مر جميعا و لاح تواتر النص معنی و لفظا و انكار بعض السفهاء غيرة قادح كانكا
 اليهو والنصارى تواتر معجزات نبيا والناصب ان اراد من انكار اهل البيت انكار من طهرهم
 تطهيرا فهو كذب يتفوه به الامم كان مثله كذب بامريد المكاذبين ان اراد مجرد من له قوابة
 بالامام فلا يعباء به لانيما اذا دعي الى الانكار و داعي كثيرة من حب الجاه والرياسة ما ضاها
 خاله كحال قارب النبي كابي حبيب غيره و اما اختلاف ولا دکل امام بعد موته فلو كان
 من بعد التسليم فما بال ان اختلاف الصحابة والشيعة في خلافة ابي بكر لا يضر لا يقدح
 في الاجماع على خلافة الخلفاء والنص على فضائهم واستحقاقهم للامامة و اما ما ذكر
 من التوحيد فمختار ان النبي بلغ النص بامر الله الى عدد التواتر و لم يكن كافيا معين
 نعم هذا لا يهمل و راء ظهور هو المضعفين انكاسه في جسد رهم على ما اغريه النبلي باق

و اکثر علیهم من حب الرئاسة و از عام اهل البیت علیها السلام و اهلهم الفاسد
 و اهلهم الکاسد و لیس ذلک من افح الامور التواتر فی شئ و انما یلزمها الزم و اخفوها
 جمیعاً کیف لو کان ذلک لما نظر المنصر علی احد مع ان جماعه کثیراً و جماعه کثیراً من الصحابه
 ازواجه و اعترفوا و سلموا و اعلموا علی امامهم و یجمع بقوله و اعلموا علی امامهم المؤمنین و یجمع
 برات علیها و قد صرح باسباب نكتم الغزالی و التفتازانی فی شرح المقاصد کما قال
 دلیل چهارم آنکه حضرت امیر همیشه متکلم و شاکی از خلفای ثلاثه ماند و خود را مظلوم و مقهور بیان نمود
 و ما ذلک الا لنصب الامامه عنه فیکون حقّه دون غیره اذ امیر المؤمنین صادق
 بالاجماع و جواب این دلیل منع بحت این روایاتست زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایتی نیست
 بلکه روایات موافقت مناصحه و ثنا و دعا در حق امیر و معاونه و امداد بتواتر انجامیده و ایما
 امامیه مختلف یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر ایشان موافق و مناصح بود
 بین الحیات و مشوره نیک میباید چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنه از نهج البلاغه منقول
 شده و نیز بعد از موت برایشان شافرم و در اعمال ایشان پسندید و شهادت بخیرت و بخاندان
 چنانچه بعد از او ابی بکر الی آخره خطبه نیز از نهج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این خبر
 یافته شد پس اهل سنت متفق علیه اند و خود و مختلف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال
 رواة ایشان روایت میکنند طرح کردند که ان العاقل یأخذ بالمتفق علیها و یتروک المختلف
 فیه روایات شیعه درین باب بیش از حد ضرر قیاس است کتاب الموافقه ابن السمان برای همین امر
 مصنف شده یک روایت از ان کتاب در حق ابو بکر رضی الله عنه که ما نحن فیه بحت امامت او است بطریقی
 نمونه یاریم و اگر ما هر می روایت این عبارت حضرت امیر را با عبارتیکه در نهج البلاغه از ان جات
 روایت موازنه نماید و حکم تفاوت کند و در این حق نیست که کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت
 نمیتواند کرد و لکن مهارت در عربیت و سلیقه شناسی و تکلم شرط است آنکه لغات عربیه را بی تأمل در
 مواقع بلاغه متفیده فریفته کرد و دو مایه تفرقه و تمیز نداشته باشد و بی الحافظ ابو سعید بن السمان
 و غیره من المحدثین ایضاً عن محمد بن عقیل بن ابی طالب انه لما قبض ابو بکر الصديق و

عليه ارجحت المدينه بالبقاء كيوم قبض فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجاء علي باكما
 مسترجعا وهو يقول ليوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علي بابا بيتك فيه ابوبكر مصبي
 فقال حمزة الله ابا بكر كنت لفي رسول الله وابنه ومستروحه وثقته وموضع سره و
 مشاوري كنت اول قومه اسلاما واخلهم ايمانا واشد هم^{ثقة} واخوفهم لله وعظمهم غناء
 فحينئذ عرج جلع احوطهم لرسوله واشفقهم عليه واحدكم على اسلام وايمانهم على
 اصحابه احبهم صحبه اكثرهم منافيا وفضلهم سوابق وارفعهم درجة وشجعهم برسول الله
 صلى الله عليه وسلم هديا وسمتا ورحمة وفضلا وخلقوا واشرفهم عنده منزله
 واكرمهم عليه واتقهم عنده جزا الله عن الاسلام وعن رسول الله وعن المسلمين بخير اكن
 عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلى الله عليه وسلم حين كذب به الناس
 فسمك الله في نزيله صدقا فقال عز من قبل الذي جاء بالصدق صدق به فاولئك
 هم المتقون فالذي جاء بالصدق في محمد صلى الله عليه وسلم وصدق به ابوبكر واسيته
 حين تخلوا وقيمت معه عند مباركة حين عنه قعدا وصحبة في الشدة احسن الصحبة ثلثي
 الاثنين صاحبه في المغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في دين الله
 عز وجل وامتة احسن الخلافة حين ارتد الناس قمت بالامر ما لم يقم به خليفه بنى^{نخبة}
 حين من اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت من حاج رسول الله
 صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفة حقا ولم تنزع ولم تقنع برغم المفقين
 وكتب الكافرين في كره الحاسدين صفرا الفاسقين زيغ الباغين قمت بالامر حين فشلوا
 ونطقت حين تتعتعوا مضيت نفوذ اذ وقفوا فاتبعوك فها اذ كنت اخفضهم صوتا
 واعلاهم قوتا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم حملا وابلغهم حقا واكبرهم رايانا
 واشجعهم واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للمدين يعسبها او لا حين نفر
 الناس عنه واخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ايا رحيمنا ازصار واعليك عيالا تحت
 انقا ما ضعفوا عنه ورعيت ما اهموا وحطت ما اضاعوا وعلوت ما بلغوا صبرت
 افجر غموا واولئك اوطار ما طلبوا ومن جمعوا ارشدتهم برأيت فظفروا نالوا اياك ما لم^{يحبسوا}

وجئت عنهم فاجبروا وكنتم على الكافرين عدا باصبا والمومنين حمته وانما وحدها فطرت
 والله بعبادها وفرت بحناياها وذهبت بفضائلها واوركت سوابقها لم تقبل حجتك ^{تضعف} ولم
 بصورتك لم تحبب نفسك لم يزع قلبك كالجبل لا تحركه العواصف لا يزيله القواصف
 وكنتم كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس عليه في صحبتك ذات يدك وكما
 قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله خليلا في عين
 المومنين كجوا في انفسهم حرم يكن لاحد فيك مغزول لقائا فيك مهور ولا لاحد فيك مطمع ^{الضعيف}
 الدليل عندك قوي عز يزحقي تاخذ منه الحق القريب البعيد عندك سواء اقرب الناس
 اليك اطوعهم لله والقهر له شأنك الحق والصدق الوفي قولك حكم وجزم وامرك حلم
 وحزم ورائك علم وعزم فما بلغت الله بجم السبيل وسهلت العسير واطفأت الميراث واعتدل
 بك الدين وقوى الايمان ثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت
 والله سبقا بعيدا وانعتيت من بعدك اتعا با شديدا وفوت بالخير فوزا مبينا فجللت
 البكاء وعظمت تريتك وهدت مصيبتك للانام فانابته وانا اليه راجعون ^{من خطبه}
 انجناب است در ستایش ابوبکر اگر جمیع خطب و کلمات طیبات انجناب که در شان ابوبکر و عمر واقع است
 و در کتب اہانت بطریق موثقہ و معدله موجود بلکه متواتر و مشہور بر شماریم کتابی حافل جدا گانه
 باید پرداخت و قدر بالاستقلال مقابل پنج البلاغہ رضی باید ساخت سوال اگر گوئی روایات شیعیہ
 در باب نظم و شکایت کہ در کتب اینہا مروی است اگر ہمہ موضوع و مخترع روایات اینہا باشد دور
 از عقل نماید کہ اینہم گروه کثیر اجماع بر افترا بر جناب امیر نموده باشند پس لابد اینہا را منشاء غلطی
 خواهد بود آن منشاء غلط ایشان چیست جواب سابق مذکور شد کہ رواۃ ایشان بی صرفہ در روایات
 تحسیم بداء و خیر و کذب و روع برائہ تساہل و ایمہ انہار الکذب فرمودہ حالانکہ رتبہ عقاید اہلیہ
 بسیار دوست از رتبہ اعتقاد صحابہ عاتبہ ما فی الباب آنکہ مذکور و آیات نیز بطریق شیعیہ دیگر
 باینہا رسیدہ و روایات مطاعن صحابہ را مذکور بی از طرف شیعیہ بایشان رسیدہ یا رسیدہ و در فہم
 ایشان تکیہ بر صیح آن روایات مذکورہ چنانچہ از صحیفہ کاظمیہ و پنج البلاغہ منقول شدہ و چون ہمہ
 انفیقہ اجماع در نہ بر بعض صحابہ و اعتقاد بہ در حق ایشان کذب آن روایات را چارہ روایت کنند

و اظهار نمایند پرورش دروغ و ایل خود هر همه را منظور افتاده اینجهت باین دروغ اجماعی این فرقه
گرفته و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و ابد و بعضی وایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و مهند او را اصل
منشاء غلطی بهم دارند و آن است که جناب امیر و خطیب خود که در پنج البلاغه رضی الله تعالی عنهما را جمع نموده و خطیب
دیگر را که همین مراد حضرت امیر و مذهب کمان شیعیه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در ستایش ابو بکر گذشت
شکایت قریش بیان میفرماید و عای بد بر ایشان میکنند این فرقه بنا بر سوزن می فهمند که مراد از آن
خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند عا شاکلا بلکه مراد حضرت امیر و جوانان قریش اند که در روز
صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول ثانی را هم در سن تمیز و شعور ندر یافته بودند بلکه در ایام
خلافت امیر المومنین عجل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین
حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر بن جهم و ناخوشیها احداث کردند و با
فساد عظیم کشید و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت او امر و نواهی آن قدوة الاصحاح
نیز تقاعد و تکامل میورزیدند تا آنکه معاویه باغی لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از فواح کوفه
و عراق و خراسان در حیطه تصرف حضرت امیر ماند و در روایت صحیح ثابت است که چون حضرت امیر
در شتکان حرب جل سیر فرمود عجب الرحمان بن عیاب بر اسیر یافت که از جانب ام المومنین مقتول
شده بود و تلف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت که هذا یحسوب قبش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی
اصل و اخصال شیعیه همین است که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از بوسه
ضلال فر گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را بهین طریق می فهمند و این و اخصال را علما
و الاچامکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصف ایشان میفرماید و انهم کلمة التقوی کاوا حق
بحا و اهلها و نیز در حق شان میفرماید اشداء علی الکفار رجاء یلهم و یرمیفرماید حببت الیکم
الایمان زینه فی قلوبکم و کوة الیکم الکفر و الفسوق و العصیان مصدر یمنقسم مخالفت
رسول صلی الله علیه و سلم و ایدای خاندان او تواند شد اگر کسی این عقیده باشد لابد تکذیب قرآن
و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله **اقول** تا صبحان عقل تدلیس و تبیس درین مقام بکار
برده و بر منصفان را باب شعور مخفی و ستور نیست که قطع نظر از آنکه تحریر این دلیل شیعیه باین تقریر
نخبر رسید و هیچ مقدار از مقدمات آن قابل قبح نیست چه سابق از کتب معتدیه سنیان بظلم و عدم

رضای آنجناب به بیعت و کشت تا دم وفات سپارد و عالمیان از روایات صحاح و غیر آنها انچه در پیوست
 و همچنین بیعت نکردن آنحضرت شش ماه سبب اینکه مردمان تاحیات حضرت فاطمه پاسداری میکردند که
 هیچ البخاری و ابن ابی الحدید گفته اند علم آنکه قد تواترت الاخبار عنه بخبر من هذا القول نحو
 قوله ما زلت مظلوما منذ فضل الله نبيه حتى يوم الناس هذا وقوله اللهم اجبر قوتيا
 فاتها منعني حقى و غصبتنى امرى قوله فخرت قوتيا عنى الجوازى فانهم ظلمون و اغتصبوني
 سلطان ابن امى و قوله و قد سمع صار خاينادى نامظلوم فقال هلم فلنصرح معافانى
 ما زلت مظلوما و قوله و انه ليعلم ان محلى منه محل القطب من اوحى قوله ارى تواتر
 فيها و قوله اصغيا باياتنا و حملنا الناس على قايانا و قوله ان لنا لمخفا ان نعطه ناخذنا و ان يمنعنا
 نكبا عجاذا لابل و ان طال السر و قوله ما زلت مستاثرا على مد فوفا عما استحقه و استوجبه
 پس باعتراف ابن ابى الحدید که تسن او اظهر و شهر است و انکار شش غایت بی حیالی و قضا حجت است
 که بظهور من المراجعة الى کتابه ثابت گردید که این اقوال از جمله متواترات بالمعنى است نه صفا از اجمال انکار
 نیست پس آنچه این ناصب در حاشیه کتاب گفته که این روایات در کتب است بصحت نه پیوسته
 دروغ بیفروغ است کیف و نستیکه جم غفیر صحیح خطبه شقیه تصریح کرده اند و باز ابن ابی الحدید
 گفته اصحابنا حملون ذاك كله على ادعائه الامر بالافضلية والاحقية وهو الحق والصواب
 فان حمل على الاستحقاق بالنص لزوم التكفير والنسيق لوجوه المهاجرين والانصار ولكن
 الامامية والزيدية حملوا هذا الاقوال على ظواهرها وادتكبوها هم كبا صعبا و لعمرى ان
 هذا الفاظ موهمة مغلبة على الظن بما يقوله القوم لكن تصفح الاحوال بطل ذلك الظن و
 يلاء ذلك الوهم فوجب ان مجرى مجرى الايات المتشابهات الموهمة ما لا يجوز على البار
 فاننا لا نعمل ولا نقول بظواهرها لاننا تصفحنا ادلة المعقول اقتضت العدل عن ظاهرها
 وان نحمل على التاويلات المذكورة في الكتب انتهى آنچه گفته که هو الحق والصواب بعد از صواب است
 چه در صورت مظلومی و غصب حق صادق نمی آید ترک ظاهر بدون دلیل خرافه است با وجود اینکه
 فضیلت نیز مثبت مطلوب است لما عرفت سابقا و تصفح احوال دلالت بر موافقت آنجناب دارد چه مشاوه
 و مباحثه مستلزم موافقت نیست و نه دلیل ضاکی لایحقی پس مثل آیات متشابه باشد فلا تغفل و بیج

روایتی از کتب امامیه که دلالت بر رضای آنجناب بصمیم قلب بدون ضرورت داشته باشد وارد نگردیده
 اما حدیث مشهوره و مناصحه که بآن اشاره نموده پس سابق بر تو واضح گردید که چون بنامی مشهوره آنجناب
 بر ترویج دین بسین وضع اعاد می حمایت حوزه اسلام بوده مطلقا دلالت بر موافقت و رضای سعیت
 آنها نمی کنند و حال مدبران و فلان نیز واضح شد و خیانت ناصب زیاده کردن لفظ ابو بکر با عترت علی
 مبین گردید **قول** پس اهل سنت آنجور و روح مخصوص است چه روایات داله بر موافقت و رضای آنجناب اگر
 بالفرض در کتب امامیه باشد چون مخالف روایات کثیره متفق علیهاست و محمل صحیح برای آن از تحقیق و نجوا
 میتواند شد مفید ناصب نبوده باشد بخلاف روایات داله بر مثال مذمت شکایت اصحاب که اصلا
 با عتی غیر مطابقت واقع بر نقل در روایات آنها نمیتواند شد اما آنچه از کتاب ابن السمان نقل کرده پس
 قطع نظر از آنکه هرگز در کتب شیعه اثری از آن نیست بلکه اکثر فقرات مذکوره را حضرت خضر بعد شهادت
 جناب امیر در حق آنجناب فرموده و سنیان تغییر تشریف را نکرده در حق ابو بکر یافته و ساخته اند و
 بکتمان و تمسک بلامرئیه و لا حجة الا بالمتفق علیه کما اعترف به معارضت با مثال خطبه ^{شقیقه}
 و غیر آن که در کتب فریقین منقول و ماثور است و اکثر فقرات این روایت ابن السمان صحیح مخالفت با امور
 متفق علیها دارد و از آنجمله اینکه **اليوم انقطعت خلافة النبوة** چه بر مذهب سنیان هم می باید که صحیح نباشد
 و الا خلافت عمر و عثمان صحیح نباشد پس چگونه چنین کلام از آنحضرت صادر خواهد شد و نعم ناقص
 شادم که از رقیبان امیر گشتی گوشت خاک با هم بر باد رفته باشد و سبحان الله بنا بر روایت
 تفسیر مدارک بغیر خدا و تفسیر حق فرماید که **الخلافت اذا انتهت اليك** خود آنحضرت فرماید که **اليوم انقطعت**
خلافة النبوة مع مخالفت حدیث اثنی عشر خلیفه و الخلافة بعدی ثلثون سنة الى غیر ذلک من المتواترات
 و کذا قوله کنت اول قومه اسلاما چه دانستی که آنحضرت بسبب اسلام خود بکرات تصریح فرموده و کذا قوله
فساكن الله صدقاً معاً و الله که آنجناب کذب بر حق تعالی فرماید حال آنکه دانستی که روایات کثیره از کتب
 سنیان بر عدم صدقیت ابو بکر دلالت دارد و آیه **والذي جاء بالصدق** نام در حق آنحضرت است و کذا
 و **حجة في الشدة** چه صحبت او در جنگ جنین و دیگر شده معلوم و مشهور و اگر بچنین تعرض جمیع فقرات
 آن نموده شود کلام بطول می انجامد لهذا اقتصار بذکر یک خطبه موسوم به شقیقه نموده میشود و شهادت
 و اعتراف نموده اند باین خطبه مبارکه که جماعه کثیر مثل فیروز آبادی و رقابوس و ابن اثیر جامع صحیح و کتب

رتبة مقام صاحب مجمع الامثال ابو الفضل احمد بن ابراهيم النيشاپوري صاحب مجمع البحار محمد طاهر
 شيخ شيخ البلاغة ابن ابي الحديد معتزلي ابو علي الجبالي في كتابه ابن الخطاب في درسه وعبد ربه
 في الجزء الرابع من كتاب العقد و ابو بلال العسكري في كتاب لا وال اول تلك الخطبة بهذا ما والله
 قصها ابن ابي خافه انه يعلم ان محلي منها محل القطب من الرحي يحد عن السيل ولا يوقى الى اظهر
 نيت ونحوها وطوب عنهما كشح وطفقت ارناني بين ان اصول بيد جذاء واصبر على
 طمية عمياء يشيب فيها الصغير ويهرم فيها الكبير ويكسح فيها موم من حتى يلقى به فوابت
 ان الصبر على هاتى اجمي فصبرت وفي العين قدنى وفي الحق شجى ارى نواقى نهباً حتى اذا مضى
 لا اوسيل طادلى بها الى فلان بعدة ثم قتل بقول الاعشى شعرستان ما يومى على كورها
 يوم حيان اخى جابرة فواجباً ببناء هو يستقيها في حياته اذا عقد هالاً خربعد وفاته
 شد ما تشطراض عى قصيرها في حوزة خشناء خشن مسما ويغلظ كلمها ويكثر ثغراً
 فيها والاعتذار منها فصاحبها كراكب لصعبة ان اشق لها خوم وان اسلبس لها قحور فمنى
 الناس لعمر الله بخصب وشما من تلون واعتراض فصبرت على طول المدة وسنة المنحة حتى
 اذا مضى سبيل جعلها في جماعة زعماني حلفوا بالله وللشورى متى اعترض الربى مع
 الاول منهم صرت قون الى هذه النظاير لكن اسففت اذا سقوا وطوت اذا طادوا فضع
 رجل منى موضعته ومال الاخر لهرة مع من هن راين قام ثالث القوم ناخا خضيه
 بن نيله ومعتلفه وقام معه بنوا بيه يخضون مال الله خضم الابل بنيه الربيع الى
 نكت عليه قتله واجموز عليه عمله وكبت به لطبنته فما را عنى الا والناس يهرون
 الى كعرف الضبع قد انساوا على من كل جانب حتى لقد طى الحنان شق عطفائى مجتمعين
 حول كبيضة العنبر حتى اذا نهضت بالامر نكت طائفة وفقت اخرى مرقا خو
 كان لهم يسهموا قول الله تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في
 الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين بلى والله لقد سمعوا دعوها ولكنهم لم يسمعون
 الدنيا في اعينهم وراقت برحها اما والذى فلق الجبة ويوم النسيه لولا خضوا كاخترقوا
 الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله على العلماء ان لا يقادوا على كظة ظالم ولا سقباً

لا لقيت جملها على غاربها واذقت اخرها بكاس ولها ولا لفيت ردنيا كم هذا هو بن عثمان
عقطة عنز يد جندوم وقام اليه رجل من اهل السواد عند بلوغه الى هذا الموضع فناولها
فاقبل نظرفيه فلما فرغ من قراءته قال له ابن عباس يا امير المؤمنين لو اطردت مقاتلتك
حيث افضيت وقال هيراث يا ابن عباس تلك شقشقه هدت ثمر قوت قال بن عباس فوالله
ما اسفت على كلام قط كما سفي على هذا الكلام الا يكون امير المؤمنين قد بلغ منه حيث اراد
ابن ابي الحديد يسكويد كه خبر واد مر ابو اخير مصدق بن شيبان واسطى رسنه شصت و سه كه اين خطبه خواند
بر شيخ ابو محمد عبد الله بن احمد المعروف بابن الخشاب پس گاه باین موضع رسیدم این خشاب ازین گفت
كه اگر می شنیدم این عباس را كه میگوید این گاه را البته می گفتم كه آیا پس عمر تو آنچه در دل خود داشت فرو گذاشت
منور كه تو تا سفت بخوری قسم بخدا كه هیچ كس انگذاشته كه بر تو عرض نكرده و ملاست نموده غیر جماع
سید المسلمین مصدق گفت كه این خشاب ظریف الطبع و صاحب سباح و هزل بود پس باه گفتم كه آیا تو
میگویی كه این خطبه موضوع است گفت لا والله و من البته میدانم كه كلام آنحضرت است چنانچه میدانم
كه تو مصدق پس كه اكثر مردمان میگویند كه این كلام سید رضی است این خشاب گفت كه بجا این طاعتها
رضی بجا است او را این طور و این اسلوب و من نشرف نظم رضی او دیده ام و طریق گفتگوی او را بشناسم
ما تقع مع هذا الكلام في خل لا في خمر بعد از آن گفت و اسد من این خطبه را خواندم در كتابهايكه پیش
از دو صد سال از تولد رضی تصنیف شده و من یافته ام این خطبه را بخطوط علماء و اهل ادب كه
بشناسم خطوط ایشان را قبل از تولد نقیب ابی حمزه كه والد رضی باشد بعد از آن ابی الحدید میگوید كه من
یافته ام اكثر این خطبه را در تصانیف شیخ ما ابو القاسم البلخی امام البغدادی بین كه در زمان مفید بود
نخيل الرضى بدة طويلة و هم یافته ام آنرا در كتاب انصاف كه از تصانیف ابو جعفر ابن قبة است
كه یکی از متكلمان امامیه بوده و از تلامذه ابو القاسم بلخی و مات في ذلك العصر قبل ان يكون الرضى
موجودا انتهى الحال بنظر انصاف باید دید كه ناصب خود را عترف کرده است بآنكه كلام حضرت امیر
كسی بدروغ نقل نمیتواند كرد پس این خطبه را آنحضرت كه علمای کبار او را عترف بصدور آن از انجنا
كرده چه از محل اعتبار ساقط میدانند و میگویند كه مطلقا فیما بین ثلثه و آنحضرت نزاعی و خصومتی نبوده
مع ان هذا الشقشقيه تنادی با على صوت على انه كان مظلوما مضوبا باحقه صابا

محتسبا اگر کسی این خطبه را موازنه نماید خطبه که از ابن سنان نقل کرده بشرط انصاف و مهارت در فن
 او بیه جرم مینماید باینکه بعد مابینها بعد مابین المشرقین است چه آنچه در خطبه شقیه اینست عبارات لطیفه
 و کنایات بلیغه و مواعظ بالغه و الفاظ را بقیه و مضامین عالیه شایقه مطوی است در روایت ابن سنان
 نیست کما لا یخفی علی المنصب السلیح اما آنچه از سوال جوابی کرده قابل جواب است لکن نظر بآنکه نظر را
 سخ الخدورات میگویم اولاً که شیعیان فقط در روایات نظم و شکایت آنجناب متفرق نیستند بلکه
 مطلقاً و صلاً در باب الزام مخالفین بر روایات رواه خود احتجاج نمیکند آری از کتب معتده شما و روایات
 متفق علیها که دلالت بر نظم آنجناب دارند مثل خطبه سابقه و نظایر آن احتجاج و استدلال مینمایند
 و ثانیاً آنکه در صوارم محمدیه مذکور شده که آنچه این ناصب بنعم باطل خود فساد عقاید رواه نموده
 شیعه نقل کرده همه کذب دروغ است و اگر در بعضی روایات تجسم و تشبیه قاذح را وی مذکور
 شود پس چو آیات تجسم قاذح در پیغمبری نباشد و نه قاذح اسلام سایر اهل اسلام و گذار روایات
 التجسم و الرویه و مطاعن الثلثه که سفیان فی صریحه روایت نموده اند قاذح آنها نباشد علاوه آنکه
 بر تقدیر تسلیم اگر روایت مجروح هم باشد هرگاه نقل آنها معارضه نقل شما باشد بار مضرتی نبود
 باشد سبحان الله روایت خوارج و ابن حطان اعدای حضرت امیر در باب فضیلت صحابه مفید بوده
 و در باب صحت مذنب خوارج مفید نباشد **قول** چنانچه از صحیفه آنجانب سابق دانستیم که این همه سبب
 و بی عقلی او است فارجه الیه **قول** و چون همه آن عجب است که با وجود اجماع سفیان بر فضیلت صحابه
 کبار باز خود مقتضای آنکه دروغ گو را حافظه نباشد با عجز حضرت امیر منالبا اعدای آنحضرت را
 نقل میکنند اگر شیعه هم بدروغ العیاذ بالله نقل میکردند در کلامشان نیز تهاق و تناقض میشد
 و خود معترف است بآنکه ایشان چرا بکذب خود روایت خواهند کرد علاوه آنکه فضایل صحابه مجلی است
 صحت دارد چه بفاد الناس علی بن ملوک و احتمال خوش آمد در وضع فضایل متخلفا خود است بخلاف
 مثالب آنحالایمانظر بضمیمه تصریح علمای شما بوضاحت روایات قلت مبالات آنها شرع و دین امر
 معویه و غیره اکثر آنها را بافتعال اخبار و فضیلت صحابه و تقریر جابر و برای ایشان کما صرح به ابن
 ابی الحدید و پرورش دروغ وقتی تصور میشود که کذب ضار نباشد چنانچه کذب روایات شما که برای
 دفع حاجل و نیوی مرتکبان میشدند بخلاف شیعه که نفی برای ایشان درین دروغ گفتن نبود بلکه

برای همین همیشه قتل و اسیر بتلای می بودند پس احتمال کذب اینها و در از انصاف است **قوله** بلکه مراد
حضرت امیر انج حاشا و کلا که در امثال خطبه شقیه و دیگر خطبه ها مراد آنحضرت و جوانان قریبش باشند
چه کلام آنحضرت صریح است در آنکه مراد از ان پیران نابالغ شما هستند چه مقصدی خلافت سوامی آنها
کسی از نو جوانان نشده اما تعبیر ام المؤمنین و طلحه و زبیر بیاران و دوستان آنحضرت و شمیمه محاربه آنها
بشکر نجی مستلزم اعتقاد بدوستی ابولهب و ابوسفیان و مشرکین نسبت بر سونجی است و محاربه آنها نیز
بشکر نجی بیش نبوده باشد و در حقیقت اگر انصاف کنند این قدر نیز مستوجب حماقت طلحه و زبیر
و نظرای آنهاست که با فساد بعضی از نو جوانان با امام بحق محاربه کردند علاوه آنکه بر تقدیر مسلم
اگر این نو جوانان از صحابه نباشند از تابعین که البته بوده باشند و سابق از صحیفه کامله مدح
تابعین مطلقا ذکر کرده در اینجا نیز عذر شاه صاحب امی عذر مقرر ایشان که در روح گور حافظه
نباشد نمیتواند شد و **قوله** جدحت انفی الخ هرگز از روایات شیعه نیست بلکه از کذبات ناصب است
و باقی جواب کلمات محمله او سابق واضح گشت فانظر الیه **ثم قال** دلیل پنجم آنکه حضرت امیر دعا
امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه بن
و شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ما خود است از استدلال
ایست در اثبات نبوت پیغمبر خود و لیکن مشابیهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات
غیر آنکه اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرف است چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات
امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و
امثال ذلک و جهش آنست که چون بعثت بنی بلا و سبطه از اجانب خدمت پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بکفته بنی و تفویض او باست ثابت میشود و نیز وجه
دلالت معجزه بر صدق بنی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیاء علیهم السلام
جاری است نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیاء باشد شاید این سخن آنکه اگر شخصی
بر شخصی دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات
دعوی در شرع شاهد و بینه است نه اظهار معجزه و علی القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چنانچه
امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا باضیتار حل و عقد گردید معجزه در آن

دلیل نمیتواند گشت و دریم آنکه ادعای امامت در خلافت خلفای ثلثه کذب محض و افتراء محض است که
 روایات امامیه هم کذب نیست و وجوب تقییه مطلق آن و وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را
 بسکوت صریح منافی آن و این همه امور نزد امامیه کالوحي المنزل من السماء ثابت است میوم آنکه ظهور
 خوارق عادات و کرامات از انجناب مسلم الثبوت است لیکن از خلفای ثلثه و صحابه دیگر و صلحای است
 نیز شواهد مشهور است و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و مکان دعوی امامت
 در آن گنجایش ندارد و امام حاربه بن پس در کتب اهل سنت از آن اثری نیست محض روایت شیعه است
 که چون آنحضرت در غزه بنی المصطلق برآمد جبریل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان جا جنای
 جمعی شدند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را فرستاد
 و امیر آنهارا بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس این مجزیه پیغمبر خدا خواهد بود و کرامت امیر در
 در وقت امامت نبود شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت مجزیه با دعوی شرط است بالاجماع
 و علی بن عیسی الارودی در کشف الغمّه آورده است که این محاربه با پیغمبر بود پس بلایب مجزیه پیغمبر
 در فتح صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه زیدیه دیده شد و خطب از زم
 که زیدیه است در کتاب خود چنین آورده که چون توجه حضرت امیر را بسوی صفین شد یار از آتشنگی
 بهر سید و آب نیافت شد پس امیر فرمود تا موضعی را بکاوند نزدیک در راهی که در وادی میبود پس
 در انشای کاغذ سنگی کلانی ظاهر شد و از قتل آن سنگ عاجز شدند خبر را امیر رسانیدند پس خود
 فرو آمد و آنرا برداشت و تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن سنگ چشمه ای ظاهر شد شیرین سرد
 همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون آب در این امر مشاهده نمود اسلام آورد و گفت
 ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره را خواهد برد
 و آن شخص و بن حق خواهد بود با جمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات انجناب رضی الله
 خواهد بود و دعوی امامت در اینجا مذکور نیست و نه در مقابل اهلشام این قصه بوقوع آمده و اگر در مقام
 غدیری اهلشام اینقسم مجزیه با ظاہر شد موجب شک نیست میگوید و باید دعای شیعه مسای
 ندشت زیرا که درین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی با غی و خلاف
 حق و امار و شمس پس اکثر محدثین اهل سنت طحاوی غیر صحیح آن کرده اند و از مجزیه پیغمبر است

که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعای آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمودند و در آن وقت دعوی
امامت بجا بود و مقابل و منکر که **ام اقول** نصب امام مثل بعثت رسول از جمله الطاف اجبه جناب
عز اسم است و چنانچه سبیل تصدیق نبوت بنا بر مذهب امامیه ظهور معجزه است همچنین سبیل ثبوت امامت
نیز است چه عصمت امر است باطنی شاهدان نص پیغمبر و ظهور معجزه است غایتی مافی الباب طریق علم
بامامت منحصر در صدور معجزه نیست و لایفهم منه این لایکون دلیل الامامة اصلا آری چون معجزه
برای اثبات نبوت بر طریق اشاءه کافی نیست و ثبوت نبوت پیغمبری از پیغمبران مرسل و غیر مرسل بنا بر
مذهب سنیان نمیتواند شد چه ظهور معجزه برید کافسند نزد ایشان جائز است و در حسام الاسلام
تفصیل تمام واضح شده که نبوت که اصل الاصول ایمان است بر مذهب ایشان درست نمیشود پس بنا بر این
اگر قبح در دلالت معجزه بر امامت نمایند وجهی تواند داشت اما قول او که این و شش آن مرد و است
بانکه دروغ بیفروغ است چه ما خوویت استدلال شیعه وقتی درست میشود که اصل استدلال
سنیان در باب نبوت درست نبود حال آنکه فاسد است کما عرفت و قول او در اثبات نبوت پیغمبر
خود طرفه خطبی است چه نسبت پیغمبر بسوی خود بغایت طریف و عجیب است گویا شک عمر و حدیث
و قول پیغمبر از آن در وقت فتح مکه و سوال او از حذیفه من کون من المنافقین از حافظه این بدعی حفظ
قرآن بدر رفته که چنین لاف و گزاف در اظهار اسلام خود مینماید **قوله** زیرا که اول آن بعثت بنی
و نصب امام هر دو از جانب است و تصدیق هر دو بمعجزه حاصل میشود غایتی مافی الباب آنکه نص امام
برای اثبات امامت کافی است و جهش آنکه چنانچه تصدیق کاذب در دعوی نبوت قبیح است همچنین
تصدیق کاذب را امامت بلا فارق پس اثبات آن نبوت را دون الامامة وجه و جیه ندارد **قوله**
و نیز وجه آن از عادات اینفرقه حاویه نیست که ثبوت نبوت را چون بدلیل عقلی جزئی بیان نمیتواند
بجری عادات الهیه تصدیق نبی بمعجزات متشبه میشوند و اینقدر نمی فهمند که این جری عادات از کجا
ثابت شد شاید عادات الهیه همین بوده باشد که تصدیق کاذب بین نموده باشد چه کذب نبی هر
در مذهب شما جائز باشد پس جری عادات بر آن کجا که نباشد و بر تقدیر تسلیم چون استمار بر یک
عادت هم نزد شما واجب نیست شاید خلایق للعاده تصدیق کاذب در باب نبوت پیغمبر خدا
کرده باشد پس اثبات نبوت بطریق عادت نیز بر مذهب شما درست نمیشود و بر تقدیر تسلیم این کجا

دانسته که این عادت در باب الحمله جاری نشده و در انبیا جاری شده **قول** دوم آنکه آنجی این کذب
دیگر است که مثل میل کذاب و عوی آن مینماید چه اظهار تظلم خود و شکایت از ظلم و غصب فلان حاجی
و حقیقت خود و در حدیث مناشده یوم الشوری و خطبه شقشقیه و غیره که سابق از ان نبذی نیستی
اوضح و ابین است **قلعنة الله على الكاذبين قول** سوم آنکه آنچ ظهور معجزات از حضرت امیر افتخاری
بغلاف خوارق عادات ثلثه اری ثبوت خوارق فی الجمله برای آنحفاظ است اما آنچه گفته که قلع
باب خیبر در زمان پیغمبر شده پس از کجا دانسته که در آن وقت آنجناب امام نبوده حال اینکه حضرت یار و
حین حیات موسی امام بود و کذا من هو بمنزلة و ایضا در حقیقت قدح در معجزات پیغمبر است بنا بر نفی
عمری چه علمای فریقین از جمله معجزات آنحضرت نوشته اند که قبل بعثت بوقوع آمده مثل محمود و شکر
فارس و سقوط کنکریهای یوان فارس و مانند آن حال آنکه در آنوقت نبی نبوده فاما جواب آنکه فوج ابنا
و اطلاق معجزه بر خوارق عادات را با صیغه شایع است و لو کان علی سبیل التغلیب علی ما تفتاز
بر تعریف معجزه بانها امر خارق للعادة مقرون بالتحدی مع عدم المعارضه چند اعتراض
کرد و از آنجمله اینکه گفته و اما ثانیاً فلان القوم علی ما من المعجزات ما هو متقدم غیر مقرون
بالتحدی و لا مقصود به اظهار الصديق لعدم الدعوی ح کا ظلال الغمام و تسلیم الحجا
و المبدأ و نحو ذلك انتهى بعد از آن جواب آن چنین نوشته و عن الثاني ان عدلا لا سهاصات من
جملة المعجزات انما هو علی سبیل التغلیب و التشبه و المحققون علی ان خوارق العادات
المتعلقه ببعثه النبی اذا كانت متقدمه فان طهرات منه و شاعت کان هو ^{مظنه}
البعثة كما فی حق نبیاً حیث خبر بذلك بعض اهل الكتاب فارهاصلی تاسیس لقاعدة
المبعثة و الا فکرامة محضه و ان ظهرت من غیره فالکان من الاخبار فکذا فی اسیا
او کرامة و الا فارهاصل محض الحظ پس معدود ساختن قلع باب خیبر از معجزات از همین قسم نبوده باشد
و ملا جامی در شواهد النبوة چنین معجزات را از شواهد نبوت معدود ساخته پس چرا از شواهد نبوت
نباشد و مراد از اقتران معجزه بدعوی اینست که صاحب معجزه مدعی امامت یا نبوت نبوده باشد
نه اینکه قبل هر واحد از معجزات دعوی نماید و منکرش موجود باشد چنانچه جلال الدین سیوطی
بأن تصریح در رساله مسماة بالباهر نموده و نزول حضرت عیسی و کرامات سایر اولیا را از معجزات

آنحضرت شمرده **قوله** اما محاربه جن آن روایت محاربه جن را علامه قوشچی در شرح تحریر نوشته
 و انکارش نموده و کذا غیر من علمای السنه پس کذب ناصب واضح است اگر درین قول صادق هم باشد
 پس قتل یهود و نصاری است که میگویند از معجزات پیغمبر شهادت کتابی اثری نیست و جواب او مثل
 جواب نصاری خواهد بود که بدلول الکفر مله واحده در یکفرقه محشور اند و ملا جامی که سنی این
 بلجم است در شواهد این معجزه را نوشته و ناصب از غایت قاحت در حاشیه کتاب انکار و بنا
 ملای مذکور از معتمدین محدثین اهل سنت کرده و تنقیص ملا جامی دلیل کمال خامی است و ذکر روایت
 غیر معتبره در شواهد نبوت بعقل نیست نمی آید **قوله** اگر این روایت آن ظاهر است که قتل جن از
 حضرت امیر بوقوع پیوسته و امر بمحاربه جن از پیغمبر خدا پیش از آنجا البته از اعجاز آنحضرت باشد
 چه بنی آدم طاقت بمحاربه جن ندارند و اگر فقط اعجاز پیغمبر باشد پس چرا ابو بکر را یا عمر را امر
 نفرمود بلکه فرستادن ابو بکر از فرستادن دیگران اولی بود و نظر بمناسبت مزاج شریف ابو بکر با جن
 فانه کان یعتزیه الشیطان هو من الجن و نیز در صورت فرستادن عمر حاجت حمت قتال
 بهم نمیشد زیرا که در حدیث سنیان وارد است که الشیطان بغیر من ظل عمر و تخصیص شیطان بنسب خلا
 مراد سنیان است باز خدا یا مگر آنکه گفته شود مراد از آن نیست که چون در اضلال یا دهر شیطان بود
 از جهت آنکه میگریخته و مدد در من قال ان کان ابلیس غوی الناس کلهم فانما یأمر اغویت ابلیس
 و اگر این امر نظر بامر پیغمبر معجزه باشد پس نزد سنیان فراتر از حد در جنگ خیر که بنا بر امر آنحضرت برای جه
 رفته بودند هم معجزه باشد معاذ الله من فلک **قوله** و رفع صخره آنج سابق و نستیکه اخطب خوارزمی
 از معتمدین علمای سنیان است و همچنین جامی پس نقل او معتبر باشد و این ماجرا متضمن اینست که آن
 را سب گفت که چنین شخص خلیفه بحق باشد و اقرار بشهادتین و امامت آنجناب کرد و این را ناصب
 منافی مطلب خود انگاشته ساقط کرده و حال آنکه نص صریح است بر حقیقت خلافت آنحضرت علیه
 آنکه اقتران معجزه با دعوی لازم نیست و الا اکثر معجزات خصه صا معجزات قبل از بعثت مفید السلام
 نباشد **قوله** و اگر در مقام تحدی الهام آنحضرت غرض اثبات امامت آنحضرت است بلا فاصله
 آنحضرت مدعی آن بوده و چون دعوی خلافت و امامت منحصر در زمان یا بعد ثلثه نبوده چرا معجزه
 بعد از آن میکردید پس خشکی چشم نواصب استیلاست **قوله** و اما روشمس آنخ روشمس چون

برای حضرت امیر و مرتبه شده از معجزه آنحضرت هم خواهد بود غایه الام دعای پیغمبر خلیفه و ران داشت
 و آنچه گفته که دعوی امامت کجایس می باید که رد شمس المعجره پیغمبر نیز نکوید چه در آن وقت دعوی نبوت
 کجا کرده بود و نکره مقابل کدام وسیع طریقی تصریح کرده باینکه وقوع دعوی معارض ضروری نیست
 و روایت شمس الملاحی در شواهد النبوة نوشته مولوی محمد بن صاحب همایه با از علی
 فرنگی محل در کتاب سیاسة النجاة نقل نموده **ثم قال** دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر هیچ یک
 از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفای ثلثه که مخالف
 و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر
 که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و در این دلیل طرفه خطی واقع است زیرا که
 کسانی که امامت خلفای ثلثه قایل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نکرده اند
 اری شیعه بسبب بغض و عناد می که با خلفای ثلثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت
 آن چیزها مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی و اگر آن چیزها از قبیل مطاعن
 باشد در انبیاء و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه را کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیاء
 و ائمه محلو و مشحون یابد چنانچه قدر کافی از آن در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند که در حق حضرت امیر
 پنج یک از مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خطی دیگر است زیرا که اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس
 صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج
 و نواصب اند پس ایشان خود و فاتر طویله و طوایر کثیره مثل چهرای ظلمانی خود درین باب سیاه
 کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله هر چند سودا و ب است اما بنا بر ضرورت نقل کفر انفرادی
 چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل می کند باید نیست که مطاعن حضرت امیر و کتاب عبدالحمید
 ناصبی و قسم یافته میشود قسمی است که نواصب متفرد اند بر روایت آن و اهل سنت و شیعه که مجتنب اند
 انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افتراء بهتان آنهاست الزام به آن عاید نمیشود مثل
 شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عایشه رضی الله عنها و نزول والذی ولی
 کبره منی حوله عذاب عظیم قسم دوم نیست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیح ثابت است و این قسم
 البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آتشده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء

والا نمة از علمای شیعه و ابن خرم در کتاب الفیصل از علمای اهل سنت بسیار را از ان مطاعین دفع
نموده اند از انجمله آنکه صلاح و مال عثمان را بعد از قتل او تصرف شده حال آنکه مال سلمان بیچ و جمل
نمیشود و هر چند و ارثان او طلبیده اند بایشان نداده اند و بنحبه و درین باب شعری چند گفته
الا مال لیل لا یغودر کواکبه - اذا غار نجمل یراقبه - بنی حاشم ورد اسلاح هابن ختمه و لا
تم یوه لا قتل مناهه - بنی حاشم لا تجملونافانه - سواء علینا قاتلوه و سالبه - وانا
وایاکم و ما کان منکم - کصدح اصغف یواب لصدح شاعبه - بنی حاشم کیف لتعاقدنا
و عند علی سیفه و احراشه - لعمر الله لانی یار و می قتله - و هل یمن المماء ما عاش
شاربه - هم قتلوه کی یکنوا مکانه - کما فعلت یوما بکسر مزاربه - و از انجمله آنست
که در حق اهل بات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قابل بود ببحث بیچ آنها
باز و محمد عمر رضی الله عنه چون اجماع بر بطلان بیچ شده و اجماع و خل شده باز در خلافت خود بیچ
بیچ فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافیه بایشان بحث کرد و گفت راگم فی الجماعه احب الینا
راگم حدک حال آنکه خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعه و غضب الله علی من خالفها
و نیز مقرران موجود است و من یتبع غیر سبیل المومنین الا یدیه پس صریح مخالفت اجماع نموده
و از انجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرموده و بیچ یک قرار نگرفت حال آنکه خود فرموده
من اراد ان یتقحم جوائدهم فلیقتل فی الجدا و از انجمله آنست که در بخاری است ان علیا انی
بزناده فیه فیه بالنار و ابن عباس را بن مقدمه انکار عظیم کرد و حضرت نیز بران ندامت فرمود
و قصه اوراق بار و در کتب شیعه نیز موجود است شریف مرقضی در تزییه الایمه روایت کرده که گمان
علیا الحرق جلا انی غلاما فی دبره و حدیث صحیح مجمع صلبه است که لا تعد بواب النار و
آنست که شخصی را در حدیث اشتداد تازیانه زد و چون شخص بزدیت او داد و گفت انما و دینک ان
هذا شی فعلناه بوائنا حال آنکه خود در حدیث عمر رضی الله عنه در حدیث عمر رضی الله عنه مشهوره
که اشتداد تازیانه مقرر باید کرد و باین دلیل که اندک اذا سکر هدی و اذا هدی فی فتوی پس در حدیث
خود شک داشت و از انجمله آنست که ولید بن عقیله را چهل تازیانه زد و پس بدانه کرد و در حدیث
بر و داری عثمان که ولید بن عقیله قرابت با و داشت و از انجمله آنست که شخصی که اقربا بیا فضا

نموده بود قصاص از دماغ فرمود و این خلاف حکم شرع است که النفس بالنفس و از آنجمله نیست که مولا
 غایب از جم نور، حال آنکه او گنیز بود و بر کینز رجم نیست و از آنجمله نیست که زید بن ثابت او را الزام
 داد در باب مکات که هو عبد ما بقی علیه درهم و ندریب میز این بود که هو بقدر مادی حر
 بقدر مال بود عبد کما هو منقول فی الصحاح و از آنجمله نیست که اول حکیم حکمین کرد و بعد از آن
 نیز بود لقتل علوت عسرة لا یخبر حوت کیس بعد ها و استمر و جمع الامر الشیثی المنتشر
 حال آنکه نقض حکیم جایز نیست و از آنجمله نیست که شعبی و امیت کرده که آن علیا قطع ید المسافر
 من اصول الاصابع پس اقامت حد سارق قد نیست و جاهل با قاست حد و لایق امامت نیست
 و از آنجمله نیست که شهادت صبیان بعضی بر بعضی قبول نمود حال آنکه باید که بدهد گفته صبیان را
 اعتباری نیست و خدا تعالی میفرماید و استشهدوا شهیدین من جالکم الایة و از آنجمله
 که اخذ نصف دین چشم از قصاص گیرنده اعور مقدر فرمود حال آنکه صریح خلاف شرع است الثغین
 و از آنجمله نیست که حد سارق بر صبی بالغ اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال آنکه خود
 روایت فرمود رفع القلم عن ثلاثة عن المصبی حتی یبلغ الحکم و از آنجمله نیست که روی محمد بن
 بابویه القمی فی الفقیه انه جاء رجلا یأمر بالمؤمنین و اقوال السراقة اقرار یقطع به الیه
 فلم یقطع یدیه و مداهنة در اقامت حد و کیره است و از آنجمله نیست که چون نحاشی خلعتی شاعرا
 گرفته آورده اند که در ماه رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه از حد افزون زد و کار واه محمد بن
 بابویه القمی و زیاده در حد ابی جابر نیست و از آنجمله نیست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء و الائمة
 آورده اند علیه السلام انی بمال من محمد البقا با فقال لرفعوه حتی یحیی عطاء غنی بیا
 حال آنکه مهور بنا مسحت حرام است و از آنجمله نیست که در دایم شود صریح مخالف امر رسول
 حکم کرد و هو قوله صلی الله علیه وسلم لا یتیموا الله هم بلذ هم و از آنجمله نیست که نگام فرود بانه شهادت
 بدعوی الوهیت که ثابت عنه فذلک فی خطبة البیان التي رواها اصبع بن نباته من
 رجال الشيعة انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل انا المنادی لهم الست بربکم و کذا
 قوله انا منشی الارواح وقوله فی خطبة الا فقار کادوا لارجب بن محمد بن جبال موسی
 الحار فی کتامة مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المومنین انا صاحب اصولها

مخرج من القبور وقوله انا حي لا يموت انا جاوزت بموسى البحر وغرق في فرعون وجنوده
 انا ارسيت لجبال الشامخات وفجرت العيون الجاهيات انا ذلك النور الذي اقتبس من
 منه الهدى وازانجمله نسبت که اقارب خود را در میان عراق و غیر آن مشرف ساخت و راضی شد
 بامارت طلحه و زبیر بر کوفه و بصره حالانکه اینها حق و ادلی بودند ببولیت امارت و از انجمله آنکه توفیق
 نمود در اقامت نصاب قاتلان عثمان حالانکه از موجبات قتل عثمان هیچ ثابت نبود و از انجمله آنکه
 امامت نمود ابو موسی اشعری را و نه با موال احراق و از او فرمود و نیز امامت نمود ابو موسی و نه امیر
 و از انجمله آنکه در قصه افکار مسلمین بود بدلیل روایت بخاری که کان علی مسلما فی شانها حالانکه شیخ
 مبغض بود و لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون الخ پس خلافت مقتضای ایمان بعمل آورد و از انجمله آنکه
 از قتل عثمان یکبار تبری نمود و چون قاتلان عثمان از رویه خاطر شدند فرمود قتل الله و انا معه
 و ابنی سان است که خلاف صدق اخلاص است باین قبایست مطاعن فواصب علم و دین است
 انجناب ماشبهات این اشقیاء و ابطال امامت پس طوایف ارد که درین ساله مختصه ایراد آن شبها
 مع الاجوبه باطناب یکشد و مع هذا از موضوع این ساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب
 مبسوطة است تفصیل و اشباع سقیمال آن خرافات موجود است **اقول** از غایت بلا و
 و سفاهت مراد بعضی مامیه را نفهمیده چه محصلش اینست که چون فضایل و مستحقان انجناب را
 خلافت بر تبه است که احدی از معتقدان امامت انجناب مخالف آنرا در کتب معتده ذکر نکرد و کما
 اخترون به هذا الناصب ایضا بخلاف فضایل ثلثه چه اثری از آن در کتب مامیه نیست بلکه قوادح
 در کتب معتده معتقدان امامت آنها را زبور است پس انجناب افضل باشد من الثلثه و ظاهر است
 که فضل تعیین برای امامت است و اذ متفق علیه لازم و متختم است بخلاف شتلف فیه و خلاف
 خواج در باب فضایل آنحضرت غیر قاضی چه خواج از معتقدان امامت انجناب نیستند و مع هذا
 از فرق اسلامیه در حقیقت خارج فلا یعبا بهم و ایضا معلوم است که ظهور خلاف بعد اعتقاد
 اجماع قاضی اجماع نیست کذا ظهور بطلان ایا طیلحهم الفاسدة و اقوا و یلهم الکاذبة
 الکاسدة کما تعرفه عن قریب **قول** درین دلیل الخ این فقره دلالت میکند بر آنکه ناصب
 از عقل بهره ندارد چه آنچه مطاعن و مشابه خلفای سنیانست از کتب معتده آنها از صحاح

و غیر آن نوشته میشود و لا تشبهوا من الا نفس به چند که فواصی است پادیه صلاح حال بر اختیار
ایم افعال خود می نند خیر از مزید ظهور طعن لعن آنجا شمره میشود و له یصلح العطار ما افسد
الهد چون حواله بر باب طالع عن نموده مانیر نما شاة مع طلع کشع از ذکر آن نمودیم با جمله قول بن غجبی
در باب اجوبه طالع عن مثل قول من تخبطه الشیطان است و چون نظر اجمالی بسوی آنچه در باب طالع عن نوشته
نموده شد واضح و لایح گردید اندر کتب متن عمیاء و تخبط خط عشوار کما لا یخفی علی العقلاء و قوله بلکه
اگر کتب شیعه آنچه آمده در کتاب حسام الاسلام مبین شده که ساحت عقاید مطهره شیعیان بر آ
بیت انبیاء از لوث عیب و شوائب بی منزله و مبری است چه ایشان مختص اند بقول عصمت حقیقه
که عبارت از منزله بودن انبیاء است از اول عمر تا آخر من جمیع الصغائر و الکبائر و غیر ایشان قابل
بعصمت کذائی نیستند و من شاء فلیرجع الی حسام الاسلام و طر فیه اینست که سنیان مثل چه با
ظلمانی خود و فائز طویله و طوامیر کثیره از مثالب پیغمبران خصوصاً جناب سید المرسلین برای این خاطر
صحابه را فقیهین مملو و مشحون نموده اند و باز طعن بر شیعه مینمایند چه دلاوری که بکف
چراغ دارد و چون نقل کفر کفر نباشد مجالی از آن برای مزید اظهار نفاق و بی ایمانی این مدعیان اسلام
نماهری نگاشته میشود و بامد التوفیق پس از آنجمله اینکه استماع غنا و کلمات ابو میسرود و سلب خیرت
از آنجناب العیاذ بالله مینمایند چنانچه ترمذی و بغوی در صحیح خود از بریده روایت کرده که پیغمبر
از جنگها رفت چون برگشت کنیز کی سیاه بخد مت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده ام
که چون ازین سفر بصحت مراجعت نمایم من در پیش تو حق زخم و خوانندگی کنم حضرت فرمود اگر نذر کرده
بزن و اگر نه وزن پس شروع کرد در زدن و ابو بکر داخل شد و او نیز در پیش علی داخل شد باز مشغول
زدن بود که عثمان داخل شد و هنوز میزد که عمر داخل شد آن کنیز دف را در زیر مقعد خود گذاشت
و بر آن نشست پس حضرت فرمود بدرستی که شیطان از تو میترسد ای عمر زیرا که من نشسته بودم و او میزد
و ابو بکر و علی و عثمان همه داخل شدند و باز میزد چون تو داخل شدی دف را انداخت و بر آن
نشست و امثال چنین روایات بسیار است و از آنجمله آنست که صاحب جامع الاصول
از ترمذی نقل میکند عن عائشة قالت کان رسول الله جالساً فسمعنا الغطاً و صوت
صبيان فقام رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فاذا حبشية توقص الصبيان حولها فقا

يا عائشة تعالی فانظری فحسنت فوضعت خدی علی منکب رسول الله فجعلت انظر اليها
 ما بين المنكب الى ابيه فقال لي اما شبت قلت فجعلت اقول لا لان انظر من فوقی عند
 اذ طلع عمر قالت فارتفع الناس عنها فقال رسول الله اني لا انظر الى شياطين الجور الا
 قد فروا من عمر قالت فوجعت واز انجمه انکه پیغمبر خدا را جاہل قرار میدهند و ربانیا بهیر نخل و قبا
 اسارامی بدر و نسبت صواب بطرف عمر خطاب می نمایند و از انجمه انکه میگویند کہ سبب و تساهل و
 دین پیغمبر خدا در حال جنابت غسل ناکرده اراده نماز بجماعت نمود و از انجمه انکه در حالت قیام مثل
 بازاریان و او باش بول میکرد و از انجمه انکه حضرت موسی سبب حدت و غلظت طبع طپانچه بر روی
 ملک الموت زد که چشمش کور شد چنانچه در جامع الاصول مذکور است سبحان الله عجیب ایمان و اسلام
 این کرده است که جناب انبیای مرسل چنین مخرافات نسبت مینمایند و از انجمه صحاح سنن ابوداود
 فی خبر طویل فی اتون ای الخلاق ابوا هیم فیقولون انت نبی الله و خلیله من اهل الارض
 اشفع لنا الى ربك اما ترى الى ما نحن فيه فیقول لهم ان ربی قد غضب لیوم غضبا لم یغضب
 قبله مثله ولن یغضب بعده مثله وانی كنت کذبت ثلث کذبات فذکرها نفسی
 اذهبوا الی غیری هم اصحاب ایشان است ان رسول الله قال لم یکن ابوا هیم النبیین الا انک
 کذبات ثم شرعوا ابو هريرة پس سنا و کذب سه مرتبه بحضرت ابراهیم پیمانه جزا هم اسعد عن الانبیاء
 شر اجزاء و از انجمه انکه خاتم الانبیا را جاہل محض میدانند معارف الهیه چنانچه ابو داود و سنن
 که از جمله صحاح سه است از زبیر بن مطعم روایت کرده قال انی سمع رسول الله اعرابی فقال یا رسول
 جئت الانفس وضاعت العیال و مکت الاموال و هلکت الانعام فاستسق لنا الله فانا
 نستشفع بك علی الله فتشفع بالله علیك قال رسول الله و یحكى تدعی ما تقول و سمع
 رسول الله فما زال یسبح حتی عرف لك فی وجوه اصحابه ثم قال انه لا یستشفع بالله
 علی احد من خلقه شان الله اعظم من لك و یحكى تدعی ما الله ان عرشه علی سماء
 هكذا و قال با صابعه مثل القبة علیه و انه لیأط اطیط الرجل بالواكب و ايضا
 احادیث صحاح ایشان است اثبات ضحک ای حق تعالی و حمیدی و رسند ابو هریره روایت کرده
 ان الله یضحك لوجهین احدهما من معرفت پیغمبر اکثر از معرفت اراذل سواقین قرار داده که اثبات

ضحک برای خدا می نمایند و بدانما یضحک علیه الشکلی و از انجمله آنکه حمیدی از ابوهریره روایت کرده و
 ان البنی قال فاما النار فلا تمتلئ حتی یضع الله رجلاه فیها یقول قطعا فعمنا لا تمتلئ و انما
 این روایات بسیار است من شان و فلیترجم الی حساب الاسلام باجملة اسلام سنیان مضحکه که غفار می تواند
 و انما مشاهیر کمثل الحمار یحمل سفارا و از انجمله آنکه صدور و ذنوب خطا از انبیاء در مواضع حدیده
 از کتب ایشان ظاهر میشود و کما یظهر بالمراجعة الی کتبهیم **قوله** و باید نیست آنچه مخفی نماند که اکثر آنچه این
 ناصب نوشته با حط معتزلی از شیخ خود نظام نقل کرده و شیخ مفید علیه الرحمه و سید مرتضی رضی الله عنه
 با بسط و تفصیل تمام کشف تلمیحات مزبوره فرموده اند و در کتاب عماد الاسلام تمام کلام آن
 شیخ الاسلام و اعظم الاعلام مبین و مذکور است و ما در اینجا مراعاة للاجمال آنچه مناسب خواهد بود
 بمعرض تحریری آریم لکن او لا جوابا جمالی آن علی وجه الحکام نیست که در میان مطاعن آنجناب که مذکور
 کرده و میان مطاعن ثلثه فارق بجهات شستی متحقق است اول آنکه اکثر روایات مابیه الطعن نزد
 نزد شیعه مردود و مطرود است و در کتب معتدیه ما اثری از ان پیدا نیست بخلاف مطاعن ثلثه که
 از کتب معتدیه سنیان منقول است و مجال انکار و رد ان نیست و ویم آنکه چون قول فعل حضرت امیر
 قول پیغمبر حجت و واجب لا متقابل است محل طعن و لوم نخواهد شد چه بدلائل باهره و براین قاعصمت
 حضرت امیر از جمیع ذنوب صفایر و کبایر ثابت است پس البته اقوال و افعال آنجناب محمول بر صواب
 خواهد بود چه آن مثل اقوال و افعال پیغمبر خداست و چنانچه طعن عمر بقوله لیجر و ضرب لی هریره بنابر
 اینکه او امتثال پیغمبر نموده میگفت من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب غیوذلك
 قاطح و ربوت نیست فکذا اقوال النواصب فان قولهم کبوا هم بخلاف ثلثه که بالاتفاق جائز الخطا بوده
 و انکار صدور ذنوب از آنها سنیان امکان نیست پس داعی بر حمل آن غیر از صحت نخواهد بود و الا ان
 نشرع فی الجواب علی الوجه التفصیلی فنقول **قوله** از انجمله آنکه آنچه بر تقدیر ثبوت این روایت چون مقتضا
 الحق مع علی و علی مع الحق انفکاک حق از ان نفس سول محال است لا محاله اخذ سلاح عثمان
 اموال او مطابق حق بوده پس مورد طعن بوجه من الوجوه نیست و چون اکثر اموال عثمان از انجمله بوده که
 از حق مسلمین بیت المال خیانت نموده بود امام اخذ آنها فرموده باشد آیا منی بینی که ابن ابی الحدید
 معتزلی از کلبی با سنده عن ابن عباس نقل کرده ان علیا خطب فی الیوم الثانی من بیته بالمدينة

فقال لا ان كل قطيعة اقطعها عثمان كل مال عطاءه من مال الله فهو مردود فوبيت مال
المسلمين فان الحق القديم لا يبطله شيء ولو وجدته قد تزوج به النساء و فوق في البلدان
لمردته الى حاله فان في العدل سعة ومن ضاق عليه الحق فاجوز عليه اضيق بعد
ابن ابی الحکمة اشعار ولید را که برادر مادری عثمان بوده و ناصب از انقل کرده ذکر نموده و گفته که
عبدالله ابن ابی سفیان بن الحث بن عبدالمطلب اشعار بسیار در جواب او گفته و فلا
تسالونا سيفكم ان سيفكم اذيع والقاء لى الروح صاحبه و شبهة بکسر
وقد کان مثله و شبهایکسر و بداهه و خرايه و ان کان کافوا کما کان کسری کافوا انتهى
کلام ابن ابی الحکمة بدینست جواب با صواب ایضا این اشعار صریح است بکفر او و اخذ مال کافر جایز است
و حجابینکه در حاشیه خود که بر قول خود مال سلمان هیچ وجه مال نمیشود و این عبارت ارشاد علما
نوشته که لا يجوز سبي رار يحوي البغاة ولا نسائهم ولا يملك اموالهم الغاشية انتهى مال آنکه این
اول دلیل است بر حماقت او چه بر تقدیر تسلیم اینکه اخذ اموال عثمان بنابر بغی او باشد باز الزام صحیح نمیشود
چه قید الغاشية صریح است در اینکه اموال حاضره را اخذ نمودن جایز است فما اجهله بالمسائل الشرعية
علاوه آنکه بنا بر تصریح سنیان احکام قتال بغاة از حضرت امیر علوم شده و الا قبل از حرب جمل کیفیت
از انبیا نسند که صریح به ابن ابی الحکمة بدین طعن نمودن بر احکام مخصوصه نسبت اشخاص مخصوصین بسبب
جمل و حماقت است اما آنچه عنقریب این ناصب در جواب آن گفته که این مال و سالی از لوازم خلافت بود
مثل چتر و تخت و فیلان و غیره پس بعد از صواب است چه اگر آن مال ازین قسم میبود لابد که عمرال ابو بکر
که لازمه خلافت بوده اخذ کرده باشد و همچنین عثمان مال عمر پس چون اینست قدیمه بود چه انحضرت
تخصیص این میکرد و ولید بن عقیقه در ابیات این مضامین ملی ثبات مندرج میکرد و قوله از انجمله
انست که الخ این طعن را نظام که از اهل نخله ناصبی است ذکر کرده لکن بسوی عبیده سلمانی نسبت فعل
را یک فی الجماعه احب الینامن را یک حدک نموده و کیفها کان تغییر و تبدیل و اختلاف را می حضرت امیر
درین مسئله کذب محض و بهتان صرف است که نزد امامیه اثری از آن در اخبار و آثار نیست حال آنکه این
ناصر سابق اعتراف کرده که هر چه از طاعن آنحضرت در مقام بنویسد اتفاق فیما بین الفرقین است
آری هرگاه شیعیان بر عمر طعن بنمایند بیگون او در احکام بسبب جهل او سنیان در جواب میگویند که

که آنحضرت نیز احوال مختلفه میفرمود و مثل حکم بجزایر بیع ام و نه چنانچه فضل بن رزبهان و عبد الجبار صنف
در کتاب بطلان الباطل و معنی بان تصریح کرده اند بالجمله احکام حضرت امیر مثل احکام پیغمبرند و نزد آنحضرت
بوسی بن اصف است و در آن الحصر و النجین و الاجتهاد و بتواتر ثابت شده که مذاهب آنحضرت جواز بیع آنها
الا و لا و فی الجمله هست و دلیل جواز آن قول جناب معصوم کافی است پس محل شنبیع برانموده و
قطع نظر از آن قوله تعالی لا علی الاصل و لا جیم او یا ملکیت یا نهیم فانهم غیر ملوک و لا مالک و لا مالک
دارد بر ملکیت ام و نه و الا و طی او جایز نباشد لافعالیست و وجها جماعا و لما ثبت دخولها
تحت الملك فلا مانع من البیع چه اگر صیورت او ام و نه موجب اعتناق میشد کما هو مرعوم لایب
و طی او نیز صحیح نباشد و ایضا اعتناق او صحیح است اتفاقا و اعتناق المعتق فاسد قطعا پس طعن اگر از
حیثیت اختلاف را است فهو ممنوع کیف امدی و شرح الشرح گفته ان مذهب علی جواز بیع آنها
الا و لا و لم یزل علیه جمیع الشیعه انی علی ما نقل عنه و شارح مختصر الاصول تصریح نموده باینکه
شیعیان قول بجزایر بیع مذکور از آن حضرت نقل میکنند و ایشان مذاهب آنحضرت را بهتر میدانند
آری اگر در وقت عمر بنا بر خوف وقوع فتنه و فساد مخالفت او را صراحت فرموده باشد سبب نیست
و چون مانع زایل شود و در زمان خلافت آنجناب آنقدر خوف باقی نماند باز اصل حکم که من قبل الوحی
معلوم آنجناب بوده اظهار فرموده باشند چنانچه پیغمبر خدا بنا بر صلاحیت در سال حدیبه صلح و صلح
احکام کفار فرمود چون در سال فتح علت بوجه آن بدیهه صلح زایل گردید بحرب و مجاهده افرمود
و اگر از حیثیت مخالفت اجماع است پس آن نیز ممنوع چه قدر سلم حجیت اجماع کافی است
فکیف ینحقق مع مخالفة هیکل و ذریتها و سنامها و نفس الرسول و افضی الامه
و مراد از جماعت در قول آنجناب و آیه کریمه اجاب نیست که معصوم در آن داخل باشد کما هو مذموم
اهل الحق اما مخالفت ابو عبیده یا تشریح پس موجب طعن بر آنهاست نه طعن بر آنجناب و حال
خلاف آنها نظیر حال خلاف غار ج و محارب و طلحه و زبیر و انصار شکرین که از نبوت سید المرسلین است فکما
و غیر ذلک فی عصمة و نبوته فکذا اذا کفی عصمة و امامت و آنچه مانعین بیع تسک بخبران لایب اعتنای مانع
پس ظاهر است که معارضه ط آیه و اجماع البیت نمیتواند کرد و نیست که اگر ام و نه معنی باشد باید که و طی او و غایب
صح نباشد و ذلک لیس کذلک پس مطرح باشد و بر تقدیر تسلیم نموده باشد در صورت حیوة و لد و عدم غایب

فی الفقه ودر شکوة از جابر مرویست انه قال بغیا ایهات الاولاد علی عهد رسول الله وابی بکر فلما کان
 عمر بن الخطاب فانتہی عنہ **قوله** واز انجمله آنست که توریث جد الخ این نیز مختص قتر و پستان است و الا
 تقول از انجناب بالتواتر قول واحد است ولم یختلف علیہ من اهل النقل فی ذلک اثبات و خبر من ارا
 ان یتعم الخ بر تقدیر بحث دلالت بر عدم جواز قول آرای فی الحد منها بدو لم یکن قول امیر المومنین الا کقول
 سید المرسلین و بمقتضای اینکه دروغ و غلو را حاقطه نباشد اول گفته است که مطاعن متفق علیہا را نقل
 میکند حال آنکه اثری از یہا و کتب نیست بالجمله عرض او از اقرا نیست که برای حضرت عمر گریز گاهی مقرر نماید
 چه اهل بن طعن در حق این و الا شان است شارح نهج البلاغه گفته است کان عیضتی کثیرا بالحکم و بنقصه
 و یفتی بضل و خلافه قضی الخ مع الاحق قضایا کثیرة مختلفہ ثم خاف من الحکم فی هذه المسئلة
 فقال من اراد ان یتعم جراثیم جہنم فلیقل فی الجذب بل اذ انتہی لیکن خیال نجات عمر از جراثیم جہنم
 خیال محال است چه این روایت نزد سنیان ثابت است بخلاف بن ہشام سجانک و هذا بہتان
 عظیم **قوله** واز انجمله آن است که در بخاری است اہ بنمای این طعن نیز بر اکاذیب ناصبہ کاذب است
 و الا احراق مرتد که از انجناب صادر شده باشد قابل طعن نیست کیف قد ثبت بالتواتر بین اهل
 الاسلام کونه علم الصحابة وهو الذی قال فیہ النبی نامدینہ العلم و علی بابہا و قول بانکار
 عبد الله بن عباس بر فعل انجناب بغایت طرف غریب است اما اولاً پس از بیعتی که ابن عباس از جمله مخلصین
 تلازم و شاگردان انجناب بوده و او را کجا مجال انکار و اعتراض بر فعل و قول آنحضرت بوده آیا نمی بینی که
 میگفت کان امیر المومنین بحسب غیبنا کا حدنا و یأمننا و یقول الله مالک طرفی قطنہ ہیبتہ لہ
 پس چگونه انکار و الزام او آنحضرت را صحیح باشد و تا آنجا بر تقدیر تسلیم بن نقص ابن عباس خواهد بود و نقص
 انجناب آری مذہب مثل مذہب سنیان نیست کہ نسبت خطای پیغمبر خدا را جایز میداند و عمر را االیق
 انجناب می پذیرند و تراست بن عباس نسبت االیقی نبوده و ثالثاً قول بنیادت حضرت امیر کذب
 صریح است چه آنحضرت در آخر زمان خلافت یازده نفر غلام را کہ دعوی الوہیت آنحضرت میکرد و اند احراق فرمود
 آیا عاقلی تجویز میتواند کرد کہ با وجود ذلک اول باز مرتکب همان امر شد و کلاماً و لیکن الناصیۃ تعلیق بالہب المشرور
 سجان الله عمر از الزعم نمی پذیرد و حضرت را مذمت بر امر شرعی حاصل نبود اما حدیث لا تعدوا بالثلث لیس
 بر فرض محبت شخص یا قد انما نحن فیمیت و قد استہر عن ابن عباس انہ ما من عام الا و قد خض کیف سکا اخبار و آیات از

از حضرت اخذ باید کرد نه آنکه باین نسبت کرده اقرار من آن جناب باید نمود و این طعن نیز در اصل از جانب شیعیان
است که ابو بکر فحشاءه سلمی را اصراف نموده و ایشان بی تخفیف نهاده بر آن حضرت طعن کردند حال آنکه
نزد ما نهی عراق علی الاطلاق ثابت نیست بخلاف مخالفین طرزه آنیکه همین طعن نواصب را والدیه
در رساله تفصیل ششمین علی ما نقل عنه نوشته است حیث قال بلکه عطا از حضرت مرتضی واقع شده و آن غلط در
نفس نیکه فقه بود و در فقه عراق مرید و عبد الله بن عباس بر آن تنبیه ساخت و بعد از اینکلام حدیث
ترندی نقل کرده انصاری تصدیق و اعتراف آن حضرت بخطای خود پس نزد این نور چشم سعادت طواره
والدش از زمره نواصب بوده باشد قویله و از آنجمله آنست که در حدیث مرید استاذنا زبانزد الخ شیخ
نصید قدس الله سره در جواب ابراهیم فرموده و بذاتنی لم یسمع به الا من جهة الجهمه و لا رواه احد من علماء
و حال آنکه آن حضرت میفرمود که کجکه بر او حد جاری نمایم در باب حق از حقوق ناس پس میرویت او بر ما
لازم است و خلافی نیست در آنکه حد ضرر از حقوق الله است پس چرا دیت او را پیدا و کفن کمان دارم
که ابراهیم نظام غلط کرده و بجای حد قذف حد ضرر نوشته زیرا که حد دهره و کیمان است و او را اشتباه
شده استهی کلامه محصل آنکه طعن فرع مایه الطعن است و تروشیعه ثبوت این روایت نیست و در
سنیان اعتباری ندارد و قویله و از آنجمله آنست که ولید بن عتبیه را چهل تا زیانه زد الخ اه این طعن نیز غیر
نموده برای نواصب ای عن آنها نیست و در روایات شیعه وارد شده که تا زیانه که بر ولید پدید آید
معدوم شده و دوسر داشت و بدی همین چهل تا زیانه بر آورد چه آن چهل قایم مقام هشتاد بوده و
ما خود من قوله تعالی قد بیک ضغنا فاضرب به ولا تحث الایه بالجمه قول فعل آن حضرت تروشیعه نقل
و فعل پیغمبر حجت است پس اگر مدور فعل از آن جناب ثبوت رسد در باب حجت کافی است لعمریه الثانی
بالله لایل القطعیه القاطعه بخلاف ثلثه که آنها جایز الخطا اند اتفاقا پس اگر وجهی دیگر سوی فعل آن حضرت
باشد تردی حاجت خواهد بود و طعن بر او وارد نخواهد شد اگر چه بخصوص به اجزای حد چنین تا زیانه معلوم
نموده باشد و معذرتا من آنچه شیعیان روایت نموده اند همین ناصب باب طاعن و زد کرطاعن
شکان نقل کرده و نه عبارت و هر ی بن عتبیه من عمر ابن دینار عن ابي جعفر محمد بن علی الباقر
جله علی الولید بن عقیب الخ این جلد به سوطه طرفان اخرجه ابو عانی
علامه آنکه تروشیعه و غیره حد شرب خمر چهل تا زیانه است و پس روایات سنیان

بزرگ دلالت دارد چنانچه همین ناصب رباب مذکور شیعیان را نقل کرده و در آن خبر مذکور است
 فقال العلی قم علیه الجحد فقال علی بن اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الجحد فاخذ السوط
 فجعله و عثمان بعد حتی بلغ اربعین فقال علی امسك جلد رسول الله اربعین و جلد ابوبکر
 اربعین و جلد عمر ثانی و كل سنة یسجد طعن بر عمر که مغیر سنت پیغمبر و ابوبکر است بوده یا
 نه و هب الحمار لیستفید لنفسه فزاد ابی ماله اذ بان له طرزا انکه بسبب بحیاتی نوشته
 که بسبب و داری عثمان را نه کرد سبحان الله و رفتی که قتل عثمان بعمل آید رعایت روداری او
 و بالاتفاق ثابت است که آنجا بگای و در امور شرع با پس احدی از اقرار با نفروده پس چرا با
 عثمان میفرمود این نهایت حاکم است قوله از آنجمله و آنکه شخصی که اقرار بجحد یا قصاص نموده
 بود الخ اه آنچه ناصب رجاو ابی بن شیهه از حکایت نصاب ذکر کرده و در کتب ما نیز وارد شده لکن
 در آخر آن چنین است که حضرت امیر انفصال این قضیه ابر حجاب امام حشر گزاشته اند آنحضرت
 فرمود که اگر چه این قاتل قابل قتل بوده لکن یک شخص را از قتل نجات داده و حیات بخشیده و من احیا
 فلکما اخی الناس جمیعاً هذا قصاص و نفروده فقال عمر سمعت رسول الله یقول انفاکم علی
 ما فاعطی دینه من بیت المال بالجملة یا بر ندیب هیچ وجه طعن متوجه نمیشود و ایضا ممکن است که
 او لیای مقتول راضی بدیت بوده باشند فلا طعن اصلاً قوله و از آنجمله آنکه سوله خا طیب رجم نموده
 الخ این نیز دعوی بلا شاهد است چه اول ثبوت باید رسانید از کتب شیعیان که سوله خا طیب
 رجم گنیزه و در جم گنیزه مطلقاً صحیح نیست و هو ممنوع فلا یتوجه الطعن به موجب طعن نمیشود مگر امر اتفاقاً
 المنع یا چیز که آیات و دلائل قطعیه ثابت شده باشد ولیس فلیس قوله و از آنجمله که زید بن ثابت او را
 الزام صریح داد الخ اه نه آنکه بصریح چه اگر الزام زید بن ثابت ثابت باشد پس حقیقت الزام
 پیغمبر است زیرا که بالاتفاق منقول شده که آنحضرت فرمود انفاکم علی و چگونه افضی لانه باشد که
 از دست زید الزام خورده باشد فهو تکذیب النبی و نیز بالاتفاق ثابت است که آنحضرت گاهی رجوع نمود
 احدی نکرده و سایر صحابه با آنحضرت رجوع میکردند و ایضا اگر تکذیب پیغمبر نزد سنیان سهل باشد
 پیش کی نیست که تکذیب عمر در قول او انفاک علی کافی صحیح البخاری و قوله لا بقیت لمعضله اللیس
 ابی الحسن قوله لا علی لعلک عمر البتة بر سنیان شاق خواهد بود و همچنین سنیان روایت میکنند که زید بن
 و مسلم کتاب از فریق نیست تا قول زید یهودی بچه را فرودن العمل دارند هر

و دین شیعه که پیروان آنجناب اند همین است که مکانت مطلق مهر میشود بقدر که ادا
 سازد پس چگونه مورد طعن بوده باشد **قوله** و از آنجمله اول تحکیم مکی که در الخ اه و الا بضای
 الخش الکذب چه نزد شیعه الملبیت این امر افزای محض است و بالتواتر و الضرورة ثابت است
 که حضرت امیر بطیب خاطر و ضمیم قلب با ضی با صل تحکیم و بالخصوص تحکیم ابو موسی الاشعر
 بوده اند و چگونه صاحب شعور حکم برضای آنجناب تحکیم مثل اشعری که شعور که مثل عمرو
 در باره او گفته کشتل الحمار یجمل اسفارا تواند نمود بلی بسبب اضطرار و ضرورات و مراعات مصالح
 و دین حکم تحکیم فرمود و آن عین صواب بود مثل صلح حدیبیه کفار لهذا آنجناب حکم تحکیم بشیر
 ان بلاء علی کتاب الله و لا یتجاوز عنه فرمود و در حقیقت حکم بر جوع الی الکتاب بود و بظاهر نام
 تحکیم بنا بر مصلحت پس بنا برین همواره تصویب بحکم میفرمود و تفصیل کسانیکه تخطیه آنحضرت
 در باب تحکیم میکردند می نمود و از خوارج محاربه نکرده مگر برای تخطیه آنها درین باب پس اگر معاذ
 آدم میشد چه را بقتل و قمع چهار هزار کس از خوارج راضی میشد و انیقول را سوای بی عقل و ضمیمه
 اعتبار نمیکند و چگونه صحیح باشد حال آنکه منتهای استدعای خوارج همین بود که آنحضرت بجای
 خود قایل شود تا بجان و دل در اطاعت آنجناب حاضر شوند و حضرت امیر ابن عباس را
 افحام و الزام آنها فرستاد و زعم باطل آنها را رد فرمود پس اگر صحیح میبود چرا خوارج اطاعت آنجناب
 نمیکردند چون که مطلوب آنها حاصل شده بود و هذا بالا جمال و التفصیل بطلب من محاله **قوله** و از آنجمله
 انت که شعبی روایت کرده الخ اه حق صریح در حد قطع بد سارق همین است که قطع بد الی الاشجار
 نموده شود چنانچه حضرت امیر ابن عباس فرموده و شیعیان آنحضرت بمقتضای اهل البیت ابرار
 فی البیت اخبار و آثار استفیضه بر آن روایت کرده اند و دلیل حقیقت آن قطع نظر از آن که
 قول آنحضرت حجت قاطع است از کتاب الله ثابت واضح است قال الله تع فلما رأینا کبرند و قطع
 ابدیه و معلوم است که قطع بد من الرزق نکرده بودند و قال ایضاً نوبل للذین یکتبون الکتاب
 بایدیم و لا یکتب الا بالاصابع و در کلام عرب با اطلاق بد فیما نحن فیه شایع است بقال و قلت
 فی الماد الی الاشجار و الرزق الی المنکب الی المرفق پس عای جهالت بالمجد از غایت طافت و جهالت است
 و اگر کور باطنی از غناد و لد و سلیم علیت و نفیث آنحضرت از سایر صحابه نکرده محاله اگر انکی شعور داشته باشد و

از نظام و عهده الحکیم معتزلی و باقی خواج بلکه یقین میداند که آنجناب سید الفصحا و الخطباء و امام البهوت
العرب است و قد قبل فیہ ان کلامہ فوق کلام المخلوق و تحت کلام الخالق پس چگونه از معنی بد که جاری
مخصوص است جاہل میبود معاذ الله من ذلک **قوله** از آنجمله آنست که شهادت صبیان اگر اطمینان
تمام باشد پس فی الحقیقه طعن بر پیغمبر خداست چه آنحضرت شهادت حرمیه بن ثابت را فقط قبول
نموده و همچنین شهادت یک شاهد مع یمین المدعی حال آنکه حق تعالی میفرماید و استشهدوا شہیدین
من رجالکم بالجملة حصہ شہادت مقبولہ در شہادت رجلین از کجاست فاد میشود پس قبول شہادت
صبیان در بعض مواضع منافی آن نباشد و ادعای بدیهہ عدم اعتبار شہادت صبیان این غایت
سفاهت است و مثل استبعاد قائلین کیف حکم من کان فی المہد صبیا یا زیچہ اطفال و بتان و بلعہ
صبیان پیش نیست چه عدم اعتبار شہادت اطفال مطلقا از ضروریات عقلیہ نیست و ظاہر است
که آنحضرت کہ حکم قبول شہادت اطفال فرموده در باب جراح بود و کان نبص من اعمد و رسولہ
زیرا کہ حدیث انا مدینۃ العلم و علی با جہا و حدیث علی مع الحق و الحق مع علی از متواترات است
پس آنچه آنحضرت میفرمود ما خود از حضرت رسالت بود و ایضا قبول شہادت صبیان قول اکثر صحابہ
و تابعین و فقہای مدینۃ الرسول است کما روی عن عبد اللہ بن الزبیر اجاز شہادۃ الصبیان
بعضہم علی بعض فی الجراح روی عن مالک الذی هو من اعظم علماء السنۃ و روی
مروان بن الحکم شہادۃ الصبیان یاخذ با و اقولہم و ان ابن شہاب ربیعہ یجوز ان شہادۃ
الصبیان بعضہم علی بعض روی مثلاً عن مالک عن شریح القاضی هو مشہور عنه الی غلڈ
هذا محصل ما قالہ السید علو الہدی **قوله** از آنجمله آنکہ اخذ نصف دیت چشم اگر اخذ نصف دیت
از مقتصر عین الا عور عین عدل و حق است و خلاف آن عین ظلم زیرا کہ دیت چشم عور در شرع شریف
وہ ہزار و ہستم است و دیت یک چشم صحیح ہجہزار و ہستم پس ہر گاہ مقتصر بوجہ یک چشم صحیح العینین
چشم عور را بکند نصف دیت بر او لازم باشد و ولایت العین بالعين بر عدم دیت مطلقاً عین
فی یاتی است و الا با وجود تراخی ہم اخذ دیت جائز نباشد و لو سلم فامین عام الا و قد خص کلام
ناطق آنحضرت است پس رجوع در تفسیر کتاب صامت ما جناب باید کرد و لکن المتفق علیہ ان تادک فیکر
الشکلین **قوله** از آنجمله آنست کہ حدیث سابق بر صبی تا بالغ اقامت خود اگر تادیک و تفریر عینی خابر

مترین و احتیاد و ثبات در رفع القامعیت و اختلاف اخبار در باب تعیین آن مجموعان بر بیان تعزیر است
 جماعین اخبار و التعزیر بختیاف بحسب ما یراه الامام صلح و بر تقدیر تسلیم شد و بیشتر
 باشد بما عدای آن کما کلف غیر البالغ بایمان و کما یضرب للمترین علی الصلوة لقوله
 اضربوهما اذا بلغوا عشر یا یخصص با مور آخرت باشد فلما طعن **قوله** از انجمله نیست که روی محمد
 ابن بابویه القمی آن در نقل حدیث فقیه بابر عادت ستمه خود خیانت بکار برده و تماشای نیست
 جاء رجل امیر المومنین فاقربا لبقه فقال له اتقرء شیئا من کتاب الله عز وجل قال نعم
 سورة البقرة فقال هبت یدک بسورة البقرة فقال لا شعیت اتعطل حدام من
 حد الله فقال ما بدالك یا هذا اذا قامت ابیتنه فلیس للامام ان یعفو و اذا اقرأ
 علی نفسه و ذلک الی الامام ان شاء عفی و ان شاء قطع بین ما بین حدیث آنحضرت مدایمه
 نفرو و بلکه چون اختیار امام بود و عفو فرمود و نیز در احادیث وارد شده که در وقت عدم مطالبه
 مسروق منه و اولیاد او را اختیار عفو است و از کجا که ما نحن فیه از همین قسم نباشد آری تعطیل حدان
 در ماجرای خالد بن ولید و پیوسته **قوله** و از انجمله نیست که چون نجاشی آن نجاشی شاعر است تا و تازیانی
 که حد خمر است زده بود و بعد از آن وزو یکریست تا زیاده زد و فقال یا امیر المومنین ضربتني
 ثمانین فی شرب الخمر فبذلت العشرین ماهی فقال هذا بئر تک علی شرب الخمر فی شهر رمضان
 و ظاهر است که این تا و یک تعزیر داخل حد نبوده بلکه برای جلال ماه رمضان بوده و المرجع فی التاوی
 و التعزیر الی الامام **قوله** و از انجمله نیست که شریف مرتضی آن روایت مهور بغیا را سید مرتضی علم الهدی
 شریف که از نظام و مقام طعن او بر آنحضرت نوشته و طعن امری فرع ثبوت نیست اول اثبات آن باید کرد
 باز جواب آن باید طلبید و بر تقدیر تسلیم و نستیکه فعل آنحضرت مثل فعل پیغمبر است فلا یسوغ الطعن علیه
 پس در این حال مهور بغیا مال مسلمین خواهد بود مثل سایر غنائم و تخصیص قبیله غنی و بایله با خندان بیایند
 آن هر دو طایفه است و کرم من مال حلال من وجه خیر استحقاقه الا خساء قال السیدی فی
 تنزیه الانبیاء و قد فعل النبی نظیر ما فعله امیر المومنین فانه روی عنه انه عفی عن کسب
 الحجام فلما رجع فیه امر المراجع له ان یطعمه رفیق و یعطفه ناضجه و انما قصدا الذی کونا
 من التنزیه و انکاح ذلک لکسب حلالا و اطلاقها اتان القبیلتان مع و فان بالدناءة و لوم الاصل
 الذی

فان فی ان عطاف و بوی فیه
 فی الکیمیه و معنی فی بایله
 قبله من غیر غفلان و بوی
 فی الاصل اسم لمراد و بوی
 همان غنی و بوی
 بهمان معنی و بوی

مطعون علیها فی ناسئتها ایضاً فخصها بالكسب اللئیم و عوض من له فی ذلك المال سهم من الحلة
 والوجه من غیر ذلك المال و كل ذلك واضح لمن تدبره انتهى قوله و از آنجمله آنست در اینم السوالم
 اتول ان انتهى عن النفاصل عندنا انما هو فی النقدین غیر المغشوشین و این مع که آنحضرت تجوز فرموده
 بر تقدیر تسلیم مع مغشوش باشد علاوه آنکه جواز بیع در اینم مع التفاسیل مذکور است عبد الله بن عمر و ابن عباس
 كما هو من مصرات علماء استه قوله و از آنجمله آنست که تکلم نمود با آنچه شعراء ثقات است الخ اه خطبة لبيان
 و الا فتخار تر و شيعه ثابت نیست که از کلام حضرت امیر باشد و طعن بر امر غیر ثابت مقدوح است عدالت
 بجائی است و بر تقدیر تسلیم مثل آیات و اله بحسب تمثیل بید الله فوقی بدیم و استحقاق علی العا
 ماول نواهد بود کیف و خضوع و خشوع آنجناب و عبادت و عبودیت ظهر من الشمس و احراق عیان الوهیت
 آنحضرت این من الالاس علاوه آنکه اولیاء شما با شما خدا پاک و خوک قایل اند پس طعن بر آنچه مرضی
 اولیاء شماست نشاید اما آنچه نوشته که اقارب خود را در مین و عراق حاکم ساخت و بر امارت طلحه و زبیر را
 شد پس اصلاً این امر موجب طعن نیست چنانچه غیر خدا و اسامه را بر شیخین و غیر ما امیر ساخت و از سوره برادر
 غزل ابو بکر نموده اینهمه عین صواب بود و عصمت هر دو جناب نزد ما ثابت فلا مجال لتطرق الطعن قوله و از آنجمله
 آنکه توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان الخ اول عدم استحقاق عثمان قتل را مع
 امر الصدیق بقولها اقتلوا غثلاً ثابت باید کرد باز توقف آنحضرت در اقامت
 قصاص و فقدان موافق ثابت باید نمود و الا بمقتضات مقدمه مطعون طعن نمیتوان
 کرد و الا انت ابو موسی اشعری بعد ثبوت و صحت نقل مورث طعن نیست لثبوت
 غدره و شقاوتیه عند الامامیه سبحان الله انت و اگر اه البیت در باب بیعت محفل
 استحقاق شیخین خلافت را نباشد و الا انت اشعری شقی موجب آن از عجب عجاب
 اما انت ابو سعود فلم یثبت و لو ثبت فلم یکن قاعده عمل لثبوت عصمة و استدلال از خبر بخاری
 در قصه آنکه خیر اعتبار سابقه است و تیری از قتل عثمان از جهت عدم شرکت آنجناب در قتل او است و قوله
 قتل الله و انما هو دلالت بر شرکت در قتل او ندارد و الا میباید که سنیان قصاص عثمان را از خدا بگیرند
 پس قتل الله و انما مع معنی رضای او باشد ثم قال و جواب ابی جاس
 ازین مطاعن مذکوره بر اصول اهل سنت بر ظاهر است زیرا که سلاج

و مال عثمان که حضرت امیر آنرا تصرف نمود از آن قبیل خواهد بود که تعلق به بیت امان داشت از لوازم
 خلافت بود که هر که خلیفه شود و متصرف بر او گردد چنانچه تخت و چتر و فیضان اسپان و توپخانه و درگاه
 بانه خاص ملک عثمان اینقسم مال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانی میرسد نه بوارثان
 اول و چون وارثان عثمان اینمعنی را نفهمیده بودند در خواست میکردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را
 مجتهد اعتقاد میکنند و در اجتهاد و رجوع از منتهی به ذنبی جایز و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را
 نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر مدینه بیع اعیان اولاد افتقاد یافته بود و اجماع نزد حضرت امیر
 نبود بلکه شاید نیز حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت
 میتوان کرد مثل اجماع سکونی و نیز بقای اهل اهل اجماع قلی خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجت او
 و چون حضرت امیر نیز از اهل اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم
 ابو بکر و زید بن ثابت با هم اختلافها دارند و در عهد عمر بن الخطاب ضعیف آمد عنه درین باب منظره ما
 رفته و بحث با طول کشیده و در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جویم حکم
 بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضائقه و آنچه فرموده است من اراد ان یتقوا ثم پس مرا وقت
 که مسئله جد مختلف فیهاست و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم است و فنی درین باب و
 نشد و پس هر که با وجود اینهمه قول جازم نماید بی یاک و بی احتیاط است و همین جهت شان
 محتاطین از علماء و سخنان که در اجتهاد و ایت مختلف فیها جزم با حد الطرفین میکنند و احراق ناقه
 و لوطی نیز اجتهاد بود و چون خبر صحیح شنید بران ندامت فرمود و استیجاب جمع اخبار در اجتهاد شرط نیست
 بدلیل آنکه ابو بکر را میراث جد معلوم بود و چون مغیر بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبول کردند و حال آنکه
 ابو بکر با اجماع نواصب و خارج مجتهد بود و دیت دادن محدود فی اخیر نیز بنا بر احتیاط نه بنا بر شک
 در اجتهاد خود و عمل بالا احتیاط کمال تقوی و توهم است که شان حضرت امیر و امثال اوست و لیه
 بن حقیبه را از آن جهت اکتفا بر چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شهادت یافته بود زیرا که
 یک شاهد او شهادت بر شرب خمر داد و یک شاهد او برقی کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان این
 در دوحه معتبرند و فرمود ما نقیایاها الا قد شربها اما حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا بر قتل
 مدینه فرمود و سازد که حضرت امیر و اقامت حد پاسداری قرابت عثمان نماید حال آنکه

بکمال تاکید بر استیفاء صد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب اهل السنه بر آن دلالت
 دارد و معاف کردن قصاص از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود و بشورت حضرت امیر زیرا که
 این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی که با وی
 داشت و قاتل اقرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلافی او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که
 شخصی دیگر در آن کار در نگین نخون در دست گرفته بول میکرد و شخص را گرفته آوردند و جامه های او نیز
 رنگین نخون بود چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هر چه حکم شمع
 باشد تابع آنم زیرا که لو ش صریح و شاید صحیح دارم و از قتل مقتول باین حالت گرفته اند جای ننگ
 نیست و رین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود و دیده آمد و بحضور حضرت امیر در محله
 اقرار نمود که یا امیر المومنین کشته آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید
 و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسید که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی
 او گفت یا امیر المومنین من خانه گو سفندیر افجی کرده بودم و مرا اصلا بر این ماجرا اطلاع نبود
 و جامه های من نخون گو سفند رنگین بود و کار و خون الوده بدست من بود آن گو سفند را پاک
 میکردم که بیک ناگاه مابول گرفت و من خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که
 شخصی کشته افتاده است رسیدم از آن خرابه برآمده و در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده بخام
 که خانه خود بروم و باز بیاک کردن آن گو سفند مشغول شوم که ناگاه داوران مقتول سیدند مرا
 گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر
 محمد الهی بجا آورد و آن قاتل مقرر استایش فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان
 بخشیدی اگر نمیرسید و اقرار نمیکردی این بیگناه مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو
 معاف باشد اولیاء مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص
 معاف کردند پس در این قصه اصلا جای طعن نیست و رجم مولایه عاظم جایت است که بعد از حنا
 او باشد با حضرت ملا بر کنیز بودن آن مولایه اطلاع نشده باشد و مناظره بازید بن ثابت الزاکم
 و او را در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که اتباع حق شان این قسم اولیاء است از
 خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نیز بقول است که بگفته یکن قاتل شده و فرموده کل الناس افقه

من عمر حتى المحدثات في الحال ونقص تحكيم وقتي لازم می آید که هر دو حکم بفکر تامل چیزی آید
 و انفصال میگردند چون یک حکم که از جانب معاویه بود حکم دیگر را بگوید و فریب از جبارد و او را فرصت تامل
 و فکر داد و تحکیم تحقق نشد تا نقص لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع بختای جلا و برون
 حضرت امیه تا جهل او لازم آید و شهادت صبیان بعضی بر بعضی در امور یکدیگر فیما بین آنها جاری میشود و هنوز
 نزد امام مقبول است و آیه فاستشهدوا انفسکم مخصوص است بغير از امور صبیان زیرا که حضور بالغین ملازم
 صبیان معتد است مثل شهادت کفار بعضی بر بعضی مقبول است پس جای طعن نیست لانه مذہب بعض
 المجتہدین اخذ نصف مرد و چشم عورت بنا بر وقت فقهیه است زیرا که عین عورت خضرو در یک فرد است
 پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص حکم این عین اصدار را که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس
 یک عین زاید را از حق خود کور کرد و ویت بر او لازم آمد اما بجهت نص قرآنی که العین بالعین قصاص
 گرفتنش روا شد پس در اینجا عمل بالحقیقه و الشبهه هر دو تحقق گشت اگر چه مذہب کسی از مجتہدین نیست
 اما نظیر آن از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدمه بجای بنت مخاض و باز
 و او ان قیمت زاید با جمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بی صرفگی است و استیفای حد شر
 از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بودند بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال
 مرفوع است لکن سیاست خلفا و تادیب ابامرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اخبر به هو علی با و هم
 ابناء عشرین و روایت محمد بن بابویه در روضه حد سارق مقرب سرقه و افزونی است تا زیاده
 بر صد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگر چه اخیراً توجیه توان کرد که این
 افزونی بجهت سیاست نه زیاده بر حد مقرر است و روایت تهور بغیا در کتب اهل سنت صحیح
 نیست پس جواب آن تکذیب این روایت است بلکه نزد اهل سنت مخالف این روایت صحیح شده رو
 ابوسلمه موسی بن اسمعیل عن ابی عوانه مغیره عن ثابت بن هریر قال حمل المختار مالا
 من المداين من عند عمه الی علی بن ابی طالب فخرج کیسافیه خمسه عشر رها فقا
 هذا من اجور المومنات فقال علی یرک ما لی و لکم منات ثوقام و علیه مقطعة له
 حمراء فلما سلمه قال علی ماله قاتله الله لوشق له عن قلبه الان لوجد سلم من حب
 اللات والغری کذا فی الاستیعاب ذکوا المختار پس معلوم شد که روایتی که بشیعه رسیده است

افتخار پس بخداست براس گرفتن این مال دفع فضیحت خود ساخته و پرداخته معامه شکر این اتباع خود
 نشان دارد و رفته رفته منتشر شود و در راهم سود که غش بران غالب باشد بعد از انقضای حاج
 آنها که حکایت زایل میشود حال هم نزد شافیه تفاضل جایز است و جرئت ندارد شاید آنچه در کتاب
 تجويز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از راهم در حدیث رسول براهم فضا خالصه نیست یا راهم
 رایج که ثنیت دارد و خطبه البیان خطبه الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بر وضع آن
 کرده اند و روایة آنها ایلامیه نیز گزاینند افتخار و بختان را محل طعن ساختن بغایت سفاکت است
 و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که از لیا دایم در راهم
 و از زبان حقیقه احتیاق تکلم میکنند و در شرح هم این سکر حالی غلبه ارادت را صبر ساخته اند و در حدیث
 تو چه واقع است که انت عبدک و انار یل اخطاء من شدّة الفرج و نیز این حکم کویا حکایت زبان
 حال است مثل قولهم قالت لارضک و تدلو تشقنی قالت لا تشقنی و اسئل من بدقنی و مثله
 فی حدیث هل تدون ما ذاق الی بکوامی لسان الاشارة و الا فالاطلاع علی العبارة ملامه
 غیر ممکن حتی بستم عنده و تفویض امارت و ایالت با قارب خود که تن با طاعت و اجبی هند بهر
 از کسانی که اطاعت نمایند چنانچه عثمان نیز بعمل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهت عیثم
 تعیین قاتل بود و تقییش قاتل بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه وارثان مقتول است و ابو موسی اشعری را مالک
 و غلامان و امانت کردند و بی خبر مرده حضرت در کوفه خانه او را سوختند و حضرت را اطلاع نمایی
 نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است و امانت ابو سعید انصاری بجهت آن بود که طرفداری بنما
 میکرد و تسلیم در شان عایشه رضی الله عنها قبل از نزول برأت او بود که محذوری ندارد و کان الخیر
 یجتمل الصدق و الکذب عبارتة قتله الله و لنا معه از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت
 بعمل آورد مثل هذه اختی در حق حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سرزد و آن ضرورت خوف بلا
 وقت و فساد از قاتلان عثمان بود و در شکر بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند با جمله
 بر و فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی عیب جوئی و دوستان خدا که همین آیه می آن
 لعین است بدانند و کار خود را از دست ایشان میکردند هرگز خواهد خدا پرده در و پیش از
 طعنه پاگان به و و العیاذ بالله اقول اگر چه غرضی بعرضا جو به ناصبی متعلق نیست لکن نظر

چون بنایان بر اصول فاسده سنیان است که اعتراف نیز قسم بنای فاسده علی الفاسد بود و باشد لهذا
اشاره بعضی جوهر مثالان بالا بحال مینمایم پس بدانکه آنچه نوشته اکثران در حقیقت اقرار و اعتراف است
بطاعت حضرت امیر جواب برای نام است و الا همه خطای پای آنحضرت را مسلم داشته و در پرده اجتهاد و
شیعه نسبت با جناب تجویز کرده و عده مطلوب و اخفای حال ثلثه خود است با جمله حال جواب اول و
سابق و نستی فارغ الیه و بنای جواب تا بعد از آن بر جواز اجتهاد ایام است و این اصل سنیان است که
برای حفظ ناموس ثلثه بافته اند حال آنکه اجتهاد از آن عوام ثلثه نیز مفقود بوده کاش سنیان قصاص
بر همین قدر میکردند لکن پیغمبر خدا را نیز شریک اجتهاد و جواز خطا نموده اند و نزول وحی و کتاب
موافق برای عمر میدادند و پیغمبر را خطیبه در قصه اسارای بدر و نظائر آن و تصویب برای عمر می نمایند
یحیائی و بی شرمی این ناصبی باید دید که نسبت ندامت بحضرت امیر و جواب احراق مرتد می کنند
و نمی فهمد که این ندامت رجوع بطرف پیغمبر مینماید که چنین خاطی را از قضی الامته خطاب فرمودم
بعیت حق با او کرد و حق تعالی نفس سول او را خوانده باز اینقدر نفهمیده که بنابرین خطای اجتهادی
شیعیان در باب تبرای ثلثه و احزاب آنها چرا حجب اجر نباشد و از جمله عجائب است که در جای جواب
از الزام ندیدید بدست و بسکوت و مبهوت شدن عمر از زنی مینماید کاش تصدیق حیائی عثمانی کرده
تاسی با و میکرد لکن چون حیای او مصداق رب مشهور لا اصل له است مطلق شرم و ازرم مثل انیمه خود
ندارد و ندامت را از مبهوت شدن از زنی در مقام افتخار و ذکر آن مینماید و دلیل چهل راسخ کمال
او میکردند و چون مایضوک علیه الشکلی اما آنچه از سکر ارباب تصوف نوشته غیر مشروع و نامسموع است
چنانچه در کتاب شهادت ثاقب تفصیل و بدعات و ضلالت ایشان بحیرت تحریر آمده و تعرض باقی اجزای
او موجب تطویل اطلال است فلنقتصر علیه و آنچه در آخر گفته که شیطان شیعه و نواصب راه زوده است
محل تعجب است چه اگر شیطان راه نواصب سنیان ند چون از مریدین قایلان له شیطانا معتبره
بجا و مناسب با شیعیان چون تابع نفس سول و شقیق قرآن اند شیطان جن و انس ناصب اضلال است
نمیتواند کرد چه ایشان داخل اعباد و منافع المخلصین اند و طرفه آنکه عایشه را که طایفه و طاعت
بر عثمان و محارب حضرت امیر بود چرا داخل تابعین شیطان نمی نماید و نمیگوید هر که را خواهد خدا پر
در و در پیش اندر طاعت پاکان بروید چه صد یقه مذکوره بکرات بزبان در رفتان میفرمودند

نقل عن احمد بن محمد و شیعه زیاده ازین عیب جوی عثمان و برادران او نمی نمایند فقیر ششم قال تمه
 بحث الامامته قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله
 امام بود بلا فصل و امامت خلفای ثلثه باطل است و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت
 بالیشان میشد مخالفت اینفرقه بجمیع فروعها و اخصاها بانصوص کتاب احوال عترت طایفه ظاهر
 اما بعد از اینقدر مشترک پس اختلاف کثیر میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان در بعضی بکیر و
 و تکفیر و ابطال تشیع نمودند و کفی الله المومنین القتال درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است
 آورده ان اختلافات ضروری نیست و نه از ان اختلافات است راضی که گوشت خردندان بگ
 لکن یابراکه کثرة الاختلاف فی شئی دلیل کذب نقل احوال ایشان در شروط و معنی امامت تعیین این
 و عدد آنها منظور افتاد تا امارات کذب اینمذهب از جهات کثیره قایم شود و طعنی که بر اهل سنت بابت
 اختلاف فقهی مینماید بر ایشان منقلب گردد و با فحش و جهل که اختلاف ایشان در اصول خود است اختلاف
 اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده است و در اصول متفق مانده و قوله تقال
 شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الایمین و ینیکه اصول ان مختلف فیه باشد طرفه دینی است که شیعه
 بدین هیچیک از انبیای ماضین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست که نزد خلاه معنی امامت محض حکومت
 و اجرای احکام و اوام و نواهی است و شانی است از شیون الوهیت و غیر خلاه گویند که معنی امامت نیا
 پیغمبر است و را موردین و دنیا و زیدیه قاطبه عصمت را در امامت شرط ندانند و نص را نیز در حق او
 ضرورت نگارند و فضیلت را نیز لازم شناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عهده شرط امامت
 اعتقاد کنند و برین مطالب لایل اقامت نمایند و اسماعیلیه سوانی نیز ایه عصمت را شرط کنند
 و نیز ایه نه اثبات کنند و نه نفی گویند که امام غیر مکلف است بفروع و آنچه کند از لواطه و زنا و شرب خمر
 همه او را جایز است و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی از شیخ خود که ابو عبیده احمد محمد بن النعمان بغدادی بلقب
 بعقیده است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابو الحسن هارونی در اول اعتقاد مذہب شیعه و ثبوت
 و قابل امامت بود و آخر ما چون بسبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد و اخبار
 گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر
 از مکتب و مستفید بودند نیز باتباع شیخ خود برگشتند و ازین مذہب بیزا شدند و فی الواقع هرگز

مذهب غریب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذهب اختلاف اقوال ایشان مطلع شود و یقین یابد که سبیل حجت
درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار ترک آن نماید و به
دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از انیمه خود روایات متعارض بسیار دارند از بهر امام مخالف
امام دیگر و مخالف کتاب اسد و سنه رسول اسد صلی الله علیه و سلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا نیست
زیرا که ناسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمیشود و امام را نمیرسد که نسخ احکام الهی یا سنه پیغمبر نماید والا امام امام
چه ظاهر است که امام نائب پیغمبر است نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر نسخ قابل شویم لابد امام متاخر
ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جای بسیار
اجماع فرقه بر روایت متقدم است و نیز نسخ در احکام موبده جایز نیست و الا تکذیب معصوم لازم
حال آنکه در احکام موبده نیز اختلاف و ایات ایشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکلیه اهل کشت
و وجه ترجیح احدی خبر بن علی الاخری بجهت توثیق رواة ایشان مطلقا بند زیر که کتابی چند را کالو حی
المنزل من السماء قرار داده اند و آنچه یکی می آرود دیگری او را برابر خاک می شمارد پس اگر با عقدا و عوام
ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمیتواند شد و اگر گفته بعض اخبار بین در حق بعض دیگر
قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح پیدا نشد
ناچار تساقط روایات لازم آمد و بنجر تعطیل احکام گردید و این همه در روایات یکفرقه ایشانست
که اثنا عشریه باشند مثلاً که هر عالمی از ایشان روایتی دارد مخالف روایت دیگر مثلاً جمعی با سناً
صحیح روایت کرده اند که المذی لا ینقض الوضوء و جمعی دیگر با سناد صحیح روایت میکنند که ینقض الوضوء
و جماعتی روایت میکنند که سجده سهو در نماز واجب نمیشود و روایت میکنند که واجب میشود و انیمه
هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن و ضو راحی شکنند و جمعی وایت میکنند
که منی شکنند و جمعی وایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضای خود بازی کند
نماز تباه میشود و جمعی وایت کنند که اگر نخایه و ذکر بازی کند نماز جایز است مثل شهو است کجاست
کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته میشود نه در یک و چیز چنانچه کتاب بن لایضره^{لفقیه}
بر آن گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع فرقه شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی و حیص و بیصی جمیع
اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدانیت و بعضی از علمای ایشان که متصدی جمع بین روایات

شده اند طرفه سحر کار بها عمل آورده اند از جمله اینها سر آمد این کار شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی
 صاحب تهذیب و استبصار و مستطاب سیه این مرد همین است که محل ترقیه میکند حالانکه در بعض جا
 چیزی را محل ترقیه کرده که مذموب هیچ مخالف نیست یا مذموب ضعیفی است که از مخالفان یکدوس
 پیش آن مذموب اختیار نکرده و ظاهر است که ائمه عظام اینقدر بهم جان و خایف نبودند که بگویم آنکه
 شاید کسی این مذموب را نباشد و اینوقت حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازد معاذ الله
 عن سوء الاعتقاد فی جناب الایمه و الاولیاء و بعضی جا با یک جمله از خبر محل ترقیه نموده و در
 جمله ثانیه را که مخالف مذموب است بر حال خود داشته اگر ترقیه بود در یک جمله ترقیه نمودن
 و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرت ائمه را بی عقل اعتقاد میکنند معاذ الله من ذلك
 مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم امره بغسل الوجه مرتین و
 بتخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حالانکه غسل الوجه مرتین شیعه است نه مذموب سفیان که
 اجماع بر سنت تثلیث دارند پس جمع لازم آمد در میان اظهار و ترقیه و در بعضی جا تا ویلات یکیکه
 از کتاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغت بحدیج مچ سوقیان انداخته از انجمله است تا ویلات ایشان
 کلمه حضرت سجادر که در دعا فرمود الهی عصیت و ظلمت و توانیت و این دعا از ائمه دیگر هم در کتب
 صحیح ایشان مرویست و بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و محل ترقیه نبود زیرا که
 حالت مناجات بود با عالم السر و انجفات گویند که مراد حضرات ائمه است که الهی ان شیعتنا عصوا
 وظلموا و توانوا لکن رضینا بهم شیعه و رضوا بنا ائمه فحالی لنا حالهم و حالهم حالنا بحالنا
 اگر این اتحاد در میان شیعه و ائمه ثابت است چرا حصیان و ظلم توانی شیعه با ائمه سرایت کرد و طاعت
 و عدل و عبادت و قنوت ائمه با ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب است و احکام ائمه بر شیعه
 معاذ الله من سوء الاعتقاد و هرگز این قسم تا ویلات را در محاورات عرب و عجم نظیری مثالی یافته
 نمیشود و کما کتفای نحوی در اینجا لازم آمد پوشیده نیست از حمل تالی مشکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم
 بر صیغه اخلافت مشکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بی علامه سببه و امر پیش این کلام فاسد را بکسانی
 که در مرتبه تصویبی از بلاغت بودند نسبت میکنند و باعث چه شد که حضرات ائمه صریح نسبت ظلم
 و عصیان شیعه خود نموده اند و خود را با این نسبت الهی فرمودند و منکران عصمت را دست او محکم

وعودة الوثقی عنایت ساختند و باعث کمر اهی جمعی کثیر بیکدیگر و کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند و دیگرانکه
 بر ظاهر و بودید است که در سایل فروعی در قرون اولی سخت اختلافها واقع شده و اهل سنت هم با یکدیگر
 در آن سایل اختلافها دارند و اختلاف فروعی را نقصانی نمی انکارند و نه با یکدیگر با هم مطاعنه عاتیه
 درین باب بنمایند بلکه مناظره و محاجه در فروع در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود و هر کس اظهار مذہب
 و اقامت دلایل بر آن می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این هر دو مات و زود و خورد و
 مانده بید غوغا و بی سوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلایل خصم بعمل می آوردند
 حضرات ائمه را چه باعث بود که در سایل فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل نمایند حالانکه حضرت امیر
 در زمان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث در مقدمه بیع اجہات اولاد و متمتع حج و دیگر سایل مناظره با فرموده
 و از جانبین نوبت بعنف و خشونت رسیده و هیچ کس دم نزود و علی الخصوص خلیفه ثانی که بزرگ شیعه
 درین باب خیلی انقیاد پیشه بود و هر که پیش او دلیل از کتاب و سنت ذکر میکرد قابل میشد حتی که زنی از زنان
 عوام او را در مقدمه مغاللات مہر الزام داد و او قابل شده گفت کہ کل الناس افقه من عہد حتی المخلد
 فی الحال و این قصه را شیعه در مطاعن او شمرده اند پس در آنوقت حضرت امیر چہ از سایل فروعی تقیه
 نماید و اظهار حکم منزل من است کہ بر دمه او واجب بود ترک دهد و نیز ائمه پسین مثل حضرت سجاد و باقر
 و صادق و کاظم و رضا همه مقتدایان و پیشوای اہل سنت بوده اند کہ علمای ایشان مثل زہری امام
 ابو حنیفہ و امام مالک تلمذ از انجناب کرده اند و صوفیہ آنوقت مثل معروف کرخی و غیره از انجناب
 فیض اندوخته و شاخ طریقت سلسلہ آنحضرت را بسلسلہ الذہب نامیده و محدثین اہل سنت از آن
 بزرگواران در بہر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک و فقر و فقر احادیث روایت کرده چہ احتمال است کہ این
 حضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیه باشد از رجال شیعه البتہ
 احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان است از کجا بکجا افتادیم سخن در آن بود کہ امامیہ و سایر فرق شیعیہ
 در اصل امامت بعد از حضرت امیر اختلافی است کہ مدعی ندارند و منجہ شد باختلاف روایات باز بہر
 مطلب و ہم انتہی **قول** قدر مشترک در جمیع فواصب صحت خلافت شیعیان است و بطلان آن بحد واضح
 گشت اما سوا می بقدر مشترک با ہم اختلافها دارند و کفای الله المومنین القتال و اصول و فروع
 آنها مختلف است باشد اختلاف چنانچہ بر متبع عقاید معتزلہ و اشاعہ و کرامیہ و تہریدیہ و ائمہ اربعہ

واضح و لاج میشو و چنین بنا بر تصریح شارح مقاصد میان صحابه منازعات و مشاجرات و محاربات کثیر واقع شد
وامم المؤمنین برای نقل آنچه فرموده اشهد و ابین است پس مثل مشهور گوشت خوردن سگ بر ایشان راست
می آید الی آخر ماقال و طرفه آنکه اختلاف اقوال دلیل کذب آن کرده حال آنکه در کتب سنیان مروی شده که
آنحضرت فرمود اختلاف اصحابی حتمه **قوله** پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد آنرا اگر میگوید که دین بابیه
اشاعریه مختلف الاصول است پس کذب صریح است و اگر مطلق تشیع را می خواهد پیش کی نیست که شیعه نزد
ناصب داخل اهل اسلام اند پس چرا اسلام مختلف الاصول و باطل نباشد آری این منافق همین میخواهد که در
انکار اسلام نماید پس قول او چه جای اسلام از قسم بدیان است علاوه آنکه چون امامت نزد سنیان داخل
فروع است پس باید که این اختلاف را اختلاف در اصول نداند و الزام فرج تسلیم مقدمه مذکوره است
اعنی استلزام اختلاف بطلان جمیع مذاهب و یو خیر ثابت بین الفرقین اما آنچه از اقوال خلاصه و دیگر
فرق نهاده ذکر نموده بر تفسیر صحت معارضه با قول معتزله و کرامیه و اشاعره و رباب عصمت انبیاء
و دیگر اصول که با هم اختلاف بای بسیار دارند و بموجب الکفر لمة واحد این اختلاف حقیقت دلیل
بطلان محرفین از سنیینه است و اشاعریه است پس را می او خیر مفید بلکه مضر است **قوله** و شیخ الطائفه
الحمدیه دوست اولیایان که رجوع ابوالحسن هارونی از مذهب شیعه اشاعریه نظر با اختلاف احادیث دلیل
بطلان مذهب نمیشود چنانچه ارتداد مرتدین بسبب شبهات محمیه دلیل بطلان مذهب اسلام نیست
ایمانی مبنی بسوی ارتداد کاتب وحی هرگاه آیه فجعلناه مضغه اللحم بینوشت و زبانش سبقت کرد و **قوله**
فتبارک الله احسن الخالقین و آنرا دلیل بر بطلان قرآن از جانب خدا نمود و همچنین انکار مکرین نبوت
بفسطه بای بوج که از انجمله است اختلاف آیات کتاب بحسب فصاحت و الفاظ و معانی و آنرا دلیل
بطلان قرآن نمود و آنرا نظر بآنکه آیه ولو کان من عند غیر الله لوجدنا فیهِ اختلافاً کثیراً و ادوات
بر آنکه اگر از جانب خدا بوده باشد اختلافی در آیات نباشد حال آنکه اختلاف در آیات موجود است فان
آیات التنزیه بخلاف آیات التشبیه و التحسیم و کذا آیات الجبر معارضة بآیات الاختیار که
الاثم للمدالة علی الرویه بما یدل علی عدوها و امثالها کثیره و این اختلاف قرآن را بوجه صریحه
زعم فاسد خود ثابت نموده اند پس اگر اختلاف اخبار امامیه دلیل بطلان باشد چرا اختلاف آیات دلیل
بر بطلان نزول قرآن نباشد و اگر رجوع عوام کالانعام محبت باشد چرا ارتداد مرتدین و انکار مکرین

نبوده بخت نباشد و چرا رجوع ابو الحسن اشعری از معتزله و رجوع ماتریدی از اشاعره دلیل بطلان معتزله
و اشاعره نباشد و قس علیه رجوع بعضی شافعیه عن الحنفیه و ثانیاً آنکه وقتی این دلیل تمام میشود که اختلاف
در مذهب سنیان بخیر و حال آنکه روایت تجسیم تشبیه و صدور خطا از انبیاء که بکثرت در کتب شان مروی
شده معارض با روایات و اله بر اصداد ان فها هو جوابکم فهو جوابنا **قوله** فی الواقع الخ خلاف واقع است
چه در کتب اصولیه فرقه حقه و جوده ترجیح بعضی اخبار بر بعضی دیگر و طریق جمع بین الروایات المتعارضه باتم
مربور است و بیان آن بالا جمال نیست که رجحانش باین حدیث السند است کعلوه و کثرة الرواة و المباشرة و
المشافیه و القرب الجزم و الحفظ و مزید الشریط و نحو بایمان حدیث المتن کالسند علی المرسل و الموکد علی العاد
و غیر المخصص علیه الفصیح علی غیره و الحقیقه علی غیره یا واقربه علی ابعد و اقله علی کثره و الموافقه علی
الخالفه و الاقتضاء علی الاشارة الی غیر ذلک و بایمان حدیث المدلول کالاثبات علی النفی و مافیہ التقلیل
علی عدمیه و اشباه ذلک بسبب الخارج کالمعتمد بغیره علی غیره و مذکور سبب الورد و وفائره و این
سبب باب ترجیح کذب فضیح است **قوله** و آنچه یکی می آرد و دیگری نوراً برابر خاک می شمارد آنکه احمد سدر بر تقدیر
بعضی روایات برابر خاک که فی نفسه پاک است بوده باشد پس باز حدیث سنیان اصح باشد چه ابو حنیفه
از ابد م خنزیر که نجس العین است جو میگرد پس میبایست که اخبار خود را مثل لته های حیض مخفی میگرد **قوله**
مثلاً جماعه الخ مروی است اولاً بآنکه دافستیکه اختلاف ظاهری در آیات کتاب استیم است پس بایست
که پرده اسلام را دور نموده نقاب حیا از روی بردارد و خود مختصراً مقتضای اینکه در و غوراً حافظه باشد
میگوید که اختلاف در فروع میان صحابه بوده و والد ناصب و خطبه بسوی شرح موطا گفته و غاهو عن
التفرق فی اصول الدین و جل تفرقهو فی الفروع رحمه و انعاماً و بحمد الله شیعہ اثنا عشریه در اصول
اختلافی ندارند و اختلاف در فروع رحمت الله علیه آنکه اختلاف روایات مستلزم اختلاف مذاهب نیست پس
این تا خلف چرطعن میکند و ثانیاً آنکه این جاہل چون از اخبار مذهب خود بی خبر است چنین مزخرفات را
باویده و الا بمقتضای لایرومی بالجارية من کل بیتة من الواحاجه تفوه بچنین طعن که خود بان حق
و اولی است نمیکرد پس بدانکه از ابو بکر روایت کنند ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمو و باز روایت
میکند که پیغمبر گفته احب الناس من النساء عائشه و من الرجال ابوها و گاهی روایت میکنند
احب النساء الی رسول الله فاطمه و من الرجال علی و بعضی روایت میکنند اول من اسلم علی و

روایت میکنند اول من اسلم ابو بکر الصديق و ترمذی روایت کرده ان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة و نسائي و دیگر اخوات او روایت میکنند فضل عائشة علی سایر النساء کفضل الثریة علی سایر الطعام و گاهی روایت میکنند که آنحضرت در وضو پنجین بفرمود و خود از عایشه روایت میکنند گفته من قطع قد مای بالمواسی حبلی من ان مسح علی الحفین اکثری از ایشان مذی ناقض اند و اما مالک ناقض نداند و همچنین در باب استقاض وضو خروج و ذی اختلاف است کماسی و نیز روایت میکنند که سرفرج ناقض است و دیگری نقل میکنند که نیست و از ابن عمر روایت کنند که بوسه زن ناقض است باز از عائشة روایت کنند که پیغمبر بوسه میکرد و همچنین در باب نقض عاف و عدم آن و همچنین در باب وضو جماعت النار گویند که ابو بکر صدیق اکل کحاشم صلی لم يتوضا و باز روایت کنند ان رسول الله دعی بطعام فقبل علیه خبز و لحم فاكل منه ثم توضا ثم صلی ثم اقی بفضل ذلك الطعام فاكل منه ثم صلی لم يتوضا و هذا كله مذکور فی المسکو و اگر استیعاب آن خوابم و فائز کبار و طوایر طلال باید که احاطه بنده ای آن تواند نمود اما آنچه اختلاف روایات در حکم مذی نقل کرده پس دانستیم بن طعن بر حقیقت بر خوشن است بلکه بر سایر اهل اسلام نظر باختلاف آیات قرآنی و روایات نبوی و معتمد نزد احمد بن حنبل نیز طهارت مذی بنا بر روایتی ثابت است و از کلام ابن قدامه در معنی نیز اختلاف روایات و در حکم آن ظاهر میشود حیث قال المذی ینقض الوضوء و هو ما یخرج میشتا عند الشیء فیکون علی الذکر و اختلف الروایة فی حکم فوری انه لا یجیب الاستنجاء و الوضوء انتهى وضع الحاجة و طرفه تر اینکه ایما ایشان در نجاست و طهارت مذی با هم اختلاف دارند و روایات مختلفه دارند چه شافعی خشک و ترمذی راپاک میدانند و احمد بن ابراهیم رویه رطب از طاهر داند و گاهی روایت غسل نقل کنند و گاهی بفرک تشبیه شوند محقق شریف در شرح مشکوٰۃ غلی با نقل عنه بعض الابرار الثقات گفته من ذهب الشافعی ان المینی طاهر و عند اصحاب الراى نجس یغسل رطبه و یفرك یاسه و من قال بالطهارة قال حدیث الغسل لا یخالف حدیث الفرك و هو علی سبیل الاستحباب النظافة و الحدیثان اذا امکن استعمالهما العویجر جمعهما علی التناقض انتهى کاش این باطل مذموب و میدانست که بهین مجموع حدیثین فیا نحن فیه نیز ممکن است چه روایت دالمه بر اینکه مذی موجب وضو است محمول بر استحباب باشد و غیر این نیز از محامل صحیح ممکن است و نیز جمعی روایت کنند که و ذی ناقض وضو و بول غلیظ

و جمعی وایت کنند که ناقص نیست چنانچه **والله اكبر** مسوی فی باب ما یروی من الرخصة فی ترك الوضوء
من الوضوء فی شدة و همچنین ناقص میان وایت مشتمله بر وجوب سجده سهو و عدم آن مرفوع است بامکان جمع
میان آنها بحمل عدم وجوب بر صورتیکه ندارد که سهو ممکن باشد و محل آن باقی با محل آن بر سبب آنکه در موضع
حدیده مفصله در کتب فقهیه ثابت گردیده و محل وجوب بر محامل دیگر با عدلی آن آماشمال بعضی روایات است که
آنچه نیز سجده سهو فرموده اند پس بقدر تسلیم صحت سند چون مخالف ادله قاطعه است که دلالت بر عدم
جواز سهو امام مینماید باید مطرح خواهد بود لکن خبر الواحد لا یعارض القاطع یا و آن یکنه برای تعلیم و دان
کیفیت سجده سهو بیان فرموده باشند الی غیر ذلک من الحامل الصحیح چنانچه روایت سهو پیغمبر خدا که در کتب
سنیان نیز وارد گشته همین حال دارد بلکه ایشان ترقی کرده روایت کرده اند که شیطان در عین حال نماز
بر زبان پیغمبر مدح اصنام جاری نمود و ایضا بر همین منوال حال آیات تشبیه و تجسیم که نزد سائر اهل اسلام
ماول است پس ناصب بدست از اسلام بردارد یا حرف طعن بر شیعه بر زبان نیارد و حدیث ناقص
بانشاء و شعر محمول بر نقصان ثواب وضو است و اما حدیث عبث بازی کردن در نشای صلوات پس چنان
عبث علی الاطلاق در نماز منہی عنه است و مراد از آن جمعا بین الاخبار نھی تنزیہی است البته جمیع افراد
عبث مکرده خواهد بود که منافق شوع و خضوع است مادامیکه بعد فعل کثیر نرسد و الا حرام است اتفاقا
پس حدیثی که دلالت دارد بر جواز عبث محمول بر بیان اباحت در آن صورت باشد که فعل کثیر نبوده باشد
و حدیث نھی محمول بر کراهت فلا اختلاف الا بحسب الظاهر اما آنچه گفته که مثل مشهور است که عاریش الخ
پس این مثل در حقیقت موضوع برای حضرت عمر است که عاریش و فش چنان بالالت دیگران باری میکرد
بلکه چون بنا بر اعتراف جلال الدین سیوطی از جمله مخانیث بودند اقتضای بر بازی نفرموده بعلمت
انبیاء مبتلی بودند عجب است که شاه صاحب این سنت قدیمه و علمت مشایخانه خود را فراموش ساخته چنان
مثلی روح امام خود را آندوه میفرمایند و از خیای عثمانی دست برداشته باریش نموده و عین
کلمات بیهوده مٹفوه میشوند **قوله** و این خالت در جمیع اخبار آنحضرت علی الکازبین بسیاری از
اخبار با هم اصلا اختلاف ندارد پس حال جمیع اخبار چگونه چنین باشد **قوله** و اگر اخبار الی قوله
بعل آورده اند کفار را نیز میرسد که بگویند اگر روایات جمیع فرق اسلام را در نظر آریم عجب تلاطمی
و حیص و بیصی در اصول و فروع پیدا میشود که نهایتش پیدانیت و همچنین در آیات قرآنی و بعضی

مفسران علمای اسلام که متصدی جمع بین الایات والروایات شده اند طرفه سحر کار میخواند و اندلس
 شایع صاحب چه جواب خواهند داد **قوله** و منتهای سعی آنجاست که کتاب تهذیب از نظر انصاف ملاحظه
 کرده میداند که جناب شیخ با نخای متنوعه در جمع بین الاخبار مساعی جمیده بکار برده آری بعضی جاهای
 بر تقیه نیز فرموده و قول او باینکه در بعض مقامات حمل بر تقیه نموده که کسی قابل آن نیست کذب محض است
 چه شهادت بر نفی غیر مقبولست پس از کجا دانست که کسی در وقت ایمنه نیز بآن قابل نشده و اطلاع بر جمیع
 اقوال مختلفه او را از کجا دست داد **قوله** ظاهر است آنجا که نسبت چنین صحن بطرف ایمنه دین کمال
 بی حیالی است لکن اینقدر نمی فهمد که از کجا معلوم کردید که سوای یکدیگر و کس در وقت ایمنه نیز بآن قول قابل
 نبوده و دانستی که تقیه از سنن مسلمین است پس جمیع پیغمبر از اچرا جباران خائف قرار نمیدهند معاذ الله
 من **لك** بعضی جاها آن طرفه ماجرایی است که خود قصور فهم دارد و طعن بر ارباب کمال مینماید
 با جمله حدیث تهذیب را بعینه ذکر نکرده بلکه موافق زعم ناقص خود خلاصه آن نوشته که با اصل
 مطابقت ندارد و بکذا لفظه عن زید بن علی عن ابائه عن علی قال جلس رسول الله ﷺ
 حين ابتدأت في الوضوء فقال لي قمض استنشق واستن ثم غسل وجهي ثم قال فيركب
 من ذلك امرتان قال فغسلت ذراعي ومسحت براسي مرتين فقال قد حركت من ذلك امره
 وغسلت قدمي فقال لي يا علي خلل بين الاصابع لا تظلل بالنها قال الشيخ هذا خبر موافق
 للعامة وقد رد مورخ التقييه لان المعلوم من هذا هبة الايمنة مسح الوجهين في الوضوء
 دون غسلهما الى اخره ما قال و درین حدیث مطلقا آنحضرت امر بغسل وجه مرتین نموده آری جزا
 مرتین از آن ستفاد میشود و آن مذهب ایست است انکار آن کذب است صریح چنانچه از هدایه فقه
 ظاهر میشود و عبارته هذا وتوضا مرتین ینین قال هذا وضوء من يضاعف له الاجور ^{ثلاث}
 پس ظاهر شد که حدیث مذکور بر مذهب سنیان منطبق است این با صحت لیس و تلبیس و نقل حدیث
 نموده تا باشد که باین جمله ابی بروی کار آرد **قوله** از جمله است آنجا که بر اصحاب بصرت پوشیده است
 که آیات و اخبار بسیار بطواهر باد لالت بر صدر و زوایا انبیا وارد مثل عصا دم ربه فغوی
 و قوله انی كنت من الظالمین و قوله تعالی لقد هتت و هو بها و لیغفر لك الله ما تقدم
 من ذنبك و ما تاخر الى غیر ذلك و اهل اسلام چون ظواهر آنرا مخالف اوله قطعیه یافتند در

تاویل آن شدند بوجه عدیده متنوعه مثل اراده ترک اوئی و غیره همچنین بعضی چون تلوایه آیات
 اخبار و اله بر صدور ذنوب زانمه دین مخالف اوله یقینیه دانستند و بر پی تاویل آن شدند و انا بجله است
 این فقره که ناصبی آنرا ذکر کرده و تاویل آن بوجه متعدده میتواند شد از قسم اراده امور مباحه از
 ذنوب فطر یا آنچه مشهور است که حسنات اکابر سیئات امقر باین دیگر و بوجه بسیار که ذکر آن موجب
 تطویل کلام است و آنچه این ناصب در وجه تاویل نوشته نیز از جمله آن وجوه میتواند شد و همچنین
 وجه سنیان نیز تاویل کرده اند آیا منی بنی که ظاهر آیه لیغفر الله ما تقدم من ذنبنا و ما تاخر
 مقتضی صدور ذنوب از پیغمبر خداست و فخر رازی در تفسیر کبیر از جمله تاویلات آن گفته که احدا
 المراد ذنوب المومنین الی آخر کلامه سبحانه اما اگر این اتحاد در میان امت و آنجناب متحقق است
 چرا عصیان و ظلم است با آنحضرت سرایت کرد و طاعت و عبادت و تقوی آنحضرت باقیان
 سرایت نکرده پس احکام امت بر پیغمبر غالب آمد و احکام پیغمبر مغلوب شد معاذا الله من سوء الاعتقاد
 و نیز بگوئیم که والد این ناخلف و مستوی عای پیغمبر خدا نقل کرده و آخرش اینست فاغفر لی ما قد
 و ما اخرت و اسریت و اعلمت انت الهی لا اله الا انت و بظاهر این فقره بر هر دو تقدیر صدق
 و کذب منافی عصمت است و محل محل تقیه از قوم عایشه نبود که میفرمود لو کان قومک حدیثاً عهد
 بالجاهلیه تا آنکه زیر آن وقت مناجات بود و فما هو جوابه فموجوباً قولاً و هرگز این قسم تلویلاً
 در محاورات عرب عجم نظیری یافته نمیشود و آن دروغ بیفروغ است چه نظیر آن همین آیه است که مذکور
 پس انکار شستن بهیچ تفاسیر است و نیز در ذیل تفسیر قوله تعالی یذنی اسرائیل و کوا نعمتی
 انعمت علیکم صاحب کشف و غیره ذکر کرده اند که مراد از ان نعمتها نعمت است که بر ابای انصار از
 فرموده بود و نیشاپوری گفته در تفسیر قوله تعالی و من یدینکم انکم ان محاربه من ان بدین
 الا و اهل هی محاربه الا و اهل چنانچه در او اهل این کتاب گذشته پس هرگاه مجرد اشتراک در اعتقاد
 صحیح است و محاربه او آخر با و اهل باشد علاقه که فیما بین نبی و امت او در میان وصی و رعیت است و حق است
 چرا صحیح آن نباشد و از اینجا واضح گردید که صحت چنین تاویل از کلام سنیان نیز مستفاد میشود و در
 آن شیعه نیز حکم بصحت آن کرده اند چنانچه سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه بعد بیان اینکه مراد از ذنوب
 فی قوله تعالی لیغفر الله الذنوب است این کلام فرموده و لا ضافه ذنوباً متعالیه

وجه فی الاستعمال معروف لان القائل قد يقول لمن جفرا من بنی قریظ غیر هم من القبایل
انتم فعلتم کذا وکذا او قتلتم فلانا واکتار الحاضرون ما شهدوا واکتاروا ولا فعلوا وکانت
الاضافة للاتصال السبب وکذا ما بین الوسواس امته قد يجوز توسعا ان یضاف
ذنوبهم الیه اما آنچه گفته که رکاکتهای بخوبی این بر این خفیش میداند که رکاکتهای بخوبی و ربه
سابقه نیز بنا بر زعم او العیاذ بالله لازم می آید از حمل کاف خطابت ای جمع و اراده ذنوب کثیره از لفظ
ذنب که مفرد است و اضافه فعل غیر سیوی مخاطب بعلت سببیت و امریت و مثل این کلام فاسد را
معاذ الله نسبت بخدا در کلام معجز نظام بنمایند الی آخر یا قال لفظا بلفظ و توهم نشود که مراد رازی
و غیره مجاز بالحذف است ای ذنب امتک یرا که قوله المراد ذنب المومنین بظاهره ابا یمناید از این اجتماع
و مع ذلک عبارت نیشاپوری و غیره برخلاف آن دالت دارد پس این جا بیل را چاره نیست خواهی شک
قابل بلحن قرآن شود چنانچه عثمان در آیه ان هذان لسا حوران گفته و بطریق حل بگویم که این جا بیل
بعیت اینقدر نفهیده که مراد کسیکه تاویل مزبور نموده مجاز فی الاستعمال است و آن استدعی بقای طرا
یعنی حقیقی است و امثال چنین استعمال در محاورات شایع و علاقه اتصال مصاحبت کافی است
در قسم مجاز لغوی مجاز بالحذف است **قوله** دیگر آنکه آنج هرگاه در قرون اولی نیز اختلاف شدید بود
پس ذکر اختلاف روایت سابقه و عجمه چنانچه حاصل اگر مراد ناصب اینست که هر کس که بخو است خلا
غلفا میکرد در مسائل فروعیه بدون تعرض احدی پس علی الاطلاق ممنوع است کاش از کتب شیعه باشد
میرسانید و ظاهر است که مخالفان ثلاثه آنحضرت را در وقت خلافت خود ممکن نشد فضلا عن زمان خلافت
چنانچه ماجرای امیرالمؤمنین و منادی بکذب ناصب است و همچنین آنچه ابن ابی الحدید نوشته که آنحضرت
مثل مجبور علیه بودند و نوشتند که عزل و نصب قضایه فرمایند و قد نقلنا سابقا و آنچه این ناصب گفته که نوشته
بصفت و منشونت سید پیش کاش نام کتاب شیعیان که از آن نقل کرده باشد مینوشت و مع هذا این مسائل
از جمله آن مسائل نبود که بنای ریاست بر آن باشد یا مستلزم تکذیب تبحین آنها شود و اگر مراد اختلاف بعض
مسائل است پس غیریت با جمله در مسائلیکه دیگر اصحاب نیز اختلاف داشتند اگر آنحضرت اظهار خلاف فرموده
باشد بعی نیست بخلاف اینکه اگر در سایر عبادات و معاملات مخالفت میفرمودند فساد عظیم برپا میشد
مجان فقیه شلوات میباشد **قوله** خیل انقیاد میشد بود اگر مراد اینست که انقیاد همیشه محضات نسبت

مناسبت مزاجی و اشتراک وصفی بود پس لام افلا نسلم از اعتراف بحق در بعضی اوقات اعتقاد کلی لازم نمی آید
 کیف خود اقرار میکرد باینکه لولا علی الملک عمر و تاجهم مطیع و منقاد من جمیع ابجیات نبود و الا ارادوا حدیث
 و احراق بیت اهل بیت چرا بجهت آخرین معیت هم از مسائل فروعیه نزد سفیان است قوله و نیز ائمه پسین اخبار
 علی شامش ابوصیفه مالک و صوفیه شامش کرخی و غیره خدمت جناب ائمه دین تلذذ شدند لکن ضرورت نیست
 که هر تلذذی را باید پیشا کردی موجب حقیقت ایشان نباشد و الا جمیع فرق باید که برحق و صواب باشند کسی
 از ارباب علم نیست که انتهای سلسله اخذ و بجناب ائمه طاهرین نبوده باشد آیا منی بنی که معتزله نسبت به اصل
 بن عطاءند و او تلذذ ابی هاشم عبد الله است و او شاگرد و الد خود محمد بن الحنفیه و او تلذذ خدمت الد بزرگوار
 جناب علی بن ابیطالب است و همچنین خوارج اعتساب باجناب دارند و علی ای آنها در سلسله شاگردان
 آنحضرت اند و همچنین اشاعره و غیره و العجب که اشاعره شاگردان ابو الحسن اشعری اند و او شاگرد ابی علی جانی است
 که از مشایخ معتزله است پس بیاید که ابو الحسن اشعری را نیز معتزلی انکار ندهد بل بذالاحرافه و حرافه تم قال
 باید و نیست که امامیه قائل اند باخصار ائمه در حدوی مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لکن باهم در عدد و اختلاف
 دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند
 سیزده و غلظه گویند ائمه که اند اولهم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الحسین ثم من صلح من املا داین
 الی جعفر بن محمد و هو الاله الا صغره و خاتم لاله ثم بعده نوابه و هم من صلح من انباء جعفر و فرقه از غلظه بان
 رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه و سلم و علی باقی نواب ایشان اند هر که لیاقت اینکار داشته
 باشد از اولاد علی و حلوئیه گویند که امام کسی است که اله در وی حلول کند و بیان اختلاف اینان در باب
 اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی است باز محمد بن الحنفیه و مختاریه
 از جمله کیسانیه گویند که بعد از علی حسن و بعد از حسین و بعد از محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق
 شیعه از امام مرعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس
 فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او
 فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شهادت امام حسین واقع
 شده و خوارج بسیار بروفق دعوی او را روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که آری بعد از شهادت حضرت
 امام حسین محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخرها رجوع کرده با امامت برادر زاده خود امام زین العابدین

اقرار آورد و در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المعز حمید بن المنصور
 جميعا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله عليه السلام قال جاء محمد بن الحنفية الى علي بن الحسين فقال يا
 استقراني امام عليك فقال يا عم لو علمت ذلك ما خالفك وان طاعة عليك وعلى الخلق
 مفروضة يا عم اما علمت ان وصي و ابن وصي و تناسر ساعة فقال علي بن الحسين بمن ترضى
 حتى يكون حكامينا فقال محمد بن شيث و قال اترضى ان يكون بيننا الحجر الاسود فقال
 سبحان الله ادعوك الى الناس و تدعوني الى حجر لا يتكلم فقال علي بله يتكلم اما علمت انه
 ياتي يوم القيمة وله عينان و لسان و شفطان يشهد علي من اثاره بالموا فانه قد نفا و انا انت
 تدعوا الله عز وجل ان ينطق الله لنا اينما حجة الله على خلقه فانطلقا و صليا عند مقام ابراهيم
 و نواف من الحجر الاسود و قد كان محمد بن الحنفية قال لئن لم يحياك الى ما تدعوني اليه
 انك اذ المن الظالمين فقال علي لمحمد تقدم يا عم اليه فانك اسر مني فقال محمد للحجر
 اسالك بجملة الله و حرمة رسوله و حرمة كل مؤمن ان كنت تعلم اني حجة علي بن الحسين
 الا لظقت بالحق فتثبت لنا فلم يجبه ثم قال محمد علي تقدم فاساله فتقدم علي فتكلم بكلام
 خفي ثم قال اسالك بجملة الله و حرمة رسوله و حرمة امير المؤمنين علي و
 بجملة الحسن و الحسين و فاطمة بنت محمد ان كنت تعلم اني حجة الله على عبي الا لظقت بذلك
 و تثبت له حتى يرجع من ارضه فقال الحجر يا لسان عربي مبين يا محمد بن علي اسمع و اطع لعل
 بن الحسين لا تنجى الله اليك على جميع خلقه فقال ابن الحنفية عند ذلك سمعت و اطعت
 و سلمت و كيسانيه اين دعوى را تصديق نايست و شهادت را انكار كنند بلكه گویند كه شهادت بالعكس را
 شد و حجر اسود بدعاي محمد بن الحنفية گواهي داد و علي بن الحسين قائل بياست محمد بن علي شد و نیز گویند كه شهادت
 صادق بر این اهل سنت كه بعد ازین الله هرگز علي بن الحسين نام امامت بر زبان نیاورده و سكوت اختيار نمود
 چنانچه اماميه نیز سكوت او قائل اند و محمد بن الحنفية با مختار و شيعة كوفه كه در مقاتلات
 روانيه مشغول بودند در سلسل و رسائل شروع كرد و همه با و رجوع آوردند
 بعلي بن الحسين با وجوديكه هر دو در يك محل و يك شهر مدینه سكوت داشتند و نيز شيعه كوفه
 ب محمد بن علي بر سيد هرگز علي بن الحسين نمیرسانیدند و نه او ایشانرا بخود میخواند و فاضل را الله شوستری در مجالس الحسين

نوشته است که چون محمد بن الحنفیه فات یافت شیعه او معتقد امامت پسرش شدند که ابو امام
 بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح
 معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود بزرگوارید تا امامت را بخاندان خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب
 محمد بن الحنفیه که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار تو از مکه بکوفه برو
 و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند که بعد از ظاهر
 مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفیه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان
 بشیعه خود گفت که اگر میخواهید از قبل محمد بن الحنفیه بیرون آیند مضایقه نیست اما امام من علی بن ابی
 اتهی کلامه درین عبارت روگردان شدن شیعه کوفیه از سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه
 از معتقد خود برگشته بود و نیز قاضی از ابوالموید خوارزمی که زیدی است نقل میکند که مختار سرهای مرای شام را
 با قتلنامه سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد به خدمت امام زین العابدین داد بشکرانه این موهبت
 و در کت نامه نگذارد که امر کرد تا در کشتن میان ابیاد برود این زیر آورد ازین مانع آمده فرمود که ما اینها را
 دفن کنیم اتهی کلامه حالا عقیده مختار از ظاهر من شهر معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آنکه
 هیچ خونی و ترسی از و نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت تشیه نظایر محمد بن
 علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار
 از علامه حلی نقل میکند که در حقیقت او شیعه را سخنی نیست غایه الامر چون بعضی از اعمال او متعارض شده
 او را بدم و شتم تناول می نمودند و حضرت امام محمد باقر بران معنی اطلاع یافته شیعه را از توفی مختار منع نمود
 که او کشندگان را کشت و ببلغها با فرستاد و اینجا عاقل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت
 موجب گرفتن رقی شخص نمی شود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد اعداء و کفره فخره
 را ذلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن و علامه کلمه الله کردن موجب بی و نجات شخص است و فعل شیعی را
 که از آن شخص صادر شود در پرده ستم و صیانت نگاه داشتن ضرورت و همین است از هیبت و حق حاکم
 و موردین الحاکم منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول محبت داشتند و جهاد اعداء نمودند و ببلغها کلی بازو
 و بخت امام حسین بفرستادند باز از سر سخن در افتادیم تقریباً کلام را در محمل گیر دادیم اصل مطلب آنست که
 کیسانیه باین دلائل و شواهد قائل نمی شوند بر رجوع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت و اعلام بحقیقه کمال و فرو کتب

محمد بن علی خوارزمی در کتاب تاریخ طبرستان

بمقتضای روایت میگویند متواتر انکار نمود و گویند که بعد از پدر او ابو هاشم بن علی و امام شد و بعد از ابو هاشم با هم
 خندان دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شد و با امام
 علی بن حسین قائل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن روایت کنند
 که زید بن علی بن ابی عمیر بن جده عن امیر المومنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود نقل میگوید و بعضی از روایات
 دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت
 کرده اند قد سبق نقله عن الكليني في قصه هشام بن الحكم و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حی لا موت اعتقاد
 کنند و ناسیه در حق امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از ان جناب درین باب روایت کنند
 و هو قوله عليه السلام لو رايتم راسي تدهده عليكم من هذا الخيل فلا تصدقوا فان صاحب السنين و
 نهدي و به از اسماعیل بن جعفر صادق بن حضرت جعفر صادق متواتر روایت کنند ان هذا
 في الاكبر بالملك بن به عابته و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و بد گویند که انکار نص متواتر نمودن
 ابو بکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افضلیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق
 بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسمعیل بود و اسمعیل چنین بحضور حضرت صادق فوت شده بود
 نص در حق اسمعیل بود پس از فوت پدر مضمون آن نص بطریق میراث برادر یعنی او رسید نه برادران علی
 و مادر اسمعیل و عبد الله فاطمه بنت الحسین بن حسین بن علی بن ابي طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب
 سید حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و بطوریه
 گویند که اوحی لایوت است و قائم منظر اوست و از حضرت امیر المومنین نص متواتر درین مدعا روایت کنند
 که فرمود سابعهم قائمهم صلی صاحب التوریه و اثنا عشریه تا امام حسن عسکری با اتفاق معتقد امامت اند
 و بعد از ایشان جعفریه با امامت جعفر بن علی قائل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام
 حسن عسکری جعفر بن علی برد و این با جماع ثابت است و اگر او را ولد می بود میراث او به جعفر نمی رسید و بعضی
 گویند که امام حسن عسکری را ولد بود و صغیر که در حیات پدر مرد و روی الكليني عن زرارہ بن اعین بن ابی عبد الله
 عليه السلام انه قال لا بد للغلام من غيبه قلت ولم قال تخاف قلت و ما يخاف فادمي بيده الى لطنه بعضی اثنا عشر
 معنی این اشارت چنین فهمیده که مردم را در ولادت او شک خواهد بود بعضی خواهند گفت که در محل قطع
 شد و بعضی خواهند گفت که محل هم نبود لکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشک خود در جواب اینها

از معنی صریح ابامیکند زیرا که بچه شکر اخوف نمی باشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمی شود و باجمعه مقصود
 از بیان اختلاف فرق ایشان ادعای تواتر هر یک بر مزعمات خود استدلال بر کذب افترای ایشان است اگر خبریک
 فرقه هم تواتر میشد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصا محمد بن حنفیه را با امام زین العابدین منازعت نمی شد و
 نوبت تحکیم حجر اسود نمی رسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی اهل البیت اوری بقیة
 همین جا عاقل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان ببرد و بداند که این همه افولات این فرقه است که به صلیت وقت خود
 امامی را بر عزم خود نمرز میکرد و بعضی آن دعوت می نمودند تا باین سبب خمس و نذر و مبارزه و فتوح از تابعان خود بنام
 امام مزعوم خود بنامند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان احوال خود را باین دلیل تقلید نموده در ورطه ضلالت
 افتاده اند انهم الفوا باهم ضالین فهم علی آثارهم هر چون انتهی اقول باید دانست که امامیه قائل اند الی آخره
 و سنیکه محمد سر امامیه اثنا عشریه در اصول دین اختلافی ندارند و این فرق شیعه را که ذکر کرده از جمله کفار
 و فجار و اخوان ناصبی میدانیم و اگر اختلاف ایشان دلیل بطلان مذهب حق باشد چون آنها از فرق اسلام
 نزاد و محسوب اند باید که از اسلام نیز دست بردار شود پس این همه تطویل بلاطاعل او باطل گردید و اگر نخواهیم
 اختلاف اصول معتزله و اشاعره و کرامیه و سایر فرق سنی و صوفیه از حلولیه و اتحادیه و وحدتیه و صلییه
 و برادران آنها ذکر نمایم کلام بطول می افتد و بسبب تطویل بجا که این ناصبی بار بار تکرار است مینماید و
 شده بر همین قدر اقتصار مینمایم قوله راوندی الخ این روایت از متفردات امامیه نیست بلکه ملا جامی
 در شواهد النبوة نیز ذکر کرده و شهادت حجر را با امامت و ولایت امام زین العابدین نقل کرده و خبیثه او
 در غیر آن نیز نقل نموده و بدهه عبارته و از انجمله آنست که بعد از قتل امیر المومنین حسین علیه السلام محمد بن
 حنفیه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من عم تو ام و بطس از تو بزرگترم و با امامت سزاوارترم سلاح
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن ده علی بن الحسین علیه السلام گفت ای عم از خدا تعالی بترس
 و دعوی آنچه حق تو نیست مکن دیگر محمد بن الحنفیه مبالغه کرد و فرمود که ای عم بیانا پیش حاکمی دم
 که میلن ما حکم کنند گفت ان حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم
 سخن کو می گفت و هیچ جوابی بر نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدا تعالی را با اسماء عظام
 بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی حجر الاسود کرد و گفت بحق آن خداست
 که موافق بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت به حسین

بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتند و بزبان عربی فصیح گفت که ای محمد سلم دار که امامت ذوصایت بعد از حسین بن علی حق ابن حسین است و آنچه از کیسانیه نوشته سخن است واهی که دلیلی و شاهی ندارد بخلاف این روایت که در کتب شیعه و سنی موجود است و چون کلام درین مقام با فقره ملعونه کیسانیه استطرادی است بر همین قدر قنطار نموده میشود **قوله** و نیز گویند آنچه ادعای آنکه حضرت امام زین العابدین نام امامت بر زبان نیاورد و کذب محض و خلاف واقع است و همچنین آنچه نوشته که امامیه نیز بسکوت او قائل اند چه اگر مراد از سکوت عدم داعیه خروج است پس مسلم لکن مخفی مفید و اگر مراد این است که دعوی امامت نمیکرد پس حاشا که امامیه بان قائل باشند فلغته اسد علی الکاذبین و آنچه گفته که محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه آنچه بر تقدیر تسلیم میگوئیم که محتمل است بنا بر مصلحت وقت رجوع بمحمد بن حنفیه نموده باشند و چون غدیر و یو قای اهل کوفه اظهار من الشمس بوده حضرت امام نیز اعراض از آنها فرموده باشد و قطع نظر ازین رجوع شیعه بمحمد حنفیه دلالت بر فساد عقیده آنها بعد ثبوت میکند و رضای امام بان از کجا بثبوت رسیده و من ادعاه فعلیه البیان **قوله** و قلنا نور اسد شوشتری این ناصب چون عادی بترویج کاسد و اعانت باطل و فاسد گردید از طرف اخوان خود که کیسانیه باشند قرینه الی اسد تأیید کرده حال آنکه این عبارت در کتب مجالس المؤمنین جدا حوال محمد بن حنفیه بنظر رسیده بلکه قاضی نور اسد نور اسد مرقد در احوال ایشان چنین نوشته اند شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بودند و ما ابو الحسن بنی حنفیه بود بنابرین او را ابن حنفیه می گفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه اعد و ثانیین وفات یافت لیکن شیعه او برانند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک مدینه و مهاد موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل ملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه است بان اشعار نموده و گفته و سبط لایق الموت حق یقود الخیل یقدمه اللواء یغیب فلا یبری فیهر مانا و چون عند غسل و ماء انتهی پس شاید ناصب خود بافته است و اسد یعلم بر تقدیر تسلیم چون ناصب باب اول تصریح باختلاف کیسانیه با هم نموده پس جناب قاضی نیز از بعضی کیسانیه این قول نوشته باشد **قوله** و نیز قاضی آنچه سید در مجالس تصریح فرموده باینکه مختار از طرف خود رفته مروره را از جانب محمد

برای مردمان برآورده بود چون تا صلب این سخن را منافی غرض خود داشت باظهار آن بی دراحت بالجمله مختار
 قابل بامت امام زین العابدین علیه السلام بوده لکن بنا بر اغراض فاسده و طمع ملک و ریاست
 چون ملاحظه کرد که سلیمان بن صرد از جانب امام بهام ترخیص ناس بجها داشته ار مروانیه مینمایند حیل و کد
 کرده بر محمد بن حنفیه بهتا نخواستند مردم را بطرف خود دعوت نموده و بهانه نیابت محمد کرد و عجب اینکه خود
 در باب اول نوشته که خطوط و سجلات محترمه بهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمود و بودن کیسان اموال
 خود شاید ایند عوی ساخت و باین تدبیر و حیل مردم بسیاری را در ربه اطاعت خود آورده آتی
 پس اینجانب بر عذر مقرر می سخن خود فراموش نموده بچنین رقعہ مزوره استدلال بر عدم اعتقاد محمد
 حنفیه بامت امام مینماید و بچنین آنچه سید سنا از ابوالموید نقل کرده دلالت بر مطلوب او ندارد چه
 او بنا بر اغراض خود چون عوی نیابت محمد حنفیه مینمود البته سرهای امرای شام و بلعنا را نزد او می
 و از ان اصل اعتقاد او ثابت نمیشود و حاصل چون روایات در باب حال مختار مختلف و ارگشته
 و مقتضای اهل البیت ابصر مافی البیت شیعیان از حال او واقف تر اند و کیسانیت او بثبوت سید
 از جمله ناجین خواهد بود و اگر ثابت میشد بفساد عقیده او بلا تا مل حکم میکردند قولہ حالا کلام انھ
 مطلقا کلام محققین شیعه را نمی فهمد چه سید سنا تصریح میفرماید باینکه شیعه را در حسن عقیده او خنی
 نیست و حسن عقیده عبارت از همین است که امام حق است و این تا فهم معنی از تفهیده
 میگوید که معلوم شد که انکار امامت امام وقت آنج سبحان الله شیعه علیه را مثل خود قرار داده که حسن
 اعتقاد شخصی را موقوف بر اعتقاد بامت امام حق میدانند و مفاد من لہو یعرف امام زمانہ ما
 مینتہ جاهلیۃ را فراموش میازند **قولہ** همین است مذہب آنج مایرگز میگوئیم که با وجود قائل شدن
 مختار بامت محمد بن حنفیه او را لعن نباید کرد بلکه بالفرض اگر ثابت شود واجب اللعن خواهیم داشت
 و مثل سنیان که بپاس از واج معویہ غیره را واجب اللعن بنیدانند از دایره لعن بیرون نخواهیم داشت بل
 این تطویل بلا فایده را ترک نموده میگوئیم اما آنچه بعد کلام بیفاده گفته و گویند امام حسن عسکری
 ولد نبوده کذب محض است چه شیعه و سنی بالاتفاق تولد امام دوازدهم را وایت کرده اند و اخذ
 نمودن جعفر میراث حضرت امام حسن عسکری اولی ثبوت باید رسانید و ثانیا از کجا که رضای امام
 عصر نبوده باشد و آن حضرت همه نفرموده باشند و ثالثا بعد تسلیم پس از قسم غصب خواهد بود و در

قوله روی الکلینی ان کاش بیان میکرد که بکدام نحو از انجائی لایات ازین حدیث مستفاد میشود که
 انجانب اوله غیر بوده لکن در حال حیات وفات یافته بلکه فقره لابد للغدام من خبیثه صریح غیریت و حیات
 آنحضرت دلالت دارد و الا کسی وفات را از لفظ خبیث نمی فهمد **قوله** با جمله آنجی برات گفته شده که این
 منافق میخواهد که در پرده طعن بر کافه اهل اسلام نماید چه اختلاف کثیر و عقاید سلیمین بهم رسیده و آنچه
 از اختلافات ذکر کرده نیز از جمله اختلافات اسلام است و نیز این فرق ضاله بنا بر اغراض فاسده
 انکار خصوص شریعت را می نمایند و آنچه گفته خصوصاً محمد حنفیه آنجی پس محتمل است که این نزاع مثل نزاع ملکین باشد
 برای اثبات حق برد دیگر مردمان چنانچه صاحب خراج ابراج از علمای مافرموده که محمد بن حنفیه از جهت
 شکوک و او با هم متضعفان اقام و در مقام اظهار نقض ابراهیم شده بودند که فی الحقیقت دعوی مستحقان
 امامت بر حضرت امام عتیق و ویر تقدیر تسلیم هر گاه انکار بیعت غدیر بر اسب کل امیر با وجود تواتر
 روایت جمع کثیر و جم غفیر بران بنا بر حیه باست از انجی شما بظهور رسیده و در اینجا چه استبعاد **قوله**
 از همین جائی میتوان گفت که اشاعره و معتزله و کرامیه و بکریه و خوارج کثرت طوائف صوفیه که با هم
 اختلاف شدید دارند و دعوی خلافت تلمه مینمایند و مناقب فضائل ایشان و ایت کمند
 در وضع محض و بهتان صرف است که بنا بر مصلحت وقت و حسب حال دنیا آنهارا خلیفه و ظل امیر قرار دادند
 تا غنایم و زکوة و خمس بنام امام مجعول مفعول خود بگیرند و تعیش نمایند چنانچه بوقوع شایعات
 و منازعات بسبب حبه و ریاست علامه نقض از انجی هم تصریح کرده و متاخرین ایشان اگر چه کج قاهر
 و براهین ماهره اهل حق ملزم و نالیده میشوند لکن عاقبت بهر خود اعتراف نموده لسان حال و مقال
 این فریق منان این کیه گویا میشود و انا وجدنا ابا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون و غیر
 بقیه خود را از ربه ثقلید مد ر نمی آرند و سب علم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون و لنختم الکلام
 فی المقام بحمد الله سبحانه حیث وقفنا لنقص شبهات راسخ و ای لادنا بذهب شیاطین
 النواصب الشرب الثواقب فله الحمد کما هو اهله الصلوة علی محمد و اله الطیبین الطاهرون
 اللهم وال من ولاهم و عاد من عادهم و کان الفراغ منه یوم الاحد السابع من جمادی
 الاولی سنة تسعة عشر بعد مائتین بعد الالف من الهجرة المقدسة علی هاجرها
 و لهنة الالف الفحة و الصلوة و السلام ه ه ه